اُصول کافی

تألیف

مرحوم ثقة الاسلام کلینی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

محمد باقر کمره‌ای

۳

بسم الله الرحمن الرحیم

اصول کافی تالیف مرحوم ثقه الاسلام کلینی(ره)

نویسنده:

شیخ کلینی ، محمد بن یعقوب

ناشر چاپی:

دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره) جلد۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : کمره‌ای، محمدباقر، ۱۳۷۴ - ۱۲۸۳، شارح

عنوان و نام پدیدآور : اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره)/ با ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره‌ای

مشخصات نشر : تهران: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ج ۶

شابک : ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۹-X(دوره) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۳-۰(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۴-۹(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۵-۷(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۶-۵(ج.۴) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۷-۳(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۸-۱(ج.۶)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فارسی - عربی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

مندرجات : ج. ۱. کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید .-- ج. ۲. کتاب حجت (۱) .-- ج. ۳. کتاب حجت (۲) .-- ج. ۴. کتاب ایمان و کفر .-- ج. ۵. کتاب ایمان و کفر ۲ .-- ج. ۶. کتاب دعا - کتاب فضل قرآن - کتاب عترت

عنوان دیگر : الکافی. اصول. شرح

موضوع : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول -- نقد و تفسیر

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ق۴

شناسه افزوده : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول. شرح

شناسه افزوده : دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۱۲۹/ک۸ک۲۲۰۴۲۲۷۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۲۹۷۴

فهرست مطالب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱

[کتاب حجت]

باب کراهت وقت‌گذاری نسبت به ظهور امام عصر (ع)

۱- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
ای ثابت به راستی خدا تبارک و تعالی وقت این امر را در هفتاد گذاشته بود و چون حسین (ع) کشته شد خشم خدا تعالی بر اهل زمین سخت شد و آن را برای صد و چهل پس انداخت، ما برای شما باز گفتیم و شما فاش کردید حدیث را و پرده از راز برداشتید و خدا پس از آن وقتی به ما اعلام نکرده، و خداست که هر چه را خواهد محو کند و هر چه را خواهد ثبت کند، ابو حمزه گوید: همین را برای امام صادق (ع) باز گفتم.
فرمود: همچنین بوده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳
۲- عبد الرحمن بن کثیر گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم که مهزم وارد شد و گفت: قربانت، به من خبر ده از این امر که انتظارش را داریم، چه وقتی هست؟ فرمود: ای مهزم، وقت‌گذاران دروغ زنند و شتابداران هلاک شوند و پذیرندگان نجات یابند.
۳- ابی بصیر از امام صادق (ع) گوید: از او پرسیدم از قائم (ع)، فرمود: وقت‌گذاران دروغ گفته‌اند، ما خاندانی هستیم که وقت

گذار نیستیم.

۴- احمد به سند خود گوید: فرمود: خدا نخواهد جز آنکه با وقت‌گذاران مخالفت کند.

۵- فضیل بن یسار از امام باقر (ع) گوید: گفتم: برای این امر وقتی است؟

فرمود: دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، به راستی چون موسی به آستان پروردگار خود ورود کرد، سی روز وعده گذارد و چون خدا بر این سی روز ده روز افزود، قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده کرد، و کردند آنچه کردند، چون ما به شما حدیثی گوئیم و طبق آنچه گوئیم در آید بگوئید: صدق الله و وقتی به شما حدیثی گفتیم مخالف آن چه به نظر شما آمده باز هم بگوئید: صدق الله تا دو بار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵

مزد بگیرید.

۶- حسین از پدرش علی بن یقطین، گوید: ابو الحسن (ع) به من فرمود: از ۲۰۰ سال پیش شیعه به آرزومندی‌های خود پرورش یافته‌اند، گوید: یقطین به پسر خود علی بن یقطین گفت: ما را چه شده است که نسبت به ما چیزها گفته شده است (یعنی نسبت به ترقی و پیشرفت حکومت بنی عباس) و واقع شده و نسبت به شما شیعه‌ها هم چیزها گفته شد و واقع نشده؟

گوید: علی در پاسخ او گفت: آنچه در باره ما و دولت حقه گفته شده و آنچه در باره شما و ظهور و غلبه دولت بنی عباس گفته شده از یک منبع است جز این که امر حکومت شما در وقت حاضر است و بی‌پیرایه به شما داده شده و همچنان است که برای شما گفته‌اند ولی امر دولت ما ساخته و آماده نشده و ما به آرزومندی‌ها سر گرم شدیم، به راستی اگر به ما بگویند این امر محققاً بعد از دویست یا سیصد سال است دلها سخت و سرد شوند و عموم مردم از اسلام برگردند ولی گفته‌اند، وه چه بسیار زودرس است و چه بسیار نزدیک است برای دل گرمی مردم و برای نزدیک ساختن فَرَج.

۷- ابراهیم بن مهزم از امام صادق (ع) گوید: نزد او ملوک آل فلان را نام بردیم، فرمود: همانا مردم از شتابزدگی برای این امر به هلاکت رسیدند، خدا به خاطر شتاب مردم شتاب نمی‌کند، برای این امر موعد و غایتی است که بدان میرسد، اگر مردم به آن برسند، یک ساعت جلو و عقب ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷

باب بازرسی و آزمایش

۱- امام صادق (ع) فرمود: چون پس از کشتن عثمان با امیر المؤمنین (ع) بیعت شد، آن حضرت بر منبر بر آمد و خطبه‌ای ایراد کرد که در آن می‌فرمود: هلا به راستی گرفتاری شما بر گشته به مانند همان روزی که خداوند پیغمبر خود را بر انگیخت، سوگند بدان که او را برانگیخت، شما مانند گندمی که غربال زنند زیر و رو خواهید شد تا پَست‌ترین شماها بر فراز آید و فرازترین شماها به پستی گراید، باید پیشتازانی برآیند که کوتاهی کرده بودند و به دنبال مانند پیشتازانی که سبقت گرفته بودند، به خدا به اندازه خالی از من نهان نشده و کوچکترین دروغی نگفته‌ام (و یا از پیغمبر نشنفته‌ام) و محققاً این مقام و این روز به من آگهی شده.

۲- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: وای بر سرکشان عرب، از امری که محققاً نزدیک است، گفتم: قربانت، چند نفر از عرب با قائم هستند؟ فرمود: اندکی.

گفتم: به خدا آنها که اظهار علاقه به این امر می‌کنند از عربها بسیارند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹

فرمود: باید مردم بازرسی شوند و آزمایش گردند و غربال شوند و از ته غربال خلق بسیاری بیرون ریزند.

۳- از منصور که امام صادق (ع) به او فرمود: ای منصور، به راستی این امر برای شما پیش نیاید مگر پس از نومیدی و نه به خدا تا ممتاز شوید و نه به خدا تا بازرسی کامل گردید و نه به خدا تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادتمند گردد.

۴- معمر بن خلاد گوید: شنیدم امام صادق (ع) می گفت (۱- ۲ سوره عنکبوت): «الم* آیا گمان برند که به مجرد اظهار ایمان واگذار شوند و آزمایش نگردند؟» سپس به من فرمود: آزمایش چیست؟ گفتم: قربانت، آنکه ما می‌دانیم آزمایش در دین است، فرمود: آزمایش شوند چنانچه طلا آزمایش شود و پاک گردند چونان که طلا پاک گردد.

۵- امام باقر (ع) گفت: به راستی حدیث شما (شیعه) برای این مردها دلهره دارد، هر که آن را بپذیرد بیشتر برای او بگوئید و هر که منکر شود دست از او بدارید، حقیقت این است که به ناچار آزمایشی باشد که هر ظاهر ساز وابسته به دیگران و هر جاسوسی بیگانه سقوط کند تا برسد به آنجا که کسی که تار مو را دو تار مو کند باز سقوط کند (یعنی دوروئی و نفاق او به این باشد که نیم تار مو را به جای یک تار مو جلوه دهد) و تا آنکه به جا نماند جز خود ما و شیعه‌های ما.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱

۶- محمد بن منصور از پدرش باز گوید که: من و حارث بن مغیره و جمعی از اصحاب ما جلسه‌ای داشتیم و امام صادق (ع) سخن ما را می‌شنید (گویا در باره دولت حقه گفتگو می کردند)، امام صادق (ع) فرمود: شما در چه موضوعی وارد شدید؟ پر دور است و پر دور است، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود تا بازرسی شوید، نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا ممتاز شوید، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود جز پس از نومیدی نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادتمند گردد.

باب در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر به او زیانی ندارد

۱- زراره گوید: امام صادق (ع) فرمود: تو امام خود را بشناس، زیرا چون او را شناختی زیانت ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد.

۲- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۷۱ سوره اسراء): «روزی که هر مردمی را با

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳

امامشان بخوانیم» فرمود: ای فضیل تو امامت را بشناس زیرا چون امامت را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد، هر که امامش را شناسد و پیش از قیام صاحب الامر بمیرد چون کسی باشد که در قشون او است، نه، چون کسی که زیر پرچم او است.

گوید: یکی از اصحابش گفت: به مانند کسی است که با رسول خدا (ص) شهید شده.

۳- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: فَرَج کی باشد؟ فرمود: ای ابو بصیر تو هم دنیا را می‌خواهی، هر که معتقد به این امر شد فَرَج او رسیده زیرا در انتظار به سر می‌برد (و در نتیجه سعادتمند است).

۴- اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: ابو بصیر از امام صادق (ع) پرسید و من هم می‌شنیدم، گفت: به نظر شما من امام قائم را به چشم خود می‌بینم؟ فرمود: ای ابو بصیر تو نیستی که امام خود را می‌شناسی؟ گفت: چرا به خدا او تو هستی، و دست آن حضرت را گرفت، فرمود: به خدا باکت نیست ای ابو بصیر که در سایه آستانه امام قائم تکیه به شمشیر خود نکرده‌ای.

۵- فضیل بن یسار گوید: من از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵

هر که بمیرد و امامی برای خود ندارد چون مردم جاهلیت مرده و هر که بمیرد و عارف به امامش باشد به او زیان ندارد که این امر

پیش افتد یا پس افتد و هر که عارف به امام خود بمیرد چون کسی است که با امام قائم در زیر چادر او باشد.
۶- زیان ندارد برای کسی که در انتظار امر بوده و مرده که میان چادر امام مهدی و در میان قشون او نمرده است.
۷- عمر بن ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
تو نشانه را (امام را) بشناس چون او را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد، زیرا خدای عز و جل می‌فرماید (۷۱ سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را با امام و پیشوای آنها» هر که امامش را شناخت چون کسی است که در میان چادر امام منتظر باشد.

باب در بیان حال ۱- کسی که به ناحق دعوی امامت کند. ۲- کسی که همه امامان بر حق یا برخی را انکار کند. ۳- کسی که امامت را برای نااهل اثبات کند.

۱- سورة بن کلیب گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قول خدا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷
عز و جل (۶۰ سوره زمر): «در روز قیامت ببینی کسانی را که بر خدا دروغ بستند روی‌شان سیاه است» فرمود: مقصود کسی است که گوید:
من امام هستم و امام نباشد، گفتم: اگر چه علوی باشد؟ فرمود: اگر چه علوی باشد، گفتم: اگر چه از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه باشد.
۲- امام صادق (ع) فرمود: هر که مدّعی امامت گردد و اهل آن نباشد کافر است.
۳- حسین بن مختار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
قربانت، (۶۰ سوره زمر): «در روز قیامت ببینی که آن کسانی که بر خدا دروغ بستند»، فرمود: هر کسی است که خود را امام داند و امام نباشد، گفتم: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد.
۴- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا روز قیامت با سه طائفه سخن نکند و آنها را تبرئه نکند و عذاب دردناك از آن آنها باشد: هر که به ناحق از طرف خدا مدّعی امامت باشد، و هر که امام بر حق و از طرف خدا منکر شود، و هر که معتقد باشد که این دو از اسلام بهره‌ای دارند.
۵- ولید بن صبیح گوید: از امام صادق (ع) شنیدم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹
می‌فرمود: این امر را جز صاحبش کسی دعوی نکند جز آنکه خداوند رشته عمرش را ببرد.
۶- امام صادق (ع) فرمود: هر که با امام بر حق کسی را که امام بر حق نیست شریک داند، به خدا مشرك است. (زیرا نصب امام خاص به خدا است و عقیده به امام غیر منصوب از طرف خدا شرکت در کار مخصوص به خدا است).
۷- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی به من گفت:
آخرین امام را که بشناسی، زیانت ندهد که اوّلی را نشناسی گوید: فرمود: خدا این را لعنت کند که من نشناخته دشمنِ اویم، آیا می‌توان امام آخر را شناخت جز به وسیله امام اول.
۸- ابن مسکان گوید: از شیخ (یعنی امام و تعبیر بدان از راه تقیه است و مقصود از آن مقتدای عظیم الشأن است و منظور امام کاظم (ع) است- از مجلسی (ره)، پرسیدم از ائمه (ع) فرمود: هر که یکی از زنده‌ها را منکر شود، محققاً منکر گذشته‌ها است.
۹- محمد بن منصور گوید: از آن حضرت پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲۸ سوره اعراف): «وقتی یک هرزگی کنند گویند پدران

خود را مرتکب آن دیدیم و خدا ما را بدان دستور داده. بگو خدا دستور به هرزگی نمی‌دهد. آیا نسبت به خدا چیزی که ندانید می گوئید»؟

گوید: فرمود: آیا کسی را دیدی که معتقد باشد خدا دستور داده به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۱

زنا و می‌خواری یا چیزی از این گونه محرمات؟ گفتم: نه، فرمود:

پس این هرزگی چیست که دعوی می کنند خدا بدان دستور داده؟

گفتم: خدا داناتر است و وَلِیّش، فرمود: این در باره پیشوایان جور است که دعوی کنند خدا آنها را مأمور کرده اقتداء به مردمی کنند که خدا به پیروی از آنان دستور نداده، خدا این اظهار را از آنها مردود دانسته و خبر داده که آنها از دروغ این را نسبت به او دادند و آن را هم فاحشه و هرزگی نامیده.

۱۰- محمد بن منصور گوید: من از یک بنده شایسته (مقصود امام کاظم (ع) است) از قول خدا عز و جل (۳۱ سوره اعراف): «بگو (ای محمد) همانا پروردگار من حرام کرده است همه هرزگیها را آنچه عیان باشد و آنچه نهان»، گوید: فرمود: به راستی، قرآن ظاهر و باطن دارد، همه آنچه را قرآن حرام کرده ظاهرش مقصود است و باطن آن همان ائمه و پیشوایان جَور و ستم هستند، و هر چه را خدا در قرآن حلال شمرده ظاهرش مقصود است و منظور از باطن آن امامان و پیشوایان بر حقّند.

۱۱- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۶۰ سوره بقره): «و برخی مردم کسانیند که در برابر خدا همتاها بگیرند و چون خدا آنها را دوست دارند»، فرمود: آنان به خدا اولیاء فلان و فلانند که آنها را امام خود دانند در برابر امامی که خدا او را برای مردم امام ساخته است و از این جهت خدا فرموده است: (در دنبال آن) «اگر ببینی آن کسانی را که ستم کردند گاهی که عذاب بینند و دانند که همه توانائی از خدا است و به راستی خدا سخت شکنجه است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳

(۱۶۱) آنگاه که پیشوایانی متبوع از کسانی که پیروی آنها کرده‌اند بیزاری جویند و عذاب را به چشم خود بینند و وسائل ارتباط میان آنها بگسلد (۱۶۲) و آنها که پیرو بودند بگویند ای کاش ما را برگشتی بود (به دنیا) تا از آنها بیزاری می‌جستیم چنانچه از ما بیزاری جستند، همچنین خدا کردارشان را مایه افسوس آنان به آنها بنماید و آنها از آتش بیرون نشوند» سپس امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به خدا آنها پیشوایان ستمکار و پیروان آنها باشند.

۱۲- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا در روز قیامت به سه کس نظر نکند و آنها را تبرئه ننماید و عذاب دردناک از آن آنها است، کسی که دعوی امامت از طرف خدا کند به ناحق و کَسی که انکار امام گماشته از طرف خدا را بکند و کسی که گمان کند این دو بهره‌ای از اسلام دارند.

باب در حال کسی که بی‌امام برای خدا دینداری کند

۱- از ابی الحسن (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۵۰ سوره قصص): «کیست گمراه‌تر باشد از آن که پیرو هوس خود است بی‌رهبری از طرف خدا» فرمود: مقصود کسی است که دینش رأی او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵

است بی‌یک یک امامی از ائمه هدی.

۲- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر که برای خدا دین داری کند با عبادتی که خود را در آن به رنج اندازد و بکوشد و امامی از طرف خدا برای او نباشد کوشش او

پـذیرفته نیست و او گمراه و سـرگردان است و خـدا کردار او را بد می‌شـمارد، او به مانند گوسـفندی است که از چوپان و گلّه خود گم شـده و شب و روز می‌جهد و می‌دود و می‌رود و می‌آید و شب هنگام گلّه غریبی بیند و بدان دل نهد و فریب آن را بخورد و با آن در آغلش شب را بگذرانـد و چون چوپان گلّه خود را رانـد، آن چوپان و آن گلّه را نشـناسد و سـرگردان بجهد و چوپان و گلّه خود را بطلبـد و گله‌ای با چوپانش بیند و بدان دل نهد و فریفته گردد و چوپان به او بانگ زند که تو به چوپان و گله خودت پیوند، زیرا تو گم و سرگردانی و از چوپانت و گله‌ات بر کناری و آن گوسفند گمشده هراسان و سرگردان و تک بر جهد و چوپانی ندارد که به چراگاه خودش رهبری کند و یا او را برگرداند.

در این میان که چنین است به ناگاه گرگ از گمشـدنش فرصت‌جوئی کنـد و آن را بخورد، ای محمـد سوگنـد به خـدا چنین اسـت حال کسـی که در این امت دست به دامن امام منصوب از طرف خـدا نباشد، امامی که امامت او روشن است و عادل است، او گمراه و گم است و اگر بر این حال بمیرد، در کفر و نفاق مرده است.

ای محمد، بدان که رهبران جَور و پیروانشان از دین خدا برکنارند، محققاً گمراهند و گمراه کنند و همه کارهایشان چون خاکستری است در برابر گردباد در روز طوفانی، به هیچ وجه بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷

آنچه کسب کرده‌اند دسترسی ندارند، این است آن گمراهی پرت و پلا.

۳- ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من با مردم آمیزش کنم و بسیار شـگفتم از مردمانی که پیرو و دوست شما نباشند و به دنبال فلان، و فلان افتند، با این که خود امانت دار و راسـتگو و با وفایند و در شـگفتم از مردمی که پیرو و دوست شمایند و آن درجه از امانت و راستی و وفاداری را ندارند، گوید: امام آماده نشـست و به من رو کرد مانند مرد خشم آلود و سـپس فرمود: کسـی که به وسیله پیروی امام جائر که از طرف خدا نیست برای خدا دینداری کند، اصلًا دین ندارد و کسی که پیرو و دوست امام عادل از طرف خدا باشد گله‌ای از او نشاید.

من گفتم: نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند؟، فرمود: آری نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند. سپس فرمود: مگر گوش نمی‌دهی به قول خـدا عز و جل (۲۵۷ سوره بقره): «خـدا ولیّ آن کسانی است که گرویدنـد، از تیرگیها آنها را برآرد و در روشـنی در آرد» یعنی از تیرگی گناهان به روشـنی توبه و باز گشت و آمرزش، برای پیرویشان از هر امام عادل منصوب از طرف خدا، و فرمود: «و آن کسانی که کافرند، دوسـتانشان شیطان سرکش هستند و از روشنی برآرندشان و در تیرگیها در آرندشان» همانا مقصود این است که در پرتو نور اسـلام بودند و چون به امامان جائر و سـتمکار گرائیدند که از طرف خدا عز و جل نبودند به وسیله پیروی آنان از نور مسلمانی بیرون شدند و به درون تیرگیهای کفر و خدا آنها را مستحق دوزخ ساخت به همراه کفّار و «آنان یاران

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۹

دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

۴- امام باقر (ع) فرمود: خدا تبارک و تعالی فرماید (حدیث قدسی است) محققاً من عذاب کنم هر فرد رعیتی را در اسلام که گردن نهـد به ولایـت و حکومت هر پیشوای جـائر و خلاـف کـار و سـتمکاری که از طرف خـدا نیست و اگر چه رعیت در کردار خودش نیکوکار و با تقوی باشـد و محققاً بگـذرم از هر رعیتی که در عالم مسـلمانی گردن نهـد به ولایت و حکومت امام عادل منصوب از طرف خدا و اگر چه خود آن فرد رعیت نسبت به خودش ستمکار و بد کردار باشد.

۵- امـام صـادق (ع) فرمود: به راستی خـدا دریغ نـدارد از این که عـذاب کنـد امتی را که گردن نهـد به فرمان پیشوا و رهبری که از طرف خـدا نباشـد، اگر چه در کردار خود نیکو روش و با تقوی باشـد و به راستی خدا شـرم دارد از عذاب کردن امتی که گردن به فرمان امام عادل منصوب از طرف خدا نهد و اگر چه در کردار خود ستم‌کننده و بد کردار باشد.

باب كسی كه مرده و برای او رهبر و پيشوائی از ائمه هدی نبوده و اين از باب اول محسوب است

۱- فضيل بن يسار گويد: يك روز امام صادق با ما آغاز سخن كرد و فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: هر كه بميرد و زير

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۴۱

سرپرستی امامی نباشد به مردن جاهليت مرده است، من گفتم: رسول خدا (ص) اين را فرموده است؟ فرمود: آری به خدا محققاً فرموده، گفتم:

پس هر كه بی‌امام بميرد به مردن جاهليت مرده است؟

فرمود: آری.

۲- ابن ابی يعفور گويد: من از امام صادق (ع) از معنی قول رسول خدا (ص) پرسيدم كه فرموده هر كه بميرد و برای او امام و پيشوائی نباشد، مردنش مردن جاهليت است، عرض كردم: مردن كفر است؟ فرمود: مردن به گمراهی است، گفتم: امروز هم هر كه بميرد و زير سرپرستی امام نباشد مردنش مردن جاهليت است؟

فرمود: آری.

۳- حارث بن مغيره گويد: به امام صادق گفتم رسول خدا (ص) فرموده: هر كه امام خود را نشناخته بميرد به مردن جاهليت مرده؟ فرمود: آری، گفتم: جاهليت محض و لادينی يا جاهليت نسبت به شناختن امام خود؟ فرمود: جاهليت كفر و نفاق و گمراهی.

۴- مفضل بن عمر گويد: امام صادق (ع) فرمود: هر كه برای خدا بی‌شنيدن و اخذ دستور مذهبی از امام بر حق و راست

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳

گفتار ديندارى كرده باشد خدا داغ رنج و مشقت بر پيشانی او زند (سرگردانی را به او بچسباند خ ل) و هر كه مدعی شنيدن احكام باشد از جز بابی كه خدا باز كرده است مشرك است و آن باب همان است كه امين بر سِرّ نهفته خدا است.

باب در عارف و منكر امامت ائمه (ع) از سادات و بنی الزهراء

۱- سليمان بن جعفر گويد: از امام رضا (ع) شنيدم می فرمود:

علی بن عبد الله بن حسين بن علی (زين العابدين) و زنش و پسرانش از اهل بهشتند، سپس فرمود: هر كه از اولاد علی و فاطمه (ع) عارف به امر امامت باشد، چون مردم ديگر نباشد.

۲- احمد بن عمر حلّال گويد: به ابو الحسن (ع) گفتم: به من خبر ده از اولاد فاطمه (ع) كه با تو عناد ورزد و حق تو را نشناسد، آيا با مردم ديگر در عقاب برابر است؟ فرمود: علی بن الحسين (ع) آنها دو بار دو چندان عقاب دارند.

۳- عبد الرحمن بن ابی عبد الله گويد: به امام صادق (ع) گفتم:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵

منكر امر امامت از خاندان بنی هاشم و ديگران با هم برابرند؟

به من فرمود: مگو منكر ولی بگو جاحد از بنی هاشم و ديگران، ابو الحسن گويد: من در آن انديشه كردم و به ياد قول خدا عز و جل افتادم كه در باره برادران يوسف (ع) فرمايد (۵۸ سوره يوسف):

«پس شناخت آنها را و آنان برای او منكر و ناشناس بودند».

۴- ابن ابی نصر گويد: از امام رضا (ع) پرسيدم كه جاحد امامت از تيره شما و از ديگران برابرند؟ فرمود: جاحد از ما دو گناه دارد و محسن از ما هم دو ثواب دارد.

باب وظیفه واجب مردم در صورت در گذشت امام (ع)

۱- یعقوب بن شعیب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: وقتی برای امام پیش آمدی شد (و از دست رفت) مردم چه کنند؟، فرمود: قول خدا عز و جل کجا است (۱۲۲ سوره توبه): «بایـد بکوچد از هر فرقه‌شان یک طائفه تا بینا شوند در دین و بیم دهند قوم خود را چون به سوی آنها برگردنـد تا شایـد بر حذر شوند» فرمود: آنها که در جسـتجویند معذورند و آنان که در انتظار نماینده‌های خودند معذورند تا رفقای آنها نزد آنها برگردند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷

۲- عبـد الأعلی گویـد: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول عامه که گوینـد رسول خـدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و امامی نـدارد به مردن اهل جاهلیت مرده است؟ فرمود: سوگند به خدا که درست است، گفتم: امامی از دست برود و مردی در خراسان باشد و نداند وصیّ او کیست همین دوری و بی‌اطلاعی برای او عذر نیست؟

فرمود: این عذر او نیست به راستی چون امام از دست برود دلیل وصی او بر أهل بلدی که در آن است تسلیم شود و چون خبر وفات امـام به مردم دور از او برسـد لازم است که کوچ کننـد زیرا خـدا عز و جـل می‌فرمایـد (۱۲۲ سـوره توبه): «پس چرا نکوچـد از هر فرقه‌شان یک طائفه تا در دین بینا شوند و بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، شاید که بر حذر شوند».

گفتم: مردمی کوچیدند و برخی از آنها پیش از آن که به شهر امام برسند و بدانند مردند.

فرمود: خـدا عز و جل می‌فرماید (۱۰۰ سوره نساء): «هر که از خـانه‌اش بیرون آیـد برای مهاجرت به سوی خـدا و رسولش و سـپس مرگش فرا رسد محققاً مزد او بر خدا است».

گفتم: برخی امام رسیدند و دیدند در خانه به روی شـما بسـته است و پرده اسـتتار شما هم بر آن آویخته است، نه خودت آنها را به سوی خویش می‌خوانی و نه کسی است که آنها را به شما رهنمائی کند پس به چه وسیله این موضوع را بفهمند؟

امام فرمود: به وسیله کتاب خدا که نازل شده است.

من گفتم: خدا جل و عز در این موضوع به بیانی می‌فرماید که شخص امام از آن شناخته شود؟

امام فرمود: به نظرم می‌آید که تو پیش از این هم در باره این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۹

موضوع سخن کردی و پرسش نمودی؟

من گفتم: آری، راوی گوید: امام (ع) در اینجا:

۱- یاد آور آیاتی شـد که خـدا در باره علی (ع) فرو فرسـتاده است. ۲- یـاد آور شـد آنچه را رسول خـدا (ص) به علی (ع) در باره حسن و حسین (ع) فرموده: و آنچه را در باره علی (ع) به خصوص فرموده است.

۳- یـاد آور شـد آنچه را رسـول خـدا (ص) در بـاره علی (ع) راجع به وصیت به وی و نصب او به خلافت فرمـوده و آنچه به آنها می‌رسد از گرفتاری و مصیبت.

۴- یادآور شد اقرار و اعتراف حسن و حسین (ع) را نسبت بدان. ۵- یاد آور شد وصیت کردن علی (ع) را به حسن و تسلیم شدن حسین (ع) را به امامت او و به وسیله قول خدا (۶ سوره احزاب): «پیغمبر أولی و أحق است به مؤمنین از خودشـان (یعنی اختیـار امور آنها را دارد) و زنان او مادران آنهایند و أولو الارحام بر یک دیگر مقدم و صاحب اختیارند در کتاب خدا».

من گفتم: بی‌تردیـد مردم در باره امام باقر (ع) سخن‌ها گفتنـد و اعتراض آنها این بود که چگونه امامت از میان همه اولاد پدرش به او رسید با این که در میان آنها برادرانی داشت که در خویشی با او برابر و در سن از او بزرگتر بودند (چون زید بن علی) و برادران کوچکتر هم داشت که امامت به آنها هم نرسید (یا مراد این است که در باره امام باقر اعتراض کردند راجع به این که امام صادق را

وصی خود نمود با این که زید برادر بزرگترش زنده بود و عبد الله پسر بزرگترش هم زنده بود (با اندکی تصحیح از مجلسی ره).
امام (ع) فرمود: امام به سه خصلت شناخته شود که در
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱
دیگری نباشد:
۱- نسبت به امام سابق از همه مردم نزدیکتر و منسوبتر باشد و وصی او هم باشد.
۲- سلاح رسول خدا (ص) نزد او باشد.
۳- وصیتنامه رسول خدا (ص) هم نزد او باشد.
و اینها نزد من است و کسی در باره آن با من نزاعی ندارد، من گفتم: این نشانه‌ها از ترس سلطان مستور و نهان است.
فرمود: نهان نیست جز اینکه دلیل روشنی دارد پدرم در زمان خود هر چه آنجا بود به من سپرد و چون مرگش در رسید، فرمود: چند گواه برای من حاضر کن، من چهار تن از قریش را حاضر کردم که نافع وابسته عبد الله بن عمر با آنها بود و فرمود: بنویس این است که یعقوب به پسرانش وصیت کرد (۱۲۲ سوره بقره): «ای پسران من به راستی خدا برای شما دینی را برگزیده مبادا بمیرید جز این که مسلمان باشید» و وصیت کرد محمد بن علی به پسرش جعفر بن محمد و به او دستور داد او را در بُردی که هنگام نماز جمعه می‌پوشید کفن کند و عمامه او را برای او عمامه سازد و قبر او را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلندتر کند و او را واگذارد، پس فرمود: آن وصیتنامه را در هم پیچید و به گواهان فرمود: خدا شما را رحمت کند، برگردید، و چون گواهان رفتند من گفتم: پدر جان در این استشهاد چه مصلحتی بود؟ فرمود: من بد داشتم که تو مغلوب شوی و بگویند وصیت نکرده، خواستم تو دلیلی در دست داشته باشی. و امام کسی است که چون به شهر او در آیند و پرسند وصی فلان امام کیست؟ گویند فلانی، من گفتم: اگر شریک در وصیت داشته باشد؟ فرمود: از شخص امام بپرسید که او محققاً برای شما بیان می‌شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳
۳- محمد بن مسلم گوید: من به امام صادق (ع) گفتم:
اصلحک الله خبر بیماری شما به ما رسید و نگران شدیم، کاش به ما اعلام می‌کردی یا می‌آموختی که امام آینده کیست؟ فرمود: به راستی علی (ع) عالم و امام بود و علم امامت به ارث می‌رود و عالمی نمیرد جز آن که به جای بماند کسی که چون او یا آنچه را خدا خواهد بداند، گفتم: برای مردم رواست که چون عالمی بمیرد آن که بعد از او است نشناسند؟.
فرمود: نسبت به اهل این شهر (که محل امام است) یعنی مدینه، نه، امّا شهرهای دیگر به اندازه‌ای که خود را به مدینه رسانند (یعنی به محل امام) زیرا خدا می‌فرماید (۱۲۲ سوره توبه):
«و نباشند مؤمنان که همه و همه بکوچند پس چرا نکوچد از هر فرقه‌ای طائفه‌ای از آنها تا دین را بفهمند و بیم دهند قوم و تبار خود را وقتی به آنها برگردند و شاید که آنها بر حذر گردند» گفتم: بفرمائید اگر کسی در این ضمن مُرد، فرمود: او به منزله کسی است که از خانه‌اش مهاجرت کرده به سوی خدا و رسولش و سپس مرگش رسیده محققاً اجرش بر خدا است، گوید: گفتم: چون بیایند به چه نشانه‌ای صاحب الامر را بشناسند؟ فرمود: به او سکینه و وقار و هیبت عطا شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵

باب در اینکه امام چه وقت می‌داند که امامت به او رسیده است

۱- ابو جریر قمی گوید: به ابو الحسن گفتم: قربانت (ظاهراً ابو جریر زکریا بن ادریس است و ابو الحسن امام رضا (ع) از مجلسی ره) شما می‌دانید دلباختگی و عقیده مرا نسبت به امامت پدرت و سپس نسبت به خودت سپس برای او سوگند یاد کردم- به حق

رسول الله (ص) و حق فلان و فلان تا به خود آن حضرت رسیدم- بر این که هر چه به من خبر دهی از من به دیگری اظهار نشود و از او پرسیدم پدرش زنده است یا مرده؟ فرمود: به خدا محققاً مرده است.

گفتم: قربانت شیعیان تو روایت کنند که در او بوده است سنّت چهار پیغمبر (ع) (گویا اشاره باشد به روایت صدوق در اکمال الدین از ابو بصیر از امام باقر (ع) که در صاحب الامر چهار سنّت است، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمد (ص)، از موسی ترسان و نگران است، و از یوسف زندان و غیبت، و از عیسی گویند مرده است و نمرده، و از محمد شمشیر) و چون واقفیه مدعی شدند قائم، امام کاظم است اینها را برای او ثابت کردند- از مجلسی (ره).

امام (ع) فرمود: سوگند بدان خدائی که جز او شایسته پرستش نیست محققاً هلاک شده است، گفتم: به هلاکت مرگ رسیده یا هلاکت غیبت؟ فرمود: هلاکت مرگ، گفتم: شاید شما از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷

من تقیّه می‌کنی؟ فرمود: سبحان الله .. گفتم: به شما وصیت کرده؟

فرمود: آری، گفتم: احدی را با شما در آن شریک کرده؟ فرمود:

نه، گفتم: از برادرانت بر تو امامی است؟ فرمود: نه، گفتم: تو امامی؟ فرمود: آری.

۲- علی بن اسباط گوید: به امام رضا (ع) گفتم: مردی متوجه برادرت ابراهیم شده (ابراهیم را در رنج انداخته- گول زده و به او گفته خ ل) و (ابراهیم) به او گفته که پدرت زنده است و تو هم مانند او از حالش خبر داری، فرمود: سبحان الله رسول الله (ص) می‌میرد و موسی نمی‌میرد؟ به خدا سوگند محققاً مرده است چنانچه رسول خدا (ص) مرد ولی خدا تبارک و تعالی از آنگاه که پیغمبر خود را قبض روح کرد هلم جراً در توفیق برای این دیانت به عجم‌زادگان منت می‌نهد و آن را همیشه از ایل و تبار نزدیک پیغمبر دریغ می‌دارد و از آنها سلب توفیق می‌کند و همیشه دین حق را به آنان می‌دهد و از اینان دریغ می‌دارد من از طرف همین ابراهیم در هلال ذی الحجه هزار اشرفی بدهی و وام او را پرداختم بعد از آنکه در پرتگاه طلاق زنان و آزاد کردن ممالیک خود افتاده بود ولی تو شنیده‌ای آنچه را یوسف (ع) از دست برادرانش کشید.

۳- وشّاء گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم که آنها از تو روایت کرده‌اند که مردی به شما گفته است تو مرگ آن حضرت را از گفته سعید دانستی، فرمود: سعید خبر او را آورد ولی من پیش از آمدنش آن را دانسته بودم، گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: من ام فروه دختر اسحاق را یک روز بعد از مردن ابو الحسن (امام کاظم) در ماه رجب طلاق دادم، گفتم با این که مردن ابو الحسن را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹

فهمیدی او را طلاق دادی؟ فرمود: آری، گفتم: پیش از آنکه سعید به شما وارد شود؟ فرمود: آری.

۴- صفوان گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به من بفرما که امام کی می‌داند که امام است؟ آن وقت که به او خبر رسد که امام سابق او در گذشته یا از همان حین در گذشت او؟ مثل این که امام کاظم در بغداد فوت کرد و شما در مدینه بودید؟ فرمود: همان گاه که او بمیرد وی بداند که امام است و او مرده است، گفتم: با چه وسیله‌ای؟ فرمود: خدا به او الهام می‌کند.

۵- هارون بن فضل گوید: من ابو الحسن علی بن محمد (ع) را در روز وفات ابو جعفر (امام محمد تقی) دیدم گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ابو جعفر در گذشت، به او عرض شد: از چه راه فهمیدی؟ فرمود: یک خضوع و ذلّتی برای خدا در دلم افتاد که پیش از آن درک نمی‌کردم.

۶- مسافر گوید: وقتی امام کاظم را گرفتند که ببرند به فرزند خود ابو الحسن (امام رضا ع) دستور داد که تا او زنده است هر شب درب اطاق بخوابد تا خبر او برسد.

گوید: ما هر شب بستر امام رضا را در دهلیز می‌انداختیم و پس از شام می‌آمد و در آن می‌خوابید و صبح به منزلش بر می گشت. گوید: چهار سال بر این وضع پائید و سپس در یکی از شبها بستر او را انداختیم و دیر کرد و به شیوه همیشه نیامد بخوابد و اهل خانه به هراس افتادند و ترسیدند و غم فراوانی از نیامدن آن حضرت ما را فرا گرفت و فردای آن شب به خانه آمد و نزد خانواده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱

ما رفت و ام احمد را خواست و به او گفت: آن امانتی که پدرم به تو سپرده بیاور، ام احمد به مجرد شنیدن این سخن شیون کرد و سیلی به چهره زد و گریبان درید و گفت: به خدا آقای من مرده است، امام رضا جلو او را گرفت و فرمود: سخنی در این باره مگو و اظهاری مکن، تا خبر به والی رسد و او سبدی با دو هزار یا چهار هزار اشرفی در آورد و همه آنها را به امام رضا داد نه دیگران و ام احمد گفت:

امام کاظم محرمانه به من فرمود (ام احمد بانوئی راستگو و مورد اعتماد بود نزد امام) این امانت را نگهدار نزد خودت احدی را تا من بمیرم بدان مطلع مکن و چون مُردم هر کدام از پسرانم آمد و آن را درخواست کرد از تو آن را به او بده و بدان که من مُرده‌ام، به خدا سوگند نشانه‌ای که آقایم به من داده بود ظاهر شد، امام رضا آنها را از او دریافت کرد و به همه دستور خود داری داد تا خبر رسید، و برگشت و دیگر به آن خوابگاه معهود برنگشت به رسم گذشته و چند روزی بر ما نگذشت که طومار خبر مرگ آن حضرت رسید و ما روز شماری کردیم و وارسیدیم در همان وقتی وفات کرده بود که ابو الحسن (الرضا (ع)) همان اقدام را کرد و خوابگاه سفارشی را ترک کرد و امانت معهوده را دریافت نمود.

باب حالات ائمه (ع) در سن و سال

۱- یزید کناسی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: آیا عیسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳

بن مریم وقتی در گهواره سخن گفت حجت خدا بود بر اهل زمانش؟

فرمود: در آن روز پیغمبر بود و حجت خدا بود ولی مرسَل نبود، آیا گفته او را نشنیدی که فرموده (۳۱ سوره مریم): «به راستی من بنده خدایم به من کتاب داده و مرا پیغمبر ساخته و با برکت نموده هر جا باشم و به من سفارش به نماز و روزه کرده تا زنده هستم»

گفتم: در آن روز که در گهواره بود بر زکریا هم حجّت بود؟

فرمود: عیسی (ع) در آن حال آیتی بود برای مردم و رحمتی بود برای مریم وقتی سخن گفت و از طرف مریم دفاع کرد و حجت و پیغمبر بود برای هر که در آن حال سخن او را شنید و سپس خموشی گزید و دیگر سخن نگفت تا دو سالش شد و زکریا پس از خموشی او حجت خدا بود بر مردم تا دو سال و پس از آن زکریا مُرد و پسرش یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث بُرد در حالی که کودک خرد سالی بود آیا نشنوی قول خدا عز و جل را (۱۲ سوره مریم): «ای یحیی بگیر کتاب را و ما به او حکم نبوت دادیم و هنوز او کودک بود».

و چون عیسی (ع) هفت ساله شد نبوت و رسالت خود را طبق وحی خدا تعالی به وی اظهار داشت و عیسی حجت بر یحیی شد و بر همه مردم، و زمین یک روز هم بی‌حجت بر مردم نماند ای ابا خالد از روزی که خدا آدم را خلق کرده و در زمین جا داده.

من گفتم: قربانت، آیا علی (ع) در زمان حیات رسول خدا (ص) از طرف خدا و رسولش حجت بر مردم بود؟ فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵

آری، از روزی که او را برای مردم بر پا داشت و به خلافت نصب کرد و مردم را به ولایت او دعوت کرد و به طاعت او فرمان داد، گفتم: اطاعت علی (ع) در زمان رسول خدا (ص) هم بر مردم واجب بود و هم پس از وفاتش؟

فرمود: آری ولی او خاموش بود، تا رسول خدا (ص) بود دستور مستقلی صادر نمی‌کرد حق اطاعت از رسول خدا (ص) بر عهده امت و علی (ع) در زمان رسول خدا ثابت بود و حق اطاعت از طرف خدا و رسولش به عهده همه مردم بود نسبت به علی (ع) بعد از وفات رسول خدا (ص) و علی (ع) حکیم و دانشمند بود (بردبار و دانا بود خ ل).

۲- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیش از آنکه ابو جعفر را به شما ببخشد از شما پرسش می‌کردیم (یعنی راجع به امام آینده) و شما می‌فرمودید: خدا به من پسری خواهد داد، اکنون خدا به شما پسری بخشیده، چشم ما را روشن کن (یعنی به مژده امامت او) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیشامد ناگواری شد به سوی چه کسی گرائیم؟ به دست خود اشاره به ابو جعفر (امام محمد تقی ع) کرد که برادرش ایستاده بود، گفتم:

قربانت، این سه سال دارد؟ فرمود: این خرد سالی به امامت او هیچ زیانی ندارد، حضرت عیسی هم (در سنّی کمتر از خ) سه ساله بود که قیام به رسالت کرد.

۳- یکی از اصحاب ما گوید: به ابی جعفر (امام محمد تقی ع) گفتم: مردم در باره کمی سن شما اعتراض دارند، فرمود: خدا به داود (ع) وحی کرد که سلیمان را خلیفه خود سازد با این که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷

سلیمان کودکی بود و گوسفند می‌چرانید و علماء و عُبّاد بنی اسرائیل منکر آن شدند و اعتراض کردند، خدا به داود (ع) وحی کرد عصاهای معترضین را بگیر و عصای سلیمان را هم بگیر و همه را در خانه‌ای بنه و در آن را با مهر همه مردم مهر و موم کن و چون فردا شود عصای هر کس سبز شد و برگ و بار داد او خلیفه است و داود به آنها خبر داد و گفتند ما راضی هستیم و قبول کردیم.

۴- ابو بصیر گوید: خدمت امام ششم رسیدم و پسر بچه‌ای ۵ ساله (۵ وجب قامت خ ل) دست مرا می‌کشید (ابو بصیر نابینا بوده) که هنوز بالغ نشده بود امام به من فرمود: چگونه باشید شما وقتی امام شما در سن و سال این پسر بچه باشد؟ (یا فرمود محققاً بر شما امامت کند هم سال این پسر بچه).

۵- محمد بن اسماعیل بن بزیع گوید از او یعنی از امام محمد تقی راجع به بعضی از امور امام پرسیدم، گفتم: ممکن است امام کمتر از ۷ سال داشته باشد؟ فرمود: آری، سهل راوی حدیث گفته این حدیث را علی بن مهزیار در سال ۲۲۱ برای من باز گفت.

۶- خیرانی از پدرش گوید: من برابر ابی الحسن ایستاده بودم در خراسان که شخصی به آن حضرت گفت: ای آقای من اگر پیشامدی شد به سوی چه کسی گرایم؟ فرمود: به ابی جعفر پسرم،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹

و مثل این که سئوال‌کننده سال ابی جعفر را کم شمرد، ابو الحسن (ع) فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه ساخت در سنّی کوچکتر از سنّی که ابو جعفر دارد.

۷- علی بن اسباط گوید: من امام جواد (ع) را دیدم که برای من بیرون آمده بود و شروع کردم به او نگاه کردن و سراپای او را ورانداز کردم تا اندام او را برای شیعیان مصر وصف کنم در این میان که من در این فکر بودم نشست، و فرمود: ای علی به راستی خدا در امامت ما حجتی آورده به مانند آنچه در نبوت آورده و فرموده (۱۳ سوره مریم): «و به او دادیم نبوت را در کودکی» (این در باره یحیی است) و فرموده: (۱۵ سوره احقاف): «و چون به بلوغ رسید» «و چهل ساله شد» رواست که به او نبوت داده شود و کودکی باشد، و رواست در سن چهل سالگی به او داده شود.

۸- علی بن حسان گوید: به امام جواد عرض کردم ای آقایم مردم به خرد سالی شما اعتراض دارند، فرمود: چه اعتراضی دارند، قول خدا عز و جل است محققاً خدا عز و جل به پیغمبرش فرموده (۱۰۸ سوره یوسف): «بگو این راه من است به خدا از روی بینائی دعوت می‌کنم با هر که پیرو من باشد» به خدا کسی از او پیروی نکرد جز علی (ع) که نه سال داشت و من هم نه سال دارم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱

باب در اینکه امام را جز امام غسل ندهد

۱- احمد بن عمر حلال یاد دیگری از امام رضا (ع) گوید:
به آن حضرت گفتم: که آنها (یعنی واقفیه که منکر امامت امام رضا بودند و منکر مرگ امام کاظم (ع) با ما محاکمه می‌کنند و می‌گویند امام را جز امام غسل ندهد (یعنی امام کاظم که مرده است امام رضا در مدینه بوده و از کجا او را غسل داده) گوید: به من فرمود: آنها چه می‌دانند که چه کسی او را غسل داده است، تو در جواب آنها چه گفتی؟ گوید: گفتم: قربانت به آنها گفتم که اگر مولای من گوید او را زیر عرش پروردگار غسل داده محققاً راست گفته و اگر بگوید او را در دل زمین غسل داده محققاً راست گفته، فرمود: این چنین نه. (گوید) من گفتم: پس چه جوابی به آن بگویم؟
فرمود: صریح بگو که من او را غسل دادم، گفتم: بگویم که شما او را غسل دادید؟ فرمود: آری.
۲- ابو معمر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که امام را امام غسل می‌دهد؟ فرمود: سنّتی است که موسی بن عمران نهاده است (چون وصی او در بیابان تیه حاضر شد و او را غسل داد- از مجلسی ره).
۳- از طلحه گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به راستی امام را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳
جز امام غسل ندهد؟ فرمود: آیا شما نمی‌دانید چه کسی بر سر جنازه او حاضر شد؟ شاید کسی که در غسل او حاضر بود بهتر از آن کسی بود که غائب بود از او، آن کسانی که گرد یوسف حاضر شدند در ته چاه تاریک، هنگامی که پدر و مادر و خاندانش از او نهان بودند.

باب موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد

۱- ابو بصیر گوید: ما حج را خدمت امام صادق (ع) انجام دادیم در همان سالی که پسرش موسی (ع) متولد شد و چون در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) نزول کردیم، برای ما سفره چاشت انداخت و شیوه او بود که چون به اصحابش مهمانی می‌داد، فراوان و خوب آماده می‌کرد، گوید: در این میان که ما چاشت می‌خوردیم، فرستاده حمیده آمد و به آن حضرت گفت: حمیده عرض می‌کند من خود را از دست داده‌ام و مثل حال زائیدن در خود احساس می‌کنم و تو به من دستور دادی که این پسرت را پیش از خودت ضبط نکنم، امام (ع) برخاست و با آن فرستاده رفت و چون برگشت اصحابش به او عرض کردند: خدا چشمت را روشن کند و ما را قربانت کند، با حمیده چه کردی؟ فرمود: خدا او را حفظ کرد و به من پسری داد که بهترین کسی است که خدا در خلق خود آفریده و حمیده در باره او به من گفت: گزارشی داد که گمان می‌کرد من آن را نمی‌دانم و حال آنکه محققاً آن را می‌دانستم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵
گفتم: قربانت، چه گزارشی حمیده از او به شما داد؟ فرمود:
به من خبر داد که چون از شکم او به زمین آمد، دو دست به زمین نهاد و سر به آسمان برداشت، من به او گفتم: این نشانه ولادت رسول خدا (ص) است و نشانه ولادت هر وصیّ پس از او.
من گفتم: قربانت، حقیقت این نشانه در باره رسول خدا (ص) و در باره وصی بعد از آن حضرت چیست؟ به من فرمود: آن شبی که نطفه جدّم (علی بن الحسین (ع) در آن بسته شد یک آورنده غیبی جامی برای پدر او آورد که در آن نوشابه‌ای بود روان‌تر از آب

و نرمتر از کَره و شیرین‌تر از عسل و خنک‌تر از برف و سفیدتر از شیر و به او نوشانید و به او دستور داد جماع کند، او برخاست و جماع کرد و نطفه جدّم بسته شد و چون شبی آمد که باید نطفه پدرم بسته شود، یک آورنده غیبی نزد جدم آمد به او همان جام را نوشانید و دستوری به مانند دستور او به وی داد، او هم برخاست و جماع کرد و نطفه پدرم بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه من بسته شود باز یک آورنده نزد پدرم آمد و به او مانند همان جام نوشابه را نوشانید و دستوری که به آنها داده بود به او داد و او برخاست و جماع کرد و نطفه من بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه پسرم بسته شود آورنده برای من آورد چنانچه برای آنها آورد و به من همان رفتار کرد که با آنها کرد.

من به علم خدا برخاستم و شادمان بودم از آنچه خدا به من موهبت کرد و جماع کردم و نطفه این پسرم بسته شد همین نوزاد، او را باشید، او به خدا بعد از من صاحب الأمر شما است. به راستی نطفه امام از همانی است که به تو خبر دادم و چون در رحم چهار ماه بماند و روح در آن پدیدار گردد، خدای تبارک و تعالی فرشته‌ای فرستد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷

که او را حیوان نامند و بر بازوی راست او بنویسد: «تمام شد کلمه پروردگار تو به راستی و عدالت، دیگرگون‌کننده‌ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا».

و چون از شکم مادر بیفتد با دو دست بر زمین آید و سَر به آسمان بلند دارد و سرّ این که دو دست بر زمین دارد این است که هر دانشی را که خدا از آسمان به زمین نازل کرده قبضه کند و این که سَر به آسمان دارد برای این است که یک منادی از درون عرش از طرف ربّ العزة و از افق اعلی به نام او و نام پدرش فریاد کند، گوید: ای فلان پسر فلان، ثابت باش تا بر جا بمانی، برای عظمت آفرینشی که از تو کردم، تو برگزیده خلق منی و راز دار و گنجینه دانش من هستی، تو امین بر وحی و خلیفه من هستی در زمین من، به تو و کسانی که رشته ولایت تو دارند رحمت خود را بایست کردم و بهشت خود را بخشیدم و همه را در جوار خود پذیرفتم و پس از آن به عزت و جلال خود سوگند که بر هر که با تو دشمنی ورزد سخت‌ترین عذاب خود را برافروزم و اگر چه در دنیا به او وسعت رزق دهم، و چون آواز منادی حق به پایان رسد آن امام نوزاد در حالی که دو دست بر زمین نهاده و سر به آسمان برداشته می‌گوید:

«خدا خود گواهست که جز او شایسته پرستشی نیست و ملائکه و دانشمندان هم گواهند، بر پا است به داد و عدالت، نیست شایسته پرستش جز او که عزیز و حکیم است». فرمود: چون چنین گوید: خدا به او علم اول و علم آخر دهد و مستحق آن شود که روح در شب قدر از او دیدن کند.

من گفتم: قربانت، روح همان جبرئیل نیست؟ در جواب فرمود: روح از جبرئیل بزرگتر است، همانا جبرئیل از فرشته‌ها است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹

و روح خلق بزرگوارتری است از فرشته‌ها عَلَیهِمُ السَّلامُ آیا نیست که خدا تبارک و تعالی می‌فرماید (۵ سوره قدر): «همه فرشته‌ها نازل شوند و روح هم نازل شود» ۲- حسن بن راشد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی چون خواهد امام را بیافریند، به فرشته‌ای دستور دهد تا شربت آبی از زیر عرش برگیرد و آن را به پدر آن امام بنوشاند و امام از آن خلق شود و چهل روز در شکم مادرش درنگ کند که سخنی نشنود، سپس سخن نیوشد و چون متولد شود، همان فرشته‌ای که آن نوشابه را بر گرفته مبعوث شود تا میان دو دیده او بنویسد: «به کمال رسید کلمات پروردگارت به راستی و عدالت، دیگرگون کنی برای کلمات او نیست» و چون امام پیش از او درگذرد خدا در هر شهری برای او مناره چنان بلند برآرد که به وسیله آن به کردار بندگان بنگرد و بدان خدا بر خلق خود حجت آورد.

۳- یونس بن ظبیان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی چون خدا عز و جل خواهد از امامی، امامی بیافریند،

فرشته‌ای فرستد تا نوشابه از زیر عرش برگیرد و آن را به امام دهد تا بنوشد و چهل روز در رحم بماند که سخنی نشنود و سپس سخن بشنود و چون مادرش او را بنهد، خدا آن فرشته که نوشابه را برگرفته بفرستد تا در بازوی راستش بنویسد: «و به کمال رسید کلمه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱

پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلمات او نیست» و چون به امر امامت قیام کند، خدا در هر شهری مناره‌ای برای او بر آورد که کردار بندگان را از آن بنگرد.

۴- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی امام در شکم مادر می‌شنود و چون متولد شود میان دو کتفش نوشته شود: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلماتش نیست و او است شنوا و دانا» و چون امر امامت بدو رسد، خدا برایش عمودی از نور بسازد که به وسیله آن هر چه در هر شهری بکنند بیند.

۵- اسحق بن جعفر گوید: شنیدم پدرم (امام صادق (ع) می‌فرمود: چون اوصیاء در شکم مادر قرار گیرند تا مدت یک روز به مادر آنها یک سستی دست دهد به مانند بیهوشی یا اگر شب باشد تا مدت یک شب و سپس در خواب بیند که یک مژده بخشی او را به پسری بردبار، مژده می‌دهد و از آن شاد گردد و از خواب بیدار شود و از سمت راست خود در خانه‌ای که هست آوازی شنود که می گوید: به خیر آبستن شدی، سَرانجام خیر داری و خیر آوردی، مژده‌ات باد به پسری بردبار دانشمند، و در تن خود یک حال سبکی درک کند و سپس از آن دیگر فشاری (اتساعی خ ل) در پهلوها و شکم خود درک نکند و چون نه ماه او بگذرد در خانه حس و جنجال سختی بشنود و چون شبی آید که در آن بزاید، در خانه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳

نوری برای او عیان شود که آن را ببیند و دیگری جز پدر امام آن را نبیند و چون او را بزاید نشسته باشد و برایش گشایشی شود که چهار زانو بیرون آید و بچرخد روی زمین تا برابر قبله گردد هر سو که باشد، سپس سه بار عطسه کند و با انگشت برای حمد خدا اشارت نماید، شاد و ختنه شده به دنیا آید، دندانهای چهارمین او (که پهلوی جفت دندان‌های پیشین است) از بالا ـ و پائین و دندان‌های نیش او و دو دندان دنبال آنها که ضواحک خوانند (زیرا هنگام خنده ظاهر شوند) بر آمده باشد و جلوی او نوری باشد که چون شمش طلا بدرخشد و تا یک شب و روز از دو دستش سیل طلا روان است، و انبیاء همچنین باشند چون زائیده شوند و همانا اوصیاء آویزه‌های انبیاء باشند.

۶- جمیل بن درّاج از چند تن اصحاب ما روایت کرده است که آن حضرت فرموده: در باره امام سخن نکنید، زیرا امام از وقتی در شکم مادر است سخن را می‌شنود و چون مادر او را به زمین نهد، فرشته میان دو دیده او می‌نویسد: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا» و چون به امر امامت قیام کند برای او در هر شهری مناره‌ای افراشته گردد که به وسیله آن، کردار مردم را بنگرد.

۷- محمد بن عیسی بن عبید گفت: من و ابن فضّال نشسته بودیم که یونس آمد و گفت: من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، مردم در باره عمود، سخن بسیار گفته‌اند، گوید: به من فرمود: ای یونس رأی تو در باره آن چیست؟ نظرت این است که یک عمود آهنی است که برای صاحب تو برافرازند؟ عرض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵

کردم: نمی‌دانم، فرمود: عمود فرشته‌ای است و خدا به وسیله او کردار آن شهر را به امام می‌رساند.

گوید: ابن فضال برخاست و سر او را بوسید و گفت: ای ابا محمد، خدایت رحمت کناد تو همیشه برای ما حدیث درستی می‌آوری که به وسیله آن مشکل ما را می‌گشائی.

۸- زراره از امام باقر (ع) که فرمود: برای امام ده نشانه است:

۱- پاک و ختنه شده متولد گردد.

۲- به کف دست بر زمین آید و آواز خود را در وقتی که نوزاد است به ادای شهادتین بلند کند.

۳- جنب نشود (یعنی به احتلام) ۴- دیده‌اش بخوابد و دلش بیدار باشد.

۵- دهن یاوه نکند کشکوار نکند.

۶- از پشت سر خود ببیند چنانچه از پیش رو بیند.

۷- فضله‌اش بوی مشک دهد.

۸- زمین آن را ببلعد و موکّل نهان کردنش باشد.

۹- چون زره رسول خدا (ص) را در بر کند به اندام او رسا باشد و چون دیگری از مردم آن را بپوشد چه دراز قدّ چه کوتاه قدّ، یک وجب بر قامت بلند باشد.

۱۰- و امام تا بمیرد محدّث باشد (یعنی با فرشته‌های نامرئی مربوط و در گفتگو است و اخبار غیب را از آنها دریافت کند).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۷

باب خلق بدنهای ائمه و ارواح ائمه و قلوب آنان (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا ما را از علّیین آفریده و ارواح ما را از بالای آن آفریده و ارواح شیعیان ما را از علّیین آفریده و پیکر آنها را از پائین آن آفریده، از این جهت میان ما و آنان خویشی و نزدیکی است و دلهای آنها به سوی ما مشتاقند.

۲- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا ما را از نور عظمت خود آفرید و سپس خلق ما را مجسّم کرد از گلی مخزون و نهفته در زیر عرش و آن نور را در این کالبد نهاد و ما خلقی شدیم در جلوه بشریت فروزان و درخشنده و کسی را در این خلقت ما، بهره نیست، و جان شیعیان ما را از گِل ما آفرید و پیکر آنها را از گِلی مخزون و نهفته در رتبه پائین‌تر از آن گِلی که روحشان را از آن آفرید، و احدی را در آن خلقت مخصوص آنها بهره‌ای نیست جز پیامبران، و از این رو ما و آنها آدمی شدیم و مردم دیگر جانوران دم آتش شدند و به سوی دوزخ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۹

میروند.

۳- علی بن رئاب حدیث را تا علی (ع) رسانیده که فرمود:

برای خدا نهری است نشیب عرش خود و نشیب‌تر از آن نهر نوری است فروزان و در دو کناره آن نهر دو روح آفریده یکی روح القدس و دیگری، روح من امره، و به راستی برای خدا ده طینت باشد که پنج از آنها بهشتی هستند و پنج دیگر از زمین، و دو بخش بهشتی و زمینی را شرح داد و سپس فرمود: هیچ پیمبر و فرشته‌ای (امامی خ ل) پس از او را خدا نسرشته جز آنکه در او یکی از این دو روح را دمید، و پیغمبر را از یکی از این دو طینت ساخته.

گوید: به أبو الحسن اول (امام کاظم (ع)) گفتم: سرشتن چیست؟ فرمود: آفرینش است، به جز ما خاندان که خدا ما را از همه ده طینت بهشتی و زمینی آفریده و از هر دو روح در ما دمیده با هم، وه چه پاکیزه است. و دیگری از ابی الصلت روایت کرده که فرمود: گل بهشت پنجگانه:

۱- بهشت عدن ۲- جنّهٔ المأوی ۳- جنّهٔ النعیم ۴- فردوس ۵- بهشت خلد.

و گِل پنجگانه زمین:

۱- مکه ۲- مدینه ۳- کوفه ۴- بیت المقدس ۵- حائر امام حسین (ع).

۴- ابی حمزه ثمالی گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

به راستی خدا ما را از اعلا علیین آفریده و دل شیعیان ما را از مایه خلقت ما آفریده و تنشان را از فروتر آفریده، پس دلشان در هوای ما است زیرا از همان آفریده شدند که ما آفریده شدیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۱

سپس این آیه‌ها را خواند (۱۸- ۲۱ سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب نیکان در علیین است، تو ندانی که علیین چیست؟ کتابی است نوشته که مقربان بر آن گواهند» و دشمن ما را از سجّین خلق کرده و دل پیروانشان را هم از همان ماده سجّین خلق کرده و تنشان را از ماده فروتر و دل آنها هوای آنان را دارد برای آنکه از آن آفریده شدند. سپس این آیه را خواند (۷- ۹ مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فُجّار در سجّین است و تو ندانی سجّین چیست؟ کتابی است نوشته».

باب تسلیم و فضیلت تسلیم‌شوندگان

۱- سدیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: من دوستان و پیروان تو را (در کوفه) واگذاردم در حال اختلاف شدیدی (در فتوی) که از همدیگر بیزاری می‌جستند، گوید: فرمود: تو را با این چه کار است؟ مردم سه وظیفه دارند: ۱- شناختن امامها.

۲- تسلیم و پذیرش از آنها.

۳- مراجعه به آنها در مورد اختلاف.

۲- عبد الله کاهلی گوید: امام صادق (ع) فرمود: اگر مردمی خدای یگانه و بی‌شریک را بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند و به حجّ خانه کعبه روند و ماه رمضان را روزه دارند و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۳

سپس در باره چیزی که خدا کند یا رسول خدا (ص) کند بگویند خوب بود خلاف آن را کرده باشند یا این را در دل خود بگذرانند به واسطه آن مشرک گردند و سپس این آیه را خواند (۶۵ سوره نساء): «نه، سوگند بپروردگارت ایمان ندارند تا تو را در باره آنچه در آن ستیزه دارند حَکَم سازند و در دل خود گرفتگی و نگرانی از آنچه حکم کنی نداشته باشند و به خوبی تسلیم شوند» سپس امام صادق (ع) فرمود: بر شما باد به تسلیم.

۳- زید شحام گوید: به امام صادق (ع) گفتم: در نزد ما مردی است به نام کُلَیب، هیچ دستوری از شما نرسد جز آنکه گوید: من پذیرایم و ما او را (کلیب پذیرا) نام نهادیم، گوید: آن حضرت به او رحمت فرستاد و سپس فرمود: میدانید، تسلیم چیست؟ ما خموش ماندیم و خود او فرمود: به خدا آن دل دادن است، قول خدا عز و جل است (۲۳ سوره هود): «آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند و دل نهادند به آستان پروردگارشان».

۴- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تبارک و تعالی (۲۳ سوره شوری): «هر که حسنه‌ای به دست آرد در آن برایش حُسنی افزائیم» فرمود: اقتراف حسنه تسلیم شدن به ما و باور از ما و دروغ نشمردن بر ما است.

۵- کامل تمّار گوید: امام باقر (ع) فرمود: به تحقیق رستگار شدند مؤمنان، میدانی آنان کیانند؟ من گفتم: تو داناتری، فرمود: به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۵

تحقیق رستگار شدند مؤمنان و پذیرندگان، به راستی آنها که بپذیرند هم آنها نُجَبایند، مؤمن، غریب است و خوشا بر غریبان.

۶- یحیی بن زکریا انصاری گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر که را خوش آید که همه درجات ایمان را کامل نماید باید بگوید: قول و عقیده من در همه چیز قول و عقیده آل محمد است در آنچه نهان دارند و در آنچه آشکار کنند، در آنچه از آنها به من رسیده و در آنچه به من نرسیده.

۷- زراره یا بُرید از امام باقر (ع) که فرمود: محققاً خدا به امیر المؤمنین در قرآن خود خطابی دارد، گوید: گفتم: در کجای قرآن؟ فرمود: در قول خود (۶۴ سوره نساء): «و اگر چنانچه آنها وقتی به خود ستم می‌کردند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و رسول خدا (ص) هم برای آنها آمرزش می‌خواست هر آینه خدا را بسیار توبه پذیر و مهربان می‌یافتند (۶۵): «نه به خدای تو، ایمان ندارد تا تو را در آنچه در آن ستیزه دارند حکم کنند» یعنی نسبت بدان چه در آن هم پیمان شده‌اند که اگر خدا محمد را میرانید امر امامت را نگذارند در بنی هاشم باشد، «سپس در دل خود گرفتگی و ناگواری درك نکنند نسبت به حکمی که تو صادر کنی» در باره آنها از قتل یا عفو «و به خوبی تسلیم باشند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۷

۸- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۸ سوره زمر): «کسانی که گفتاری بشنوند و بهترش را پیروی کنند (تا آخر آیه) آنانند که خدا آنها را رهبری کرده و آنانند همان خردمندان» فرمود: آنها تسلیم‌شده‌های به آل محمدند آن کسانی که چون حدیث را بشنوند بر آن نیفزایند و از آن نکاهند، و چنانچه شنیدند آن را بیاورند.

باب در اینکه لازم است بر مردم، پس از انجام حج، خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند و ولایت و دوستی خود را به امام اعلام کنند.

۱- فضیل از امام باقر (ع) گوید: نگاهی به مردم کرد که دور کعبه طواف می‌کردند، فرمود: در زمان جاهلیت هم به همین وضع طواف می‌کردند همانا دستور دارند که بدان طواف کنند و سپس نزد ما بکوچند و ولایت و دوستی خود را به ما اعلام کنند و یاری خود را در اختیار ما گذارند، سپس این آیه را خواند (۳۶ سوره ابراهیم): «و بگردان دلهای مردم را هواه خواه آنان».

۲- ابی عبیده گوید: شنیدم امام باقر (ع) وقتی مردم را در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۹

مکه دید و کارهای آنها را ملاحظه کرد، فرمود: این کارها به مانند کارهای دوران جاهلیت است. هلا به خدا مأمور بدان نیستند، آنچه دستور دارند این است که حج را انجام دهند و به نذر خود وفا کنند و نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اظهار کنند و نصرت خود را در اختیار ما گذارند.

۳- سدیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم در حالی که او وارد مسجد الحرام می‌شد و من خارج می‌شدم، دست مرا گرفت و برابر کعبه ایستاد و فرمود: ای سدیر، همانا به مردم دستور داده شده که بیایند به این سنگها طواف کنند و سپس نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اعلام دارند و این است قول خدا (۸۲ سوره طه): «و به راستی من بسیار آمرزنده‌ام برای کسی که باز گردد و بگرود و کار خوب کند و سپس رهبری شود».

پس از آن اشاره به سینه خود کرد و گفت: به سوی ولایت ما رهبری شود. سپس فرمود: ای سدیر، من کسانی را که از دین خدا جلو گیرند به تو می‌نمایم و نگاهی به ابی حنیفه و سفیان ثوری انداخت که در آن روز حلقه‌هائی در میان مسجد الحرام تشکیل داده بودند و فرمود: آنانند که سد راه دین خدایند بی‌رهبری از طرف خدا و بی‌دلیل روشن بر پیشوائی و گفتار خود، اگر این خبیثها در خانه خود نشینند، مردم بگردند و کسی را نیابند که به آنها از طرف خدا و رسولش خبر دهد آن وقت نزد ما آیند و از طرف خدا تبارك و تعالی و رسولش به آنها خبر دهیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۱

باب در اینکه ائمه (ع) مقامی دارند که فرشته‌ها به خانه آنها در آیند و گام بر فرش آنها نهند و اخبار برای آنها آورند

۱- مِسمَع کِردین بصری گوید: شیوه من این بود که به روز و شب یک بار بیشتر نمی‌خوردم و بسا که به حساب این که سفره خانه امام صادق (ع) را بر چیده‌اند و من سر سفره به آن حضرت وارد نمی‌شوم، اجازه ورود به آن حضرت را می‌خواستم و چون خدمتش می‌رسیدم می‌فرمود: غذا بیاورند و من با آن حضرت غذا (روی غذا می‌خوردم) و هیچ آزاری نداشت برای من و اگر نزد دیگری غذا روی غذا می‌خوردم آسایش من سلب می‌شد و از نفخ شکم خوابم نمی‌برد.

من این حالت را نزد امام شکایت کردم و به او گزارش دادم که اگر خدمت او و روی غذا بخورم آزاری نبینم، فرمود: ای ابا سیّار، تو (در خانه ما) غذای مردم خوبی را می‌خوری که فرسته‌ها بالای فرش آنها به آنها دست می‌دهند و مصافحه می کنند، گوید: گفتم: برای شما آشکار هم می‌شوند؟ گوید: دست به سر یکی از کودکانش کشید و فرمود: آنها نسبت به کودکان ما از خودمان مهربان‌ترند.

۲- حسین بن ابی العلاء از امام صادق (ع) گوید: فرمود: ای حسین- و دست به پشتی‌هائی زد که در اطاق بود- دیر زمانی است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۳

که فرشته‌ها بر اینها تکیه زدند و بسا که ما از پر آنان برچیدیم.

۳- ابی حمزه ثمالی گوید: خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم و ساعتی در حیاط متوقف شدم و سپس وارد اطاق گردیدم، دیدم امام چیزی جمع کرد و دست پشت پرده دراز کرد و آن را به کسی که پشت پرده بود داد.

گفتم: قربانت، این‌ها که جمع می کردی چه بود؟ فرمود:

مقداری از زیادی پرهای فرشته‌ها است که وقتی می‌روند و ما را تنها می گذارند جمع می کنیم و آن را برای کودکان خود رولباسی (تسبیح خ ل) می کنیم، من گفتم: قربانت، آنها نزد شما می‌آیند؟

فرمود: ای ابا حمزه، آنها بر پشتهای ما با ما مزاحمت می کنند.

۴- علی بن أبی حمزه گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می‌فرمود:

هیچ فرشته‌ای نیست که برای امری از طرف خدا مأمور شود و فرود آید، جز اینکه نخست نزد امام آید و آن دستور را به او عرضه کند، و محل رفت و آمد فرشته‌ها از طرف خدا حضور صاحب امر امامت است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۵

باب در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها رسند.

۱- سعد اسکاف گوید: برای کارهای معمولی خدمت امام باقر (ع) رفتم، فرمود: شتاب مکن (من پشت در زیر آفتاب) ماندم تا آفتاب مرا سوخت و به دنبال سایه‌ها می گشتم و طولی نکشید که جمعی بر من خارج شدند به مانند ملخهای زرد و در بر آنها جبه‌های وسیع خز مانندی بود و عبادت آنها را نزار کرده بود.

به خدا از بس خوش سیما بودند من وضع خود را فراموش کردم، و چون خدمت آن حضرت رسیدم، فرمود: من شما را در رنج انداختم؟ عرض کردم: آری به خدا مرا نسبت به وضع خود به فراموشی کشید مردمی که به من برگذشتند که تا کنون به خوش سیمائی آنان ندیده بودم، همه جست یک مرد را داشتند، گویا رنگ آنها رنگ ملخ زرد بود، عبادت آنها را نزار کرده بود.

فرمود: ای سعد، آنها را دیدی؟ گفتم: آری، فرمود: آنها برادران جن تواند، گوید: گفتم: خدمت شما می‌رسند؟ فرمود:

آری، نزد ما آیند و از ما معالم دین خود را پرسند و از حلال و حرام سؤال کنند.

۲- ابن جبل از امام صادق (ع) گوید: بر در خانه آن حضرت بودیم و قومی بر ما بیرون آمدند به مانندهای زُطّ (جنسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۷

از اهل سودان و هنود) که لُنگ و پوششی در برداشتند، ما از امام صادق (ع) در باره آنها پرسش کردیم، فرمود: آنان برادران شیعه مذهب شمایند از جن.

۳- سعد اسکاف گوید: می‌رفتم خدمت امام باقر (ع) و می‌خواستم اجازه ورود بگیرم و خدمت او برسم، به ناگاه دیدم شتران با جهازی بر در خانه صف کشیده و ناگهان آوازها بر خاست و سپس مردمی عمامه بر سر مانند زُطها (سودانی‌ها و هندی‌ها) از در خانه بیرون شدند، من خدمت امام رسیدم و گفتم:

قربانت، امروز دیر به من اجازه ورود دادید و مردمی دیدم عمامه بر سر از خانه بر من بیرون شدند، من آنها را نشناختم.

فرمود: ای سعد، می‌دانی اینها کیانند؟ گوید: گفتم: نه، فرمود: اینها برادران جن شمایند نزد ما می‌آیند و از حلال و حرام و معالم دین خود پرسش می‌کنند.

۴- سدیر صیرفی گوید: امام باقر (ع) نیازمندیهائی را در مدینه به من سفارش داد و من از مدینه (به سوی مکه) روانه شدم و در تنگه روحاء (در سی میلی یا چهل میلی میان مکه و مدینه) بر شتر خود سوار بودم که یک انسانی پر و پا پیچیده به نظر آوردم و بدو رو کردم به گمانم رسید که تشنه است آفتابه را به او دادم، گفت:

نیازی بدان ندارم و او نامه‌ای به من داد که مهر او هنوز تر بود، چون نگاه کردم، مهر امام باقر (ع) بود، گفتم: چه وقتی این نامه را از آقایت گرفتی؟ گفت: هم اکنون و به ناگاه در نامه مطالبی بود که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۹

به من دستور داده بود و رو برگردانیدم و احدی را نزد خود ندیدم، گوید: سپس امام باقر (ع) آمد و خدمتش رسیدم و گفتم: قربانت، مردی نامه شما را که هنوز مهرش تر بود برای من آورد، فرمود: ای سدیر، ما خدمت‌کارانی از جن داریم که هر وقت شتاب داشته باشیم آنها را می‌فرستیم.

در روایت دیگر فرمود: ما را پیروانی است از جن چنانچه پیروانی است از انس و چون کاری را بخواهیم آنها را می‌فرستیم.

۵- حکیمه دختر موسی (امام کاظم (ع) گوید: امام رضا (ع) را دیدم در انبار هیزم ایستاده و راز می‌گوید و من دیگری را نمی‌بینم.

گفتم: ای آقایم، با که راز می‌گوئی؟ فرمود: این عامر زهرائی است آمده از من پرسش کند و به من شکایتی دارد، گفتم:

ای آقایم، می‌خواهم کلام او را بشنوم به من فرمود: اگر سخن او را بشنوی یک سال دچار تب می‌شوی. گفتم: ای آقایم، دوست دارم کلامش را بشنوم، به من فرمود: گوش بده. گوش دادم و چیزی به مانند سوت زدن شنیدم و تا یک سال دچار تب شدم.

۶- جابر از امام باقر (ع) فرمود: در این میان که امیر المؤمنین بر منبر بود، اژدهائی از طرف یکی از درهای مسجد پیش آمد و مردم آهنگ کشتن او را کردند، امیر مؤمنان (ع) کس فرستاد که دست باز دارید و آنها دست باز داشتند آن اژدها سینه‌سایان آمد تا به منبر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۱

رسید و بر آن دراز کشید و به امیر المؤمنین (ع) درود گفت و آن حضرت بدو اشارت کرد بایستد تا سخنرانی خود را به پایان رساند و چون سخنرانی خود را به پایان رساند رو بدو کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من عمرو پسر عثمانم که کارگزار شما بود بر جن و پدرم مرده و وصیت کرده خدمت شما برسم و نظر شما را بخواهم و من نزد شما آمدم، یا امیر المؤمنین به من چه فرمائی و چه رأی دهی؟ امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: من تو را سفارش دهم به تقوای از خدا و این که برگردی به جای پدرت در میان جن کارگزار باشی که تو بر جنیان از طرف من نیابت داری.

گوید: عمرو با امیر المؤمنین (ع) وداع کرد و او نائب وی است بر جنیان، من به او گفتم: قربانت، عمرو به واجب خود عمل می‌کند و خدمت شما می‌رسد؟ فرمود: آری.

۷- نعمان بن بشیر گوید: من با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه بودم و چون به مدینه رسیدیم، خدمت امام باقر (ع) رسید و با آن حضرت وداع کرد و از نزد او شاد بیرون شد تا رسیدیم به اخیرجه (به وزن مصغر) و آن اول منزلی است که از آن به سوی مدینه عدول می‌کنیم، روز جمعه بود و چون نماز ظهر را خواندیم و شترهای ما از جا برخاستند به ناگاه من مرد دراز قد و گندم گونی را دیدم که با او نامه‌ای بود و آن را به جابر داد، آن را گرفت و بوسید و به دیده‌های خود کشید و به ناگاه بر آن نوشته بود: از طرف محمد بن علی به جابر بن یزید، مداد سیاهی داشت که هنوز تر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۳

بود، جابر به او گفت: از چه وقت آقای مرا دیدی؟

جواب داد: هم اکنون، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟

گفت: بعد از نماز، مهر نامه را برداشت و شروع به خواندن آن کرد تا آن را به پایان رسانید و سپس نامه را بست و من دیگر او را شاد و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون وارد کوفه شدیم و من شب را گذراندم و با مداد برای احترام وی به دیدار او شتافتم، دیدم از در خانه بر من بیرون شد و گلوبندی از قاب استخوان به گردن دارد و بر یک نی سوار شده و می‌گوید:

أجد منصور بن جمهور أمیراً غیر مأمور، و شعرهائی از این قبیل می‌خواند، او به روی من نگاه کرد و من به روی او نگاه کردم چیزی به من نگفت و چیزی هم به او نگفتم و چون حال او را دیدم گریستم و کودکان و مردم به گرد من و او فراهم شدند و او هم آمد تا وارد رحبه شد (میدان پهناوری بوده در کوفه) و با کودکان می‌چرخید و مردم هم می‌گفتند: جابر بن یزید دیوانه شده، به خدا روزی نگذشت که نامه هشام بن عبد الملک به والی کوفه رسید و در آن نوشته بود:

بررسی کن مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند، گردن بزن و سرش را برای من بفرست، او به همنشینان خود رو کرد و گفت: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: أصلحک اللّٰه، مردِ دانشمند و فاضل و حدیث دانی بود و به حج رفت و دیوانه شد و او اکنون در میدان بزرگ سوار نی است و با کودکان بازی می‌کند.

گوید: والی، خود به دیدار او رفت و دید با کودکان بر نی سوار است و بازی می‌کند، گفت: حمد خدا را که مرا از کشتن او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۵

معاف داشت، گوید: چندی نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه آمد و آنچه جابر می‌گفت به جا آورد.

باب در اینکه ائمه أطهار (ع) چون بر سر کار آیند به حکم داود و خاندان داود قضاوت کنند و گواه نخواهند

۱- ابی عبیده حذاء گوید: در دوران امام باقر هنگامی که وفات کرد ما شیعه چون گله بی‌چوپان سر گردان بودیم و به سالم بن ابی حفصه (زیدی متعصب بود که امام صادق او را لعن و تکفیر کرد) بر خوردیم، او به من گفت: ای ابی عبیده امامت کیست؟

گفتم: امامان من آل محمدند، گفت هلاکی و هلاک می‌کنی، آیا من و تو از امام باقر (ع) نشنیدیم که می‌فرمود: هر که بمیرد و بالای سرش امامی نباشد به مردن جاهلیت مرده است.

گفتم: آری به جان خودم و من خودم در حدود سه روز پیش از این خدمت امام صادق رفته بودم و معرفت آن حضرت به امامت به من روزی شده بود از طرف خدا، و من به امام صادق (ع) گزارش دادم که سالم به من چنین و چنان گفت فرمود: ای ابا عبیده امامی از ما نمیرد تا به جای خود گذارد کسی که مانند او کار کند و به روش او برود و بدان چه او مردم را می‌خواند بخواند ای ابا عبیده به راستی مطلب این است که آنچه به داود (ع) داده شد جلو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۷

گیر نشد از آنچه به سلیمان دادند.

سپس فرمود: ای ابا عبیده چون قائم آل محمد (ع) قیام کند، به حکم داود و سلیمان قضاوت کند و گواه نخواهد.

۲- ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: دنیا به پایان نرسد تا از نژاد من مردی برآید که به روش حکمت آل داود قضاوت کند و گواه نخواهد، به هر کس حق واقعی او را بدهد.

۳- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما اگر حکمروا شُدید چه حکمی می‌کنید؟ فرمود: به حکم خدا و حکم داود چون موضوعی به ما مراجعه شود که حکم آن نزد ما حاضر نباشد روح القدس آن را به ما القاء می‌کند.

۴- جعید همدانی گوید: به علی بن الحسین (ع) گفتم: به چه روشی شما قضاوت می‌کنید؟ فرمود: به روش قضاوت آل داود و اگر از چیزی درماندیم روح القدس به ما می‌رساند.

۵- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقام ائمه چیست؟ فرمود: چون مقام ذی القرنین و چون مقام یوشع و چون مقام آصف یار سلیمان، گفت: به چه حکم می‌کند؟ فرمود: به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۹

حکم خدا و حکم آل داود و حکم آل محمد (ص) و روح القدس آن را به ما القاء می‌کند و می‌رساند.

باب در اینکه سر چشمه علم از خاندان آل محمد (ص) است

۱- یحیی بن عبد الله ابی الحسن صاحب الدیلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، در برابر جمعی از اهل کوفه که نزد او بودند می فرمود:

شگفت از این مردم است که دانش خود را همه از رسول خدا (ص) گرفته‌اند و بدان عمل کرده‌اند و خود را رهبری شده دانند و معتقدند که خاندان او از علم او برنگرفتند، ما خاندان او هستیم و ذریّه او، در خانه‌های ما وحی نازل شده و از نزد ما علم به آنها رسیده، آیا نظر دارند که آنها می‌دانند و هدایت شده‌اند و ما می‌دانیم و گمراه هستیم؟ به راستی که این محال است.

۲- حکم بن عتیبه گوید: مردی در ثعلبیه حسین بن علی (ع) را ملاقات کرد و آن حضرت به سوی کربلا- می‌رفت، خدمت آن حضرت رسید و بر او سلام داد، حسین (ع) به او فرمود: تو از کدام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۱

شهری؟ گفت: از اهل کوفه هستم، فرمود: ای برادر اهل کوفه به خدا سوگند اگر در مدینه تو را می‌دیدم، اثر جبرئیل (جای پای او) را در خانه خود و نزول او را برای وحی به جدّم به تو می‌نمودم، ای برادر اهل کوفه! مردم از نزد ما دانش را برگرفتند و از سر چشمه علم خاندان ما شربت علم نوشیدند، آیا آنها دانستند و ما ندانستیم؟ این چیزی است که شدنی نیست.

باب در اینکه چیز حقّی در دست مردم نیست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بیرون آمده و هر چه از نزد آنها نباشد، باطل است

۱- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

در نزد هیچ کس حق و درستی نیست و هیچ کس به درستی قضاوت نکند جز آنچه از ما خاندان بیرون شده است و چون کارها بر آنها پریشان می‌شد خطاء از آنها بود و درست از علی (ع) بود.

۲- زراره گوید: من نزد امام باقر (ع) بودم، مردی از اهل کوفه از آن حضرت راجع به قول امیر المؤمنین (ع) پرسید که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۳

«بپرسید از من هر چه خواهید و چیزی از من نپرسید جز آنکه شما را از آن خبر دهم».

امام باقر (ع) فرمود: به راستی مطلب این است که هیچ کس علمی ندارد جز آن که از نزد علی (ع) بیرون آمده، مردم هر جا خواهند بروند، به خدا سوگند که علم حق و درست نیست جز از اینجا (با دست اشاره به خانه خود کرد).

۳- امام باقر (ع) به سلمهٔ بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود:

به مشرق بروید یا مغرب، علمِ درست به دست نیاورید جز آنچه از نزد ما خاندان بیرون آمده است.

۴- ابی بصیر گوید: امام (ع) به من فرمود: به راستی که حکم بن عتیبه از آنها است که خدا در باره آنها فرموده است (۸ سوره بقره): «و برخی مردمند که می‌گویند گرویدیم به خدا و روز قیامت و نیستند معتقد بدان».

به مشرق رود حَکَم یا مغرب، هلا به خدا دست او به علم نرسد جز از خاندانی که جبرئیل بر آنها نازل شده است.

۵- ابی بصیر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم که گواهی زنازاده رواست؟ فرمود: نه، گفتم: حکم بن عتیبه آن را روا و نافذ می‌داند فرمود: بار خدایا گناه او را نیامرز، خدا به حکم نفرموده است که (۴۴ سوره زخرف): «به راستی که آن قرآن یاد آوری برای تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۵

و قوم تو است» برود حَکَم به راست یا چپ، به خدا علم اخذ نشود جز از خاندان رسول (ص) که جبرئیل بر آنها نازل شده است.

۶- سلام بن سعید مخزومی گوید: در این میان که من نزد امام صادق (ع) نشسته بودم عبّاد بن کثیر عابد بصریان، و ابن شریح فقیه و مفتی اهل مکه خدمت آن حضرت آمدند و میمون قداح آزاد کرده امام باقر (ع) هم نزد آن حضرت بود، عبّاد بن کثیر به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد الله رسول خدا (ص) را در چند جامه کفن کردند؟

فرمود: در سه جامه دو بُرد صحُاری بافت (صُحار- به ضم- قریه‌ای است در یمن که بُرد یمن را بدان نسبت می‌دادند) و یک جامه حبره از بُردهای یمن و بُرد کمیاب بود، گویا عبّاد بن کثیر از این جواب روی در هم کشید و آن را نپسندید.

امام صادق (ع) فرمود: به راستی نخله مریم (که عیسی را در سایه آن زائید و خطاب رسید از آن بتکاند و بخورد) خرمای عجوه بود و از آسمان آمده بود و هر چه از ریشه آن روئیده بود عجوه بود (عجوه یکی از بهترین انواع خرمای مدینه است و پیغمبر نخله آن را کاشته) و آنچه هسته آن را از اینجا و آنجا جمع کرده کاشتند نوع دیگر بود و خرمای دقل بود.

و چون از حضور امام بیرون شدند عبّاد بن کثیر به ابن شریح گفت: به خدا این مثلی که امام صادق (ع) برای من زد نفهمیدم، ابن شریح گفت: این غلام (یعنی میمون قداح) به تو خبر می‌دهد زیرا او هم پرورده آنها است، عبّاد از میمون قداح پرسید، میمون گفت:

نفهمیدی به تو چه گفت، گفت: نه به خدا، گفت: او برای خود مثلی زد و به تو خبر داد که او از فرزندان رسول خدا (ص) است و علم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۷

رسول خدا (ص) نزد اولاد او است، هر چه از نزد اولاد او بیرون آید درست است و هر چه از نزد دیگران باشد از اینجا آنجا از سر خاشاک‌ها جمع شده.

باب در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سختگیر

۱- امام باقر (ع) فرموده: رسول خدا (ص) فرموده: به راستی حدیث آل محمد صعب است و مستصعب بدان ایمان نیاورد جز فرشته‌ای مقرب یا پیغمبری مرسل یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده.

آنچه از حدیث آل محمد (ص) به شما رسید و دلنشین شما گردید و آن را فهمیدید آن را پذیرا شوید، آنچه را دل شما نگرفت و

آن را نفهمیدید آن را به خدا و رسولش و به عالم از آل محمد (ص) برگردانید، هلاکت در اینجا است که برای یکی از شما آنچه را تحمل ندارد و نمی‌تواند بفهمد باز گویند و او بگوید به خدا این نمی شود، به خدا این نمی‌شود، انکار همان کفر است.

۲- امام صادق (ع) فرمود: یک روز نزد علی بن الحسین (ع) تقیه یاد آور شد، فرمود: به خدا اگر ابو ذر آنچه را در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۹

دل سلمان بود می‌دانست او را می‌کشت با اینکه رسول خدا (ص) آن دو را با هم برادر کرده بود، پس در باره مردم دیگر چه گمانی می‌برید، به راستی علم و علماء دشوار و سختگیر است تحمل آن را ندارد جز پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

پس فرمود: همانا سلمان از علماء است چون مردی است از ما خاندان و از این رو او را در ردیف علماء یاد کردم.

۳- امام صادق (ع) فرمود: به راستی حدیث ما دشوار است و سخت گیر تحمل آن را ندارد جز سینه‌های روشن یا دلهای پاک و سالم یا اخلاق خوب، به راستی خدا از شیعه‌های ما پیمان ولایت گرفته است چنانچه از بنی آدم پیمان ربوبیت خود را گرفته و فرموده: «آیا من پروردگار شما نیستم» هر که برای ما وفا کند، خدا به او بهشت ایفاء کند و هر که ما را دشمن دارد و حق ما را نپردازد در دوزخ باشد همیشه و جاویدان.

۴- یکی از اصحاب ما گوید: به صاحب عسکر (ع) نوشتم:

قربانت، چیست معنی قول امام صادق (ع) که فرموده:

«حدیث ما دشوار است و متحمل آن نشود فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده است».

جواب آمد که همانا معنی قول صادق (ع) این که «فرشته و پیغمبر و مؤمن حدیث ما را تحمل نمی‌کنند» اینست که فرشته آن را تحمل نمی‌کند تا این که آن را به فرشته دیگر (ما فوق خود) عرض کند و پیغمبر آن را تحمل نمی‌کند تا آن را به پیغمبر دیگر (ما فوق خود)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۱

بنماید و مؤمن آن را تحمل نمی‌کند تا آن را به مؤمن دیگری (ما فوق خود) بنماید، این است معنی قول جدّ من.

۵- ابی بصیر گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به راستی نزد ما به خدا سرّی است از خدا و علمی است از علم خدا که به خدا سوگند هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده متحمل آن نتواند شد، به خدا موظف نکرده است بدان خداوند احدی را جز ما و به بندگی خود نگرفته است بدان احدی را جز ما و نزد ما بعضی اسرار و بعضی از علم خدا است که به ما دستور داده آن را به دیگران تبلیغ کنیم از طرف خدا و ما آن را از طرف خدا عز و جل تبلیغ می‌کنیم و برای آن محلی و اهلی و حاملی دریافت نمی‌کنیم که آن را تحمل کنند و بفهمند تا خدا برای آن مردمانی را بیافریند از همان گلی که محمد و خاندان و ذریّه او را آفریده و آنها را از فضل و رحمت خود چنان بسازد که محمد و ذریّه او را ساخته و ما به آنها آنچه را دستور داشتیم تبلیغ کردیم و آن را پذیرفتند و تحمل کردند و فهمیدند و آن اسرار علم الهی از ما بدانها رسید و پذیرفتند و فهمیدند و نام ما را شنیدند و دل به معرفت و حدیث ما دادند و گر نه نبود که از آن آفریده شده بودند مسلماً چنان نبودند، نه به خدا آن را تحمل نمی‌کردند و نمی‌فهمیدند.

سپس فرمود: به راستی خدا مردمانی را برای دوزخ آفریده و برای آتش و ما دستور داشتیم به آنها تبلیغ کنیم و تبلیغ کردیم به آنها و به دل آنها نچسبید و دلشان از آن نفرت کرد و آن را به ما برگردانیدند و متحمل آن نشدند و آن را دروغ شمردند و گفتند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۳

جادوگر و دروغگو، و خدا مهر بر دل آنها نهاد و آن را از یادشان برد. و سپس زبانشان را به بعضی از بیان حق باز کرد و آن را به

زبان می گویند ولی از دل باور ندارند تا بدین وسیله از اولیای خدا و أهل طاعتش دفاع شود و اگر چنین نبود خدا در زمین خود پرستش نمی‌شد و ما دستور یافتیم که از آنها نهان داریم و کتمان کنیم، شما هم نهان کنید از آنها که خدا دستور داده به صرف نظر از آن و پنهان کنید از آنها که خدا دستور داده به ستر و کتمان از او.

گوید: سپس دست برداشت و گریست و فرمود: بار خدایا اینان جمعی اندکند آنها را در زندگی و مرگ ما شریک گردان و دشمن خود را بر آنها مسلط مکن تا ما را به مرگ آنان داغدار کنی زیرا اگر داغ آنها را به دل ما گذاری تو هرگز در زمین خود پرستیده نشوی و رحمت و درود فراوان بر محمد و آلش.

باب آنچه پیغمبر در باره خیر اندیشی نسبت به ائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده است

۱- رسول خدا (ص) در مسجد خیف برای مسلمانان سخنرانی کرد، فرمود:

خُرّم کند خدا بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آن را در دل جای دهد و نگهدارد و به کسی که نشنیده برساند چه بسا کسی که دستور بینائی و فهم با خود دارد و خود بینا و با فهم نیست و چه بسا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۵

کسی که چنین دستوری را به بافهمتر از خود نقل می‌کند سه چیز است که دل مرد مسلمان در آنها دغلی روا نمی‌دارد، (کینه‌ورزی نمی‌کند خ ل) (شرانگیزی نمی‌کند خ ل):

۱- کردار پاک و بی‌غرض برای خدا.

۲- خیر اندیشی برای پیشوایان و رهبران مسلمین.

۳- پیوست و پایداری در جماعت مسلمانان، زیرا دعوت جامعه مسلمانان فراگیرنده است هر آنکه را در دنبال آنان باشد (دعای ائمه فراگیرد هر که را در دنبال آنان باشد خ ل) (دعای پیغمبر فراگیرد مسلمانان را و هر که دنبال آنان باشد خ ل).

مسلمانان همه برادرند و خونشان با هم برابر است، کوچکترین فرد مسلمان برای اجرای پیمان امان جامعه مسلمانان کوشا است (پیمان امان کوچکترین فرد مسلمان بر همه مسلمانان مجری است و باید برای اجرای آن شتاب شود خ ل).

۲- یکی از مردان قرشی ساکن مکه گوید: سفیان ثوری گفت: بیا ما را ببر خدمت جعفر بن محمد (ع)، گوید: من با او خدمت آن حضرت رفتیم و وقتی رسیدیم که سوار مرکب خود شده بود، سفیان به آن حضرت عرض کرد: یا ابا عبد الله حدیث خطبه رسول خدا (ص) را در مسجد خیف برای ما باز گو، فرمود: اکنون بگذار دنبال کار خود بروم چون سوار شدم، و چون برگشتم برای تو باز می گویم، عرض کرد: تو را به قرابت رسول خدا (ص) سوگند که این حدیث را بفرمائید برای من، آن حضرت پیاده شد و سفیان عرض کرد: دستور بدهید تا دوات و کاغذ برای من بیاورند و آن را از زبان شما بنویسم، دوات و کاغذ خواست و سپس فرمود:

بنویس:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، این خطبه رسول خدا در مسجد خیف، خُرَّم باد بنده‌ای که بشنود گفتار مرا و آن را در دل جای دهد و حفظ کند و به هر کس نشنیده برساند، أیا مردم باید حاضران به غائبان برسانند بسا کسی که دستور بینائی و فهم با خود دارد و بینا و با فهم نیست (یعنی بدان معتقد نیست مانند مستشرقان خارجی که اسلام و تاریخ آن را می‌دانند ولی بدان عقیده ندارند) و بسا کسی که دستور فقه را به بافهمتر از خود نقل می‌کند، سه چیز است که دل مرد مسلمان در آن دغلی روا ندارد:

۱- اخلاص در کردار برای خدا.

۲- خیر اندیشی برای ائمه مسلمین.

۳- ملازمت در جماعت مسلمانان، زیرا دعوتشان فرا گیرد هر کس را که در پشت سر آنها است، مؤمنان برادرند و خونشان برابرند و آنان هم دستند بر همه دیگران، می‌کوشد برای اجرای پیمان آنها کوچکترشان.

سفیان آن را نوشت و بر آن حضرت باز خواند و امام صادق سوار شد، من و سفیان آمدیم تا آن که در میان راه به من گفت: تو با خود باش و بایست تا من در این حدیث نگاهی و اندیشه‌ای کنم، و من به او گفتم: به خدا ابا عبد الله الصادق با ذکر این حدیث به گردن تو حقی انداخته که هرگز از گردنت نرود، گفت: کدام حق؟ گفتم: در این جمله که:

سه چیز است که دل مسلمان در آن خیانت و دغلی روا ندارد، یکی اخلاص عمل برای خدا که ما آن را فهمیدیم ولی دومی که خیر اندیشی برای ائمه مسلمین است، این ائمه‌ای که خیر اندیشی آنها بر ما لازم است چه کسانند؟ معاویه بن ابی سفیان و یزید بن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۹

معاویه و مروان بن حکم و همه آن کسانیند که گواهی آنان را در دست نداریم و نماز دنبال آنها نخوانیم؟ و سومی که ملازمت با جماعت آنها است مقصود کدام جماعت است؟

مقصود جماعت مرجئه است که می‌گویند هر که نماز هم نخواند و روزه هم نگیرد و غسل جنابت هم نکند و خانه کعبه را هم خراب کند و مادرش را هم بگاید به محض نام مسلمانی که بر خود نهاده است در ایمان هم درجه جبرئیل و میکائیل است؟

مقصود جماعت قدری‌ها است؟ که می‌گویند: آنچه خدا خواست نشد و آنچه ابلیس خواست می‌شود؟

مقصود جماعت حروری‌ها و خوارج است؟ که از علی بن ابی طالب (ع) بیزارند و او را کافر می‌دانند؟

مقصود پیروان جهم است؟ که می‌گوید: ایمان همان خداشناسی است و دیگر چیزی جز آن نیست؟

سفیان گفت: وای بر تو در معنی این دو جمله حدیث چه می‌گویند؟

گفتم: می‌گویند مقصود از امامی که خیر اندیشی برای او واجب است بر ما، علی بن ابی طالب (ع) است.

و مقصود از جماعتی که ملازمت آنها واجب است خاندان او است. گوید: آن نامه را گرفت و درید و سپس به من گفت: از آن به احدی خبر مده.

۳- امام باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است:

خدا عز و جل به دوستداری از خود نگاه نکند که در طاعت و خیر اندیشی امام خویش کوشا است جز آن که او همراه ما است در رفیق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۱

اعلی.

۴- امام صادق (ع) فرمود: هر کس به فاصله یک وجب از جماعت مسلمانان جدائی کند رشته اسلام را از گردن خود بر کنده.

۵- فرمود: هر که از جماعت مسلمانان جدائی گزینند و بیعت امام را بشکند و بگسلد نزد خدا عز و جل دست بریده آید.

باب در حقوق واجب امام بر رعیت و حق واجب رعیت بر امام (ع)

۱- ابی حمزه گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: امام چه حقّی بر مردم دارد؟ فرمود: حق وی این است که از او بشنوند و فرمان برند. گفتم: حق رعایا بر امام چیست؟ فرمود: میان آنها برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار کند و اگر این دو اصل میان رعایا عملی باشد باکی ندارد هر کس اینجا و آنجا بزند (این سو و آن سو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۳

برود خ ل- نیازی به موافقت دیگران ندارد و از مذهب‌های مختلفه مردم باکی ندارد خ ل- از استرآبادی).

۲- محمد بن یحیی به سند خود از ابی حمزه از امام باقر (ع) همین حدیث را روایت کرده جز این که در آخر آن گوید: همچنین و همچنین و همچنین و همچنین یعنی از برابر خود و پشت سر خود و از سمت راست و از سمت چپش.

۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: به والیان خود خیانت مورزید و به رهبران خود دغلی مکنید و به پیشوایانتان نادانی منمائید، از رشته دست مبرید تا سست شوید و اعتبار حکومت خود را از دست بدهید پایه کارهای خود را بر این دستور نهید و این روش را ملازمت کنید، زیرا اگر شما به چشم خود ببینید آنچه را دیده‌اند مرده‌های شما که خلاف کردند نسبت بدان چه شما مدعی آنید، هر آینه می‌شتافید و بیرون می‌دویدید و می‌شنیدید ولی میان شما و آنچه آنها دیده‌اند پرده‌ایست و به زودی آن پرده به کناری افتد.

۴- حنان بن سدیر صیرفی گوید: من از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: خبر مرگ پیغمبر را به او دادند و او تندرست بود و هیچ دردی نداشت، فرمود: روح الامین آن خبر را آورد، فرمود:

که پیغمبر جار زد

«الصلاة جامعه»

و دستور داد همه مهاجر و انصار سلاح برگرفتند و گرد آمدند و پیمبر بر منبر برآمد و خبر مرگ خود را بدانها داد و سپس فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۵

خدا را به یاد آن کس آورم که پس از من والی بر مسلمانان است، که مبادا رحم نکند بر جماعت مسلمانان (مگر آن که مهربان باشد بر جمع مسلمانان خ ل) باید سالخوردگان و بزرگان امت را احترام گذارد به ناتوانان مهر ورزد و از دانشمند آنان احترام کند و بدانها زیان نرساند تا آنها را خوار کند و آنها را به تهی دستی نیندازد تا از دین به در کند و در خانه خود را به روی آنها نبندد تا توانای آنان ناتوانشان را ببلعد و آنان را در قشون‌کشی‌ها به سختی نراند (بسیج عمومی نکند خ ل) (همه را در مرزها ساخلو نکند و در آنجا نگهدارد خ ل) تا نسل امتم را قطع کند.

سپس فرمود: من تبلیغ کردم و اندرز دادم گواه باشید، امام صادق (ع) فرمود: این آخرین سخنی بود که رسول خدا (ص) بر منبر فرمود.

۵- حبیب بن ابی ثابت گوید: خدمت امیر المؤمنین عسل و انجیر از همدان و حلوان (شهری در کردستان بوده است در حدود خانقین) آوردند، آن حضرت به کدخدایان دستور داد یتیمان را حاضر کردند و آنها را بر سر خیکهای عسل نشانید تا بخورند و او با قدح آنها را میان مردم تقسیم می‌کرد. و به او عرض شد: یا امیر المؤمنین برای چه یتیمان را مأمور لیسیدن در مشکها کردید؟ فرمود:

امام پدر یتیمان است و من به حساب پدرها آنها را به لیسیدن در خیکهای عسل واداشتم.

۶- از امام صادق (ع) که پیغمبر (ص) فرمود: من از هر مؤمنی به خودِ او اولی هستم و علی بعد از من بدو اولی و أحق است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۷

به امام صادق عرض شد: این چه معنی دارد؟ فرمود: تفسیر آن قول خود پیغمبر است که فرموده است:

هر که وامی یا زن و کودک بی‌سرپرستی (یا آب و ملک بی‌سرپرستی خ ل) بجهاند بر عهده من است و هر که مالی به جای خود وانهد از آن ورثه او است، مردی که مالی ندارد بر خود تسلط و اختیاری ندارد (صاحب اختیار خود نیست خ ل) و اختیار امر و نهی عیال خود را هم ندارد در صورتی که نفقه و خرجی به آنها ندهد، پیغمبر و امیر المؤمنین و امامان بعد از او را خدا ملزم ساخته است بدان و از این رو نسبت به مردم از خودشان اولی و احق گردیدند، سبب اسلام عامه یهود نبود مگر اعلام این موضوع از رسول خدا

(ص) و آنها به سبب این تعهد نسبت به خودشان و عیالاتشان آسوده خاطر شدند.

۷- امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: هر آن مؤمن و مسلمانی که بمیرد و وامی به جا گذارد که در اسراف و فساد نبوده باشد بر امام است که آن را بپردازد و اگر نپرداخت گناهش بر او است، زیرا خدا تبارك و تعالی می‌فرماید (۶۰ سوره توبه): «همانا صدقات برای فقیران و گدایان است» (تا آخر آیه) «و کارمندان آن و برای تألیف قلوب و آزاد کردن بنده‌ها و قرضداران و در راه خدا و برای ابن سبیل، قراری است قطعی از طرف خدا و خدا دانا و حکیم است» و او از قرضداران است و نزد امام سهمی دارد و اگر امام آن را نگهدارد گناهش بر او است.

۸- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: امامت نشاید جز برای مردی که در او سه خصلت باشد:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۹

۱- ورعی که او را از هر نافرمانی نسبت به خدا باز دارد.

۲- بردباری تا آنجا که بر خشم خود مسلط باشد.

۳- سرپرستی خوب نسبت به هر که بر او سرپرست است تا آنجا که برای آنها پدری مهربان باشد، و در روایت دیگر تا برای رعیت چون پدری مهربان باشد.

۹- معاویهٔ بن حکیم از محمد بن اسلم از مردی طبرستانی به نام محمد (راوی حدیث) گوید: معاویه گفت: من خود پس از آن خود محمد طبری را هم دیدم و به من خبر داد که از علی بن موسی (ع) شنیدم می‌فرمود: بدهکار که در راه حق و درستی وام گرفته تا یک سال به او مهلت دهند، اگر وسعت یافت (که خود می‌پردازد) و گر نه امام بدهی او را از خزانه عمومی پرداخت می کند.

باب در اینکه زمین همه از امام (ع) است

۱- امام باقر (ع) فرمود: ما در کتاب علی یافتیم که زمین از آن خدا است و آن را به بندگان خود که خواهد به ارث دهد و سرانجام از آن پرهیزکاران است، من و خاندان من هستیم آن کسانی که خدا زمین را به ما ارث داده (یعنی از گذشتگان) و ما هستیم پرهیزکاران و همه زمین از آن ما است، هر که از مسلمانان زمینی را احیاء کند باید آن را آباد دارد و خراج آن را به امام از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۱

خاندان من بپردازد و هر چه از آن خرج خود کند حق او است و اگر از آن دست کشید و یا آن را بائر و خراب کرد و مرد مسلمان دیگری پس از وی آن را به دست گرفت و آباد کرد و زنده نمود او بدان احق است از آن که دست از آن کشیده و آن را رها کرده، و او باید خراج آن را به امام از خاندان من بپردازد و هر چه از آن خرج بخورد حق او است تا امام قائم از اهل بیت من با شمشیر و قدرت عیان شود و آن را تصرف کند و از خود دارد و آنها را از آن بیرون کند چنانچه رسول خدا (ص) آنها را تصرف کرد و برای خود داشت، جز آنچه در دست شیعیان ما باشد که امام با آنها قرار دادی بندد نسبت بدان چه در دست آنها است و زمین را در دست آنها واگذارد.

۲- فرمود: دنیا و هر آنچه در آن است از خدا تبارك و تعالی است و از رسول او و از ما، هر که بر چیزی از آن دست یافت از خدا بپرهیزد و حق خدا را بدهد و به برادران خود احسان کند و اگر چنین نکند خدا و رسولش و ماها از او بیزاریم.

۳- عمر بن یزید گوید: مسمع را در مدینه دیدار کردم، در آن سال وجهی برای امام صادق (ع) آورده بود و آن حضرت به او پس داده بود، به او گفتم: چرا امام صادق وجهی را که برایش آورده بودی به تو پس داد؟

گوید: به من در جواب گفت: من وقتی آن وجه را خدمت آن حضرت دادم به او گزارش دادم که: من متصدی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۳

غوص (مرواریدگیری) از دریای بحرین شدم و چهار صد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را که هشتاد هزار درهم است برای شما آوردم و نخواستم آن را که از آن شما است نگهدارم، این حقی است که خدا تبارک و تعالی برای شما در اموال ما مقرر ساخته.

امام فرمود: یعنی برای ما از محیط زمین و آنچه خدا از آن برآرد جز خمس نباشد؟ ای ابا سیار به راستی همه زمین از ما است و هر چه خدا از آن برآرد همه از ما است، من گفتم: پس همه آن مال را برای شما می‌آورم.

فرمود: ای ابا سیار، ما محققاً آن را به تو حلال کردیم و تو را از آن بهل نمودیم همین مال خود را با خود برگیر، هر آنچه از زمین در دست شیعیان ما است بر آنها حلال است تا قائم ما قیام کند و مالیات آن را از آنها بگیرد و زمین را به دست آنها واگذارد ولی آنچه در دست دیگران است هر آنچه از آن سودی برند بر آنها حرام است تا آن که قائم ما قیام کند و زمین را از دست آنها بگیرد و آنها را خوار و تهی دست از آن به در کند.

عمر بن یزید گوید: ابو سیار به من گفت: به نظر من احدی از صاحبان املاک و کارمندان جز من حلال نخورد مگر آنان که ائمه به آنها حلال کرده باشند.

۴- از ابی بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: آیا زکاهٔ بر امام نیست؟ در پاسخ فرمود: سخن محالی گفتی ای ابا محمد تو نمی دانی که همه دنیا و آخرت از آن امام است به هر جا خواهد صرف کند و به هر که خواهد بدهد، از طرف خدا این عمل برای او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۵

رواست، ای ابا محمد امام شبی را هرگز نگذراند که برای خدا در گردن او حقی مانده باشد که خدایش مسئول آن داند.

۵- یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما از این زمین چه دارید؟ لبخندی زد و فرمود:

به راستی خدا تبارک و تعالی جبرئیلش را فرستاد و به او فرمان داد تا با انگشت بزرگ خود هشت نهر در زمین ببرد که از آنها است سیحان و جیحان (جیحون خ ل) که نهر بلخ است و خشوع و آن نهر شوش است (شاش است) و مهران و آن نهر هند است و نیل مصر و دجله و فرات، آنچه آب خورد یا آب داده شود همه از ما است و هر چه از ما است از آن شیعیان ما است و دشمن ما از آن بهره‌ای ندارد جز آنچه به زور رباید و دوست ما در وسعتی پهن بر از این و این است یعنی میان آسمان و زمین سپس این آیه را خواند (۳۲ سوره اعراف): «بگو از آن کسانی است که گرویدند در زندگانی دنیا (ولی از آنها به زور گرفته شده) و خالص است (برای آنها) در روز قیامت (بی‌زور بردن و غصب از آنها)».

۶- محمد بن ریان گوید: به امام عسکری (ع) نوشتم:

قربانت روایت شده که رسول خدا (ص) از دنیا جز خمس ندارد؟

جواب رسید که دنیا و آنچه بر آن می‌گردد از رسول خدا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۷

۷- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود که خدا آدم (ع) را آفرید و دنیا را به او واگذارد و هر چه از آن آدم بوده از آن رسول خدا (ص) است و هر چه از آن رسول خدا است (ص) همان از آن ائمه آل محمد است (ع).

۸- امام صادق (ع) فرمود: به راستی جبرئیل با پای خود پنج نهر را در می‌آورد و زبانه آب به دنبال او بود:

۱- فرات ۲- دجله ۳- نیل مصر ۴- مهران ۵- نهر بلخ هر چه را آب دهند یا از آن آب داده شود از آن امام (ع) است با دریای گرد دنیا.

سری بن ربیع گوید: ابن ابی عمیر چیزی را با هشام برابر نمی‌دانست و از رفتن نزد او و روزی خود داری نمی‌کرد و سپس از او قطع رابطه کرد و با او مخالفت نمود و سببش این بود که ابی مالک حضرمی یکی از یاوران هشام بود و میان او و ابن ابی عمیر در باره

مسأله‌ای از امامت ستیزه‌ای شد.

ابن ابی عمیر گفت: همه دنیا از امام است یعنی ملک او است و او بدان از آنها که آن را در تصرف دارند اولی است.

ابو مالک گفت: چنین نیست، املاک مردم از خود آنها است جز آنچه را خدا حکم کرده از امام باشد از فیء و خمس و غنیمت که از امام است و آن را هم نیز خدا خود بیان کرده که در کجا صرف کند و با آن چه کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۹

در این باره به نظر هشام بن حکم رضایت دادند و هشام به سود ابی مالک بر علیه ابن ابی عمیر قضاوت کرد، ابن ابی عمیر خشم کرد و پس از آن ترک هشام نمود.

باب روش امام در باره خودش و در خوراک و لباسش وقتی متصدی امر باشد

۱- جابر عبدی گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: خدا مرا پیشوای خلقش کرده و بر من لازم کرده که بر خود تنگ بگیرم و در خوردن و نوشیدن و لباس مانند مستمندان باشم تا فقیران به فقر من اقتداء کنند و تسلی یابند و توانگران با ثروت خود سرکشی نکنند.

۲- معلی بن خنیس گوید: روزی به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، من آل فلان (یعنی بنی عباس) را به یاد آوردم و آن نعمتی که دارند و با خود گفتم اگر این ریاست با شما بود ما به همراه شما در نعمت بودیم و زندگی خوبی داشتیم.

فرمود: ای معلّی، بسیار دور افتادی، به خدا اگر وضع چنین بود برای ما جز شبگردی و بی‌خوابی و بلوک گردی و تلاش روزانه و پوشش جامه زبر و خوراک سخت چیزی نبود، این امر از ما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۱

کنار شد و هرگز دیدی که بردن حقی را خدا تعالی نعمت سازد جز این.

۳- به چند سند از امیر المؤمنین (ع) راجع به احتجاج آن حضرت بر عاصم بن زیاد که عبا پوشیده و جامه نرم را از تن دور کرده روایت شده که برادرش ربیع بن زیاد شکایت او را به امیر المؤمنین نمود و گفت: با این روش خاندان خود را غمنده و فرزندان خود را اندوهناک ساخته.

امیر المؤمنین فرمود: عاصم بن زیاد را نزد من بیاورید، او را آوردند چون او را دید روی بدو ترش کرد و به او فرمود: از خانواده خود شرم نکردی و به فرزندانت رحم نکردی، تو معتقدی که خدا طیبات را برای تو حلال کرده و نخواسته تو از آنها بری بگیری، تو در پیش خدا از این زبونتری.

آیا خدا نیست که فرموده (۱۰- ۱۱ سوره رحمان): «زمین را برای مردم بر نهادیم، در آن میوه است و نخل صاحب غنچه‌ها» آیا خدا نیست که می‌فرماید (۱۹ سوره رحمان): «آمیختند دو دریا و به هم برخوردند، میانشان برزخی است که به هم برنیایند» تا آنجا که می فرماید: «از آنها لؤلؤ و مرجان بر آید» به خدا سوگند پذیرش نعمت‌های خدا به کردار نزد او دوست‌تر است از پذیرش آنها به گفتار (یعنی به ذکر و دعا) و خدا عز و جل فرموده (۱۱ سوره ضحی): «و امّا به نعمت پروردگارت باز گو کن».

عاصم عرض کرد: یا امیر المؤمنین پس چرا خود در خوراکت به طعام ناگوار و درشت اکتفاء کردی و در لباست به جامه زبر و درشت؟

فرمود: وای بر تو به راستی خدا بر امامان عادل لازم کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۳

خود را با مردم مستمند و ناتوان اندازه گیرند تا فقر بر درویش بی‌نوا چیره نگردد. عاصم بن زیاد عبای موئین را افکند و جامه نرم در بر کرد.

۴- حماد بن عثمان گوید: حضور امام صادق (ع) بودم که مردی به آن حضرت گفت: اصلحك الله فرمودی که علی بن ابی طالب را شیوه بود که جامه زبر و زبون در بر می‌کرد، پیراهن به بهای ۴ درهم و مانند آن و ما بر تن شما جامه‌های نو و برازنده و پُر ارزش می‌بینیم؟ در پاسخ او فرمود: به راستی علی بن ابی طالب آن جامه ژنده را در زمانی می‌پوشد که بر او زشت نمی‌شمردند و اگر امروز مانند آن جامه را پوشند انگشت نما شوند، بهتر جامه هر زمانی همان است که جامه معمول اهل آن زمان است جز این که چون قائم ما ظهور کند همان جامه علی را پوشد و به روش علی (ع) باشد.

باب نادر

۱- ایوب بن نوح گوید: روزی من خدمت او بودم که عطسه کرد، گفتم: قربانت امام که عطسه کند به او چه باید گفت؟ فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۵

می گویند: صلی الله علیك (خدایت رحمت کند).

۲- عمر بن زاهر گوید: مردی از امام صادق (ع) پرسید که به امام قائم گویند: در بر تو ای امیر المؤمنین؟ فرمود: نه، این نام را خدا مخصوص امیر المؤمنین (ع) نموده، پیش از او کسی بدان نامیده نشده و پس از او هم جز کافر خود را بدان ننامد، گفتم: قربانت، چگونه به او درود گویند؟ فرمود: می گویند:

(السلام علیک یا بقیةَ الله)

، سپس این آیه را خواند (۸۶ سوره هود): «بقیةُ الله بهتر است برای شما اگر بوده باشید مؤمن».

۳- احمد بن عمر گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم چرا او را امیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: برای آنکه خوراك دانش به آنها می‌رسانید، فرمود: نشنیدی در قرآن است که (۶۴ سوره یوسف):

«ما خوار و بار برای خاندان خود می‌آوریم».

در روایت دیگر است که برای آنکه آذوقه مؤمنین از نزد او فراهم شده به آنها آذوقه علم و دانش می‌داد.

۴- جابر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چرا او را أمیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: خدا او را نامیده و در قرآنش چنین نازل است (۱۷۲ سوره اعراف): «و چون خدا نژاد بنی آدم را از پشت آنها برگرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که: من پروردگار شما نیستم؟ محمد رسول من نیست؟ و علی امیر المؤمنین نیست؟»

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۷

باب در آن گلچینهائی است از قرآن در باره ولایت

۱- سالم حنّاط گوید: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده از قول خدا تبارك و تعالی (۱۹۳ و ۱۹۴ سوره شعراء): «فرود آورد آن را روح الامین بر دل تو تا از بیم دهنده‌ها باشی ۱۹۵ با زبان عربی روشن» فرمود:

آن ولایت امیر المؤمنین است (ع).

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۲ سوره سباء): «به راستی ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها و از حمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند و انسان آن را تحمل کرد برای آن که بسیار ستم کار و نادان است» فرمود: مقصود از

امانت، ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

۳- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۸۱ سوره انعام): «آن کسانی که گرویدند و ایمان خود را به ستم نیندودند» (دنبالش: هم آنان آسوده‌اند و هم آنان رهبری شدند) فرمود:

مقصود ایمان به آن است که محمد آورده است از ولایت و نیامیخته باشند آن را بپذیرش ولایت فلان و فلان، (و گر نه) او است که ایمان خود را به ظلم و ستم اندوه و تیره کرده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۹

۴- حسین بن نعیم صحاف گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (آیه در سوره تغابن چنین است که: هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ الآیة) «برخی شما مؤمن باشید و برخی کافر» فرمود: خدا ایمان آنها را به ولایت و دوستی و کفر آنها را هم به محک ولایت ما شناخته است از روزی که میثاق از آنها بر گرفت و آنها ذره‌ای بودند در پشت آدم ابو البشر.

۵- محمد بن فضیل از ابی الحسن (ع) در قول خدا عز و جل (۶ سوره انسان): «وفا می‌کنند به نذر» فرمود: وفا می‌کنند بنذر و پیمانی که از آنها گرفته شده در ولایت ماها.

۶- امام باقر (ع) در قول خدا عز و جل (۶۶ سوره مائده): «و اگر به راستی آنها تورات و انجیل و آنچه برای آنها از طرف پروردگارشان فرود آمده بود بر پا می‌داشتند» فرمود: مقصود، ولایت است.

۷- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۳ سوره شوری): «بگو (ای محمد) از شماها مزدی نخواهم جز دوستی با ذوی القربی» فرمود: مقصود از آنها ائمه هستند.

۸- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۱ سوره احزاب): «و هر که خدا را اطاعت کند و رسولش را (در باره ولایت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷۱

علی و ولایت امامان پس از او) پس هر آینه به تحقیق به فوز بزرگی رسیده» چنین نازل شده است.

۹- محمد بن مروان از معصومین علَیهِمُ السَّلامُ در قول خدا عز و جل (۵۳ سوره احزاب): «شما را نرسد که رسول خدا را آزار کنید» فرمود: یعنی در باره علی (ع) و ائمه (ع) مانند آیه (۶۹ سوره احزاب) که می‌فرماید: «چون کسانی نباشید که موسی (ع) را آزردند و خدا او را از آنچه به وی نسبت دادند تبرئه کرد».

۱۰- علی بن عبد الله گوید: مردی از او پرسید از قول خدا تعالی (۱۲۳ سوره طه): «هر که پیروی از هدایت من کند گمراه نشود و بدبخت نگردد» فرمود: مقصود این است که هر که معتقد به ائمه باشد و از آنها پیروی کند و از اطاعت آنها بیرون نرود.

۱۱- در تفسیر قول خدا تعالی: «نه سوگند به این شهر، و توئی وارد در این شهر، و سوگند به پدر و فرزند» فرمود: مقصود از والد و ولد امیر المؤمنین (ع) است و ائمه‌ای که فرزندانش بودند.

۱۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۴۰ سوره انفال):

«و بدانید که آنچه بهره و غنیمت برگرفتید، خُمس آن از آن خدا است و از رسول و از خویشان رسول» فرمود: خویشان رسول امیر المؤمنین و ائمه‌اند (ع).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷۳

۱۳- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۸۰ سوره اعراف): «و از آنها که آفریدیم امتی باشند که به حق رهبری کنند و به حق داد ورزند و عدالت کنند» فرمود:

آنان ائمه (ع) هستند.

۱۴- عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (ع) در قول خدا تعالی: «او است که نازل کرده بر تو کتاب را از آن است آیاتی محکمه که

آنها أمّ الكتابند» فرمود: مقصود، امیر المؤمنین و ائمه (ع) هستند «و آیات دیگری متشابهه» فرمود: مقصود فلان و فلان هستند «اما کسانی که در دل کجی دارند» پیروان آن فلان و فلان و دوستداران آنها «پیروی کنند آنچه را که از آن متشابه باشد فتنه‌جوئی جوئی و جستجوی از تأویل آن» یعنی به امید سود آینده پیروی آنان «و نمی‌داند تأویلش را جز خدا و راسخان در علم» امیر المؤمنین و ائمه (ع).

۱۵- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: (۱۷ سوره توبه): «بلکه گمان کردید دست از شما بدارند و خدا نداند آنها را که از میان شما جهاد کردند و دیگری را جز خدا و رسولش و مؤمنان پناهگاه خود نگرفتند» فرمود: مقصود او از مؤمنان همان ائمه هستند، یعنی آنها که جز ائمه (ع) پناهگاه و دوستی در نهان ندارند.

۱۶- حلبی از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۶۴ سوره انفال): «اگر میل به صلح و آشتی کردند، تو هم

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷۵

بدان میل کن» گوید: گفتم: سلم و صلح و آشتی چیست؟ فرمود:

دخول در امر ما است.

۱۷- زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۰ سوره انشقاق): «برهم برآئید طبقه‌ای پس از طبقه‌ای» فرمود: آیا بر هم نیامدند این امت پس از پیغمبر (ص) خود طبقه بعد از طبقه در کار فلان و فلان و فلان.

۱۸- عبد الله بن جندب گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۵۲ سوره قصص): «هر آینه به تحقیق پیوستیم گفتار حق را برای آنان شاید یاد آور شوند» فرمود: یعنی پیوستیم امامی را به امامی و دنبال یک دیگر قیام به امامت کردند برای ارشاد و هدایت مردم- مقصود این است که در امر امامت فترتی نیست و زمین بی‌حجت نماند.

۱۹- سلام، از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی: (۱۳۱ سوره بقره): «بگوئید ایمان آوردیم به خدا و آنچه نازل شده است به سوی ما» که فرمود: همانا مقصود از این خطاب علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و پس از ایشان این خطاب جاری است در باره ائمه (ع) سپس گفتار از طرف خدا بر می‌گردد به وضع حال مردم که فرموده: «اگر ایمان آورند» یعنی مردم «به مانند آنچه شما بدان ایمان آوردید» مقصود: علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام هستند:

«پس محققاً هدایت یافتند و اگر رو بر تافتند پس همانا آنان در خلافِ راهِ حقّند».

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷۷

۲۰- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: (۶۲ سوره آل عمران): «به راستی چسبنده‌ترین مردم به ابراهیم هر آینه آن کسانی‌اند که پیرو او بودند و این پیغمبر است و آن کسانی که گرویدند» فرمود:

مقصود: ائمه (ع) هستند و کسانی که پیرو آنهایند.

۲۱- مالک جهنی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل (۲۰ سوره انعام): «به من وحی شده است این قرآن تا شما را با آن انذار کنم و هر که بدو برسد» فرمود: به هر که نوبت رسد که امامی از آل محمد (ص) باشد او به قرآن بیم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بدان بیم داده است.

۲۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱۵ سوره طه): «و هر آینه پیش از این با آدم سفارشی کردیم و آن را فراموش کرد و تصمیمی در او ندیدیم» فرمود: به او سفارش کردیم در باره محمد (ص) و امامان پس از وی و آن را ترک کرد و تصمیمی نداشت که آنان چنین باشند و همانا اولو العزم را اولو العزم نامیدند برای آنکه به آنها در باره محمد (ص) و اوصیاء پس از وی و خصوص در باره مهدی (ع) و روش او سفارش داده شده و آنها تصمیم یافتند که مطلب همین است و بدان اقرار کرده‌اند.

۲۳- امام صادق (ع) در این آیه فرموده است: «و هر آینه به تحقیق پیش از این به آدم سفارش کردیم» سخنانی در باره محمد (ص)

و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام از ذریّه آنان «پس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۷۹

فراموش کرد» به خدا همچنین بر محمد (ص) نازل شده.

۲۴- ثمالی از امام باقر (ع) که خدا به پیغمبرش وحی کرد (۴۳ سوره زخرف): «بچسب بدان چه به تو وحی شده است زیرا تو به راه راست هستی» فرمود: یعنی تو به ولایت علی هستی و علی همان راه راست است.

۲۵- جابر، از امام باقر (ع) فرمود: این آیه را جبریل بر محمد (ص) چنین نازل فرمود (۹۰ سوره بقره): «چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند از راه ستم بدان چه خدا (در باره علی (ع) نازل کرده است».

۲۶- از جابر که گفت: این آیه را (۲۳ سوره بقره):

جبرئیل چنین نازل نموده است بر محمد که: «اگر شما در تردید باشید نسبت بدان چه ما فرو فرستادیم، بر بنده خود (در باره علی) بیاورید یک سوره از مانند آن» (سوره‌ای مانند آن خ ل).

۲۷- از امام صادق (ع) که فرمود: جبرئیل این آیه را (صدر آن در آیه ۴۷ سوره نساء است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۸۱

مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ» یعنی: «ای اهل کتاب بگروید بدان چه فرستادیم که مصدق همانی است که با شما است». و نوراً مبیناً، در آخر آیه ۱۷۴ سوره نساء است که: «وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً» بر محمد چنین نازل کرده است: «ایا کسانی که کتاب به شما داده‌اند بگروید بدان چه فرو فرستادیم ما (در باره علی) نور آشکار».

۲۸- جابر از امام باقر (ع) در (۶۶ سوره نساء): «و اگر به راستی آنها عمل کنند بدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) هر آینه بهتر باشد برایشان».

۲۹- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۰۸ سوره بقره): «أیا کسانی که گرویدید همه و همه وارد صلح و سازش شوید و از گامهای شیطان پیروی نکنید، زیرا او برای شما دشمن آشکاری است» فرمود: مقصود ورود در ولایت و دوستی ما است.

۳۰- مفضل بن عمر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل: (۱۶ سوره اعلی): «بلکه برگزینید زندگی دنیا را» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری آنها است (یعنی حاکمان جور) (۱۷) «و آخرت بهتر و پاینده‌تر است» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری امیر المؤمنین (ع) است (۱۸ و ۱۹) «به راستی که این در صحف نخستین ثبت است، صحف ابراهیم و موسی».

۳۱- جابر از امام باقر (ع) فرمود که: می‌فرماید (۸۷ سوره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۸۳

بقره): «آیا پس هر آنگاه بیاورد (محمد (ص) برای شما آنچه دلخواه شما نیست (از مولات و دوستی علی (ع) شما سر بزرگی کنید و یک دسته (از آل محمد) را تکذیب کنید و یک دسته را بکشید.

۳۲- امام رضا (ع) در بیان قول خدا عز و جل فرمود (۱۳ سوره شوری): «گران آید بر مشرکین (به ولایت و دوستی علی) آنچه بخوانی آنها را بدان (ای محمد از ولایت علی (ع) در کتاب چنین رقم شده است».

۳۳- ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۴۳ سوره اعراف): «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی‌بردیم اگر خدا ما را راه نمی‌نمود» فرمود: چون روز قیامت شود پیغمبر (ص) را خوانند به همراه امیر المؤمنین و ائمه (ع) از فرزندانش و آنها را برای مردم بر پای دارند و چون شیعیان آنها به بینندشان گویند: «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی‌بردیم اگر خدا به ما راه نمی‌نمود» یعنی ما را راهنمائی کرد به ولایت امیر المؤمنین و فرزندان او که امام بودند.

۳۴- عبـد الله بن کثیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: «از چه یک دیگر را پرسـند، از خبری بزرگ» فرمود: خبر بزرگ ولایت است و پرسیدم از آن حضرت از قول خدا (۴۴ سوره کهف): «در آنجا است ولایت برای خدا بر حق» فرمود: ولایت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۸۵

امیر المؤمنین (ع).

۳۵- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۳۰ سوره روم): «روی خود را به سوی دین بدار در حالی که خدا را یگانه دانی و بر آن ثابت بمانی» فرمود: مقصود از آن، ولایت است.

۳۶- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۴۷ سوره انبیاء): «ترازوهای عدل را در روز قیامت در میان می‌گذاریم» فرمود: مقصود از ترازوهای عدل پیغمبران و اوصیاء هستند.

۳۷- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (۱۵ سوره یونس): «بیاور قرآنی جز این یا آن را عوض کن» فرمود:

گفتند: یا علی را عوض کن.

۳۸- از ادریس بن عبـد الله، گویـد: از امـام صادق (ع) تفسیر این آیه را پرسیـدم (۴۲ سوره مـدثر): «چه چیز شـما را به دوزخ برد؟» (۴۳) «گفتند: نبودیم ما از نمازگزاران».

فرمود: مقصود این است که از پیروان آن امامانی نبودیم که خـدا در باره آنها گفته (۱۰- ۱۱ سوره واقعه): «و پیشروان پیشرو، آنانند مقربـان» تو نبینی مردم را که در مسـابقه، آن که دنبـال اسبی است که مسـابقه را برده مصلّی می‌نامنـد. در اینجا هم از مصلّی همان معنی مقصود است که فرموده: «نبودیم از مصلّین» یعنی نبودیم دنبال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۸۷

پیش روان از ائمه (ع).

۳۹- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۶ سوره جن): «و حقیقت مطلب این است که اگر بر روش حق استوار و پا بر جا بودنـد هر آینه آب گوارا به آنها می‌نوشانیـدیم» فرمود که می‌فرماید دل آنها را از ایمان سـرشار می‌کردیم و آن روش حق ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (ع) و اوصیاء است.

۴۰- از محمـد بن مسـلم گویـد: از امام صادق (ع) پرسـیدم از تفسـیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره فصـلت): «آن کسانی که گفتند پروردگار ما خـداست، سپس اسـتقامت کردنـد» امام صادق فرمود: یعنی اسـتقامت کردند به پیروی ائمه یکی بعد از دیگری: «فرود شوند بر آنها فرشته‌ها که نترسید و اندوه نکنید و مژده گیرید به بهشتی که به شما وعده دادند».

۴۱- از ابی حمزه گویـد: پرسـیدم از امام باقر (ع) از قول خدا تعالی (۴۶ سوره سـبأ): «بگو (ای محمد) همانا یگانه پند را به شما می دهم» فرمود: همانا به شـما پنـد می‌دهم به ولایت علی (ع) این است همان پند یگانه که خدا تبارك و تعالی فرماید: «همانا یگانه پند را به شما می‌دهیم».

۴۲- از امـام صـادق (ع) در قول خـدا عز و جل (۱۳۷ سوره نساء): «به راستی کسانی که ایمان آوردنـد و سـپس کافر شدند، سپس ایمان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۸۹

آوردند و باز هم کافر شدند و سپس بر کفر خود افزودند، خدا توبه پذیر آنها نیست و آنها را نیامرزد» فرمود: در باره فلان و فلان و فلان نازل شـده که در آغاز کار اسـلام به پیغمبر ایمان آوردند و چون ولایت علی بر آنها پیشـنهاد شد و پیغمبر فرمود: هر که را من آقا و مولایم این علی آقا و مولا است کافر شدنـد و سـپس به بیعت با علی (ع) ایمان آوردند و چون پیغمبر (ص) وفات کرد باز هم

بـدان بیعت کافر شدنـد و به وسـیله اخـذ بیعت برای خود از کسانی که با علی (ع) بیعت کرده بودند به کفر خود افزودند، آنانند که هیچ چیزی از ایمان در آنها نماند.

۴۳- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۵ سوره محمد): «به راستی کسانی که به عقب برگشتند پس از آن که راه حق بر ایشان روشن شد» یعنی فلان و فلان و فلان از ایمان برگشـتند از نظر ترک ولایت و پیروی از علی (ع) (راوی گوید) گفتم قول خدا تعالی (بعـد از آن) که می‌فرمایـد: «این برای آنست که گفتنـد به آنها که بـد داشـتند آنچه را خدا فرو فرسـتاده محققاً ما شـما را در پاره‌ای امور فرمان بریم» یعنی چه؟ فرمود: به خـدا در باره همان دو کس و پیروانشان نازل شـده و آن گفتار خدا است عز و جل که جبرئیل بر محمـد فرود آورده است: «این برای آنست که گفتنـد به آنها که بـد دارنـد آنچه را (در باره علی (ع) نازل شده محققاً ما شمـا را در بـاره امور فرمـان بریم» فرمود: بنی امیه را در پیمان خود دعوت کردنـد که نگذارنـد امر امامت پس از پیغمبر (ص) در ما خاندان باشد و چیزی از خمس را به ما ندهند و گفتند اگر خمس را به آنها بدهیم نیاز به چیزی ندارند و باکی ندارند که امامت در آنها نباشد بنی امیه گفتند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹۱

ما در بعضـی از امور که ندادن خمس به آل محمد باشد با شـما همراه هستیم و از شـما اطاعت می‌کنیم و این که فرموده: بد داشتند آنچه را خـدا نـازل کرده مقصود از آنچه خـدا نـازل کرده همـان فرض ولایت امیر المؤمنین است بر خلقش، ابو عبیـده با آنها بود و نویسنده آنها بود و خدا این آیه‌ها را فرستاد (۷۹ و ۸۰ سوره زخرف):

«بلکه کـاری را محکم و قطعی کردنـد، مـا هم محکم و قطعی کنیم، یـا بلکه گمـان بردنـد مـا نهـان و رازشـان را نمی‌شـنویم، آری رسولان ما نزد آنها است و خواهند نوشت».

۴۴- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۵ سوره حج): «و هر که وارد شود در آن به الحاد، به ستم».

فرمود: در حق آنان نازل شده چون در خانه کعبه رفتند و پیمان و عهد بسـتند بر کفر خود و انکار آنچه را خدا در باره امیر المؤمنین نازل کرده و در خانه خدا ملحد شدند به ستم کردن به رسول و ولیّش، دور باشند مردم ستمکار.

۴۵- از ابی بصیر از امـام صـادق (ع) در تفسیر قول خـدا عز و جـل (۲۹ سـوره ملـک): «به زودی می‌دانیـد که کیست در گمراهی آشـکار» فرمود: مقصود این است که خطاب کرده و گفته: ای گروه مکذبان در خبری که از طرف پروردگارم به شـما دادم در باره ولایت و امامت علی (ع) و امامان پس از او به زودی می‌دانید کیست در گمراهی آشکار، همچنین نازل شده است.

و در تفسیر قول خدای تعالی (۱۳۵ سوره نساء): «و اگر دهن کجی کنید یا رو برگردانید» فرمود: مقصود این است که اگر کج

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹۳

کنید کار امت را و رو گردانید از آنچه بدان دستور دارید: «به راستی خدا بدان چه می‌کنید آگاه است».

و در تفسیر قول خدا (۲۷ سوره فصلت): «هر آینه بچشـانیم به آن کسـانی که کافر شدنـد (به سـبب ترک ولایت امیر المؤمنین (ع) عذاب سختی (در دنیا) و هر آینه به آنها سزا دهیم به بدترین کرداری که از آنها سر زده».

۴۶- ولیـد بن صبیـح از امام صادق (ع): «آن به این است که چون خـدا یگانه خوانـده می‌شـد (و اهل ولایت نامبرده می‌شدند) شـما کفر می‌ورزیدید».

۴۷- از امام صادق (ع) در قول خدا تعالی (۱ سوره معارج):

«پرسـید سائلی از عذاب واقع (۲) بر کفّار (به ولاـیت علی ع) که دفـاع ندارنـد» سـپس فرمود: به خـدا چنین نازل کرده است آن را جبرئیل بر محمد (ص).

۴۸- امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (۸ سوره ذاریات):

«به راستی شما گفتار مختلفی دارید (در امر ولایت و امامت) منصرف شود از او هر که باید منصرف شود» فرمود: هر که از ولایت منصرف شد از بهشت منصرف شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹۵

۴۹- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱- ۱۳ سوره بلد):

خود را به گردنه نینداخته، چه می‌دانی گردنه چیست؟

آزاد کردن بنده است» مقصود از «آزاد کردن بنده» ولایت امیر المؤمنین (ع) است، زیرا آن است آزاد کردن بنده.

۵۰- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا (۲ سوره یونس):

«مژده بده کسانی را که گرویدند که پایگاه درستی نزد پروردگار خود دارند» فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

۵۱- از امام باقر (ع) در قول (ع) خدا تعالی (۱۹ سوره حج): «این دو خصم باشند که در باره پروردگار خود ستیزه کردند پس آن کسانی که کافر شدند (به ولایت علی (ع) جامه‌هائی از آتش به اندامشان بریده شود».

۵۲- عبد الرحمن بن کثیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۴۴ سوره کهف): «در آنجا ولایت و پیوند از آن خدا است بر حق».

فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

۵۳- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۳۸ سوره بقره): «رنگ آمیزی خدا را باش، کیست بهتر از خدا رنگ آمیزی کند» فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹۷

مقصود رنگ آمیزی مؤمنان است با ولایت در میثاق.

۵۴- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۸ سوره نوح): «پروردگار بیامرزد مرا و پدر و مادرم را و هر که در خانه من در آید با ایمان» فرمود: مقصود، ولایت است، هر که در ولایت در آید، در خانه پیمبران در آمده است، و قول خدا (۲۳ سوره احزاب): «همانا خدا می‌خواهد ببرد از شما پلیدی را که اهل بیت هستید و شما را به خوبی پاکیزه کند» مقصود، ائمه هستند (ع) و ولایت آنان، هر که در آن در آید در خانه پیغمبر (ص) در آمده است.

۵۵- از محمد بن فضیل، گوید: به امام رضا (ع) گفتم:

(۵۸ سوره یونس): «بگو (ای محمد) به فضل و رحمت او باید شاد باشند آن بهتر از آن است که جمع می‌کنند».

فرمود: مقصود به ولایت محمد و آل محمد است که بهتر است از این دنیا که اینان جمع می‌کنند.

۵۶- زید شحام گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ما با هم در راه بودیم و شب جمعه بود که فرمود: قدری قرآن بخوان، من خواندم (۴۰ سوره دخان): «به راستی روز قیامت میقات همه است (۴۱) روزی که دوست به حال دوست هیچ فائده ندارد و آنان یاری نشوند (۴۲) جز آنکه خدایش ترحم کند». امام فرمود: به خدا ما هستیم که خدا به ما ترحم کند و به خدا ما هستیم که خدا استثناء کرد ولی ما فائده به حال آن دوستان خود داریم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹۹

۵۷- از امام صادق (ع) که فرمود: چون نازل شد (۱۲ سوره حاقه): «و حفظ کند آن را گوش شنوا» رسول خدا (ص) فرمود: ای علی این گوش تو است.

۵۸- از امام باقر (ع) فرمود: جبرئیل این آیه را (۵۹ سوره بقره) بر محمد چنین نازل کرده است: «دگرگون ساختند ستمکاران (بر آل محمد (ص) گفتاری را جز آن که به آنها گفته شده بود و ما فرو فرستادیم بر آنها که ستم کردند (بر آل محمد (ص) عذابی از

آسمان بدان چه بودند که فسق می‌کردند».

۵۹- امام باقر (ع) فرمود: این آیه را جبرئیل چنین آورده (۱۶۸ سوره نساء): «به راستی آن کسانی که (کفر ورزیدند و) ستم کردند (بر آل محمد حق آنها را) نباشد خدا که بیامرزدشان و نه این که رهنمایدشان به راهی جز دوزخ، جاویدان تا همیشه در آن به مانند و این بر خدا آسان باشد».

و پس از آن فرموده (۱۶۹): «أیا مردم آمده است برای شما آن فرستاده بر حق از سوی پروردگارتان (در باره ولایت علی (ع) به او بگروید، خوب است برای شما و اگر نگروید (به ولایت علی) به راستی از آن خدا است هر چه در آسمانها و زمین».

۶۰- از جابر از امام باقر (ع) فرمود: این آیه (۶۶ سوره نساء) چنین نازل شده است: «و اگر آنها عمل کنند بدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) برای آنها بهتر است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۱

۶۱- مالک جهنی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: (۲۰ سوره انعام): «این قرآن به من وحی شده تا من بدان بیم دهم و هر که برسد» فرمود: هر که را نوبت رسد که امام باشد از آل محمد (ص) با قرآن بیم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بیم می‌داد.

۶۲- راوی گوید: مردی نزد امام صادق (ع) خواند (۱۰۵ سوره توبه): «بگو (ای محمد) کار کنید محققاً می‌بینند خدا کار شما را و رسولش و مؤمنان» آن حضرت فرمود: این آیه چنین نیست، همانا آیه و المَأمونون است، و مائیم آن مأمونان.

۶۳- از امام صادق (ع) فرمود که (۴۱ سوره حجر): این راه علی (ع) است راست می‌باشد.

۶۴- از امام باقر (ع) که جبرئیل این آیه (۸۹ سوره اسراء) را چنین آورده است: «ابا کردند بیشتر مردم نسبت به ولایت علی (ع) جز کفران و ناسپاسی» و جبرئیل این آیه را (۲۹ سوره کهف) چنین نازل کرده است: «و بگو ای محمد حق از پروردگار شما است در باره ولایت علی (ع) پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود به راستی ما برای ستمکاران بر آل محمد دوزخ آماده کردیم».

۶۵- ابو الحسن (ع) در قول خدا تعالی (۱۸ سوره جن):

«و به راستی مساجد از آن خدا است پس نخوانید با خدا أحدی را» فرمود:

آنها ائمه هستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۳

۶۶- از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (۱۰۸ سوره یوسف):

بگو (ای محمد) این راه من است می‌خوانم به سوی خدا از روی بصیرت و بینائی، من خودم و هر که پیرو من است فرمود: این رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از آنها است (ع).

۶۷- از سالم حناط گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۳۴ و ۳۵ سوره ذاریات): «بیرون کردیم هر که از مؤمنان در آن بود و نیافتیم در آن جز یک خاندان مسلمان».

امام باقر در پاسخ فرمود: مقصود آل محمد است که جز آنها در آن نماند.

۶۸- از زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۷ سوره ملک): «چون او را مقرَّب دیدند، سیاه و زشت شد روی آن کسانی که کافر شدند، و گفته شد این است آنچه شما بودید که آن را می‌خواستید» فرمود: این آیه در باره امیر المؤمنین و اصحابش نازل شده، آنها که کردند آنچه کردند (از غصب خلافت و ستم) و امیر المؤمنین را در رشک آورترین جایگاهها بینند و رویشان سیاه شود و به آنها گفته شود این است که شما بدان ادعا داشتید یا آن که نام او را بر خود به ناروا گذاشتید.

۶۹- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۳ سوره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۵

بروج): «و شاهد و مشهود» فرمود: مقصود پیغمبر است و امیر المؤمنین (ع).

۷۰- احمد بن عمر حلال گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۴۴ سوره اعراف): «پس جار کشد جارچی میان آنها که لعنت خدا بر ستمکاران» فرمود: این جارچی امیر المؤمنین (ع) است.

۷۱- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۴ سوره حج): «و رهنمائی شدند به گفتار خوش و رهنمائی شدند به راه پسندیده» فرمود: اینان حمزه و جعفر و عبیده و سلمان و ابو ذر و مقداد بن اسود و عمّارند که رهنمائی شدند به امیر المؤمنین (ع). و در تفسیر قول خدا (۷ سوره حجرات): «دوست داشتنی کرد برای شما ایمان را و آن را در دل شما آراست (مقصود امیر المؤمنین است) و بد داشت به نظر شما کفر و فسق و نافرمانی را» مقصود أولی و دومی و سومی است.

۷۲- از ابی عبیده که از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۴ سوره احقاف): «برای من بیاورید کتابی پیش از این یا باقیمانده از علم اگر شما راست می‌گوئید» فرمود: مقصود از کتاب تورات و انجیل است و مقصود از باقیمانده علم همانا علم اوصیاء و انبیاء است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۷

۷۳- از علی بن جعفر، گوید: شنیدم از ابو الحسن (ع) می‌فرمود: چون رسول خدا (ص) در خواب دید که: تیم (ابو بکر) و عدی (عمر) و بنو امیه به منبر او بر می‌آیند، غمنده شد، پس خدا تبارك و تعالی قرآنی به او فرو فرستاد تا بدان تسلیت جوید (۱۱۶ سوره طه): «و گاهی که به فرشته‌ها گفتیم برای آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند جز ابلیس که سرباز زد» سپس خدا به او وحی کرد ای محمد من فرمان دادم و فرمانم نبردند، تو بیتابی مکن که فرمان دهی و فرمانت نبردند در باره وصیت.

۷۴- از حسین بن نعیم صحاف گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدا (۲ سوره تغابن): «برخی از شما کافر باشند و برخی از شما مؤمن باشند» فرمود: خدا ایمان آنها را به موالات و دوستی ما شناخت و کفر آنها را با آن هم سنجید، روزی که از آنها پیمان گرفت و آنها ذره‌ای بودند در پشت آدم و از آن حضرت پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۱۲ سوره تغابن): «فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول خدا را، اگر رو گردانید پس همانا آنچه به عهده رسول ما است ابلاغ هویدا است».

در پاسخ فرمود: هلا، به خدا کسانی که پیش از شما بودند هلاك نشدند و هیچ هالکی به هلاکت نرسیده پیش از قیام قائم ما (ع) جز برای ترك ولایت ما و انکار حق او، رسول خدا (ص) از این دنیا بیرون نرفت تا حق ما را به گردن این مردم بار کرد و ثابت نمود و خدا هر که را خواهد به راه راست رهنماید.

۷۵- از علی بن جعفر از برادر خود موسی (ع) در تفسیر قول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۹

خدا تعالی (۴۵ سوره حج): «و چاه تعطیل شده و کاخ برافراشته» فرمود:

چاه تعطیل شده امام خاموش (در حال) تقیه است و کاخ افراشته امام گویا (مبسوط الید) است.

۷۶- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۶۵ سوره زمر): «محققاً به تو و آنها که پیش از تو بودند وحی شده که اگر شرك آوری عملت سرنگون شود» فرمود: یعنی اگر در ولایت شریك بیاوری جز او را (علی ع) «بلکه خدا را بپرست و باش از شاکران» یعنی خدا را اطاعت کن و از شاکران باش که تو را به برادرت و پسر عمت کمك دادم.

۷۷- احمد بن عیسی گوید: امام صادق (ع) از پدرش از جدش برایم نقل کرد در تفسیر قول خدا عز و جل (۸۳ سوره نحل): «می‌شناسند نعمت خدا را سپس آن را انکار می‌کنند» فرمود:

چون آیه (۵۵ سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آن کسانی که گرویدند، آنها که نماز را بر پا دارند

و زکاة را بپردازند در حالی که در رکوعند» جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) در مسجد مدینه گرد آمدند و به یک دیگر گفتند: شما در باره این آیه چه می‌گوئید؟ یکی گفت: اگر به این آیه کافر شویم به آیات دیگر هم کافر شدیم و اگر بدان ایمان آوردیم و بپذیریم خوار شویم،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۱

چون که پسر ابی طالب بر ما مسلط گردد، همه گفتند ما می‌دانیم محمد در هر چه گوید راست گوید ولی ما از او پیروی کنیم و در باره علی دستور او را اطاعت نکنیم.

فرمود: پس از آن این آیه نازل شد که: «می‌شناسند نعمت خدا را و سپس آن را انکار می‌کنند (یعنی ولایت علی بن ابی طالب را می‌شناسند) و بیشتر آنها کافر به ولایتند».

۷۸- سلام گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۶۳ سوره فرقان): «آن کسانی که روی زمین آرام و آهسته و با وقار راه می‌روند» فرمود: آنها اوصیاء هستند که برای ترس از دشمن آهسته راه می‌روند.

۷۹- از اصبغ بن نباته که از امیر المؤمنین (ع) پرسید: از قول خدا تعالی (۱۴ سوره لقمان): «که شکر کن برای من و برای پدر و مادرت، سر انجام به سوی من است».

در پاسخ فرمود: آن والدینی که خدا شکر آنان را واجب کرده است آنهایند که دانش را زایند و حکومت را به ارث برند و مردم به طاعتشان دستور دارند، سپس خدا فرموده: «سرانجام به سوی من است» سر انجام بنده‌ها به آستان خدا است و دلیل بر آن همین دو والدند و سپس خدا روی سخن را با زاده حنتمه (نام مادر عمر بن خطاب و دختر ذی الرمحین) کرده و با رفیق او و فرموده است به مقصد خاص و لفظ عام «اگر آن دو (عمر و ابی بکر) با تو ستیزه کردند که به من شرک آوری» و در وصیت افتراء بندی و از آن که به تو دستور اطاعتش را دادم عدول کنی «فرمانش را مبر و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۳

گفتارشان را مشنو» سپس باز روی سخن را به والدین کرده و فرموده:

«در دنیا با آنها به خوشی مصاحبت کن» می‌فرماید: فضل آنها را به مردم معرفی کن و به روش آنها دعوت کن و این قول او است که:

«و پیروی کن روش کسی را که به من باز گردد و سپس برگشت شما همه به من باشد». پس امام فرمود: در درجه اول به سوی خدا و سپس به سوی ما است، از خدا بپرهیزید و نافرمانی والدین نکنید، زیرا خشنودیشان خشنودی خدا و خشمشان خشم خدا است.

۸۰- از عمرو بن حریث گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا (۲۴ سوره ابراهیم): «مانند درخت خوبی که ریشه‌اش بر جا است و شاخه‌اش در سما است» گوید: در پاسخ فرمود: رسول خدا (ص) اصل آن است و امیر المؤمنین (ع) شاخه و فرعش امامان از نژادشان شاخه‌هایش و جوانه‌هایش و دانش ائمه میوه‌اش و شیعیان با ایمان برگهایش، آیا در این درخت چیز زیادی هست؟

گوید: گفتم: نه، به خدا، فرمود: به راستی چون مؤمنی متولد شود برگی در آن درخت بروید و چون مؤمنی بمیرد برگی از آن بیفتد.

۸۱- هشام بن حکم از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (۱۵۸ سوره انعام): «سود ندهد کسی را ایمانش در صورتی که پیش از آن ایمان نداشته (یعنی در میثاق) یا در دوران ایمانش کار خیر نکرده است».

فرمود: مقصود اقرار به انبیاء و اوصیاء است و امیر المؤمنین بالخصوص، فرمود: ایمانش سود ندهد برای آن که سلب شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۵

و بی‌ایمان از دنیا برود.

۸۲- در تفسیر قول خدا جل و عز (۸۱ سوره بقره): «آری هر که بـد کرداری کنـد و گناهش او را فرا گیرد» فرمود: وقتی انکار کند امامت امیر المؤمنین (ع) را «پس آنان اصحاب دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

۸۳- ابو عبیـده حـذاء گوید: از امام باقر (ع) پرسـیدم از اسـتطاعت و گفتار مردم در باره آن شـروع به پاسخ کرد و این آیه را خواند (۱۱۸ سوره هود) «همیشه اختلاف دارنـد جز آنکه خـدایش ترحم کند و برای آن، آنها را آفریده» ای ابا عبیده، مردم در رسـیدن به حق مختلفند و همه هلاکند، گوید: گفتم: قول او: «جز آنکه ترحم کند».

فرمود: آنـان شیعه‌های مـا باشـند که برای رحمت خود آفریـده و همین معنی قول او است که: «برای آن، آنهـا را آفریدسـتشان» می فرمایـد: آنهـا را آفریـد برای فرمـانبری از امـام رحمت که می‌فرمایـد (۱۵۶ سـوره اعراف): «و رحمـت مـن فرا گرفتـه هر چیزی را» می‌فرماید:

علم امام است که چون از علم او است هر چیزی را فرا گرفته است که آنان شیعه ما هستند.

سپس خدا فرموده است: «محققاً بنویسیم آن رحمت خود را برای آن کسانی که پرهیز کنند» یعنی از ولایت و پیروی غیر امام حق و از طاعت او سپس فرموده است (۱۵۷ سوره اعراف): «دریابند او را نوشـته در نزد خودشان در کتاب تورات و انجیل (مقصود پیغمبر (ص) است و وصـی او و قائم (ع) فرمان دهد آنها را به معروف (وقتی ظهور کرد) و نهی کند آنها را از منکر (منکر انکار فضل امام است و دانسته آن را رد کردن) و حلال کند بر ایشان طیبات را (یعنی فرا گرفتن علم را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۷

از اهلش) و حرام کنـد بر آنها خبائث را (گفته مخالف را) و بنهـد از دوش آنها بار سـنگین را که به دوش دارنـد (و این بار سـنگین گناهانی است که قبل از معرفت فضل امام مرتکب بودند) و زنجیرهای گرانی که بر دوش داشـتند (و آن همان گفتارشان بود نسبت به ترک فضل امام که مأمور بدان نبودند، و چون فضل امام را شناختند و فهمیدند خداوند بار سنگین را از دوش آنها بنهاد که همان گناهانشان بود، سپس نسبت آنها را بیان کرده و آنها را معرفی نموده و فرموده): «آن کسانی که ایمان آوردند (یعنی به امام) و او را تأیید کردند و یاری نمودند و پیروی کردند نوری را که همراه او فرود آمده است، آنان همان رستگارانند».

یعنی آن کسـانی که از پرسـتش جبت و طـاغوت اجتنـاب کردنـد، جبت و طـاغوت فلاـن است و فلان و فلان و عبادت پیروی مردم است نسبت به آنها، باز خدا فرموده است (۵۴ سوره زمر):

«باز گردید به سوی پروردگار خود و تسلیم او شوید» و سپس به آنها پاداش داده و فرموده است (۶۴ سوره یونس): «برای آنها است مژده در زندگی دنیا و آخرت» و امام به آنها مژده دهد به قیام قائم و ظهور او و کشـتن دشـمنانشان و به نجات در آخرت و ورود بر محمد (ص) و خاندان راست گویش بر سر حوض.

۸۴- از عمار ساباطی گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از قول خدا عز و جل (۱۶۲ سوره آل عمران): «آیا پس کسی که پیروی کرد از رضوان خـدا چون کسـی که به خشم خدا گرفتار شد و جایش دوزخ است و چه بد سـر انجامی است (۱۶۳) آنان درجاتی دارند نزد خدا» فرمود:

آنها که پیرو رضوان خدایند همان ائمه‌اند و هم آنها میزان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۹

درجات مؤمنانند، و به وسیله ولایت و شناسائی آنها از ما خدا اعمالشان را مضاعف کند و درجات بلندی برای آنها بالا برد.

۸۵- عمـار اسـدی از امـام صادق (ع) فرمود در تفسیر قول خـدا عز و جل (۱۰ سوره فـاطر): «به سوی او بالاـ می‌رود سـخن خوب و کردار شایسـته که آن را بالاـ برد» ولاـیت مـا اهـل بیت است، و به دست خود اشاره به سـینه‌اش نموده و فرمود: هر که ما را دوسـت ندارد خدا عملی از او بالا نبرد.

۸۶- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۸ سوره حدید): «به شما دهد دو بهره از رحمت خود» فرمود: حسن و حسین باشد «و نوری برای شما مقرر سازد که در پرتو آن راه بروید» فرمود:

امام و رهبری که بدو اقتداء کنید.

۸۷- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۵۳ سوره یونس): «از تو آگاهی خواهند که آیا او حق است یعنی آنچه در باره علی (ع) می‌گوئی بگو آری سوگند به پروردگارم به راستی که او حق است و شما درمانده‌کننده نیستید به هیچ وجه».

۸۸- از ابان بن تغلب گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت قول خدا (۱۱ سوره بلد): «خود را بر گردنه نیفکنده است» یعنی چه؟ فرمود: هر که را خدا به ولایت و دوستی ما گرامی دارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۱

او از گردنه گذشته است، ما هستیم آن گردنه‌ای که هر که خود را از آن کشاند، نجات یابد، گوید: پس خموشی گرفت (گرفتم) پس از آن فرمود به من: آیا سخنی افاده نکنم که بهتر از دنیا و ما فیها است؟ گفتم: چرا، قربانت بفرمائید، فرمود: قول خدا (۱۳ سوره بلد): «فک رقبه- آزاد کردن بنده» سپس فرمود: همه مردم بندگان دوزخند، جز تو و یاران و هم مذهبانت که خدا به برکت ولایت ما، شما را از دوزخ آزاد کرده است.

تذکر: در حدیث چهل و نهم این باب شرح و تفسیر این آیه گذشت.

۸۹- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا جل و عز (۴۰ سوره بقره): «به عهد من وفا کنید» فرمود: یعنی به ولایت امیر المؤمنین (ع) «تا من به عهد شما وفا کنم» یعنی بهشت را به شما بپردازم.

۹۰- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۳ سوره مریم): «وقتی خوانده شود بر آنها آیات ما روشن و صریح بگویند کفار به کسانی که مؤمن شدند کدام از دو دسته ما و شما مقام بهتری دارد و محفل آراسته‌تری» فرمود: رسول خدا (ص) قریش را به ولایت و امامت خواند و رمیدند و منکر شدند و آن کسانی از قریش که کافر شدند به ولایت به آنان که ایمان به امیر المؤمنین آوردند- و اقرار به ولایت او کردند و هم به ولایت ما خاندان- گفتند: کدام دسته از ما و شما مقام بهتر و محفل آراسته‌تری دارد؟

برای سرزنش به آنها، خدا در جواب آنها فرمود (۷۴ سوره مریم):

«چه بسیار قرنها پیش از آنها بود که هلاک کردیم از امّتهای گذشته که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۳

آنها اثاث و نمود بهتری در زندگی خود داشتند».

من گفتم قول خدا (۷۵): «هر که در گمراهی باشد خدای بخشاینده به او مدد خوبی در زندگی می‌دهد» یعنی چه؟ فرمود: همه آنها در گمراهی بودند، ایمان به ولایت امیر المؤمنین و ولایت ما نداشتند و گمراه و گمراه‌کننده بودند و به این ضلالت و سرکشی آنها می‌رسید تا می‌مردند و خدا «آنها را به بدترین جایگاه و سست‌ترین وضع قشون می‌کشانید» گوید: گفتم قول خدا (۷۶): «تا آنگاه که ببینند آنچه به آنها وعده شده است به خوبی بدانند کیست آن که جایگاه بدتر و لشکر ناتوان تری دارد» (یعنی چه؟) فرمود: اما این که می‌فرماید تا ببینند آنچه به آنها وعده شده است، مقصود خروج و ظهور امام قائم است که به ساعت از آن تعبیر شده به خوبی آن روز را بدانند و بفهمند آنچه را از طرف خدا به دست امام قائم بر آنها فرود آید و این است قول خدا که: «کیست که جایگاه بدتری دارد یعنی نزد امام قائم و لشکر ناتوان‌تری دارد» گفتم: قول خدا (۷۶): «و بیفزاید خدا به راهنمائی هدایت یافتگان» فرمود: خدا در آن روز رهنمائی به رهنمائی آنها بیفزاید برای پیروی از امام قائم چون او را رد نکنند و منکر نشوند. گفتم قول خدا (۸۷): «اختیار شفاعت ندارد مگر کسی که نزد خدای رحمان عهدی بسته» فرمود: یعنی مگر آن کسی که به وسیله ولایت امیر

المؤمنین (ع) و ائمه (ع) برای خدا دین داری کرده است، این عهد معتبر نزد خدا، گوید: گفتم قول خدا (۹۶): «به راستی کسانی که گرویدند و کار شایسته کردند خدا به زودی بر ایشان دوستی مقرر سازد» فرمود: ولایت امیر المؤمنین است آن (ودّی) که خدا تعالی فرموده است، گفتم قول خدا (۹۷): «پس همانا آن را به زبانت آسان کردیم تا بدان مژده بدهی پرهیزکاران را و بیم دهی مردمی لجباز و سرسخت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۵

را» فرمود: همانا آن را به زبان وی آسان کرد وقتی امیر المؤمنین را به امامت نصب کرد و مؤمنان را بدان مژده داد و کافران را بدان بیم داد و آنهایند که خدایشان در کتاب خود قرآن لجباز و سرسخت خوانده است یعنی کفارند.

گوید: پرسیدم او را از قول خدا (۶ سوره یس): «تا بیم دهی مردمی را که بیم داده نشده است پدرانشان و آنان غافلند» فرمود: تا بیم دهی مردمی را که تو در میان آنها هستی چنانچه بیم داده شدند پدرانشان و آنان در غفلت به سر بردند از خدا و رسول خدا و از تهدید خدا.

(۷ سوره یس): «هر آینه ثابت شد آن گفته (که فرمود: هر آینه دوزخ را از آنها پُر کنم) بر بیشتر آنان (از کسانی که اعتراف نکنند به ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او) پس آنها ایمان ندارند (به امامت امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از او چون اقرار نکردند به ولایت کیفر آنها همان است که خدا یاد کرده است)».

(۸ سوره یس): «به راستی بگذاریم در گردنشان غُلهائی که تا بزنخ آنها برسد (و نتوانند سر خود را به زیر اندازند) و آنان سر به هوا و چشم بسته بمانند (در آتش دوزخ)» سپس خدا فرمود (۹): «و بسازیم جلوی آنها سدّی و در پشت سر آنها سدّ دیگر (بلند) و آنان را در میان (دو سد) فرو گیریم که جایی را نبینند» برای کیفرشان در مجازات اینکه انکار کردند ولایت امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او را، این در دنیا است و آخرت در آتش دوزخ سر به هوا و چشم بسته باشند».

سپس فرمود: ای محمد (۱۰) «برابر است برای آنها که بیمشان بدهی یا بیمشان ندهی، آنها ایمان نیاورند (به خدا و به ولایت علی و امامانی که بعد از او خواهند بود)».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۷

سپس فرمود (۱۱): «همانا تو بیم مؤثر دهی کسانی را که پیروی کنند از ذکر (یعنی امیر المؤمنین) و بترسند از خدای رحمان در نهانی، مژده ده به آنها (ای محمد) به آمرزش و مزد گرامی و ارجمند».

۹۱- محمد بن فضل گوید: از ابو الحسن الماضی (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۸ سوره صف): «می‌خواهند نور خدا را با پف دهان خود خاموش کنند» در جواب فرمود: یعنی می‌خواهند ولایت امیر المؤمنین را با پف دهان خود خاموش کنند، گفتم: «و خدا اتمام‌کننده نور خود است» فرمود: خدا امامت را به اتمام رساند.

برای قول او عز و جل (۸ سوره تغابن): «آن کسانی که گرویدند به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم» نور، همان امام است، (۹ سوره تغابن): «او است آن که فرستاده رسول خود را به رهبری و کیش درست» فرمود: یعنی او است که به رسول خود فرمان داده برای ولایت و امامت وصی او، و ولایت همان کیش حق است، گفتم: «تا او را بر همه دین‌ها پیروز کند» فرمود: در وقت ظهور امام قائم او را بر همه دین‌ها پیروز کند، فرمود: خدا می‌فرماید: «و خدا اتمام‌کننده نورِ خود است (که ولایت امام قائم باشد) و گر چه کافران را بد آید (از ولایت علی ع)» گفتم: این نازل شده است؟ فرمود:

آری، این حرف نازل است و امّا آن دیگری تأویل است.

من گفتم (۳ سوره منافقون): «این برای آن است که ایمان آوردند و سپس کافر شدند» فرمود: خدا تبارك و تعالی هر کس را که در ولایت وصی از پیغمبرش پیروی نکرده منافق نامیده و هر که امامت وصی او را انکار کرده چون منکر خود محمد مقرر کرده و

در باره آن قرآن نازل کرده و فرموده: ای محمد «وقتی منافقان

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۲۹

(نسبت به ولایت وصیت) نزد تو آمدند و گفتند (ما گواهیم که تو به راستی رسول خدائی) و خدا می‌داند تو محققاً رسول اوئی و هم خدا گواه است که منافقان (به ولایت علی هر آینه دروغگویند)»- آیه ۲:

«برگرفتند سوگند دروغین خود را (روپوش بر نفاق خود) و جلوگیری کردند از راه خدا، (راه خدا همان وصی بود) به راستی که آنان بدرفتاری کردند در آنچه به عمل می‌آوردند»- آیه ۳: «این برای آن است که آنها گرویدند (به رسالت تو) و کافر شدند (به ولایت وصیت و خدا) مهر نهاد بر دلشان و آنها نمی‌فهمند» گفتم: معنی لا یفقهون چیست؟ فرمود:

یعنی حقیقت نبوت تو را تعقُّل نمی‌کنند، گفتم (۵ سوره منافقون):

«و چون به آنها گفته شود بیائید تا رسول خدا برای شما آمرزش خواهد (فرمود: یعنی وقتی به آنها گفته شود بر گردید به اعتراف به ولایت علی (ع) تا پیغمبر برای شما آمرزش خواهد از گناهانتان) سر برگردانند خدا فرموده و باز بینی که جلوگیری می‌کنند (از ولایت علی) و آنان سر بزرگی کنند» بر آن حضرت، سپس خدا رشته سخن را به معرفی آنان کشانده و فرموده- آیه ۶: «برای آنها برابر است که تو (ای پیغمبر) آمرزش خواهی بر ایشان یا آمرزش نخواهی برایشان، هرگز خدا آنها را نیامرزد زیرا خدا مردم فاسق را رهنمائی نکند» می‌فرماید: آنها که به وصیت ستم کردند.

من گفتم (۲۲ سوره ملك): «آیا پس کسی که به رو در افتاده راه می‌رود برتر است یا کسی که درست بر سر پا راه می‌رود و در راه راست است» فرمود: خدا در اینجا مَثَل زده است برای هر که از ولایت علی روگردان است به کسی که به رو در افتاده و به کار خود گم است، و قرار داده هر که پیروی علی کند چون کسی است که بر پا ایستاده و در راه راست است، راه راست همان امیر المؤمنین است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۳۱

گوید: گفتم (۴۰ سوره حاقه): «به راستی که آن گفتار رسول ارجمندی است» فرمود: یعنی گفته جبرئیل است از طرف خدا در باره ولایت علی (ع).

گوید: گفتم (۴۱): «نیست آن گفته شاعر چه بسیار کم از شما ایمان می‌آورید» در پاسخ فرمود که: گفتند محمد دروغ بندد به پروردگارش، خدا او را بدین حکم در باره علی دستور نداده است و خدا در این باره قرآنی فرستاد و فرمود: به راستی ولایت علی (۴۳): «نزول حکمی است از طرف پروردگار عالمیان» (۴۴): «اگر به ما بندد (محمد) یکی از گفته‌ها را» (۴۵): «هر آینه دست راستش را محکم بگیریم» (۴۶): «به راستی (ولایت علی) هر آینه یادگاری است برای متقیان» (برای جهانیان- دانشمندان خ ل) (۴۸): «به راستی ما می‌دانیم که از شما است مکذّبان پیغمبر» (۴۹): «و به راستی که (علی ع) مایه افسوس است بر کافران» (۵۰): «و به راستی که (ولایت او) هر آینه حق الیقین است» (۵۱): «پس تسبیح بگو (ای محمد) به نام پروردگارت که بزرگ است» می‌فرماید: شکر کن برای پروردگارت که این فضل را به تو داده.

گفتم: قول خدا (۱۳ سوره جن): «چون فریاد رهنمائی را شنیدیم بدان گرویدیم» فرمود: رهنمائی همان ولایت است، یعنی ایمان آوردیم به مولای خود و هر که به مولای خود ایمان آرد «پس نترسد از کاستی و زبونی» (میان دو جمله مذکوره از آیه «فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ» در قرآن وارد است که امام آن را به ولایت تفسیر کرده با تغییر عبارت برای آنکه هر که به ولایت معتقد نیست به خدا معتقد نیست چون ولایت شرط ایمان است و ممکن است منظور از کلمه رب اعم از خدا

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۳۳

و رسول و امام باشد چون همه مراتب پرورنده بشرند) من گفتم: این عبارت نازل شده؟ فرمود: نه، این تأویل است.

گفتم: قول خدا (۲۱ سوره جن): «در اختیـار نـدارم برای شـما نه زیان را و نه رهبری را» فرمود: رسول خـدا (ص) مردم را به ولایت علی (ع) دعوت کرد، قریش گرد او فراهم شدنـد و گفتند: یا محمد، ما را از آن معاف دار، رسول خدا (ص) فرمود: این کار با خدا است، با من نیست، او را متهم ساختند و بیرون تاختند و خدا این آیه را نازل کرد که:

«به راستی من برای شما نه اختیار زیان و نه رهبری به دلخواه ندارم» (۲۲): «بگو به راستی هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نتواند داد (اگر نافرمـانی او کنم) و هرگز در برابر او ملجئی نیابم جز این که بایـد برسانم از طرف او و پیغام‌هایش را بگویم» در باره علی (ع)، گفتم: این نازل شـده؟ فرمود: آری، سـپس برای تأکیـد، خـدا فرمود: «هر که نافرمانی کنـد خـدا و رسول را (در باره ولایت علی) به راستی از آن او است دوزخ که در آن جاوید بمانند تا همیشه».

گفتم (۲۴): «تا وقتی ببینند آنچه را وعده شده است به خوبی بدانند کیست که یاورش ناتوان‌تر است و شماره لشکرش کمتر» فرمود: مقصود از آن امام قائم است و انصارش.

گفتم (۹ سوره مزمل): «شکیبا باش بر آنچه می‌گویند (فرمود:

یعنی آنچه در باره تو می‌گویند) و به خوبی آنها را ترک کن و از آنها جدا شو».

آیه ۱۰: «و واگـذار مرا (ای محمـد) با مکـذّبان (به وصـیت) که نعمت باره‌انـد و انـدکی به آنها فرصت بـده» گفتم: این نازل شده؟ فرمود:

آری.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳۵

من گفتم (۳۱ سوره مـدثر): «تـا یقین جوینـد آن کسانی که به آنها کتاب داده شـده» فرمود: یعنی یقین کننـد که خـدا و رسولش و وصیّ او حق است.

گفتم: «و بیفزاید آن کسانی که ایمان دارند به ایمان خودشان» فرمود: ایمانشان به ولایت وصی بیفزاید.

گفتم: «و تردید به خود راه ندهند آن کسانی که اهل کتابند و مؤمنین» فرمود: یعنی نسبت به ولایت علی (ع).

گفتم: این تردید و شک چیست؟

فرمود: مقصود از آن اهل کتاب و مؤمنان است که خدا آنها را یاد کرده، پس فرمود: برای آن که در ولایت شک نکنند.

گفتم: «و نیست (آن دوزخ یا شماره خازنان آن یا این سوره- از بیضاوی) جز یاد آوری برای بشر».

فرمود: آری مقصود از آن ولایت علی (ع) است.

گفتم (۳۵): «به راستی آن یکی از گرفتاری‌های بزرگ است».

فرمود: مقصود ولایت است (که بزرگترین مشکل و گرفتاری در اسلام بوده و تا کنون هم هست).

گفتم (۳۷): «برای هر کـدام از شـماها که بخواهـد پیش آیـد یا پس رود» فرمود: یعنی هر که به سوی ولایت ما پیش آمـد از دوزخ پس افتاد و هر که از ولایت ما پس افتاد به دوزخ پیش افتاد.

گفتم (۳۹): «جز اصحاب یمین» فرمود: به خدا سوگند آنان شیعیان ما هستند.

گفتم (۴۳): «نبـودیم مـا از نمـازگزاران» فرمـود: یعنی مـا دوسـتدار وصـی محمـد نبـودیم و نه اوصـیاء بعـد از او و به آنهـا صـلوات نمی‌فرستادند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳۷

گفتم (۴۹): «چه شده است که آنها از یاد آوری به حق روگردانند» فرمود: یعنی از ولایت روگردانند.

گفتم (۵۴): «نه، هرگز، به راستی آن یاد آوری است» فرمود:

یعنی ولایت.

گفتم (۷ سوره انسان): «به نذر وفا می‌کنند» فرمود: یعنی وفا می‌کنند برای خدا به پیمانی که در میثاق از آنها در باره ولایت ما گرفته است.

گفتم (۲۳ سوره انسان): «به راستی ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی» فرمود: یعنی فرو فرستادنی نسبت به ولایت علی (ع).

گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری از روی تأویل و علم به باطن قرآن.

گفتم (۲۹): «به راستی این یاد آوری است» فرمود: مقصود ولایت است.

گفتم (۳۱): «در آورد هر که را خواهد در رحمت خود» فرمود:

یعنی در آورد او را در ولایت ما (که وسیله دریافت همه رحمتهای ظاهره و باطنه است) فرمود: «و برای ستمکاران عذاب دردناکی آماده سازد» ندانی که خدا می‌فرماید (۵۴ سوره بقره): «به ما ستم نکردند ولی به خودشان ستم کردند» فرمود: خدا عزیزتر و منیع‌تر است از اینکه ستم شود یا به خود ستم نسبت دهد ولی خدا ما را به خود آویخت و ستم بر ما را ستم به خود دانست و ولایت ما را ولایت خود شناخت و سپس در این باره به پیغمبرش قرآنی هم فرو فرستاد و فرمود (۱۱۸ سوره نحل): «و ما بدانها ستم نکردیم ولی خودشان بودند که به خودشان ستم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳۹

کردند» گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری.

گفتم (۱۵ سوره مرسلات): «وای در آن روز بر مکذّبان» فرمود: خدا فرماید وای بر مکذبان ای محمد نسبت بدان چه به تو وحی کردم از ولایت علی بن ابی طالب.

آیه ۱۶: «آیا هلاك نکردیم اولین را»- آیه ۱۷: «سپس به دنبال آنها آوردیم آخرین را» فرمود: اولین آن کسانیند که تکذیب کردند رسولان را در باره طاعت از اوصیاء.

آیه ۱۸: «همچنین عمل کنیم با مجرمان» فرمود: کسی که جرمی مرتکب شود نسبت به آل محمد و نسبت به وصیّ او مرتکب شود آنچه را مرتکب شد.

گفتم (آیه ۴۱): «به راستی پرهیزکاران» (در زیر سایه و کنار چشمه‌ها باشند)، فرمود: مقصود ما هستیم و شیعیان ما، جز ما کسی بر کیش ابراهیم نباشد، و مردم دیگر از آن بیزارند.

گفتم (۳۸ سوره نبأ): «روزی که بپاخیزد روح و فرشته‌ها در یك صف و دم نزنند» (جز کسی که خدا به او اجازه دهد و او هم سخن درست بگوید) فرمود: ما هستیم که در روز قیامت به آنان اجازه سخن گفتن داده شود و ما درست گوئیم.

گفتم: چون لب به سخن گشائید چه می‌فرمائید؟ فرمود:

پروردگار خود را تمجید کنیم و بر پیغمبر خود صلوات فرستیم و برای شیعیان خود شفاعت کنیم و خدا ما را رد نکند.

گفتم (۷ سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فاجران در سجین است» فرمود: مقصود آن کسانی باشند که در حق ائمه نابکاری کردند و به آنان تجاوز نمودند.

من گفتم (۱۶ سوره مطففین): «سپس به آنها گفته شود این است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۱

که شما نسبت بدان تکذیب کردید» فرمود: یعنی امیر المؤمنین (ع)، گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری ۹۲- از أبی بصیر از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (۱۲۴ سوره طه): «و هر که رو بر گرداند از ذکر من پس به راستی از آن او است تنگی معیشت» فرمود: مقصود از ذکر ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

گفتم (۱۲۴): «و محشور کنیم او را در روز قیامت کور».

فرمود: یعنی در آخرت نابینا است و در دنیا کور دل و نفهم است نسبت به ولایت امیر المؤمنین، فرمود: او در قیامت سر گردان است و می گوید (۱۲۵): «چرا مرا نابینا محشور کردی با این که من بینا بودم» در جواب فرماید (۱۲۶): «همچنین آیات ما برای تو آمدند و آنها را به دست فراموشی سپردی» فرمود: مقصود از آیات ائمه (ع) هستند، «آنها را فراموش کردی و همچنان امروز تو فراموش شدی» یعنی تو آیات را ترک گفتی و امروز در دوزخ واگذار شوی چنانچه واگذاردی ائمه (ع) را و فرمان آنها را نبردی و به گفتارشان گوش نکردی.

گفتم (۱۲۷): «و همچنین به سزا رسانیم کسی را که از حد به در شده و نگرویده است به آیات پروردگارش و هر آینه عذاب آخرت سخت‌تر و پاینده‌تر است» فرمود: یعنی هر که دیگری را در ولایت به امیر المؤمنین (ع) شریک کرده است و نگرویده به آیات پروردگارش، و ائمه (ع) را از راه عناد ترک کرده و از آثار و اخبارشان پیروی نکرده و آنها را دوست نداشته است.

گفتم (۱۹ سوره شوری): «خدا لطف دارد به بندگانش، روزی دهد هر که را خواهد» فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۳

گفتم (۲۰): «هر که خواهد کشت و کار آخرت را (فرمود:

یعنی امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او را) بیفزائیم برایش در کشت او (فرمود: در معرفت او بیفزائیم، و فرمود: بهره خود را از دولت ائمه دریافت کند) و هر که کشت و کار دنیا را خواهد به او از آن بدهیم و برای او در آخرت بهره‌ای نیست» فرمود: یعنی برای او در دولت حق با امام قائم (ع) بهره‌ای نیست.

باب گلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت

۱- از بُکَیر بن أعین، گفت: امام باقر (ع) بارها می‌فرمود:

که خدا پیمان ولایت ما را از شیعه‌های ما در روزی گرفته که در آن روز از ذره‌ها پیمان گرفته است و از آنها اقرار برای خود گرفته به پروردگاری و برای محمد (ص) به پیغمبری.

۲- از عقبه از امام باقر (ع) به راستی خدا خلق را آفرید، هر کدام را دوست داشت از ماده‌ای که دوست داشت آفرید و آنچه را دوست می‌داشت از گِل بهشت آفرید، و آنچه را بد داشت از ماده‌ای آفرید که بد می‌داشت و آنچه را بد می‌داشت از گِل دوزخ آفرید سپس آنها را در یک سایه‌ای برانگیخت، من گفتم: سایه چیست؟ فرمود: نمی‌بینی که در برابر آفتاب سایه‌ای داری و آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۵

چیزی نیست، سپس خدا پیغمبران را در میان آنها مبعوث کرد تا آنها را دعوت کنند به اقرار به خدا و این است مقصود از قول خدا (۸۷ سوره زخرف): «و اگر از آنها بپرسی که چه کسی آنها را آفریده است؟

هر آینه بگویند: خدا» سپس آنها را دعوت کرد که اقرار کنند به پیغمبران، برخی اقرار کردند و برخی انکار کردند، سپس آنها را دعوت کرد برای اقرار به ولایت ما، سوگند به خدا که هر که را دوست می‌داشت بدان اقرار کرد و هر که را دشمن می‌داشت آن را انکار کرد و این است معنی قول خدا (۷۴ سوره یونس): «پس نبودند که ایمان آورند بدان چه پیش از آن تکذیب کرده بودند»، سپس امام باقر (ع) فرمود: تکذیب در آنجا بوده است.

۳- امام صادق (ع) فرمود: ولایت ما ولایت خدا است که مبعوث نشده هیچ پیغمبری جز برای آن.

۴- از عبد الاعلی گفت: شنیدم از امام صادق (ع) می‌فرمود:

هرگز هیچ پیغمبری نیامده جز به معرفت حق ما و تفضیل ما بر دیگران.

۵- از ابی الصباح کنانی از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می‌فرمود:
به خدا در آسمان هفتاد صف از فرشتگان است که اگر
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۷
همه مردم روی زمین جمع شوند تا یک صف آنها را بشمارند نتوانند شمرد و به راستی همه آنها دین داری کنند به ولایت ما.
۶- از محمد بن فضیل از ابو الحسن (ع) فرمود: ولایت علی (ع) نوشته است در همه صحف پیغمبران، و خدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده مگر با عقیده به نبوت محمد (ص) و امامت علی (ع).
۷- امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل علی (ع) را نشانه‌ای میان خود و خلقش گماشته، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را منکر باشد کافر است و هر که به او نادان ماند گمراه است و هر که با او دیگری را به امامت منصوب داند مشرک است و هر که به ولایت او در آید به بهشت رود.
۸- از ابی حمزه، گوید: شنیدم از امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی علی (ع) دری است که خدا آن را گشوده است هر که در آن آید مؤمن است و هر که از آن برآید و کنار رود کافر است و هر که نسبت بدان بی‌طرف ماند نه در آن در آید و نه از آن برآید از آن طبقه باشد که خدای تبارک و تعالی در باره آنها به خواست خود عمل کند.
۹- بُکَیر بن اعین گفت: امام باقر (ع) بارها می‌فرمود: به
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۹
راستی خدا پیمان شیعیان ما را به ولایت ما گرفته است در حالی که ذر بودند، در روزی که در آن روز پیمان بر ذرها ستد برای اقرار به ربوبیت خود و به نبوت محمد (ص)، و خدا امت محمد (ص) را بر آن حضرت عرضه کرد در عالم طینت و آنان سایه‌ای بودند و آنها را از همان گِل آفرید که آدم (ع) را از آن آفرید و خدا ارواح شیعه‌های ما در دو هزار سال پیش از بدن‌های آنها آفرید و بر آن حضرت عرضه کرد و رسول خدا (ص) را به آنها شناسانید و علی (ع) را به آنها شناسانید و ما هم آنها را از سیاق گفتار و گوشه و کنایه آن می‌شناسیم.

باب در شناسائی ائمه دوستان و پیروان خود را و تفویض به ائمه (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و آن حضرت با اصحاب خود بود، آن مرد به آن حضرت سلام کرد و عرض کرد: به خدا من ترا دوست دارم، و پیرو توأم، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: دروغ می گوئی. گفت: آری به خدا به راستی من دوستت دارم و پیرو توأم، تا سه بار تکرار کرد و امیر المؤمنین (ع) فرمود: تو دروغ می گوئی، تو چنان که می گوئی نیستی، به راستی خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن‌ها آفریده و سپس دوستان ما را به ما عرضه داشته، به خدا من روح تو را در میان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۱
کسانی که عرضه شدند ندیدم، تو کجا بودی؟ آن مرد در این هنگام خاموش شد و به آن حضرت مراجعه نکرد، در روایت دیگر است که امام ششم فرمود: او در دوزخ بود.
۲- از امام باقر (ع) فرمود: ما چون مردمی را دیدیم خوب او را می‌شناسیم که دارای حقیقت ایمان است یا واقعاً منافق است.
۳- عبد الله بن سلیمان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که به امام هم اختیاراتی داده شده چنانچه به سلیمان بن داود (ع) داده شده بود؟ فرمود: آری، و این برای آن بود که مردی از آن حضرت مسأله‌ای پرسید، به او پاسخی داد و دیگری از آن حضرت همین مسأله را پرسید و پاسخی جز پاسخ اولی به او داد و مرد سومی همان مسأله را پرسید و امام جواب سومی به او داد جز جوابهائی که به دوتای اولی داده بود، سپس فرمود (۳۹ سوره ص): «این است عطای ما بده یا ببخش بدون حساب» و چنین است این آیه در

قرائت علی (ع) (در قرائت مشهوره به جای اعط- امسک است).

گوید: من گفتم: اصلحک الله وقتی این جوابها را به آنها می‌دهد آنها را می‌شناسد؟ فرمود: سبحان الله آیا نمی‌شنوی که خدا می‌فرماید (۷۵ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای متوسمین و آنها ائمه هستند (۷۶) و به راستی که آن در راهی مقیم است» که هرگز از آن بیرون نرود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۳

سپس به من فرمود: آری به راستی امام وقتی دیده به مردی افکند او را می‌شناسد و رنگ او تشخیص می‌دهد (یعنی نوع او را می‌فهمد یا از رنگ رخساره راز درونش را درک می‌کند) و اگر سخن او را از پشت دیوار هم بشنود او را می‌شناسد و می‌فهمد چه کاره است؟ به درستی که خدا می‌فرماید (۲۱ سوره روم): «از آیات او است خلق آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما، به راستی که در آن آیاتی است برای دانشمندان» و آنان علماء هستند (یعنی ائمه (ع)، چیزی نباشد که بدو سخن گوید جز آنکه او را بشناسد، که آیا اهل نجات است یا در هلاکت است، و از این رو بدانها پاسخ دهد بدان چه پاسخ دهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۵

ابواب تاریخ

[پیامبر اکرم (ص)]

باب مولد پیغمبر (ص) و وفاتش

پیغمبر (ص) هنگام زوال روز جمعه ۱۲ ماه ربیع الاول در عام الفیل متولد شد، روایتی نیز دارد که تولدش هنگام سپیده دم بوده و چهل سال پیش از بعثت خودش بوده است، مادرش در ایام تشریق (۱۱- ۱۳ ذی حجه) در کنار جمره وسطی به او آبستن شد و در منزل عبد المطلب بود و او را در شعب ابو طالب در خانه محمد بن یوسف در دورترین گوشه سمت چپ تو که وارد خانه می‌شوی زائیده است، خیزران (مادر هادی و رشید عباسی) آن خانه را از کاخ محمد بن یوسف جدا کرد و مسجدش نمود که مردم در آن نماز می‌خوانند (زیرا آن خانه را پیغمبر به عقیل بخشیده بود و اولاد عقیل آن را به محمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد آن را ضمیمه کاخ خود کرده بود)، پیغمبر بعد از بعثت خود سیزده سال در مکه ماند سپس به مدینه هجرت کرد و ده سال در آن زیست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۷

سپس در ۱۲ ربیع الاول روز دوشنبه در سن شصت و سه سالگی در گذشت.

دو ماه بیشتر نداشت که پدرش عبد الله در شهر مدینه نزد دائیهای آن حضرت مُرد، و چون چهار ساله شد، مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب، مُرد، و سن آن حضرت هشت سال بود که عبد المطلب از دنیا رفت. بیست و چند ساله بود که با خدیجه ازدواج کرد و پیش از بعثت برای او قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم را زائید و بعد از بعثت برای آن حضرت، طیب و طاهر و فاطمه (ع) زاده شدند و نیز در روایتی است که بعد از بعثت جز فاطمه (ع) برای او فرزندی نیاورده است، و طیب و طاهر هم پیش از بعثت او زائیده شدند، وقتی رسول خدا از شعب بیرون آمد (در محاصره چند ساله‌ای که از طرف قریش نسبت به بنی هاشم و یاران پیغمبر به وجود آمد) خدیجه (ع) وفات کرد و آن، یک سال پیش از هجرت بود و پس از یک سال از درگذشت خدیجه، ابو طالب (ع) در گذشت و چون پیغمبر این هر دو را از دست داد از ماندن در مکه بدش آمد و اندوه فراوان او را گرفت و از این موضوع به جبرئیل شکایت کرد و خدا به او وحی کرد که از این شهری که اهلش ستمکارند

بيرون رو كه در مكه پس از ابى طالب ياورى ندارى و به آن حضرت فرمان هجرت داد.

۱- از حسين بن عبد الله گويد: به امام صادق (ع) گفتم:

رسول خدا (ص) سيد اولاد آدم بود؟

فرمود: به خدا سيد همه خلق بود، خدا نفس كشى بهتر از محمد (ص) نيافريده است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۵۹

۲- از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) را ياد كرد و فرمود:

امير المؤمنين (ع) فرموده است: نيافريده خدا نفس كشى بهتر از محمد (ص).

۳- از امام صادق (ع)، فرمود: خدا تبارك و تعالى فرمود:

اى محمد، به راستى من تو را و على را يك روح بى‌تن آفريدم پيش از آنكه بيافرينم آسمانم و زمينم و عرشم و دريايم را و تو هميشه مرا تمجيد مى‌كردى و به يگانگى ستايش مى‌نمودى.

و سپس هر دو روح شما را گرد آوردم و آنها را يكى كردم و او مرا تمجيد مى‌كرد و تقديس مى‌كرد و به يگانگى مى‌ستود، سپس شما را دو نيم كردم و هر نيمى را هم دو نيم كردم، چهار شد، محمد يكى و على يكى و حسن و حسين دو تا و سپس فاطمه را از روحى آفريد كه بى‌تن آن را آغاز نمود، سپس با دست خود ما را مسح كرد و نور خود را در ما روان ساخت.

۴- از ابى حمزه، گويد: شنيدم از امام باقر (ع) كه مى‌فرمود:

خدا به محمد (ص) وحى كرد، اى محمد، به راستى من تو را آفريدم، تو چيزى نبودى و از روح خود در تو دميدم و بدان تو را گرامى و ارجمند داشتم، براى آنكه فرمانبرى تو را بر همه آفريده‌هاى خودم بايست نمودم، هر كه تو را فرمانبرد، مرا فرمان برده است و هر كه تو را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده و اين را در باره على و نژادش هم

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۶۱

بايست نمودم، آنها را كه به خود مخصوص نمودم (يعنى امامان معصوم).

۵- از محمد بن سنان، گويد: من نزد امام محمد تقى (ع) بودم و از اختلاف شيعه سخن گفتم، فرمود: اى محمد، به راستى خدا تبارك و تعالى هميشه يگانه و تنها بود، سپس محمد و على و فاطمه را آفريد و هزار دهر درنگ كردند، سپس همه چيز را آفريد و آنان را گواه آفرينش همه چيز ساخت و فرمانبرى آنان را بر همه چيز مجرى نمود و امورشان را بدانها واگذاشت، پس آنانند كه حلال كنند هر چه را خواهند و حرام كنند هر چه را خواهند و هرگز نخواهند جز آنچه را تبارك و تعالى خواهد، سپس فرمود: اى محمد، اين است آن دينى كه هر كه از آن پيش افتد، بيرون جهد و هر كه از آن پس افتد نابود گردد و هر كه بدان چسبد به مقصد رسد، بگير آن را براى خود، اى محمد.

۶- از امام صادق (ع)، كه يكى از قريش بر رسول خدا (ص) عرض كرد به چه چيز از همه پيغمبران پيش افتادى با اين كه پس از همه مبعوث شدى و پايان آنهائى؟ فرمود: من نخستين كس بودم كه به پروردگارم گرويدم و نخستين كس بودم كه پاسخ دادم به خدا، چون پيمان از پيمبران گرفت و آنان را بر خويش گواه ساخت كه: آيا نيستم من پروردگار شما؟ گفتند: چرا، من اول پيغمبر بودم كه گفتم: چرا و از همه در اقرار پيش افتادم.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۲۶۳

۷- مفضل گويد: به امام صادق (ع) گفتم: چگونه بوديد آنگاه كه شما در اظله مى‌زيستيد؟ فرمود: اى مفضل، نزد پروردگار خود بوديم، نبود نزد او كسى جز ما، در يك سايه سبز رنگ، او را تسبيح مى‌گفتيم و تقديس مى‌كرديم و به يگانگى مى‌ستوديم و به بزرگوارى ياد مى‌نموديم، جز ما نه فرشته مقربى بود و نه صاحب روحى تا آنكه براى او آفرينش همه چيز پيش آمد و آفريد هر چه

را خواست چنانچه خواست از فرشته‌ها و دیگران و سپس علم آن را به ما داد.

۸- از امام صادق (ع)، که می‌فرمود: به راستی ما نخستین خاندانیم که خدا نام ما را بلند کرد، به راستی مطلب این است که چون خدا آفرید آسمانها و زمین را به یک جارچی فرمان داد تا سه بار جار زد، گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا- سه بار- گواهم که محمد رسول خدا است- سه بار- گواهم که علی امیر المؤمنین است به راستی- سه بار-.

۹- از امام صادق (ع)، فرمود: به راستی خدا بود و هیچ نبود، پس آفرید پدیدش و مکان را و آفرید نور الانوار را که از آن هر نوری را آفرید و بر او روانه کرد از نور خود که از آن همه نورها نورانی شوند و آن نوری بود که از آن محمد و علی را آفرید و همیشه این دو، نورهای نخستین بودند، زیرا چیزی پیش از آنها پدید نشده بود، پس پیوسته روانه شدند، دو هستی پاک و پاکیزه در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۶۵

اصلاب پاک (یگانه پرست) تا در دو پاک‌تر پاکان، در عبد الله و ابی طالب (ع) از هم جدا شدند.

۱۰- از جابر بن یزید، گوید: امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به راستی که خدا نخست چیزی که آفرید، محمد (ص) را آفرید و خاندان رهبر و رهیاب او را و همه نمونه‌های روشنی بودند در برابر خدا، گفتم: نمونه‌ها و اشباح چیستند؟ فرمود: سایه نور، پیکره‌های درخشان بی‌روح، و همه از یک روح کمک می‌گرفتند که روح القدس است، به او و خاندانش بود که خدا پرستیده شد و از این رو خدا آنها را بُردبار، دانشمند، نیک و پاک آفرید، خدا را به نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل می‌پرستیدند و نمازها را می‌خواندند و حج می‌کردند و روزه می‌داشتند.

در معجزات پیغمبر (ص)

۱۱- از امام باقر (ع)، فرمود: در رسول خدا (ص) سه کرامت بود که در دیگری نبود:

۱- برای او سایه نبود.

۲- براهی نمی‌گذشت جز این که هر که پس از وی تا دو روز یا سه روز از راه می‌گذشت می‌دانست که پیغمبر از آن راه گذشته است برای بوی خوشی که از او به جا می‌ماند.

۳- به هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت جز آنکه برای آن حضرت سجده می‌کرد (تواضع می‌نمود).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۶۷

۱۲- از امام صادق (ع)، فرمود: چون رسول خدا (ص) را به معراج بردند، جبرئیل او را به جایی رساند و از او دنبال ماند و او را تنها گذاشت، فرمود: ای جبرئیل، در این حال مرا تنها می‌گذاری؟

در پاسخ گفت:

برو، به خدا در جایی گام نهادی که بشری در آن گام ننهاده و بشری پیش از تو در آن جا راه نرفته است.

۱۳- از علی بن ابی حمزه گوید: در حضور من، ابی بصیر از امام صادق (ع) پرسشی کرد، گفت: قربانت، چند بار رسول خدا (ص) را به معراج بردند؟ فرمود: دو بار، جبرئیل او را باز داشت و عرض کرد: ای محمد، در جای خود باش، هر آینه به پایگاهی بر آمدی که پیش از تو نه فرشته‌ای و نه پیمبری بدان راه نیافته، به راستی پروردگارت در نماز است، فرمود: ای جبرئیل، چگونه نماز می‌گذارد؟ عرض کرد: می‌فرماید: سبوح قدوس، منم پروردگار فرشته‌ها و روح، مهرم بر خشمم پیش است، آن حضرت عرض کرد: بار خدایا، عفوک عفوک، امام صادق (ع) فرمود:

پیغمبر چنانچه خدا فرموده (۹ سوره نجم): «به مقام قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی رسید»، ابو بصیر به آن حضرت عرض کرد: قربانت، قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی چیست؟

فرمود: از سر دسته کمان تا سر آن، فرمود: میان آنها حجابی می‌درخشید (و می‌لرزید و پائین و بالا می‌شد و موج می‌زد)، به نظرم که فرمود: زبرجد بود، و پیغمبر از مانند سوراخ سوزنی نگریست و تا آنجا که خدا می‌خواست پرتو بزرگواری حق را دریافت.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۶۹
- خدای تبارک و تعالی فرمود: ای محمد- لبیک پروردگارم- چه کسی بعد از تو برای امت (سرپرست و پیشوا است)؟
- خدا، داناتر است- علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای دست و رو سفیدان ابو بصیر گفت: سپس امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به خدا ولایت علی (ع) از زمین نیامد بلکه زبانی از آسمان آمد.

در شمائل جسمانی

۱۴- جابر گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: پیغمبر خدا را برایم وصف کن، فرمود: پیغمبر خدا رنگ سپید سرخ نمودی داشت، چشمانش سیاه و درشت بود، ابروانش پیوسته بود، دستهای سطبری داشت و کف و انگشتانش محکم و درخشان و طلائی بود، استخوان دو شانه‌اش بزرگ بود، چون رو به کسی می‌کرد با همه تن به او متوجه می‌شد از بس خوش انس و مهربان بود (و چون بزرگان گوشه چشم و ابرو به مردم تحویل نمی‌داد) یک رشته مو از گودی گلویش تا نافش روئیده بود و نموداری بود میان یک صفحه سیم خام و نقره آب شده، گردن او تا دو شانه چون ابریق می درخشید، بینی کشیده‌ای داشت که هنگام نوشیدن آب نزدیک بود آب را عقب زند، چون راه می‌رفت محکم گام بر می‌داشت که گویا به سرازیری فرود می‌آید، مانند پیغمبر خدا (ص) دیده نشد نه پیش از او و نه بعد از او (ص).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۱

اطلاعات عمیق پیغمبر

۱۵- از امام صادق (ع)، که فرمود: به راستی رسول خدا (ص) فرموده است: خدا امت مرا در عالم طینت برایم مجسم کرد و نام آنها را به من آموخت، چنانچه نامها همه را به آدم (ع) آموخت، پرچمداران به من گذر کردند و من برای علی و شیعیانش آمرزش خواستم به راستی پروردگارم در باره شیعه علی (ع) به من یک وعده داد، عرض شد: یا رسول الله آن چیست؟ فرمود:
آمرزش برای هر کس از آنها که ایمان دارد و هیچ گناه صغیره و کبیره از آنها به جا نگذارد و از آنِ آنها است که گناهان به حسنه تبدیل شوند.
۱۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد سپس دست راست خود را با مشت گره فراز کرد و فرمود:
ایا مردم می‌دانید در میان مشت من چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند، خود فرمود: در میان آن نام شایستگان بهشت و نام پدرانشان و تبارشان است (نام فامیلی) تا به روز رستاخیز، سپس دست چپش را فراز کرد و فرمود: ای مردم، می‌دانید در این مشت من چیست؟ گفتند: خدا و فرستاده او داناترند، فرمود: نام سزامندان دوزخ و نام پدران و تیره و تبارشان تا روز رستاخیز.
سپس فرمود: خدا حکم کرده و دادگر است، خدا حکم کرده و دادگر است (۷ سوره شوری): «دسته‌ای در بهشت و دسته‌ای در دوزخ فروزان».
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۳

خطبه جامع امام صادق (ع) در باره پیغمبر (ص)

۱۷- از امام صادق (ع) در یک سخنرانی مخصوص خود در باره بیان حال پیغمبر و ائمه و صفاتشان (علیهم السلام):
مانع نشد پروردگار ما را برای بردباری و فرصت بخشی و مهری که دارد. جرم و زشت کرداری مردم از این که انتخاب کند برای آنان محبوب‌ترین پیغمبران و ارجمندترین آنها را نزد خود که محمد بن عبد الله (ص) است، او در جایگاه عزیزی متولد شده و از خاندان کریمی برخاسته، حسبش آمیخته نیست و نسبش آلوده نه.
در نزد دانشمندان صفات او مجهول نیست، پیمبران در کتب خود بدو مژده دادند و دانشمندان در وصفش زبان گشادند و حکیمان در حالش اندیشه کردند، پاکزادی است بی‌نظیر، هاشمی نسبی است بی‌همطراز، بطحاء وطنی است بی‌همتا، سرشتش آزرم است و منشش بخشش، وقار و خلق پیغمبری خمیر مایه او است، رسالت و آرمان‌های آن نقش ستایش نامه او، تا آنگاه که اسباب تقدیرات خدا در باره او به پایان رسیدند و قضای الهی در باره او جاری شد و امر او به نهایت رسید و قضای حتمی خدا، او را به سرانجام رسانید (از آغاز بشریت)، هر امتی به امت آینده از وجود او مژده می‌داد و هر پدری او را به پدر آینده می‌سپرد و از پشتی به پشتی نقل مکان می‌کرد، در اصل وی، زنا راه نیافت و در زایش پی در پی او پلیدی رخ نداد که از آمیزش نامشروع باشد، از دوران آدم ابو البشر (ع) تا پدرش عبد الله، در بهترین دسته بود و ارجمندترین اسباط و والاترین قبیله و محفوظترین حمل و امانت‌دارترین دامن پرورش، خدایش برگزید و پسندید و انتخاب کرد و کلیدهای دانش را به او داد و سرچشمه‌های حکمت را به وی عطا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۵
کرد، او را بر انگیخت تا رحمت بر بندگان باشد و بهار برای جهان، به او قرآنی فرو فرستاد که در آن بیان و توضیح کافی است، قرآنی به زبان عربی بر کنار از کجی تا شاید پرهیزکار شوند، آن را برای مردم بیان کرد و برنامه آنان ساخت با دانشی که آن را منظم نمود و کیشی که توضیح داد و واجباتی که لازم دانست و حدود و مقرراتی که برای مردم وضع کرد و بیان نمود و اموری که برای مردم کشف کرد و اعلان کرد.
برای رهنمائی به نجات و نشانه‌های دعوت به هدایت، رسول خدا آنچه را برای آن فرستاده شده تبلیغ کرد و آشکارا بیان کرد آنچه دستور داشت و بار نبوت را که بر دوش داشت به مردم رسانید و برای پروردگار خود شکیبائی کرد و در راه او جهاد نمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و آنها را به نجات دعوت کرد و بیاد آوری تشویق نمود و به راه حق رهنمود با برنامه‌ها و انگیزه‌هائی که برای بندگان بنیاد نهاد و پی ریزی کرد و چراغ فروزان هدایتی که نشانه‌های آن را برافراشت تا آنکه پس از او گمراه نشوند و به آنان بسیار مهرورز و مهربان بود.

در مقام معنوی ابو طالب (ع)

۱۸- درست بن ابی منصور، باز گفت: که از ابو الحسن اول (امام هفتم) پرسید: آیا رسول خدا (ص) مأمور پیروی از ابو طالب بود؟ و ابو طالب از طرف خدا بر او حجت بود؟ فرمود: نه، ولی ابو طالب نگهدار ودائع نبوت بود و وصایا نزد وی سپرده بود و آنها را به آن حضرت داد.
گوید: گفتم: وصایا را به او داد به حساب این که پیغمبر
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۷
حجت بر او بود؟ (به حساب این که او حجت بر پیغمبر بود خ ل) فرمود: اگر حجت بر او بود وصیت را به او نمی‌داد. گفتم: پس ابو طالب از نظر کیش اسلام چه وضعی دارد؟ فرمود: به پیغمبر و هر چه آورده بود اقرار کرد و وصایا را به او داد و همان روز در گذشت.

تعزیت نامه خدا در وفات پیغمبر (ص)

۱۹- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) از دنیا رفت، خاندان محمد (ص) درازترین شب را گذراندند، تا آنکه پنداشتند نه آسمانی است که بر آنها سایه اندازد و نه زمینی که آنها را بردارد، زیرا رسول خدا (ص) در راه خداوند نزدیکان و دوران را خون خواه خود کرده بود (و بیم آن می‌رفت که همه بر خاندان او بشورند) در این میان که چنین بودند به ناگاه کسی بر آنها در آمد که او را به چشم نمی‌دیدند ولی سخنش را می‌شنیدند. او گفت: درود بر شما خاندان پیغمبر و رحمت و برکات خدا، به راستی در سایه نگهداری خداوند از هر مصیبتی دلخوشی است و از هر وسیله هلاکتی نجات فراهم است و آنچه از دست رفته جبران می‌شود (۱۸۵ سوره آل عمران): «هر نفس کشی مرگ می‌چشد و همانا مزدهای شما دریافت شود در روز رستاخیز و هر که از دوزخ به کنار افتد و در بهشت در آید کامیاب شود و زندگی دنیا نباشد جز کالای فریب».
به راستی خدا شما را برگزید و برتری نهاد و خاندان پیغمبر خود ساخت و دانشش را به شما سپرد و کتابش را به شما ارث داد، شما را صندوق دانش خود ساخت و عصای عزت خویش، و از نور خود برای شما مثلی زد (اشاره به آیه نور است که گذشت) شما را از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۹

لغزش در پناه گرفت و از برگشت از دین آسوده نمود، به تعزیت و سر سلامتی از طرف خدا دلخوش دارید، زیرا خدا مهر خود را از شما نبریده و نعمتش را از شما باز نگرفته، شمائید اهل خدا عز و جل آنان که بدان‌ها نعمت را تمام کرده و دسته‌ها را فراهم آورده و سخن را یکی کرده، شمائید دوستان او، هر که به شما پوید کامجو است و هر که حق شما را به ستم رباید نابود است، دوستی شما از طرف خدا لازم شده در قرآن او به عهده بندگان مؤمنش، پس از این خدا هر وقت خواهد به یاری شما توانا است برای انجام کارها شکیبا باشید که سرانجام آنها به سوی خدا است، خدا شما را سپرده‌ای از پیغمبر خود پذیرفته و شما را به دوستان با ایمانش سپرده در روی زمین، هر که امانت خدا را بپردازد، خدا راستی او را پاداش دهد، شمائید سپرده‌ای که به ودیعه نهاده شده است و از آن شما است دوستی لازم و طاعت واجب، رسول خدا (ص) جان داد در حالی که دین را برای شما کامل کرد و راه بیرون شدن (از هر شبهه و مشکلی را) برای شما روشن ساخت، و برای هیچ نادانی عذری وانگذاشت.
هر که نادانی کند یا خود را به نادانی زند یا منکر شود یا فراموش کند یا خود را به فراموشی زند حسابش بر خدا، خدا پشتیبان نیازمندیهای شما است و من شما را به خدا می‌سپارم، درود بر شما. من از امام باقر (ع) پرسیدم، این سرسلامتی و تعزیت از طرف چه کسی برای آنها آمد؟ فرمود: از طرف خدا تبارك و تعالی.
۲۰- از امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) چنان بود که هر گاه در شب تاریک دیدار می‌شد تابشی از او به چشم می‌خورد که گویا ماه پاره‌ای بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۱

در فضائل پدر و مادر و عمّ پیغمبر (ابو طالب)

۲۱- امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد: ای محمد، خدایت درود می‌فرستد و می‌فرماید: به راستی من حرام کردم دوزخ را بر پشتی که تو را فرود آورد و شکمی که تو را به آبستنی برداشت و دامانی که تو را پرورید، پشت، مقصود، پشت پدرش عبد الله بن عبد المطلب است، و شکمی که او را به آبستنی برداشت، آمنه دختر وهب است، و اما دامانی که او را پرورش داد، دامان ابی طالب است- و در روایت ابن فضال- و دامن فاطمه بنت اسد.

در فضائل عبد المطلب

۲۲- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب در روز قیامت خود یک امت محشور شود که رخساره پیغمبران دارد و هیبت ملوک (امت، مرد جامع خیر و دیانت را گویند).

۲۳- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب نخست کسی است که معتقد بداء بود و در قیامت، امتی محشور شود تنها که خرمی ملوک دارد و رخساره پیمبران.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۳

۲۴- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب امتی تنها محشور شود که بر او است خرمی ملوک و رخساره پیغمبران و این برای آن است که اول کسی بود که بداء را قائل شد، فرمود: عبد المطلب رسول خدا را به سوی شبانهای خود فرستاد که شترها از جلوشان پراکنده شده بودند و تا آنها را فراهم ساخت دیر آمد نزد او، عبد المطلب حلقه در خانه کعبه را گرفت و می‌گفت: پروردگارا آل خود را هلاک می‌کنی؟ اگر بکنی یک موضوعی برایت رخ داده است.

رسول خدا شترها را آورد در حالی که عبد المطلب به هر سو و هر دره و راهی به جستجوی او فرستاده بود و خود فریاد می‌زد: پروردگارا آیا اهل خود را هلاک کنی، اگر بکنی موضوعی برایت رخ داده است، و چون رسول خدا را دید، او را گرفت و بوسید و گفت: من دیگر هرگز تو را پس از این به کاری نمی‌فرستم، زیرا می‌ترسم ربوده شوی و کشته گردی.

داستان اصحاب فیل و اقدام عبد المطلب

۲۵- امام صادق (ع) فرمود: چون صاحب حبشه، لشکری را به همراه فیل فرستاد تا خانه کعبه را ویران کند، در راه، به یک گله شتر از عبد المطلب برخوردند و آن را بردند، خبر به عبد المطلب رسید و نزد صاحب حبشه آمد، دربان نزد او رفت و گفت: این عبد المطلب بن هاشم است، پرسید چه می‌خواهد؟ مترجم گفت:

دنبال شتران خود آمده که لشکر ما آنها را برده‌اند و از تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۵

در خواست برگردانیدن آنها را دارند.

ملک حبشه به یاران خود گفت: این سرور و پیشوای مردمی است که من آمده‌ام خانه‌ای که معبد آنها است ویران کنم و او از من خواهش می‌کند شتران او را رها سازم! اگر از من خواسته بود که دست از ویران کردن خانه کعبه بردارم می‌پذیرفتم، شترانش را به او پس بدهید عبد المطلب از مترجمش پرسید، شاه به تو چه گفت؟

به او گزارش داد، عبد المطلب گفت: من خداوند شترم، و آن خانه هم خداوندی دارد که جلوش را می‌گیرد، شترانش را به او دادند و عبد المطلب به خانه خود برگشت، در بر گشت خود به فیل برخورد و او گفت: ای محمود، فیل سر را جنبانید، به او گفت: می‌دانی تو را برای چه آوردند؟ فیل با سر اشاره کرد: نه، فرمود: تو را آوردند تا خانه پروردگارت را ویران کنی، این کار را می‌کنی؟ با سر گفت: نه.

عبد المطلب به خانه‌اش برگشت، صبحی آن فیل را آوردند که در حرم در آورند، سر باز زد و از آنها اطاعت نکرد، عبد المطلب در این وقت به یکی از بستگانش گفت: برو بالای کوه و بنگر تا چه می‌بینی؟ گفت: من یک سیاهی از طرف دریا می‌بینم، به او فرمود:

دیده تو به همه آن می‌رسد؟ گفت: نه، و نزدیک است که برسد و چون نزدیک آمد، دیده‌بان عبد المطلب گفت: پرنده بسیاری

است که من آن را نمی‌شناسم و هر پرنده، سنگی به اندازه سنگی که با پشت ناخن می‌پرانند یا کوچک‌تر به منقار دارد، فرمود: سوگند به پروردگار کعبه، جز قوم حبشه را نخواهند، تا چون این پرنده‌ها بالای سر همه آن لشکر رسیدند، سنگ ریزه‌ها را انداختند و هر سنگریزه به مغز سر مردی خورد و از دُبُرش بیرون شد و او را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۷

کُشت، و از آنان جان بدر نبرد جز یک مرد که رفت و به مردم خود خبر داد و آن یکی هم چون به مردم خبر داد سنگریزه‌ای بر او افتاد و او را کشت.

۲۶- امام صادق (ع) فرمود:

در سایه خانه کعبه برای عبد المطلب بستری می‌گستردند، برای دیگری بستر گسترده نمی‌شد، فرزندانی داشت که بالای سرش می‌ایستادند و از هجوم واردان بر او جلوگیری می‌کردند، رسول خدا (ص) که کودکی بود تاتی کرد تا آمد و بر زانوی او نشست، یکی از پسرها دست برد او را دور کند.

عبد المطلب گفت:

واگذار پسرِ عزیزم را که فرشته بر او نازل شده (فرشته او را آورده خ ل، ملک و سلطنت او را نصیب باشد، خ ل).

در فضائل ابو طالب

۲۷- امام صادق (ع) فرمود:

چون پیغمبر (ص) متولد شد، چند روز بی‌شیر به سر برد و ابو طالب او را به پستان خود افکند و خدا بدان شیری فرستاد و از آن چند روزی نوشید تا ابو طالب حلیمه سعدیه را دریافت و آن حضرت را به وی تسلیم کرد.

۲۸- امام صادق (ع) فرمود:

مَثَلِ ابو طالب مَثَلِ اصحاب کهف است که ایمان را نهان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۹

کردند و شرک را عیان داشتند و خود دو بار به آنها مزد داد.

۲۹- اسحاق بن جعفر از پدرش امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت عرض شد: آنها پندارند که ابو طالب کافر بوده است، فرمود: دروغ می‌گویند، چه گونه کافر بوده با این که می‌گوید:

آیا می‌دانید شما که مادریافتیم محمد را هلا

پیغمبری چنان که بود موسی‌نوشته در سر کتابها در حدیث دیگر است که چگونه ابو طالب کافر بود و می گفت:

دانسته‌اند همه به یقین، فرزند ما به دروغ‌منسوب نیست در بر ما، بیهوده را نسزد

ابر از رخش طلبد باران که هست سپیدباشد پناه یتیم، عصمت به بیوه دهد ۳۰- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پیغمبر (ص) در مسجد الحرام بود و جامه‌های نوی در برداشت مشرکین بر او بچه‌دان ماده شتری افکندند و جامه او را سراسر آلوده کردند، از این بدکرداری تا خدا می‌خواست دل آزرده شد و نزد ابو طالب رفت و به او فرمود: ای عمو حَسَب من در میان شما هاشمیان چگونه است؟

فرمود: برادرزاده‌ام مگر چه شده است؟ مطلب را به او گزارش داد، ابو طالب حمزه را خواست و شمشیر برداشت و آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۱

بچه‌دان شتر را به حمزه داد و به همراه پیغمبر رو بدان مردم نهاد و نزد قریش آمد که گرد کعبه بودند، چون او را دیدند از چهره‌اش

بدی را دانستند. سپس به حمزه فرمود: این بچه‌دان شتر را به سِبیل همه بکش و حمزه چنان کرد تا همه را به پایان رساند. سپس رو به پیغمبر (ص) نمود و گفت: ای برادرزاده‌ام این است حَسَب و آبروی تو در میان ما بنی هاشم.

۳۱- امام صادق (ع) فرمود: چون ابو طالب در گذشت جبرئیل بر رسول خدا (ص) فرود آمد و به او گفت: ای محمد، از مکه بیرون شو زیرا در آن یاوری نداری و قریش به پیغمبر شوریدند و آن حضرت گریخت تا به کوهی رسید که آن را حجون می نامیدند و بدان کوه پناهنده شد.

۳۲- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل، فرمود: یعنی به هر زبان.

۳۳- فرمود: ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دستش عدد شصت و سه را متشکل کرد.

۳۴- از اصبغ بن نباته حنظلی گوید: امیر المؤمنین را روز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۳

فتح بصره دیدم بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و سپس فرمود:

ای مردم شما را آگاه نکنم از بهترین مردم در روزی که خدا همه را گرد آورد، ابو أیوب انصاری نزد او برخاست و گفت: چرا یا امیر المؤمنین برای ما بازگو شما حاضر بودی و ما غائب می‌شدیم، فرمود: به راستی بهترین مردم روزی که خدا همه را گرد آورد هفت کسند از فرزندان عبد المطلب که فضل آنان را جز کافر منکر نباشد و آن را جز رو گردان از حق نادیده نگیرد، عمّار بن یاسر رحمه الله برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین نام آنها را ببر تا ما آنها را بشناسیم، فرمود:

۱- به راستی بهترین مردم روزی که خدا آنان را گرد آورد رسولان باشند و افضل رسولان محمد است (ص).

۲- برتران هر امتی پس از پیغمبرشان وصی پیغمبر آنها است تا آنکه پیغمبری دنبال او آید، هلا بهترین اوصیاء وصی محمد (ص) باشد.

۳ و ۴- هلا افضل خلق پس از اوصیاء شهدایند، هلا افضل شهداء حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن أبی طالبند که او را دو بال تازه باشد که با آنها در بهشت پرواز کند به احدی از این امت جز او دو بال داده نشده است و این چیزی است که خدا بدان محمد را ارجمند داشته و شرافت بخشیده.

۵ و ۶ و ۷- دو سبط که حسن و حسین باشند و مهدی (ع) که خدا هر کدام از ما خاندان را خواهد او را مهدی سازد، سپس این آیه را خواند (۶۹ سوره نساء): «هر که فرمان برد از خدا و رسول، آنان با کسانی باشند که خدا بدانها نعمت داده از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و نیکان و آنان چه خوب رفیقانی باشند» (۷۰): «این است فضل خدا و بس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۵

است که خدا دانا است».

کیفیت تجهیز پیغمبر (ص)

۳۵- أبی مریم انصاری گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چگونه نماز بر جنازه پیغمبر (ص) برگزار شد؟

فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) او را غسل داد و کفن کرد، روپوشی بر او افکند و ۱۰ کس را اجازه ورود دادند و گردش حلقه زدند و علی (ع) در وسط آنها ایستاد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» و آن مردم هم چنان می‌گفتند.

به همین روش تمام مردم مدینه و عوالی حومه آن بر آن حضرت نماز خواندند.

۳۶- امام باقر (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود:

ای علی، مرا در این جا به خاک سپار و قبر مرا چهار انگشت بلند کن و بر آن آب بپاش.

۳۷- امام صادق (ع) فرمود: عباس نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: ای علی مردم جمع شدند که پیغمبر (ص) را در بقیع مصلّی (آنجا که رسول خدا (ص) نمازهای عید را می‌خواندند) دفن کنند و یکی از آنها در نماز بر او امامت کند.

امیر المؤمنین (ع) نزد مردم آمد و فرمود: ای مردم، رسول خدا خودش در زندگی و مرگ امام است و خودش هم فرموده من در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۷

همان بقعه به خاک روم که در آنجا جان دهم، و خود آن حضرت بر در ایستاد و بر او نماز گذارد، سپس دستور داد ده ده بر او نماز خواندند و بیرون رفتند.

۳۸- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) وفات کرد، فرشته‌ها و مهاجر و انصار فوج فوج بر او نماز خواندند، فرمود:

امیر المؤمنین (ع) فرمود: از رسول خدا (ص) در حال تندرستی و سلامتش شنیدم می‌فرمود: این آیه برای دستور نماز بر من (صلوات بر من خ ل) پس از مردنم، نازل شده است (۵۶ سوره احزاب): «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً».

۳۹- داود بن کثیر رقی گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

درود بر رسول خدا (ص) چه معنی دارد؟ در پاسخ فرمود: به راستی چون خدا تبارک و تعالی پیغمبر خود را با وصی او و دخترش و پسرش و همه ائمه را آفرید و شیعیان آنها را هم آفرید، از آنها پیمان گرفت و اینکه باید شکیبا باشند و در برابر دشمنان ایستادگی کنند و مرز داری نمایند و این که پرهیزکار باشند نسبت به خدا و به آنها وعده داد که سرزمین پر برکت را با حرم امن به آنها تسلیم کند و بیت المعمور را برای آنها فرود آورد و سقف افراشته را برای آنها عیان کند و آنها را از دشمنان آسوده سازد، و برای آنها پدید کند زمینی را که بجای این زمین گذارد با صلح و سلامتی و سالم دارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۹

آنچه در آن است برای آنها، هیچ لکه سیاهی در آن نباشد. فرمود:

یعنی ستیزه‌ای از دشمن در آن نماند و این که در آن باشد هر چه را بخواهند و دوست دارند و رسول خدا (ص) از همه ائمه و شیعیانشان پیمان برای این موضوع گرفت (از همه امت و شیعه‌های ما پیمان بر این موضوع گرفت خ ل) و همانا درود و سلام بر آن حضرت یادآوری این پیمان و تجدید آن است بر خداوند تا شاید خدا عز و جل در انجام آن تعجیل کند و بشتابد به آماده کردن صلح و سلامت برای شما نسبت به همه آنچه در جهان است.

۴۰- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بار خدایا رحمت فرست بر محمد برگزیده تو، دوست تو و همراز تو، که تدبیرکننده امر تو است.

باب نهی از سر کشیدن بر قبر پیغمبر (ص)

۱- جعفر بن مثنی خطیب گفت: من در مدینه بودم که مقداری از سقف مسجد که به قبر پیغمبر (ص) مشرف بود فرو ریخت و کارگرها بالا می‌رفتند و پائین می‌آمدند، ما جمعی بودیم، من به اصحاب و هم مذهبان خودمان گفتم: کدام از شما وعده دارید و وقت گرفتید که امشب خدمت امام صادق (ع) بروید؟ مهران بن ابی نصر گفت من، اسماعیل بن عمار صیرفی هم گفت من، ما به آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۱

دو گفتیم: از آن حضرت بپرسید از حکم بالا رفتن بر سر بام مسجد برای سرکشی بر قبر پیغمبر (ص) چون فردا شد و آنها را دیدار کردیم و همه با هم گرد آمدیم، اسماعیل گفت: ما از آنچه یادآور شدید از آن حضرت پرسش کردیم برای شما در پاسخ فرمود: من برای احدی از شما دوست ندارم که بالای او برآید و او را تأمین ندهم که چیزی بیند که کور شود یا بیند که پیغمبر ایستاده نماز می‌خواند یا آن حضرت را با یکی از زوجاتش همنشین بیند.

[امیر المؤمنین علی (ع)]

باب تولد امیر المؤمنین صلوات الله علیه

امیر المؤمنین (ع) سی سال پس از عام الفیل متولد شد و ۲۱ ماه رمضان سال چهلم هجرت کشته شد و ۶۳ سال داشت. سی سال پس از وفات پیغمبر (ص) زنده بود، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و علی (ع) نخست هاشمی بود که هاشم دو بار او را زاده بود (یعنی پدر و مادر هر دو از بنی هاشم بودند) و شاید مقصود اعم از او و برادرانش باشد.

۱- امام صادق (ع) فرمود: فاطمه بنت اسد نزد ابی طالب آمد تا مژده ولادت پیغمبر را به او رساند، ابو طالب گفت: سبتی صبر کن من تو را به مانند او جز مقام نبوت مژده می‌دهم، فرمود:

سبت سی سال است و میان ولادت رسول خدا (ص) و ولادت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۳

امیر المؤمنین (ع) سی سال فاصله بود (بنا بر این ۳۳ سال پس از پیغمبر (ص) زنده باشد- مترجم).

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) نخستین زنی بود که به سوی رسول خدا (ص) هجرت کرد و از مکه به مدینه با پای پیاده آمد و از خوشرفتارترین مردم بود نسبت به رسول خدا (ص) شنید که رسول خدا (ص) می‌فرماید:

به راستی مردم روز رستاخیز برهنه محشور شوند چون روزی که از مادر زایند گفت: وای از این رسوائی، رسول خدا (ص) فرمود: من از خدا می‌خواهم که تو را با جامه محشور کند، و از آن حضرت شنید که از فشار قبر یاد می‌فرمود، فریاد زد: وای از ناتوانی من رسول خدا (ص) به او فرمود: من از خدا درخواست می‌کنم که تو را کفایت کند و از فشار قبر آسوده کند.

روزی بر رسول خدا (ص) گفت: من می‌خواهم این کنیز خود را آزاد کنم، در پاسخش فرمود: اگر چنین کنی خدا به هر عضوی از او عضوی از تو را از دوزخ آزاد کند، و چون بیمار شد بر رسول خدا (ص) وصیت کرد و سفارش کرد که خادم او را آزاد کند، زبانش بند آمده بود به اشاره با رسول خدا (ص) سخن می‌کرد و رسول خدا (ص) وصیتش را پذیرفت، در این میان که روزی رسول خدا (ص) نشسته بود، امیر المؤمنین (ع) گریان نزد او آمد، رسول خدا (ص) فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ عرض کرد: مادرم فاطمه مرد، رسول خدا (ص) فرمود: به خدا و مادر من هم، و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۵

شتابان برخاست تا وارد بر او شد و نگاهی به او کرد و گریست و سپس به زنها دستور داد او را غسل دهند و فرمود: چون از غسل او فارغ شدید کاری نکنید تا به من اعلام کنید، چون فارغ شدند به او اعلام کردند و آن حضرت یکی از پیراهنهای خود را که به تن می‌پوشید داد تا او را در آن کفن کنند و به مسلمانان فرمود: چون در کار فاطمه دیدید من کاری می‌کنم که پیش از آن با مرده‌ای نکردم سبب آن را از من بپرسید.

چون زنان از غسل و کفن او فارغ شدند، رسول خدا (ص) آمد و جنازه او را بر دوش گرفت و زیر جنازه او بود تا او را به قبرش

رسانیـد و او را در کنار قبرش نهاد و خود وارد قبرش شد و در آن خوابید و سـپس برخاست و با دست خود او را گرفت و در قبرش نهاد و بر او سرازیر شد و مدتی طولانی با او راز می‌گفت: و به او می‌گفت: پسرت، پسرت، (پسرت).

سپس از قبرش برآمد و خشت بر آن چید و آن را ساخت سپس روی قبرش افتاد و شنیدند که می‌فرمود: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، بار خدایا من او را به تو می‌سپارم، سپس برگشت و مسلمانان به آن حضرت گفتنـد: مـا دیـدیم شـما کارهائی کردیـد که پیش از امروز نکرده بودید، فرمود: امروز آخرین قسمت احسان ابی طالب را از دست دادم، مطلب این است که اگر نزد این فاطمه چیزی بود، مرا نسبت بدان بر خود و فرزندانش مقدم می‌داشت.

من روزی از قیامت یاد کردم و از این که مردم در آن برهنه محشور می‌شوند، گفت: وای از این رسوائی من، من ضـمانت کردم که خدا او را با تن پوشیده محشور سازد، من از فشار قبر یاد کردم، گفت: وای از ناتوانی من، و من ضمانت کردم که خدا او را آسوده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۷

سـازد، من او را در پیراهنم کفن کردم و در گورش خوابیـدم برای این، و بر او سـرازیر شـدم و به او تلقین کردم آنچه از او پرسـش می‌شد، زیرا از او پرسش شد از پروردگارش و پاسخ گفت: و پرسش شد از ولی و امامش، و زبانش بند شد، من به او گفتم: پسرت، پسرت، (پسرت).

۳- مفضـل بن عمر گویـد: از امـام صـادق (ع) شـنیدم می فرمـود: چـون رسول خـدا (ص) متولـد شـد برای آمنه (مـادرش) سپیـدی (کاخهای) فارس و کاخهای شام عیان شد، فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) خندان و مژده بخش نزد ابی طالب آمد و او را از مکاشـفه آمنه خبر دار کرد، ابو طالب در پاسـخش گفت: تو از این موضوع در شـگفتی، تو خود آبسـتن شوی و وصـی و وزیر او را بزائی.

۴- از اسـید بن صـفوان، یکی از صـحابه رسول خدا (ص)، گوید: چون روزی رسید که امیر المؤمنین (ع) وفات کرد، گریه، شهر را بـه لرزه درآورد و مردم چـون روزی که پیغمبر (ص) وفـات کرده بـود در هراس افتادنـد، مردی گریـان و شـتابان و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوت بریده شد تا بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین (ع) در آن بود ایستاد و گفت:

ای ابـو الحسـن، خـدایت رحمت کنـاد، تـو در اسـلام بر این مردم پیش‌تر و در ایمـان از آنهـا خـالص‌تر و در یقین کـاملتر و از خـدا ترسان‌تر و از همه رنج کش‌تر و نسبت به رسول خدا (ص) نگهدارتر و نسبت به اصحابش امین‌تر بودی، در مناقب بر همه برتر و در سوابقِ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۹

نیک از همه ارجمنـدتر و در پایه از همه بالاتر و نسبت به رسول خـدا نزدیک‌تر و در روش و اخلاق و سـیما و کردار از همه به آن حضرت مانندتر و مقامت شریف‌تر و از همه در نزد او گرامی‌تر بودی.

خدایت از اسـلام و از طرف رسولش و از همه مسـلمین پاداش خیر دهد، هر وقت اصـحابش ناتوانی کردند، تو توانا بودی و هر گاه زبونی کردند، تو دلیرانه نبرد کردی و چون سـستی نمودند، تو قیام کردی و چون اصـحابش قصد خلاف کردند، تو به روش رسول خـدا (ص) چسبیـدی، تو خلیفه بر حق او بودی، بی‌گفتگو، و هم طراز به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و به کوری چشم فاسـقان، وقتی در مسـلمانی سست شدند تو بودی که برای مسلمانی قیام کردی و وقتی به پت پت افتادند و از سخن در ماندند تو به سخنرانی پرداختی، آنجا که ماندند تو بودی که به نور خدا پیش رفتی و از تو پیروی کردند و رهنمائی شدند.

تو از همه نرم‌گوتر و در عبادت فرازتری (بلند پروازتر و خوش سخن‌تر و درست‌گوتری خ ل) و کم‌گوتر و درست‌گوتری، رأیت از همه بزرگوارتر و دلت از همه دلیرتر و یقینت از همه محکم‌تر و کردارت از همه بهتر و نسبت به امور داناتری.

تـو بـه خـدا سـرور بزرگ دینی در آغـاز و انجـام، در آغـاز که مردم متفرق شدنـد و در انجـام که سـست شدنـد، وقتـی مؤمنین در

سرپرستی تو در آمدنـد برای آنها پـدری مهربان بودی و باری را به دوش کشـیدی که آنها ناتوان بودند از حمل آن، و حفظ کردی آنچه را از دست دادند و رعایت کردی آنچه را رها کردند و دامن به کمر زدی و اقدام کردی وقتی گرد آمدند (یعنی دل به پیروی تو دادند) و تو فراز گرفتی وقتی آنها بیتاب و درمانده شدند.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۳۱۱

تو شـکیبا بودی وقتی آنها شتاب‌زدگی کردند و تو بودی که هر خونی را می‌خواستند گرفتی و به وسیله تو رسیدند به آرمانهائی که نمی‌پنداشتند، تو بر کفار عذابی کوبنده و چپاولگر بودی و برای مؤمنان پشتیبان و دژ.

تو آفریـده شـدی اندر نعمت خلافت الهیه (اندر گرفتاری خلافت خ ل) و کامیاب شدی از این عطیه الهیه و سوابق آنها را که شـرط آن است محرز کردی و فضائل آنها را به در بردی، دلیل تو رخنه اعتراضـی نداشت و دلت کج نشد و به بینائیت سست نگردید و به خود ترس راه نـدادی و سـقوط نکردی (خیـانت نورزیـدی، سـر گران نشـدی خ ل) تو چون کوهی بودی که طوفانش نجنبانـد و تو چنـان بـودی که (رسول خـدا (ص) فرمود: امین‌تر مردم در یـاری من و در آنچه خودداری، و همچنـان که فرمود (ص): در تن خود نـاتوانی و در کار خـدا توانا، در پیش خود فروتنی و در نزد خـدا بزرگوار، در روی زمین بزرگی و در نزد مؤمنین والا، کسـی را در باره تو عیب‌جوئی نرسد و بدگوئی از تو از هیچ گوینده نسزد (و کسی را در تو طمعی برای ناحق نیست) با احدی روی دربایستی و ملاحظه نداشتی، ناتوان و زبون نزد تو نیرومند بود و عزیز، تا حقش را بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو خوار و ناتوان بود تا حق را از او بسـتانی (و به صـاحبش برسـانی)، خویش و بیگـانه از نظر عـدالت در برابرت یکی بودنـد، کار تو درستی و راستی و نرمش بود و گفتـارت حکم حق و قاطع و دسـتورات بردباری و دور اندیشـی، و رأیت دانش و تصـمیم در آنچه کردی، و هر آینه راه حق صاف گشت و دشواری هموار شـد و آتش فتنه خاموش گردید، و دین به وسـیله تو راست شد، و اسـلام به وجودت نیرومند گردید، و امر خدا

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۳۱۳

غـالب شـد و گر چه کـافران را بـد آمـد، و اسـلام و مؤمنـان به تو پا بر جا شدنـد، بسـیار بسـیار پیش رفتی جانشـینان خود را به رنج افکندی، گریه تو را جبران نکند، و مرگت در آسمان پیش آمد بزرگی به حساب است و غمت همه مردم را خُرد کرده فإنا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، به قضای خدا رضا دهم و کار او را به وی باز گذاریم، به خدا هرگز مسلمانان چون توئی را از دست ندهند.

تو برای مؤمنـان پناه بودی و دژ بودی و کوه بلنـدی بودی و نسبت به کفار سـخت گیر و خشم آفرین بودی، خـدا تو را به پیغمبرت برسانـاد و از اجر سوگـواریت مـا را محروم مکنـاد و مـا را پس از تـو گمراه نسـازد و گریسـت و اصـحاب رسـول خـدا (ص) همه گریستند، سپس او را جستند و نیافتند.

در محل دفن امير المؤمنين (ع)

۵- صـفوان جمّال گویـد: من و عامر و عبـد الله بن جـذاعه ازدی خـدمت امام صادق (ع) بودیم، گویـد: عامر به آن حضـرت گفت: قربانت، مردم پندارند که امیر المؤمنین (ع) در رحبه (در میدان کوفه یا جلو خان مسجد کوفه) به خاک سپرده شده، فرمود:

نه، گفت: پس کجا به خاک سپرده شده؟

فرمود: چون وفـات کرد، امـام حسن (ع) او را برداشت و برد در پشت شـهر کوفه، نزدیـک نجف (تپه یـا سـدّی که جلو آب بندنـد) سمت چپ غری (قبر دو نـدیم جذیمهٔ الأبرش) و سـمت راست حیره (کاخ نعمان بن منذر که در یک میلی کوفه بوده است) و او را میان تپه‌های کوچکی که ریگهای سفید و در نما داشت و می‌درخشیدند به خاک سپرد.

راوی گوید: پس از آن من به همان جا رفتم و یک جا را در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۱۵

نظر آوردم كه قبر آن حضرت است، و سپس خدمت امام صادق (ع) آمدم و به او گزارش دادم، به من فرمود: درست فهمیدی، خدایت رحمت كند- سه بار-.

۶- عبد الله بن سنان گوید: عمر بن یزید نزد من آمد و گفت:

سوار شو، من با او سوار شدم، رفتیم به در منزل حفص كناسی، و من او را هم بیرون آوردم و به همراه ما سوار شد، سپس رفتیم تا به (غری) و رسیدیم به قبری، عبد الله گفت: پیاده شوید، این قبر امیر المؤمنین (ع) است، گفتم: از كجا دانستی؟ گفت: من چند بار با امام صادق (ع) وقتی در حیره بود، سر این قبر آمدم و آن حضرت به من خبر داد كه این قبر او است.

۷- از عیسی شلقان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

كه امیر المؤمنین (ع) در بنی مخزوم چند دائی داشت، یكی جوانی از آنها آمد خدمت او گفت: دائی جان، برادرم مرده و من سخت بر او اندوه می‌خورم.

گوید: علی (ع) به او فرمود: می‌خواهی او را زنده ببینی؟

گفت: آری، فرمود: قبرش را به من به نما گوید: بُردِ رسول خدا (ص) را به بر كرد و ازار خود ساخت و چون به سر آن قبر رسید، دو لبش جنبیدند و سر پائی به آن گور زد و آن مرده، از آن بر آمد و به زبان فرس سخن می‌گفت، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: مگر تو عرب نمردی؟ گفت: چرا ولی پیرو روش فلان و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۱۷

فلان مردیم و زبان ما برگشت.

۸- امام باقر (ع) فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) از دنیا رفت، حسن بن علی (ع) در مسجد كوفه به پا خاست، و سپاس خدا كرد و بر او ستایش نمود و سپس فرمود:

أیا مردم، به راستی، امشب مردی در گذشت كه اولین از او پیش نباشند و آخرین به او نرسند، او پرچمدار رسول خدا (ص) بود، جبرئیل در سمت راستش بود و میكائیل در سمت چپش از میدان بر نمی‌گشت تا خدا به او پیروزی می‌داد، به خدا سپید و سرخی (نقره و طلا) به جای نگذاشته، جز هفتصد درهم كه از عطای او فزون از هزینه بوده و می‌خواست با آن یک خدمتكاری برای خانواده خود بخرد.

به خدا در شبی وفات كرد كه وصی موسی یوشع بن نون در آن وفات كرد و در همان شبی كه عیسی بن مریم را به آسمان بر آورند و در شبی كه قرآن در آن فرود آمد.

۹- از امام صادق (ع)، كه چون امیر المؤمنین (ع) را غسل دادند از گوشه خانه فریادی شنیدند كه: اگر جلو تابوت را بردارید دنبالش را بردارند و اگر دنبالش را بگیرید جلوش را بردارند.

۱۰- از حبیب سجستانی، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۱۹

فاطمه دختر محمد (ص) ۵ سال پس از بعثت متولّد شد و ۱۸ سال و ۷۵ روز داشت كه وفات كرد.

۱۱- یكی از اصحاب ما از امام صادق (ع) شنیده كه می فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) وفات كرد، حسن و حسین و دو مرد دیگر جنازه‌اش را بردند تا از شهر كوفه خارج شدند و كوفه را به سمت راست خود گذاشتند و به سوی جبانه (گورستان عمومی) رفتند تا او را به غری گذر دادند و به خاكش سپردند و قبرش را هموار ساختند و برگشتند.

[حضرت زهرا (س)]

باب ولادت زهراء– فاطمه (ع)

فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت رسول خدا (ص) متولد شد و ۱۸ سال و ۷۵ روز داشت که وفات کرد و پس از پدرش ۷۵ روز زنده بود.

۱– امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه (ع) پس از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۱

پدرش هفتاد و پنج روز زنده ماند، اندوه سختی از مرگ پدرش در دل او در آمد، جبرئیل نزد او می‌آمد و نسبت به پدرش به او سر سلامتی خوبی می‌داد و او را خوش دل می‌کرد و از حال پدرش و جای او به او گزارش می‌داد و آنچه در آینده به نژاد او پیش می آید به او گزارش می‌داد و علی (ع) آنها را می‌نوشت.

۲– از ابی الحسن (ع)، فرمود:

به راستی فاطمه (ع) صدّیقه بود و شهید شد و به راستی دختران پیغمبران خونِ حیض نبینند.

۳– حسین بن علی (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) وفات کرد، امیر المؤمنین (ع) او را نهانی به خاک سپرد و جای قبرش را ناپدید کرد و سپس ایستاد و رو به قبر رسول خدا (ص) کرد و گفت:

درود بر تو ای رسول خدا (ص)، از طرف من و از طرف دخترت و دیدار کنت و آنکه در بقعه تو زیر خاک خوابید و خدا برای او خواست که هر چه زودتر به تو رسد، یا رسول الله از برگزیده تو شکیبائی من کم، و از سیده زنان عالمیان خودداری من نابود است، جز این که همدردی در روش جدائی از تو مرا تسلیت بخشد (رو به فاطمه کرد و فرمود:) من تو را به دست خود در لحد قبرت روی خاک خوابانیدم و سرت روی سینه‌ام بود که جان دادی. آری در کتاب خدا بهترین پذیرائی ثبت است که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. سپرده، برگشت و گروی، دریافت شد و زهراء ربوده گردید. یا رسول الله، دیگر در نظرم آسمان سبز فام و زمین تیره، چه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۳

اندازه زشت است، اندوه من پایان پذیر نیست و شبم همه در بی‌خوابی گذرد و غمی دارم که از دل نرود مگر این که خدا برایم همان خانه بقائی را برگزیند که تو در آن جای داری، غصه‌ای دلخون کن و اندوهی هیجان خیز و غم انگیز، چه زود میان ما جدائی افتاد.

من به خدا شکایت برم، (یا رسول الله) دختر به تو گزارش دهد که امّت برای بردن خلافت همدست شدند، خوب از او پرسش کن و گزارش وضع را از او بخواه، چه بسا دل سوخته‌ای که دلش چون دریا می‌جوشد و می‌خروشد و راهی برای پراکندن در دل خود ندارد، و محققاً فاطمه در دل، مرا می‌گوید، و خدا در باره آن، قضاوت می‌کند و او بهترین قضاوت‌کننده‌ها است.

درود وداع‌کننده‌ای که نه دل باز گرفته و نه خسته شده، اگر بر گردم از ملال و خسته شدن نیست و اگر در اینجا بمانم از بدگمانی به وعده‌ای که خدا به صابران داده نیست.

وای، وای شکیبائی خوش‌نماتر و زیباتر است، اگر چیرگی دشمنان زور گو نبود و بیم سرزنش آنان نمی‌رفت و ترس از غلبه آنها بر قبرت نداشتم، اقامت بر سر قبرت را چون معتکفان ملازمت می‌کردم و چون زن بچه مرده بر مرگ جانگداز تو شیون می‌نمودم.

(یا رسول الله) در برابر دیدار خدا، دخترت نهانی دفن شود و حق او را ببرند و ارث او را ندهند با این که عهد تو با مردم دیر نشده و یادت کهنه نگردیده، به سوی خدایا رسول الله شکوه باید و در باره حضرت تو تسلیت نیک شاید، رحمت خدا بر تو، و بر فاطمه درود و رضوان.

۴– مفضل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چه کس

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۵

فاطمه (ع) را غسل داد؟ فرمود: امیر المؤمنین بود، و من مثل این كه این گفته حضرت را بزرگ شمردم، به من فرمود: گویا از آنچه به تو خبر دادم تنگدل شدی؟ گفتم: گویا چنین باشد، قربانت گردم.

گوید: فرمود: تنگدل مباش، زیرا فاطمه صدّیقه بود و او را نباید غسل دهد، جز صدّیق، آیا نمی‌دانی كه مریم (ع) را جز خود حضرت عیسی (ع) غسل نداد.

۵- امام باقر (ع) و امام صادق (ع) فرمودند: به راستی فاطمه (ع)- چون آن مردم كردند آنچه كردند- (یعنی بی‌اذن وارد خانه او شدند و علی (ع) را به مسجد بردند) گریبان عمر را گرفت و به سوی خود كشید و فرمود: هلا به خدا ای پسر خطاب، اگر به من ناخوش نبود كه بلاء به بی‌گناه برسد، می‌دانستی كه خدا را قسم می‌دادم و می‌فهمیدی كه زود مستجاب می‌كند.

۶- امام باقر (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) متولد شد، خدا به فرشته‌ای وحی كرد و به وسیله آن زبان محمد (ص) را گشود تا او را فاطمه نامید، سپس فرمود: من تو را با دانش از شیر باز گرفتم و تو را از حیض بریدم، سپس امام باقر (ع) فرمود: به خدا كه خداوند او را به علم و دانش از شیر باز گرفت و هم او را از حیض بركنار داشت از روز میثاق.

۷- امام باقر (ع) فرمود كه: پیغمبر (ص) به فاطمه (ع)

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۷

فرمود: ای فاطمه برخیز و آن سینی را بیاور، برخاست و سینی را برآورد و در آن ترید و قطعه گوشت با استخوانی بود كه می‌جوشید و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین تا ۱۳ روز از آن می‌خوردند.

سپس امّ أیمن حسین (ع) را دید كه چیزی دارد، به او گفت:

این را از كجا آوردی؟ گفت: ما چند روز است كه از این می‌خوریم، امّ أیمن نزد فاطمه (ع) آمد و گفت: ای فاطمه، امّ أیمن هر چه دارد از آن فاطمه و اولاد او است و چون فاطمه چیزی یابد امّ أیمن بهره‌ای از آن ندارد؟ فاطمه چیزی از آن سینی برای امّ أیمن آورد تا از آن خورد و فوراً آن سینی ناپدید شد، پیغمبر (ص) به او فرمود:

اگر نبود كه از آن به امّ أیمن خوراندی تو و نژادت تا قیامت از آن می‌خوردید، سپس امام باقر (ع) فرمود: آن سینی نزد ما است و قائم ما (ع) در زمان خود آن را بیرون می‌آورد.

۸- علی بن جعفر گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می‌فرمود: در این میان كه رسول خدا (ص) نشسته بود به ناگاه فرشته‌ای بر او در آمد كه بیست و چهار رو داشت، رسول خدا (ص) به او فرمود:

ای دوستم جبرئیل من تو را در این صورت ندیده بودم، آن فرشته گفت: ای محمد (ص) من جبرئیل نیستم، خدا مرا فرستاده كه نور را به نور تزویج كنم.

فرمود: چه كسی را با چه كسی؟ گفت: فاطمه را به علی، فرمود: چون آن فرشته پشت كرد به ناگاه میان دو شانه‌اش نقش

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۹

بود محمد رسول خدا، علی وصی او است، رسول خدا (ص) فرمود:

از چه زمانی این میان دو شانه‌ات نوشته است؟ فرمود: بیست و در هزار سال پیش از آنكه خدا آدم را بیافرینند.

۹- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم از قبر فاطمه (ع)، در پاسخ فرمود كه: در خانه خودش دفن شد و چون بنی امیه به مسجد مدینه افزودند جزء مسجد شد.

۱۰- یونس بن ظبیان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

اگر نبود كه خدا تبارك و تعالی امیر المؤمنین (ع) را آفرید برای همسری فاطمه (ع) همسری برای او نبود در روی زمین از آدم (ع)

تا هر بشری که پس از وی باشد.

[امام حسن مجتبی (ع)]

باب ولادت حسن بن علی (ع)

حسن بن علی (ع) در ماه رمضان سال بـدر سـنه دوم هجرت متولد شد و روایتی است که در سال سوم هجرت متولد شده و در آخر ماه صفر سال ۴۹ هجرت وفات کرد، ۴۷ سال و ۶ ماه داشت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۱

و مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) بود.

۱- از قول کسی که از امام باقر (ع) شنیده که می‌فرمود:

چون مرگ حسن (ع) در رسـید گریست، به او عرض شـد: یـا بن رسول الله، تو بـا این مقـامی که نسبت به رسول خـدا (ص) داری گریه می‌کنی؟ بـا آنچه رسول خـدا (ص) در باره تو گفته و با اینکه بیست بار پیاده به مکه رفتی و سه بار هر چه داشتی در راه خـدا دو نیمه کردی تا برسد به کفش پا، فرمود: من از دو خصلت می‌گریم:

۱- از هراس موقف روز قیامت (از هراس آنچه پس از من به امت گذرد، از هراس حادثه ناگوار کربلا خ ل).

۲- از جدائی دوستان.

۲- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن علی (ع) وفات کرد و ۴۷ سال داشت در سال پنجاهم از هجرت، پس از رسول خدا (ص) چهل سال زنده بود.

۳- از ابی بکر حضـرمی گفت: جعـده بنت اشـعث بن قیس کنـدی بود که حسن بن علی (ع) را با کنیزک وی زهر داد، آن کنیزک زهر را قی کرد ولی زهر امام حسن (ع) در شکمش ماند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۳

و باد کرد (جوش آمد- و جگر را انداخت خ ل) و آن حضرت وفات کرد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن علی (ع) در یک سالی برای عمره با مردی از فرزندان زبیر که عقیده به امامتش داشت به سفری بیرون شـد و در آبگاهی زیر نخله خشـکی بار انداختنـد، آن نخله از بی‌آبی خشک شـده بود، برای امام حسن زیر آن نخله خشـک فرش انداختند و برای آن زبیری زیر نخله دیگری برابر آن حضرت.

امام صادق (ع) فرمود: آن زبیری سر برداشت و گفت: اگر این نخله رطبی داشت ما از آن می‌خوردیم، امام حسن به او فرمود: تو میل رطب داری؟ زبیری گفت: آری، زبیری گفت: آن حضـرت دست به آسـمان برداشت و سـخنی گفت که من آن را نفهمیدم آن نخله سبز شد و به حال آمد و برگ کرد و رطب آورد، جمّالی که شتر از او کرایه کرده بودند گفت: به خدا جادو است.

امام حسن (ع) به او فرمود: وای بر تو جادو نیست ولی دعای مستجاب پسـر پیغمبر است، گوید: به نخله برآمدند و آنچه در آن بود چیدند و برای آنها بس بود.

۵- از امام صادق (ع) که امام حسن (ع) فرمود: به راستی برای خدا دو شـهر است یکی در مشـرق و دیگری در مغرب، برگرد هر دو باروئی است آهنین و بر هر کدام هزار هزار در است و در آنها هفتاد هزار هزار زبان است که زبان هر دسته جز زبان همشهری دیگر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۵

است من همه این زبانهـا و آنچه در این دو شـهر است و در میـان آنها می‌دانم و در این دو شـهر حجتی و امامی جز من و جز برادرم

حسین نیست.

۶- از امام صادق (ع): حسن بن علی (ع) یک سال پیاده به مکه می‌رفت و دو پایش ورم برداشت یکی از وابسته‌هایش عرض کرد: اگر سوار شوید، این ورم فرو نشیند، فرمود: نه هرگز، وقتی به این منزل برسیم مرد سیاهی جلوت آید که روغنی با خود دارد، آن را بخر و در بهای آن با او چانه نزن، وابسته آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت ما به هیچ منزلی نرسیدیم که کسی باشد و چنین دوائی بفروشد، به او فرمود: چرا، آن مرد در پیش تو است اندکی به این منزل مانده، یک میل راه طی کردند بناگاه آن سیاه پیدا شد، امام حسن (ع) فرمود: برو نزد این مرد و دارو را از او بگیر و بهایش را به او بده، آن سیاه گفت: ای غلام این روغن را برای کی می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی (ع)، گفت: مرا نزد آن حضرت ببر، او را آورد خدمت آن حضرت رسانید، سیاه به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم قربانت من نمی‌دانستم شما نیاز به این دارو دارید، تو خودت این را می‌دانی؟ من در برابر آن بهائی نمی‌گیرم همانا من غلام شما هستم ولی نزد خدا دعا کن که یک پسر درستی به من بدهد و دوستدار شما خانواده باشد، زیرا من خانواده خود را در حال درد زائیدن گذاشتم و آمدم، امام حسن (ع) فرمود: به منزلت برو که خدا به تو پسر درستی بخشیده و او از شیعیان ما است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۷

[امام حسین (ع)]

باب ولادت حسین بن علی (ع)

حسین بن علی (ع) سال سوم هجرت متولد شد و در ماه محرم سال ۶۱ از هجرت در ۵۷ سالگی در گذشت، عبید الله بن زیاد لعنه الله در دوران خلافت یزید بن معاویه لعنه الله وقتی حاکم بر کوفه بود آن حضرت را شهید کرد، و فرمانده قشونی که با آن حضرت جنگید و او را کشت عمر بن سعد لعنه الله بود، این واقعه روز دوشنبه دهم محرم اتفاق افتاد، مادرش فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) بود.

۱- امام صادق (ع) فرمود:

حسین بن علی (ع) روز عاشوراء در سن پنجاه و هفت سالگی جان داد.

۲- فرمود:

میان حسن و حسین (ع) یک طُهر (کمترش ده روز است) فاصله بود و فاصله ولادت آنها ۶ ماه و ۲ روز بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۹

۳- فرمود: چون فاطمه (ع) به حسین آبستن شد جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: به راستی فاطمه (ع) به زودی پسری آورد که پس از تو امتت او را بکشند، پس چون فاطمه به حسین آبستن شد در باره او نگرانی داشت و چون او را هم زائید در باره او نگرانی و بد دلی داشت سپس امام صادق (ع) فرمود: در دنیا مادری دیده نشده که پسر زاید و بدش آید ولی نگرانی فاطمه از این راه بود که می‌دانست کشته می‌شود.

فرمود: در باره او این آیه نازل شد (۱۵ سوره احقاف): «ما وصیت کردیم انسان را به والدینش نیکی کند، مادرش او را به ناخوشی باردار شد و به ناخوشی زائید، و آبستنی و از شیر بریدنش روی هم سی ماه است».

۴- امام صادق (ع) فرمود که: جبرئیل بر محمد (ص) نازل شد و به او گفت: ای محمد به راستی خدا تو را به نوزادی مژده دهد که فاطمه آن را زاید و امت پس از تو او را بکشند، فرمود: ای جبرئیل بر پروردگارم درود، مرا نیازی نیست به نوزادی که فاطمه آورد

و امتم پس از من او را بکشد پس بالا رفت و سپس فرود آمد باز مانند آن را به پیغمبر گفت.

پیغمبر در پاسخ فرمود: ای جبرئیل به پروردگارم درود، نیازی نیست مرا به نوزادی که امتم پس از من او را می‌کشند، پس جبرئیل به آسمان بالا رفت و سپس فرود شد و گفت: ای محمد

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۴۱

پروردگارت سلامت رساند و مژده‌ات دهد که او امامت و ولایت و وصیت را در نژاد این شهید نهد، پیغمبر گفت: من راضی شدم، سپس پیغمبر فرستاد نزد فاطمه که خدا مرا به نوزادی از تو مژده داده که امتم پس از من او را می‌کشند، فاطمه (ع) پاسخ فرستاد که مرا نیازی نیست به نوزادی که امتت پس از تو او را می‌کشند.

پیغمبر به او پیغام فرستاد که به راستی خدا در نژاد او است که امامت و ولایت و وصیت را نهاده است، فاطمه پاسخ فرستاد که من راضی شدم (۱۵ سوره احقاف): «و به او از روی نگرانی و بد دلی آبستن شد و او را با نگرانی و بد دلی زائید و آبستنی و شیرخوارگی او سی ماه بود، تا چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد، گفت پروردگارا به من روزی کن که شکرگزاری کنم از نعمتی که تو به من انعام کردی و بر پدر و مادرم و برای این که کردار شایسته‌ای کنم که تو آن را بپسندی و نژاد مرا اصلاح فرما». اگر نمی‌گفت نژادم را اصلاح کن برایم، هر آینه همه نژادش امام بودند. حسین از فاطمه (ع) و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد پیغمبر (ص) می‌آوردند و ابهام خود را در دهانش می‌نهاد و از آن به اندازه کفایت دو تا سه روزش می‌مکید پس گوشت حسین از گوشت رسول خدا (ص) روئید و از خون او و کودک ۶ ماه نزائیدند (که زنده ماند) جز عیسی بن مریم و حسین بن علی (ع).

در روایت دیگر است از امام رضا (ع) که: پیغمبر (ص) را شیوه بود که حسین را نزد او می‌آوردند و زبانش را در دهان او می‌گذاشت و آن را می‌مکید و به همان اکتفاء می‌کرد و از هیچ زنی شیر نخورده است.

۵- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۸۸ سوره

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۴۳

صافات): «یک نظری در ستاره‌ها انداخت (۸۹): پس گفت من بیمارم» فرمود: حساب کرد و دید آنچه را به حسین (ع) وارد می‌شود، پس گفت: من بیمارم از آنچه به حسین (ع) وارد می‌شود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: چون کار حسین چنان شد که شد، فرشته‌ها به درگاه خدا شیون به گریه بلند کردند و عرض کردند: با حسین، برگزیده و زاده پیغمبرت چنین رفتار می‌شود؟

فرمود: خدا نمونه قائم (ع) را به آنها نمود و فرمود با این من از آنها انتقام می‌ستانم برای این شهید.

۷- امام باقر (ع) فرمود: چون نصرت و پیروزی به حسین بن علی (ع) فرود آمد تا میان آسمان و زمین رسید و مخیّر شد میان پیروز شدن یا ملاقات خداوند، آن حضرت ملاقات خدا را برگزید (و شربت شهادت نوشید).

(*)- ادریس بن عبد الله اودی (ازدی خ ل) گوید: چون حسین (ع) شهید شد و آن لشکر خواستند اسب بر بدنش بتازند، فضه (از کنیزان فاطمه زهرا (ع) به زینب (ع) گفت: ای بانوی من سفینه (آزاد کرده رسول خدا (ص) کشتیش در دریا شکست و به جزیره‌ای افتاد و به شیری برخورد، به آن شیر گفت: ای ابا الحارث من آزاد کرده رسول خدایم، آن شیر در برابرش زمزمه کرد تا او را به راه آورد، در این گوشه هم شیری خوابیده است، بگذار من بروم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۴۵

و به او آگاهی دهم که این مردم فردا چه خواهند کرد.

گوید: فضه نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابا الحارث، آن شیر سر بلند کرد و فضه به او گفت: می‌دانی فردا می‌خواهند با امام حسین (ع) چه کار کنند، می‌خواهند اسب بر پشتش بتازند.

گوید: آن شیر آمد تا دو دست خود را روی جسد حسین (ع) نهاد، لشکر پیش آمدند و چون آن شیر را دیدند عمر بن سعد به آنها گفت: این فتنه‌ای است مبادا آن را برانگیزید، برگردید، آنها هم برگشتند.

۸- مصقله طحان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

چون حسین (ع) کشته شد، زوجه او که از بنی کلب بود (دختر امرء القیس کلبی مادر سکینه بنت الحسین) برایش مجلس مأتمی بر پا کرد، او گریست و زنهای دیگر و همه خادمان گریستند تا اشکشان خشک شد و تمام شد، در این میان دید یکی از کنیزانش گریه می کند و اشک او روان است، او را نزد خود خواست و به او گفت: تو را چه شده است که در میان ما همه اشکت روان است؟ گفت: چون من بی‌تاب شدم یک شربتی از قاووت نوش کردم.

راوی گوید: آن بانو دستور داد تا خوراک و قاووتهای چندی آوردند، خود خورد و نوشید و به دیگران هم خوراند و نوشاند و گفت: مقصود ما این است که بدین وسیله برای گریه بر حسین (ع) تجدید نیرو کنیم، گوید: چند گلدان (عطردان خ ل) به آن بانوی کلبی هدیه کردند تا از آنها در مجلس سوگواری بر حسین (ع) استفاده کند، چون نگاهش به آنها افتاد گفت: اینها چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلانی تقدیم کرده تا در مجلس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۴۷

ماتم امام حسین (ع) از آن استفاده کنیم، گفت: ما مجلس عروسی نداریم، با اینها چه کار داریم، و دستور داد آنها را از خانه بیرون راندند. چون آن زنان از خانه به در شدند، دیگر اثری از آنها دیده نشد گویا یک بار پریدند و نابود شدند و پس از بیرون رفتن آنها از خانه جای پائی از آنها دیده نشد.

[امام زین العابدین (ع)]

باب ولادت علی بن الحسین (ع)

علی بن الحسین (ع) در سال ۳۸ هجری متولد شد و در سال ۹۵ که ۵۷ ساله بود وفات کرد، مادرش سلامه دختر یزدگرد پسر شهریار بن شیرویه زاد خسرو پرویز بود، یزدگرد نامبرده آخرین پادشاهان فُرس است.

۱- امام باقر (ع) فرمود: چون دختر یزدگرد را برای عمر آوردند، دوشیزه‌های مدینه به تماشای او آمدند و چون او را در آوردند مسجد مدینه از پرتو او درخشان شد چون عمر به او نگاه کرد روی خود را پوشید و گفت: «اف بیروج بادا هرمز»، یعنی سیاه باد روزگار هرمز، عمر گفت: مرا دشنام می‌دهد این دخترک؟

و نسبت به او سوء قصد کرد.

امیر المؤمنین (ع) فرمود: تو اختیار دار او نیستی، او را اختیار بده تا یک مرد مسلمانی را برای خود انتخاب کند و او را در سهم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۴۹

غنیمت او حساب کن، او را مخیّر کرد و او هم آمد و دست خود را بر سر حسین (ع) گذاشت، امیر المؤمنین به او فرمود: نامت چیست؟

گفت: جهانشاه، امیر المؤمنین فرمود: بلکه باید شهربانویه باشد، سپس رو به حسین (ع) کرد و فرمود: ای ابا عبد اللَّه برای تو بهترین اهل زمین از این بانو متولد می‌شود، و علی بن الحسین (ع) را زائید و به علی بن الحسین (ع) ابن الخیرتین می گفتند که هاشم مختار خدا بود در عرب و فارس در عجم و روایت شده که ابو الاسود دؤلی در باره آن حضرت سروده است:

آن پسری که بود میان خسرو و هاشم‌هست گرامی‌ترین قرین تمائم (تمائم جمع تمیمه و آن آویزه‌ای است که برای دفع چشم زخم

به کودکان عزیز می‌بندند).

۲- زراره گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: علی بن الحسین (ع) ماده شتری داشت که بیست و دو بار با آن حج رفته بود و هرگز چوبی به او نزده بود، فرمود: پس از وفات آن حضرت بی‌اطلاع ما آمده بود، ما اطلاعی نداشتیم تا یکی از خدمت‌کاران یا غلامان به ما خبر دادند که آن ماده شتر خود را به سر قبر علی بن الحسین (ع) رسانیده و خوابیده و لوچه خود را در آورده و به قبر می‌مالید و می‌نالید، من گفتم: زود، زود به او برسید و پیش از آنکه مخالفین بدانند یا آن را ببینند آن را بیاورید، فرمود: آن ماده شتر قبر را ندیده بود.

۳- امام باقر (ع) فرمود: چون پدرم علی بن الحسین (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵۱

وفات کرد یک شتری از او از چراگاه خود آمد تا لوچه خود را به قبر زد و بر آن غلطید، من فرمان دادم تا آن شتر را به چراگاهش برگردانیدند، پدرم سوار آن شتر به حج و عمره می‌رفت و هرگز چوبی به او نزده بود.

۴- امام صادق (ع) فرمود: چون شبی رسید که در آن به علی بن الحسین (ع) وعده ملاقات حق داده شده بود، فرمود به محمد (الباقر): ای پسر، برایم آب وضوء بیاور، گفته است که: من برخاستم و آب وضوء برایش آوردم، فرمود: این را نمی‌خواهم زیرا مرداری در آن است.

گوید: رفتم و چراغ آوردم و دیدم در آن موش مرده‌ای است و آب وضوی دیگری برایش آوردم، فرمود: ای پسر جانم امشب آن شبی است که به من وعده شده. و سفارش کرد برای ماده شترش آغلی بسازند و به او علوفه دهند و من آن را ساختم.

فرمود: درنگی نکرد که بیرون شد تا به سر قبر آمد و لوچه خود را بر آن زد و نالید و اشک از دیده‌اش روان شد و نزد محمد بن علی (ع) رفتند و به او گفتند که ماده شتر بیرون رفته، آن حضرت نزد او آمد و فرمود: اکنون خاموش باش، برخیز خدایت مبارک کند، ناقه عمل نکرد.

به راستی مطلب این بود که امام زین العابدین سوار بر آن شتر به مکه می‌رفت و تازیانه را بر بار او می‌آویخت و به آن یک تازیانه نمی‌زد تا به مدینه بر می‌گشت. فرمود: شیوه علی بن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵۳

الحسین (ع) این بود که در شب‌های تار انبانی پر از کیسه‌های اشرفی طلا و پول و نقره به دوش می‌گرفت و در هر خانه‌ای را می‌زد و به هر که بیرون می‌آمد بخشش می‌کرد و چون علی بن الحسین (ع) در گذشت صاحب خانه‌ها دیگر آن وجه را از دست دادند و دانستند که علی بن الحسین (ع) بوده است که این کار را می‌کرده است.

۵- از حسن بن علی پسر دختر الیاس از ابی الحسن (ع) گوید: شنیدمش می‌فرمود: به راستی که چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید از هوش رفت و سپس دیده باز کرد و سوره (إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ) را خواند و فرمود: سپاس از آن خدا است که وعده خود را نسبت به ما عمل کرد و زمین را به ارث ما داد به هر جای از بهشت بخواهیم جای کنیم و چه خوب است مزد کارگران، سپس همان هنگام جان داد و چیزی نگفت.

۶- امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد و آن در سال ۹۵ هجرت بود، پس از حسین (ع) سی و پنج سال زنده بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵۵

[امام محمد باقر (ع)]

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی (ع)

ابو جعفر امام باقر (ع) سال پنجاه و هفت متولد شد و سال ۱۱۴ که پنجاه و هفت سال داشت، وفات کرد، در قبرستان بقیع مدینه کنار قبر پدرش علی بن الحسین (ع) به خاک سپرده شد، مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب بود علیهم السلام و علی ذریتهم الهادیه.

۱- ابی الصباح از امام باقر (ع) فرمود: مادرم زیر دیواری نشسته بود، آن دیوار شکست، ما آوار نگونساری سختی را شنیدیم، مادرم با دست خود اشاره کرد و گفت: نه، به حق مصطفی، خدا به تو اجازه نداده که بر من فرود آئی، آن دیوار میان جو آویزان ماند تا مادرم از زیر آن گذشت، و پدرم صد اشرفی از طرف او صدقه داد.

ابو الصباح گوید: امام صادق (ع) روزی جده خود، مادرش پدرش را یاد کرد و فرمود: صدّیقه بود و در خاندان امام حسن (ع) زنی چون او دیده نشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: جابر بن عبد الله انصاری آخر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵۷

فردی بود که از اصحاب رسول خدا (ص) زنده بود و او مردی بود که تنها، دل به ما خانواده داشت، و در مسجد رسول خدا (ص) می‌نشست و عمامه سیاهی روی سر می‌انداخت و فریاد می‌زد یا باقر العلم، یا باقر العلم، مردم مدینه می‌گفتند: جابر هذیان می‌گوید، می‌گفت: نه به خدا من هذیان نمی‌گویم ولی از رسول خدا (ص) شنیدم، می‌فرمود به من که: تو درک می‌کنی مردی از خاندان مرا، که نامش نام من است، و شمائل او شمائل من است، می‌شکافد دانش را شکافتنی، این است که مرا وادار می‌کند بدان چه می‌گویم.

فرمود: در این میانه یک روز جابر در یکی از راههای مدینه می‌رفت و به گذر گاهی گذشت که در آن، مکتب خانه‌ای بود و در آن محمد بن علی (ع) حاضر بود، چون او را دید، گفت: ای پسر، پیش آی و رو به من کن، به او رو کرد و سپس گفت: به من پشت کن، به او پشت کرد، سپس جابر گفت: سوگند بدان که جانم به دست او است، این شمائل، شمائل رسول خدا (ص) است.

ای پسر، چه نام داری؟ گفت: نامم محمد بن علی بن الحسین است، جابر به او رو کرد و سرش را می‌بوسید و می‌گفت: پدر و مادرم به قربانت، رسول خدا (ص) به تو سلام می‌رساند و این را می‌گفت، فرمود: محمد بن علی (ع) هراسان نزد پدرش برگشت و به او گزارش داد، پدرش فرمود: راستی جابر این کار را کرد؟ گفت:

آری، فرمود: پسر جانم، در خانه خود بنشین و پای بند به آن باش، و جابر هر بامداد و پسین نزد او می‌رفت و اهل مدینه می‌گفتند: وا عجبا، جابر که تنها باقیمانده اصحاب رسول خدا (ص) است، هر روز صبح و پسین نزد این پسر بچه می‌آید.

طولی نکشید که علی بن الحسین (ع) در گذشت و محمد بن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵۹

علی برای احترام صحبت پیغمبر، نزد جابر می‌رفت، فرمود: آن حضرت به مسند تعلیم نشست و از طرف خدا تبارک و تعالی برای مردم حدیث می‌گفت، مردم مدینه گفتند: ما جری تری از این ندیدیم، چون دید چنین می‌گویند، از رسول خدا (ص) برای آنها باز می‌گفت، مردم مدینه گفتند: ما هرگز دروغگوتر از این ندیدیم برای ما از کسی که او را ندیده باز می‌گوید، چون دانست که چه می‌گویند، از جابر بن عبد الله برای آنان بازگو می‌کرد و او را تصدیق می‌کردند، با اینکه خود جابر نزد او می‌آمد و از او می‌آموخت.

۳- از ابی بصیر گوید: خدمت امام باقر (ع) رسیده و گفتم به او: شما وارثان رسول خدائید (ص)؟ فرمود: آری، گفتم: رسول خدا

(ص) وارث همه پیمبران بود و هر چه را می‌دانستند، می‌دانست؟

به من فرمود: آری، گفتم: شما می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید و کور مادر زاد و پیس را درمان کنید؟ فرمود: آری به اذن خدا، سپس به من فرمود: نزدیک من بیا ای ابا محمد، نزدیکش رفتم و دستی به روی من کشید و بر دو چشمم مالید، من خورشید و آسمان و زمین و خانه‌ها و هر چه در شهر بود دیدم، فرمود: می‌خواهی چنین باشی و مانند مردم دیگر در روز قیامت مسئول باشی؟ یا می‌خواهی به حال نابینائی برگردی و یکسر به بهشت روی؟ گفتم: بر می‌گردم به حالی که بودم، دستی به چشمم کشید و برگشتم بدان چه بودم، پس این را برای ابن ابی عمیر باز گفتم، گفت: من گواهم که این سخن

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۳۶۱

درست است چنانچه این روز روشن درست است.

۴- از محمد بن مسلم، گوید: روزی خدمت امام باقر (ع) بودم به ناگاه یک جفت ورشان (نوعی کبوتر) بر دیوار نشستند (بر آن حضرت نشستند خ ل) و بغ‌بغو کردند. امام باقر (ع) تا یک ساعت به سخن آنها پاسخ می‌داد، سپس به هوا برخاستند و چون بر دیوار پریدند، آن کبوتر نر ساعتی گرد ماده بغ‌بغو کرد و سپس پرواز کردند.

پس من گفتم: قربانت، این پرنده چه بود؟ فرمود: ای پسر مسلم، هر چه خدا آفریده، از پرنده و جاندار یا هر چه روح دارد از آدمی زاده برای ما شنواتر و فرمانبرترند، این کبوتر نر به ماده خود بد گمان شده بود و ماده، سوگند خورده بود که خلافی نکرده و گفته بود رضایت به حکم محمد بن علی (ع) داری؟ به حکم من تراضی کرده بودند، من به این کبوتر گفتم: تو ستمکاری در این تهمت نسبت به او، و او هم ماده خود را تصدیق کرد.

۵- از ابو بکر حضرمی: که چون امام باقر (ع) را به شام بردند نزد هشام بن عبد الملک و به دربار او رسید، هشام به اصحاب خود و حاضران از بنی امیه سفارش کرد که چون دیدید، من محمد بن علی را سرزنش کردم و دیدید دم بستم، شما هر کدام به او رو کنید و او را سرزنش کنید و سپس اجازه داد وارد شود.

و چون حضرت بر او وارد شد، با دست به همه اشاره کرد و به همه درود فرستاد و همه را در سلام خود شریک کرد و سپس نشست و هشام بیشتر بر او خشمگین شد که به او سلام خلافت نداد

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۳۶۳

و بی‌اجازه او نشست و به او رو کرد و او را به باد سرزنش گرفت و در ضمن به او می‌گفت: ای محمد بن علی، همیشه یک مردی از شما، جامعه مسلمانان را بر هم می‌زند و مردم را به خود می‌خواند و گمان دارد که پیشوا و امام مسلمانان است از روی سفاهت و کم‌فهمی، و هر چه خواست به او بد گفت و او را سرزنش کرد و چون خاموش شد، آن جمع حاضر، یکی یکی رو به آن حضرت کردند و او را سرزنش کردند تا نفر آخرشان، و چون همه دم بستند، امام برخاست و فرمود:

أیا مردم به کجا می‌روید، شما را کجا می‌برند، خدا اول شماها را به وسیله ما رهبری کرده و آخر شما را هم به وسیله ما به پایان می‌رساند، اگر شما یک سلطنت گذری و شتابان دارید ما هم یک سلطنت موعود داریم که پس از آن سلطنتی نیست زیرا ما اهل انجامیم که خدا عز و جل می‌فرماید (۱۲۵ سوره اعراف): «و سر انجام از آن متقیان است».

دستور دادند، آن حضرت را به زندان بردند، چون به زندان رفت سخنی گفت که: مردی در زندان نماند جز آنکه سخن او را از دهانش ربود و به او دل بست، زندانبان نزد هشام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، من از اهل شام بر تو نگرانم که مبادا بر تو بشورند و تو را از این مقامی که داری، جلوگیرند و گزارش آن حضرت را به او داد.

هشام دستور داد او را با یارانش به همراه پُست به مدینه برگردانند و فرمان داد که بازارهای میان راه را به روی آنها ببندند و خوراک و خواربار به آنها ندهند، سه شبانه روز راه رفتند و طعامی و آبی نیافتند تا به مدین رسیدند، در شهر را به روی آنها بستند،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۵

یاران آن حضرت به وی شکایت کردند از گرسنگی و تشنگی.

گوید: آن حضرت به کوهی بر آمد که بالا سر شهر بود و به اهل شهر رو کرد و به آواز بلند فرمود: ای اهل شهری که مردمش ستمکارند، من همان بقیهٔ اللَّهم که خدا می‌فرماید (۸۶ سوره هود):

«بقیهٔ الله برای شما بهتر است اگر باشید مؤمن و نیستم من نسبت به شما خشمگین».

گوید: در میان آنها پیره مرد سالخورده‌ای بود، نزد مردم شهر آمد و به آنها گفت: ای مردم، این ندا به خدا همان دعوت شعیب است که به خداوند سوگند، اگر در بازار را به روی این مرد نگشائید شما از بالای سر و از زیر پای خود گرفتار شوید، این بار مرا تصدیق کنید و در آینده مرا دروغگو شمارید زیرا من برای شما خیر خواهم.

گوید: شتافتند و برای محمد بن علی و یارانش خوار و بار بردند و خبر آن، شیخ به هشام پسر عبد الملک رسید و فرستاد و او را خواست و به شام برد و کس ندانست که چه بر سرش آوردند.

۶- امام صادق (ع) فرمود: محمد بن علی (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد، وفاتش در سال یک صد و چهارده هجرت بود، پس از پدرش علی بن الحسین (ع) نوزده سال و دو ماه زنده بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۷

[امام جعفر صادق (ع)]

باب ولادت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع)

امام جعفر صادق (ع) در سال ۸۳ هجری متولد شد و در ماه شوال سال ۱۴۸ وفات کرد و ۶۵ سال داشت، در قبرستان بقیع در مقبره‌ای که پدرش و جدش و حسن بن علی (ع) در آن به خاک سپرده شده بودند، به خاک سپرده شد، مادرش أمّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر أم فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود.

۱- از اسحق بن جریر: که امام صادق (ع) به او فرمود:

سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقه‌های اصحاب علی بن الحسین (ع) بودند، فرمود: مادر من از کسانی بود که ایمان داشت و با تقوی و خوش کردار و خدا خوش کرداران را دوست می‌دارد فرمود: مادرم گفت: که پدرم فرموده:

ای ام فروه، به راستی من هر آینه نزد خدا دعا می‌کنم برای گناهکاران از شیعیان ما در هر روز و شب هزار بار، زیرا ما به مصیبت‌ها صبر می‌کنیم و می‌دانیم چه ثوابی دارد و آنها ندانسته صبر می‌کنند.

۲- از مفضل بن عمر، گوید: ابو جعفر منصور (عباسی)

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۹

فرمانی به والی خود بر حرمین حسن بن زید (پسر امام حسن مجتبی (ع) که معلوم می‌شود طرفدار بنی عباس و منحرف از امام صادق (ع) بوده) گسیل داشت که خانه جعفر بن محمد (ع) را بر سر او آتش بزن، او هم آتش به خانه امام صادق (ع) زد و آتش بر در خانه و آستانه آن برافروخت و امام صادق (ع) بیرون شد و در میان آن آتش افروخته، گام می‌زد و می‌فرمود: منم پسر اعراق الثری (لقب اسماعیل بوده) منم پسر ابراهیم خلیل خدا (ع).

۳- از رُفَید: آزاد کرده یزید بن عمرو بن هبیره (والی عراق بوده از طرف مروان بن محمد) که گفت: ابن هبیره بر من خشمگین شد

و سوگند یاد کرد که مرا بکشد، من از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم و به او گزارش حال خود را دادم.

در پاسخ فرمود: نزد او برگرد و سلام مرا به او برسان و به او بگو که من مولای تو رفید را از خشم تو در پناه گرفتم، مبادا به او بدی برسانی، من به او عرض کردم: قربانت، او یک شامی بد عقیده است، فرمود: همچنان که به تو می‌گویم نزد او برو، من به سوی او برگشتم و در یک بادیه می‌رفتم و یک عرب بیابانی به من رسید و به من رو کرد و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره آدم کشته‌شدنی در تو می‌بینم. سپس گفت: دستت را بر آور، بر آوردم، گفت:

دست آدمی است که کشته می‌شود، سپس گفت: پایت را به من بنما، پایم را بر آوردم، گفت: پای آدم کشته‌شدنی است، سپس گفت: همه تنت را برآور، من تنم را بر آوردم، گفت: تن کشته‌شدنی است، سپس گفت: زبانت را برآور، زبانم را در آوردم، به من گفت: برو بر تو باکی نیست زیرا در زبانت یک پیغامی است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۱

اگر برای کوههای بلند ببری سر فرود آورند برای تو.

آمدم تا بر در خانه ابن هبیره ایستادم و اجازه ورود گرفتم و چون در آمدم بر او، گفت: اجل گشته را دو پایش نزد تو آورده است (این یک مثل عربی است) ای غلام سفره چرمین را با شمشیر حاضر کن و سپس دستور داد کتفهای مرا بستند و سرم را بستند و جلّاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند.

من گفتم: ای امیر تو به زور بر من دست نیافتی، من به پای خود آمدم و در این میان مطلبی دارم به تو بگویم و بعد از آن خود دانی، گفت: بگو، گفتم: مطلب محرمانه است، خلوت کن برای من، دستور داد تا همه حاضران بیرون رفتند و پس از آن گفتم: جعفر بن محمد به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: من مولای تو رفید را بر تو پناه دادم، او را به بدی میازار.

پس گفت: خدایا محققاً جعفر بن محمد این را به تو گفته و به من سلام رسانده؟ من برای او سوگند یاد گرفتم و تا سه بار آن را باز گفت، و سپس دست مرا گشود و گفت: همین مرا قانع نمی‌کند تا تو هم همان کاری را که من با تو کردم، با من بکنی.

گفتم: دست من به این کار نمی‌رود و دلم بدان راه نمی‌دهد، گفت: به خدا جز آن مرا قانع نسازد، من هم با او همان کار را کردم که او با من کرده بود و سپس او را رها کردم، خاتم خود را به من داد و گفت: همه کارهای من به تو سپرده است و هر گونه می خواهی آنها را اداره کن.

۴- از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمه سراج و حسین بن ثویر بن أبی فاخته گفتند: ما خدمت امام صادق (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۳

بودیم که فرمود: نزد ما است گنجینه‌های زمین و کلیدهایش و اگر بخواهم به یکی از دو پایم گویم: بر آور آنچه طلا در تو است، بر آورد.

گوید: سپس با یک پایش خطی بر زمین کشید و زمین شکافت، سپس دست برد یک شمش طلا به اندازه یک وجب برآورد، سپس فرمود: خوب نگاه کنید، ما نگاه کردیم، دیدیم شمشهای طلای بسیاری است روی هم ریخته و می‌درخشد، یکی از ماها به آن حضرت گفت: قربانت، به شما داده شده است آنچه داده شده و شیعه شما نیازمندند؟ فرمود: به راستی خدا به زودی برای ما و شیعه ما، دنیا و آخرت را فراهم آورد و آنها را به بهشت پر نعمت برد و دشمنان ما را به دوزخ اندازد.

۵- از ابی بصیر که گوید: مرا همسایه‌ای بود از کارمندان شاه و تنخواه بسیاری به دستش افتاد و رامشگرانی زنانه آماده ساخت و آنها را گرد هم فراهم می‌کرد و جشن می‌گرفت و مَی مینوشید و مرا می‌آزرد، من چند بار نزد خود او گله کردم و باز نایستاد و چون بر او بسیار باز گفتم: به من گفت: ای گوینده، من مردی گرفتار و بدبختم و تو مردی درستکار و بر کنار، اگر مرا نزد یار و رهبر خود یاد می‌کردی، امید داشتم که خدا به کمک تو مرا دریابد در دلم افتاد که برای او این کار را بکنم و چون نزد امام صادق

(ع) آمدم و حال او را یاد آور شدم. به من فرمود: چون برگشتی به کوفه به دیدن تو می‌آید و به او بگو جعفر بن محمد به تو می‌گوید آنچه را اندر آن گرفتاری و انه و من برای تو ضامن بهشتم در نزد خدا، چون من به کوفه برگشتم با دیگران به دیدن من آمد، او را باز داشتم تا خانه تهی شد. سپس به او گفتم: ای دوست من، به راستی من تو را نزد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۵

امام صادق (ع) یاد آور شدم، به من فرمود: چون به کوفه برگشتی به دیدن تو می‌آید و به او بگو: جعفر بن محمد به تو می‌گوید آنچه را در آن گرفتاری وانه و من نزد خدا برای تو ضامن بهشتم.

گوید: پس از شنیدن این پیغام گریست، سپس به من گفت:

راستی امام صادق این سخن را به تو گفت؟ من برای او سوگند یاد کردم که او چنین فرمود، به من گفت: تو را بس است و رفت، چون چند روزی گذشت نزد من فرستاد و مرا خواست و چون رفتم دیدم پشت خانه خود (در خانه خود خ ل) برهنه است، به من گفت: ای ابا بصیر نه به خدا چیزی دیگر در خانه‌ام نمانده جز آن که همه را بیرون انداختم و اکنون چنانچه بینی برهنه‌ام.

گوید: من نزد همکیشان خود رفتم و برای او جامه‌ای فراهم کردیم و چند روزی بیش نگذشت که به دنبالم فرستاد و پیغام داد من بیمارم نزد من بیا، من نزد او رفت و آمد می‌کردم و او را درمان می‌نمودم تا مرگش رسید و کنار او نشسته بودم که جان می‌داد، از هوش رفت و به هوش آمد و به من گفت: ای أبا بصیر به خدا سرور تو برای من وفا کرد- رحمهٔ الله علیه.

چون به حج رفتم نزد امام صادق (ع) رفتم و از او اجازه خواستم و چون وارد شدم از درون خانه آغاز سخن کرد با من- یک پایم در صحن خانه و پای دیگرم در آستانه بود که- فرمود: ای ابا بصیر ما برای رفیق تو وفا داری کردیم.

۶- از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث گوید:

برای من گفت: تو می‌دانی برای چه ما در مذهب شیعه در آمدیم و بدان شناسا شدیم با این که هیچ چیز از آن به یاد ما نبود و چیزی از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۷

آنچه مردم در باره آن می‌دانستند نزد ما نبود؟ گوید: من به او گفتم: آن انگیزه چه بوده؟ در پاسخ گفت که: ابا جعفر یعنی ابو الدوانیق (کنیه‌ای است که مردم به منصور عباسی داده‌اند برای آنکه چون می‌خواست نهر کوفه را بسازد از هر سری یک دانک پول نقره گرفت یا برای آنکه بر خلاف دیگران از پادشاهان حساب دانک و نیم دانک را از ناظر آشپزخانه خود می‌کشید) به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد یک مرد زیرکی و باهوشی برایم بجو که بتواند از طرف من انجام کار کند، پدرم به او گفت: من او را برای تو جسته‌ام این فلان بن مهاجر است که دائی من است، گفت: او را نزد من بیاور، گفت: دائی خود را نزد او بردم.

ابو جعفر به او گفت: ای پسر مهاجر، این پولها را بگیر و به مدینه برو و نزد عبد الله بن الحسن بن الحسن و شماره از خاندانش که جعفر بن محمد (ع) هم در میان آنها بود برو و به آنها بگو من مردی غریب از اهل خراسانم که جمعی شیعیان شما در آنجا هستند و این پول را برای شما فرستادند و به هر کدام وجهی بده با شرط چنین و چنان (مقصود این است که به خلیفه بشورند و چون پیروز شدند صاحبان این پول را هم در دولت خود منظور دارند) و چون پولها را گرفتند بگو: من فرستاده مردمم و دوست دارم برگ رسیدی به خط شما با من باشد.

آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت و نزد ابو الدوانیق برگشت در حضور محمد بن اشعث، ابو الدوانیق به او گفت: چه خبر آوردی؟ گفت: نزد آن قوم رفتم و اینها برگ رسید مال است به آنها، به خط خودشان جز جعفر بن محمد (ع) که من در مسجد نزد آن حضرت رفتم و او نماز می‌خواند در مسجد پیغمبر پشت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۹

سرش نشستم و گفتم می‌مانم تا نمازش را تمام کند، او هم شتاب کرد و نماز را تمام کرد و رو به من کرد و گفت: ای فلانی از خدا بترس و خاندان محمد را فریب مده که به دوران دولت مروانیان نزدیکند و همه نیازمند و بینوایند، گفتم: أصلحک اللَّه برای چه؟

گوید: سرش را نزدیک من آورد و هر چه میان من و تو گذشته بود بی‌کم و بیش به من گزارش داد تا گویا سومی ما بوده است، گوید:

ابو جعفر (منصور) به او گفت: ای پسر مهاجر بدان که هیچ خاندان نبوّتی نیست جز آن که در میان آنها یک محدثی هست و امروزه محدث ما (که با عالم غیب مربوط است) جعفر بن محمد است، این دلیل بود که سبب عقیده ما به مذهب شیعه شد.

۷- از أبی بصیر که گفت: ابو عبد الله جعفر بن محمد ۶۵ سال داشت که در سال ۱۴۸ وفات کرد و پس از امام باقر (ع) سی و چهار سال زنده بود.

۸- یونس بن یعقوب گوید: شنیدم ابو الحسن اول می‌فرمود:

من پدرم را در دو پارچه شطوی (شطا نام دهی است در ناحیه مصر که این پارچه بدان منسوب بوده است) کفن کردم که در آنها محرم می‌شد و در یکی از پیراهنهایش و در عمامه‌ای هم از علی بن الحسین (ع) و در یک بُرد که آن را به چهل اشرفی خریده بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۱

[امام موسی کاظم (ع)]

باب ولادت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع)

ابو الحسن (امام کاظم) در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) به سال ۱۲۸ متولد شد و برخی گفته‌اند سال ۱۲۹ و در ششم ماه رجب سال ۱۸۲ که پنجاه و پنج یا چهار سال داشت وفات کرد، در زندان سندی بن شاهک در شهر بغداد وفات کرد، هارون او را در بیستم ماه شوال سال ۱۷۹ از مدینه به بغداد آورد، هارون در ماه رمضان از سفر عمره خود به مدینه برگشت و آهنگ حج نمود و آن حضرت را با خود برد و از بصره برگشت و او را نزد عیسی بن جعفر زندانی کرد و سپس او را به بغداد روانه کرد و نزد سندی بن شاهک زندانی ساخت و در زندان او وفات کرد و در مقبره قریش در بغداد به خاک سپرده شد، مادرش ام ولد است و به او حمیده می گفتند.

۱- عیسی بن عبد الرحمن از پدرش که ابن عکاشه بن محصن اسدی به امام باقر (ع) وارد شد و امام صادق (ع) نزد آن حضرت ایستاده بود و انگوری پیش او گذاشتند، امام فرمود: پیره مرد آن را دانه دانه می‌خورد و کودک خردسال، و کسی که حرص دارد و می‌ترسد سیر نشود سه و چهار دانه می‌خورد، و شما آن را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۳

دو دانه دو دانه بخورید، زیرا این روش مستحب است.

ابن عکاشه به آن حضرت گفت: چرا برای جعفر زن نمی‌گیری، او به عمر ازدواج رسیده، گوید: برابر آن حضرت یک کیسه پول سر بمهری بود، فرمود: به زودی یک بنده فروشی از بربر می‌آید و در دار میمون منزل می‌کند و با این کیسه پول برای او یک دختری می‌خریم، از این موضوع مدتی گذشت و یک روز ما خدمت امام باقر (ع) رسیدیم، فرمود: به شما گزارش آن بنده فروشی را که گفتم ندهم؟ او آمده است بروید با این کیسه پول یک دختری از او بخرید.

گوید: ما نزد آن بنده فروش آمدیم، گفت: هر چه داشتم فروختم جز دو دخترک بیمار که یکی از آنها از دیگری بهتر است،

گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم، آنها را بیرون آورد، گفتیم: این خوش اندامت را به چند می‌فروشی؟ گفت: به ۷۰ اشرفی، گفتیم: احسان کن، گفت: از ۷۰ اشرفی کم نمی‌کنم، به او گفتیم: ما آن را به این کیسه سر بسته می‌خریم هر چه باشد ما نمی‌دانیم در میان آن چند اشرفی است.

مردی که سر و ریش سپیدی داشت نزد او بود، گفت: کیسه را باز کنید و بکشید، بنده فروش گفت: باز نکنید که اگر یک نخود از ۷۰ اشرفی کم باشد من آن را به شما نفروشم، آن پیر مرد گفت: جلو بیائید، جلو رفتیم و مهر برداشتیم و اشرفی‌ها را کشیدیم، به ناگاه آن ۷۰ دینار بود نه کم و نه بیش و آن دخترک را گرفتیم و آوردیم خدمت امام باقر (ع)، و جعفر نزد آن حضرت ایستاده بود، و به امام از آنچه شده بود گزارش دادیم.

خدا را سپاس گفت و ستایش کرد، سپس به آن دخترک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۵

فرمود: چه نام داری؟ گفت: حمیده، فرمود: در دنیا و آخرت پسندیده‌ای، به من بگو دوشیزه‌ای یا بیوه؟ گفت: دوشیزه، فرمود: چطور با آنکه هیچ چیز به دست بنده فروشها نمی‌رسد جز اینکه او را تباه می‌کنند؟ گفت: بسا که نزد من می‌آمد و به حال در آمیختن با من می‌نشست، و خدا مرد سر و ریش سپیدی را بر او مسلط می کرد و پیاپی به او سیلی می‌زد تا از نزد من بر می‌خواست و می‌رفت، چند بار با من این کار را کرد و آن شیخ هم با او همان کار را کرد، امام فرمود: ای جعفر او را برای خود برگیر و آن دخترک بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر را زائید.

۲- معلی بن خنیس گوید: امام صادق (ع) می‌فرمود:

حمیده از چرکینها پاک است مانند شمش طلا، همیشه فرشته‌ها او را نگهداری کرده‌اند تا به دست من رسیده برای لطفی که خدا به من و به حجت پس از من داشته است.

۳- ابی خالد زبالی گوید: چون دربار نخست امام کاظم (ع) را نزد مهدی عباسی آوردند در زباله منزل کرد، و من با آن حضرت گفتگو می‌کردم و غمنده بودم، به من فرمود: ای ابا خالد چرا غمنده‌ات بینم؟ گفتم: چگونه غمنده نباشم و شما را نزد این سرکش می‌برند و نمی‌دانم چه بر سر شما می‌آید؟ فرمود: در این باره بر من باکی نیست، در فلان ماه در فلان روز در اول میل (که علامت منزل بوده) مرا دیدار کن، من همّی نداشتم جز شماره ماهها و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۷

روزها تا آن روز رسید و من نزد آن میل رفتم و پای آن به سر بردم تا نزدیک غروب آفتاب و شیطان در سینه‌ام وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه امام فرموده بود.

در این میان دیدم یک سیاهی از سوی عراق می‌آید و من پیشواز آنها رفتم و دیدم ابو الحسن جلو قافله سوار استری است، فرمود: آهای ابا خالد، گفتم: لبیک یا ابن رسول الله، فرمود: مبادا شک کنی، شیطان دوست دارد که تو شک کنی، گفتم: حمد خدا را که تو را از دست آنها رها کرد، فرمود: مرا به آنها بازگشتی است که از آنها رها نشوم.

مصاحبه نصرانی با موسی بن جعفر (ع)

۴- از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم، گفت: من خدمت امام کاظم (ع) بودم، مردی نصرانی در عریض (مزرعه‌ای نزدیک مدینه است) خدمت او رسید و ما به همراه آن حضرت بودیم، آن مرد نصرانی گفت: من از شهر دوری و با سفر پر رنجی نزد شما آمدم و از سی سال پیش از خدایم درخواست کردم که مرا به بهترین دینها رهنمائی کند و بهترین بندگان و داناترین آنان، و کسی در خواب من آمد و مردی را در بالای دمشق به من معرفی کرد، نزد او رفتم و با او سخن گفتم، گفت: من داناترین همکیشان خود هستم و

دیگری هست که از من داناتر است، گفتم: مرا به آن داناتر رهنمائی کن زیرا مسافرت نزد من آسان است و رنج سفرهای دور بر من گواراست، من همه انجیل را خواندم، مزامیر داود را خواندم و چهار سفر از تورات را خواندم و ظاهر قرآن را هم خواندم تا همه آن را به پایان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۹

رساندم. آن دانشمند به من گفت: اگر تو علم نصرانیت را می‌خواهی، من داناتر عرب و عجم در آن و اگر علم یهودی را می‌خواهی، با طی بن شرحبیل سامری امروز بدان از همه مردم داناتر است و اگر علم اسلام و علم تورات و علم زبور و کتاب هود و هر آنچه بر پیغمبری از پیغمبران فرود آمده در این روزگار تو یا روزگار دیگران و آنچه از آسمان فرود آمده از هر گزارشی و آن را کسی دانسته یا کسی ندانسته، می‌خواهی آنچه در آن بیان هر چیز است و درمان جهانیان است و جان است برای هر که جان خواهد و بینائی است برای هر که خدا برایش خیر خواهد و انس با حق است، من تو را بدان رهنمائی کنم دنبال آن برو گر چه با پای پیاده، و اگر نتوانی با سر زانو، و اگر نتوانی با کشیدن پائین تنه، و اگر نتوانی با کشیدن چهره خود.

گفتم: نه، من برای رفتن توانایم هم در تن و هم در داشتن، گفت: پس فوری برو تا برسی به یثرب، گفتم: من یثرب را نمی‌شناسم، گفت: برو تا به مدینه پیغمبری که در عرب مبعوث شده و او است پیغمبر عربی هاشمی، چون در آن در آمدی از کوی بنی غنم بن مالك بن نجار پرسش کن که نزدیك در مسجد مدینه است و خود را در وضع نصرانیان بنما و زیور آنان را در بر کن، زیرا والی مدینه نسبت به آنها سختگیر است و خلیفه سختگیرتر است (شاید برای این بوده که مورد نفرت مردم باشد تا مزاحم کار او نباشند) سپس نشانه بنی عمرو بن مبذول را بگیر که در بقیع زبیرند و سپس آنجا از موسی بن جعفر پرسش کن که در کجا منزل دارد و خودش کجا است، مسافر است یا حاضر، و اگر مسافر باشد خود را به او برسان زیرا هر جا در سفر باشد نزدیکتر از این مسافتی است که به سوی او طی کردی و سپس به او بگو که مطران علیای غوطه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۹۱

دمشق همان کسی است که مرا به تو رهنمائی کرده است و به تو سلام بسیاری می‌رساند و می‌گوید: من بیشتر مناجات خود را با پروردگارم این نمودم که اسلام مرا به دست شما مقرر سازد.

این نصرانی همه این داستان را به امام کاظم (ع) گفت در حالی که ایستاده بود و به عصای خود تکیه زده بود و سپس عرض کرد: ای آقای من اگر اجازه فرمائید من دست به سینه نهم و نزد شما بنشینم. امام (ع) فرمود: به تو اجازه دهم که بنشینی ولی اجازه نمی‌دهم که دست به سینه باشی.

آن نصرانی نشست و کلاه خود را برداشت و بر زمین گذاشت و عرض کرد: قربانت، اجازه می‌فرمائید سخن بگویم؟

امام (ع) فرمود: آری تو نیامده‌ای جز برای آن.

نصرانی گفت: به رفیق من جواب سلام بده، آیا جواب سلام او را نمی‌دهی؟ امام (ع) فرمود: بر رفیق تو همین است که خدایش هدایت کناد، امّا جواب سلام آن وقتی است که به دین ما در آید.

نصرانی گفت: من از شما پرسش دارم، أصلحك الله.

امام (ع) فرمود: بپرس. نصرانی گفت: به من خبر بده از کتاب خدا تعالی که بر محمد (ص) نازل کرده و او بدان سخن گفته و سپس خدایش ستوده بدان چه ستوده و فرموده است:

«حم* سوگند به کتاب مبین* به راستی ما آن را نازل کردیم در شب با برکت* به راستی ما بیم دهنده‌ایم* در آن شب ممتاز شود هر امر محکمی» تفسیر آن از نظر حقیقت چیست؟

امام (ع) فرمود: امّا (حم) همان محمد است (ص) و او است که در کتاب هود ثبت شده است آن کتابی که به او نازل شد، نام

محمد با نقص حروف آمده است (که میم اول و دال باشد)، و امّا

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۹۳

کتاب مبین پس آن امیر المؤمنین (ع) است، و امّا لیله مقصود فاطمه (ع) است، و امّا قول خدا: در آن ممتاز شود هر امر محکمی، یعنی بر آید از آن فاطمه خیر بسیاری مردی حکیم و مردی حکیم و مردی حکیم.

نصرانی: برای من اول و آخر این رجال را توصیف کن.

امام (ع): به راستی هر وصفی گفته شود مورد اشتباه می شود، ولی سومین این مردم را برای تو می‌ستایم، و بیان می‌کنم آنچه از نسل او برآید، و بیان می‌کنم که او در نزد شما است در کتابهائی که به شما نازل شده، اگر بد تفسیر نکنید و تحریف ننمائید و کفر نورزیده و از قدیم چنین کردید.

نصرانی: به راستی من از شما آنچه را بدانم نهان نکنم و به شما دروغ نگویم و تو خود می‌دانی آنچه را می گویم که راست گفته‌ام یا دروغ، به خدا که خداوند از فضل خود به تو عطا کرده است و از نعمتش به تو بخشی داده است که به پندار صاحب پنداران در نیاید و کسی نتواند آن را زیر پرده کند و هر که هم دروغگو باشد در باره او نتواند دروغ بگوید، و آنچه من در این باره بگویم درست باشد چنانچه یاد کردم و آن چنان است که شما فرمودید.

امام (ع): من شتاب کنم و به تو خبری دهم که نداند آن را جز اندکی از کسانی که کتابها را خوانده‌اند، به من بگو که نام مادر مریم (مادر عیسی) چیست، و در چه روزی به مریم دمیده شده و او آبستن گردیده است؟ و در چه ساعتی از روز بوده است؟ و در چه روزی مریم عیسی را زائیده است؟ و در چه ساعتی از روز بوده است؟

نصرانی: من نمی‌دانم پاسخ این پرسشها را.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۹۵

امام (ع): امّا نام مادر مریم (مرثا) است و آن به لفظ عربی (وهیبه) است، و امّا روزی که مریم در آن آبستن شد روز جمعه بود و هنگام ظهر، و آن روزی بود که در آن روح الامین به زمین فرود آمد و برای مسلمانان عیدی بهتر از آن نیست، خدا تبارک و تعالی آن را بزرگ نمود و محمد (ص) آن را تعظیم کرد و دستور داد آن را عید گیرد و آن روز جمعه است. و امّا روزی که مریم در آن زائید، آن روز سه شنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته است، آیا آن نهری که مریم عیسی (ع) را در آن زائید می‌شناسید؟

نصرانی گفت: نه من آن را نمی‌شناسم. امام (ع) فرمود: آن نهر فرات است که بر کناره آن درخت نخل خرما و درخت انگور است و چیزی با فرات برابر نیست به خاطر همان درخت‌های نخل خرما و موهای انگور، امّا آن روزی که زبان مریم در آن به کام شد و قیدوس و فرزندان و پیروان خود را آواز داد تا او را یاری کنند و آل عمران را در آوردند تا به مریم بنگرند و به او گفتند آنچه را خدا بر تو در کتابت نقل کرده و بر ما در کتاب خودمان (قرآن) بیان کرده است، آیا آن را فهمیدی؟

نصرانی گفت: آری من در تازه‌ترین روز خودم آن را خوانده‌ام. امام (ع) فرمود: در این صورت از جای خود برنخیزی تا خدا تو را هدایت کند.

نصرانی گفت: نام مادرم به سریانی و عربی چیست؟

امام (ع) فرمود: نام مادرت در زبان سریانی (عنقالیه) است و (عنقوره) نام جدّه مادریت بوده است، و امّا نام مادرت در زبان عربی (میه) است، و امّا نام پدرت (عبد المسیح) است که در عربی (عبد الله) باشد، زیرا مسیح را بنده نیست.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۹۷

نصرانی گفت: درست فرمودی و نیکو گفتی، بفرمائید نام جدّم چیست؟ امام (ع) فرمود: نام جدّت (جبرئیل) است و او باید (عبد الرحمن) باشد، من در همین مجلس او را به این نام نامیدم.

نصرانی گفت: او مسلمان بود؟ امام (ع) فرمود: آری، مسلمان بود و شهید کشته شد، قشونی بر او یورش بردند و او را در خانه‌اش به ناگهانی کشتند و آن قشون از اهل شام بودند.

نصرانی گفت: نام من پیش از آن که کنیه به خودم گیرم چه بوده است؟ امام (ع) فرمود: نام تو عبد الصلیب بوده.

نصرانی گفت: اکنون نام مرا چه می‌گذاری؟ امام (ع): من نام تو را عبد الله می‌گذارم.

نصرانی گفت: من به راستی به خدای بزرگ ایمان دارم و گواهی می‌دهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است شریک ندارد، تنها است، بی‌نیاز است، آن چنان است که نصاری او را ستایند، و آن چنان نیست که یهود او را ستایند، و هیچ نوع شرکی در باره او نیست، و گواهم که محمد (ص) بنده و رسول او است، او را به درستی فرستاده و برای حق را به او آشکار ساخته ولی بیهوده طلبان کورند، و به راستی که او فرستاده او است بر همه مردم، و همه از سرخ و سیاه همه نسبت به او یکسانند هر که بینا شد، شد و هر که رهنمائی شد، شد و بیهوده‌جویان کورند، و رفت از دستشان آنچه ادعا می‌کردند، و من گواهی می‌دهم که ولی و جانشین او به حکمت او گویا است و به این که هر که از پیمبران پیش از او بوده است به حکمت رسا گویا بوده است و همه همدست و همدستان بودند در فرمانبری خدا و کناره‌گیری از باطل و از اهل باطل و از پلیدی و شرک و اهل آن و همه راه بیراهه گمراهی را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۹۹

ترک کردند و خدا آنان را به فرمانبری خود یاری کرد و از گناه نگهداشت، همه آنها دوستان خدا بودند و یاوران دین به خوبی تشویق می‌کردند و بدان فرمان می‌دادند.

من به خرد و بزرگ آنان ایمان دارم و به هر کدام که یادآور شدم و یادآور نشدم و ایمان دارم به خدا تبارک و تعالی پروردگار جهانیان.

سپس زنّار خود را برید و صلیب طلائی که به گردن داشت برید و سپس گفت: به من دستور بده که زکاهٔ خود را به جایی مصرف کنم که دستور فرمائی.

امام (ع) فرمود: در اینجا برادری داری که همکیش تو است و او مردی است از تبار تو از قیس بن ثعلبه و او هم در نعمتی است چون نعمتی که تو داری با هم همدردی کنید و خوش همسایه باشید، و من از حقی که شما در عالم مسلمانی دارید دریغ نخواهم کرد.

تازه مسلمان: خدا شما را بهی دهد، به خدا من توانگرم و سیصد سر اسب، در میان گله اسبی که مادیان و نریانند در محل خود دارم و هزار شتر دارم، حق شما در دارائی من بیشتر است از حق من نسبت به شما.

امام (ع): تو اکنون دوست و پیوسته خدا و رسولی و آزاد کرده آنهائی و در نژاد و خاندان خود به حال خود باقی هستی و از حقوق خانوادگی خود بهره‌مندی.

او از روی عقیده مسلمانی گرفت و زنی از بنی فهر خواست و امام کاظم (ع) پنجاه اشرفی مهر به او داد از اوقاف علی بن ابی طالب (ع) و خادمی به او داد و منزلی به او داد و او در مدینه ماند تا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۱

امام کاظم (ع) را از آن بیرون بردند و بیست و هشت شب پس از آن وفات کرد.

۵- از یعقوب بن جعفر، گوید: من نزد امام کاظم (ع) بودم که مردی از اهل نجران یمن (شهری است در یمن که سال دهم هجرت فتح شد) خدمت آن حضرت آمد، این مرد راهب بود (تارک دنیا از نصاری) و یک زن راهبه هم به همراه داشت، فضل بن سوار برای آنها اجازه حضور و شرفیابی خدمت امام را در خواست کرد، فرمود: فردا آنها را نزد چاه ام الخیر بیاور.

گوید: ما فردا سر موعد به آن مکان رفتیم و دیدیم آنها هم سر موعد حاضر شدند، امام دستور داد یک قطعه بوریا از برگ خرما بود انداختند و روی آن نشست و آنها هم نشستند، آن زن راهبه آغاز پرسش نمود و مسائل بسیاری طرح کرد و امام از همه جواب می‌داد و امام (ع) پرسشهائی از او کرد که جوابی نداشت بدهد، و سپس آن زن راهبه، مسلمان شد و آن مرد راهب شروع به پرسش کرد و هر چه می‌پرسید، امام پاسخ می گفت.

آن مرد راهب گفت: من در کیش خود نیرومند و توانا بودم، و احدی از نصاری را در روی زمین به جا نگذاشتم که در دانش به پایه من برسد و شنیدم در هند مردی است که هر گاه خواهد در مدت یک شبانه روز به حج بیت المقدس می‌آید و به خانه‌اش بر می گردد که در زمین هند است، من پرسیدم او در چه سرزمینی است؟ گفتند: در سبذان است (سندان خ ل) و از کسی که گزارش او را به من داده بود پرسیدم، گفت: او نامی را که آصف وزیر سلیمان به دست آورده می‌داند که با آن تخت بلقیس، ملکه سبا را حاضر کرد و آن همانی است که خدا برای شما در قرآنتان یادآور

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۳

شده است و هم برای ما گروه دینداران در کتاب‌های خودمان.

امام (ع)- خدا را چند نام است که رد ندارد (یعنی دعا به آنها حتماً اجابت می‌شود).

راهب- نامهای خدا بسیار است ولی آنچه که حتمی است و ردّ ندارد هفت است.

امام (ع)- به من خبر ده از آنچه که از آنها یاد داری.

راهب- نه، به خدائی که تورات را بر موسی نازل کرده و عیسی را عبرت جهانیان نموده و وسیله آزمایش و شکر و قدردانی خردمندان ساخته، و محمد (ص) را برکت و رحمت مقرر کرده، و علی (ع) را عبرت و بینائی، و اوصیاء را از نسل او و نسل محمد (ص) معین نموده است که من هیچ کدام را نمی‌دانم، و اگر می‌دانستم در باره آن به سخن شما نیاز نداشتم و نزد شما نمی‌آمدم و از شما پرسشی نمی کردم.

امام (ع)- اکنون برگرد به داستان آن مرد هندی.

راهب- من این نامها را شنیده بودم ولی نمی‌دانستم سِرّ آنها چیست؟ و شرح آنها کدام است و نمی‌دانستم خود آنها چه هستند؟ و چگونه‌اند؟ و اطلاعی به وضع خواندن آنها نداشتم و رفتم تا رسیدم به سبذان هند و از آن مرد پرسش کردم، به من گفتند: او در کوه، دیری ساخته و در آن جا گرفته و از آن دیر بیرون نیاید و دیده نشود مگر سالی دو بار، و هندیها معتقد بودند که خدا برای او در دیرش چشمه‌ای گشوده و بی‌زارع برای او زراعتی می‌شود و بی‌تخم افشانی محصول برداشت می کند، من پشت در دیر او رفتم و سه روز در آنجا ماندم، نه در را زدم و نه به آن تکانی دادم و چون روز چهارم شد از لطف خدا در باز شد، گاوی که بار هیزم بر او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۵

بود و پستان شیر خود را می کشید پشت در آمد، نزدیک بود شیر از پستان او روان شود.

آن گاو فشاری به در آورد و باز شد و من هم دنبال او وارد شدم و دیدم آن مرد ایستاده، به آسمان نگاه می کند و می گرید، به زمین نگاه می کند و می گرید، به کوهها نگاه می کند و می گرید، من گفتم: سبحان الله، چه اندازه مانند تو در این روزگارِ ما کمیاب است.

در پاسخ من گفت: به خدا من نیستم جز یک حسنه از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذاشتی و گذشتی، به او گفتم: به من خبر رسیده که در نزد تو نامی است از نامهای خدا که به وسیله آن در یک شبانه روز به بیت المقدس می‌روی و بر می گردی به خانه خودت؟ به من گفت: تو به بیت المقدس را می‌شناسی؟ گفتم: من نشناسم جز همان بیت المقدس که در شام است.

به من گفت: مقصودم، بیت المقدس خاکی نیست ولی بیت المقدس معنوی که آن خاندان آل محمد است (ص)، من به او گفتم:

آنچه تـا کنون شـنیده‌ام همـان ساختمـان بیت المقـدس است، به من گفت: آن ساختمـان، محراب‌هـای پیغمـبران است و به آن آغل محراب‌ها می‌گفتنـد: تا دوران فترت میان محمد و عیسـی شد (صـلی الله علیهما)، و بلا به مشـرکان نزدیک گردید و آسـیب به خانه شیاطین، راه یافت پس دیگرگون کردنـد و آن نامها را تغییر دادنـد، و این است مقصود قول خدا تبارک و تعالی- بطن آیه راجع به آل محمد است و ظاهرش یک مثلی است- (۲۳ سوره نجم):

«نیستند آنها جز نامهائی که به زبان آوردید برای آنان، شما و پدران شما،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۷

خدا برای این نامگذاری هیچ دلیل و آیه‌ای نازل نکرده است».

من گفتم به او که: از شـهر دوری برای حضور تو راه‌پیمائی کرده‌ام و در راه درک خـدمتت به دریاها اندر شدم و غمها و نگرانیها و ترسها کشیده‌ام و هر شام و بام، اندوه نومیدی کشیده‌ام که مبادا به حاجت خود نرسم.

در پاسـخ من گفت: به عقیـده من، مـادرت گاهی به تو آبسـتن شـده که فرشـته ارجمنـدی بر او بال سـعادت گشاده و همانا می‌دانم پـدرت هنگـامی که خواسـته به مـادرت درآیـد غسـل کرده و او را در حال پاکی و طهارت در آغوش گرفته است و گویا در همان شب سِفر چهارم تورات را در شب‌زنده‌داری خود به خوبی خوانده است و سرانجام نیکی یافته، تو از همان راهی که آمدی برگرد و برو و تا برسـی به مدینه محمد (ص) که آن را طیبه خوانند و در دوران جاهلیت نام آن یثرب بوده است و موضـعی از آن را که بقیع گوینـد، مورد توجه ساز و در آنجا از خانه‌ای که آن را خانه مروان گویند، پرسـش کن و در آنجا سه روز بمان و سـپس از آن پیره مردی که بر در آن خانه بوریابافی می‌کند (در بلد آنها آن را خصف گویند) پرسـش کن، با آن پیره مرد نرمی و مهربانی کن، به او بگو: مرا همان هم منزل تو که در گوشه خانه‌ای که در آن چوبکهای چهارگانه بود منزل می‌کرد، نزد تو فرستاده، سپس از او بپرس از فلان پسر فلان فلانی.

از او بپرس که مجلس پذیرائی او کجا است، بپرس در چه ساعتی بدان گذر می‌کند او یا شخص خود او به تو می‌نماید یا او را چنان ستاید که تو او را بشناسی و من هم او را برای تو می‌ستایم.

من گفتم: چون او را دیدار کردم، پس از آن چه کار کنم؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۹

گفت: از او بپرس از هر چه بوده و از هر چه خواهد بود و از دستورات دین هر کس گذاشته است و هر کسی از بشر به جا مانده.

امام (ع)- محققاً این رفیقی که او را دیدار کردی، تو را اندرز داده و برای تو خیر خواهی کرده است.

راهب- قربانت، نامش چیست؟

امـام (ع)- او متمم بن فیروز، نـام دارد و از نژاد فارسـیان است و او از کسـانی که ایمـان دارد به خـدای یگانه، بی‌شـریک و از روی خلـوص و یقین او را پرستیـده است، و چون از قوم خود بیم داشـته گریخته، و پروردگـارش به او حکمـتی آموخته و به راه راسـتش هـدایت کرده و او را از متقیان ساخته و میان او و بنـدگان مخلص خود، شـناسائی انـداخته، سالی نیست جز این که او به حـج آید و ماهی نگـذرد جز این که در آغاز آن عمره انجام دهد و از جایگاه خودش که در هند است به فضل و به کمک خداوند به مکه آید و همچنین خداوند به شاکران پاداش دهد. سـپس آن راهب مسائل بسـیاری از امام (ع) پرسـید و آن حضرت همه را پاسخ داد و آن حضرت از راهب چیزهائی سؤال کرد که هیچ جوانی نمی‌دانست.

راهب- به من خبر بـده از هشت حرف که نازل شـده و چهار از آن در زمین آشـکار گردیـده و چهار دیگر در هوا مانده است، این چهاری که در هوا مانده برای چه کسی نازل شده و کی آنها را تفسیر می‌کند؟

امام (ع)- او همان قائم ما خانـدان است که خـدا آنها را بر او نازل کنـد و او تفسـیرشان کنـد، و بر او نازل شود آنچه بر صـدّیقان و

رسولان و رهبران دیگر نازل نشده.

راهب- پس به من خبر بده از این دو حرفی که در ضمن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۱۱

چهار حرف به زمین نازل شده است که آنها چیستند؟

امام (ع)- من از هر چهار آنها به تو خبر می‌دهم به این شرح:

۱- لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریك ندارد، همیشه است.

۲- محمد رسول خدا است از روی اخلاص.

۳- ما ائمه اهل بیت هستیم.

۴- شیعیان ما، از ما هستند، و ما از رسول خدا هستیم، و رسول خدا (ص) از خدا است به وسیله.

راهب رو به امام کرد و گفت: من گواهم که شایسته پرستشی نیست جز خدا، و گواهم که محمد رسول خدا است (ص) و آنچه را آورده است از نزد خدا درست است و گواهم که شما برگزیده‌های خدائید از خلقش و گواهم که شیعیان شما پاکیزه شده‌اند و بدل متمرّدانند (اهل منطق و دلیلند خ ل خوار شده‌اند خ ل) و سرانجام خدائی از آن آنها است و سپاس از آن خدا پروردگار جهانیان است.

امام کاظم (ع) جبه خزی خواست با یك پیراهن فاخر قوهی (جامه سپیدی بوده ساخت قوهستان که شهرستانی است میان نیشابور و هرات و قصبه آن قائن و طبس است) با یك روپوش که طیلسان می‌گفتند: با یك جفت کفش و یك کلاه و به او عطا کرد و نماز ظهر را خواند و امام به او فرمود: ختنه کن، در پاسخ گفت: من در روز هفتم خود، ختنه کردم (دستور تورات است که نوزاد را در هفتم، ختنه می‌کنند).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۱۳

[علم امام (ع) به غیب]

۶- از عبد الله بن مغیره، گوید: امام کاظم (ع) در منی به زنی برخورد که می‌گریست و کودکانش دور او می‌گریستند، ماده گاوش مرده بود، نزدیك آن زن رفت و فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ ای کنیزك خدا، گفت: ای بنده خدا ما کودکان بی‌پدری داریم و من یك ماده گاوی داشتم که معیشت من و معیشت کودکانم از آن می‌گذشت و این ماده گاو مرده است و من و کودکانم دستمان از همه چیز بریده و چاره هم نداریم.

امام فرمود: ای کنیز، از خدا می‌خواهی آن ماده گاو را برای تو زنده کنم؟ در دلش افتاد که گفت: آری ای بنده خدا، امام کناری رفت و دو رکعت نماز خواند نو اندکی دست بلند کرد و لبانش را جنبانید و سپس برخاست و آن ماده گاو را آواز داد و او را سُکی داد یا سر پائی به او زد و آن ماده گاو مرده برخاست و سر پا ایستاد و چون آن زن به گاو خود نگاه کرد، فریاد کشید: عیسی بن مریم است، سوگند به پروردگار کعبه. مردم در هم شدند و امام خود را به میان آنها انداخت و رفت.

۷- از اسحاق بن عمار، گوید: شنیدم امام کاظم (ع) به مردی خبر مرگ او را می‌دهد، در دل خود گفتم: راستی او می‌داند که مردی از شیعیانش چه وقت می‌میرد؟ امام، خشمناك به من رو کرد و فرمود: ای اسحاق، رشید هجری (یکی از یاران معروف علی (ع) مرگ و میر و گرفتاری‌های آینده را می‌دانست، امام که به دانستن آن شایسته‌تر است.

سپس فرمود: ای اسحاق، تو هر کار می‌خواهی بکن، زیرا عمرت رفته است، و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران و خاندان تو هم پس از تو جز اندکی نمانند، که با هم ستیزه کنند و

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۱۵

به همدیگر خیانت ورزند، تا دشمن آنها را سرزنش کند و تو اینها را در دل می‌گیری و تعجب می‌کنی که امام مرگ کسی را بداند.

من گفتم: از خدا آمرزش می‌خواهم برای آنچه در دلم گذشت، اسحق پس از این مجلس، اندکی بیش زنده نماند و دیری نپائید که پسران عمار مال مردم را گرفتند و هدر کردند و مفلس شدند.

۸- از علی بن جعفر که گوید: محمد بن اسماعیل (ابن امام صادق "ع") "نزد من آمد وقتی که عمره رجب را انجام داده، در مکه بودیم به من گفت: ای عمو جان، من آهنگ رفتن بغداد دارم و دلم می‌خواهد با عمویم ابو الحسن، یعنی موسی بن جعفر (ع) وداع کنم، دوست دارم شما مرا نزد او ببرید، من با او نزد برادرم رفتیم، او در خانه‌ای بود که در (حوبه) داشت و اندکی پس از مغرب بود که وارد شدیم، من در را زدم، خود برادرم پاسخ داد و در را باز کرد و فرمود: این کیست؟ گفتم: علی است، فرمود: همین الساعه بیرون می‌آیم، آن حضرت به کندی وضوء می‌ساخت، من گفتم: شتاب کنید، فرمود: شتاب می‌کنم، بیرون آمد و ازار سرخگونی پوشیده و آن را به گردن خود گره کرده بود و زیر آستانه در نشست.

علی بن جعفر گوید: من خم شدم و سر او را بوسیدم و گفتم:

برای کاری خدمت شما رسیدم، اگر تصویب فرمائید، خدا توفیق خیر داده، و اگر جز آن باشد که خطای ما بسیار است، فرمود: آن چه کاری است؟ گفتم: این برادر زاده است، می‌خواهد با شما وداع کند و به بغداد رود، فرمود: او را بخوان، من او را خواندم. او دور ایستاده بود، نزدیک آن حضرت آمد و سر او را بوسید و عرض کرد: قربانت، به من سفارش کنید و دستور دهید، فرمود: سفارش

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۱۷

می‌کنم به تو، که از خدا بترسی در باره خون من.

در پاسخ آن حضرت گفت: هر که سوء قصدی در باره شما دارد، خدایش چنین و چنان کند و شروع کرد به نفرین در باره کسی که نسبت به آن حضرت سوء قصد داشته باشد، و برگشت باز، سر آن حضرت را بوسه داد و گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و دستور دهید، و آن حضرت فرمود: من تو را سفارش می‌کنم که از خدا بپرهیزی در باره خون من.

در پاسخ گفت: هر که به شما سوء قصد کند، خدا به او سوء قصد کند و خواهد کرد، سپس باز سر آن حضرت را بوسه داد و باز هم گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و باز هم امام در جواب فرمود: من به تو سفارش می‌کنم که از خدا بپرهیز در باره خون من، و او هم باز نفرین کرد در باره کسی که به آن حضرت قصد بد دارد، و سپس از او دور شد و من هم با او رفتم، و امام فرمود: برادرم، به جای خود باش، من در جای خود ایستادم و آن حضرت وارد منزلش شد و مرا خواست و یک کیسه‌ای که صد اشرفی در آن بود به من داد و فرمود: به برادرزاده‌ات بگو: آن را هزینه سفر خود کند. علی بن جعفر گوید: من آن را گرفتم، در گوشه عبای خود جای دادم، و آن حضرت صد اشرفی دیگر به من داد و فرمود: این را هم به او بده و باز هم صد اشرفی دیگر داد و فرمود: این را هم به او بده، من گفتم: قربانت، در صورتی که شما از او بیم دارید بطوری که فرمودید، چرا او را بر ضرر خود کمک می‌کنید؟ فرمود: چون من نسبت به او خوبی و صله رحم کنم و او قطع رحم کند، خدا عمرش را قطع می‌کند و سپس یک مخده را به دست گرفت که سه هزار درهم پاک در آن بود، و فرمود: این را هم به او بده.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۱۹

گوید: من خود را به او رسانیدم و صد اشرفی نخست را به او دادم بسیار شاد شد و برای عموی خود دعا کرد و سپس، دومی و سومی را به او دادم، چنان شاد شد که گمان بردم بر می‌گردد و به بغداد نمی‌رود و سپس به او سه هزار درهم را دادم ولی او به

همـان راه بغـداد رفت تـا نزد هارون الرشـيد بار يافت و سـلام خلافت را به او كرد و گفت: من گمان نمی‌كردم در زمين، دو خليفه باشـد تـا ديـدم به عمويم موسـی بن جعفر سـلام به خلاـفت می‌دهنـد. هارون صـد هزار درهم برای او فرسـتاد و خـدا او را به مرض (ذبحه) يعنی گلو درد يا خونريزی گلو، دچار كرد و نتوانست به يك درهم آن، نگاه كند يا دست بزند.

۹- از ابی بصير، گفت:

امام كاظم (ع) در سال ۱۸۳ كه ۵۴ سال داشت وفات كرد، و پس از امام صادق (ع) ۳۵ سال زنده بود.

[امام رضا (ع)]

باب ولادت أبی الحسن الرضا (ع)

امام رضا (ع) در سال ۱۴۸ هجری متولد شد و در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری، در سن ۵۵ سالگی وفات كرد، در تاريخ آن

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۱

حضـرت اختلاف است جز اين كه اين تاريخ درست‌تر است ان شاء اللّه، آن حضـرت در طوس وفات كرد، در دهی كه آن را سناباد می گفتنـد، و تا نوقان به انـدازه آوازرسـی، فاصـله داشت و در همان جا به خاك سپرده شـد. مأمون، آن حضـرت را از مدينه از راه بصـره و شيراز به مرو برد و چون از مرو بيرون آمد كه به بغداد برود، آن حضرت را همراه خود حركت داد و در اين ده وفات كرد، مادر آن حضرت، كنيزكی است ام الولد كه او را ام البنين می گفتند.

۱- از هشام بن أحمر، گويد: امام كاظم (ع) به من فرمود:

ميـدانی كسـی از اهالی مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، فرمود: چرا، مردی آمده، بيا برويم، آن حضـرت سوار شد و من هم به همراه او سوار شـدم تـا به آن مرد رسـيديم، مردی بود از اهـل مـدينه و بـا خود مملوكـاتی داشت، من گفتم: آنهـا را به مـا عرضه كن، هفت دختر‌ك آورد و همه آنان را امام رد كرد و فرمود: نيازی به آنها نداريم.

سپس فرمود: بـاز هم بيـاور، گفت: من جز يـك دختر‌ك ديگر نـدارم كه بيمـار است، فرمود: بر تو بـاكی نيست او را بياوری، امتناع ورزيد و امام برگشت، فردا كه شد مرا به دنبال او فرستاد، فرمود:

بگـو: آخر چه بهـائی می‌خـواهی در برابر آن كنيزك بگيری، هر چه گفت: بگو: من به همـان بهـا آن را پـذيرفتم. من نزد او رفتم و گفت:

من نمی‌خواهم از چنين و چنان در بهای آن كمتر بگيرم، من گفتم:

قبول دارم، گفت: از تو باشد، ولی به من بگو آن مردی كه ديروز با تو بود چه كسی بود؟

گفتم: مردی بود از بنی هاشم، گفتم: از كدام بنی هاشم؟

گفتم: من پيش از اين چيزی ندارم به تو بگويم، گفت: من به تو از

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۳

بابت اين كنيزك خبری بـدهم، من او را از دورترين نقاط مغرب زمين (افريقا) خريداری كردم و زنی از اهل كتاب به من برخورد و گفت: اين كنيزك چيست كه بـا تـو است؟ گفتم: آن را برای خودم خريـدم، گفت: سـزا نيست كه اين دخـترك همسـر چون توئی باشد، بايد اين كنيزك با بهترين مردم روی زمين باشد و نزد او چندی نماند جز اين كه از او پسـری زايد كه در شـرق و غرب زمين مانندش نباشد، راوی گويد: من او را نزد امام آوردم، كمی نگذشت كه امام رضا (ع) از او متولد شد.

۲- از صـفوان بن يحيی، كه گفت: چون امام كاظم (ع) وفات كرد و امام رضا (ع) به سخن آمد (يعنی اظهار امامت كرد)، ما از اين

اظهار بر آن حضرت بیمناك شدیم، به او عرض شد، تو امر بزرگی اظهار کردی و ما از این (هارون) سرکش بر تو بیمناکیم.

گوید: فرمود: هر چه خواهد تلاش کند او را بر من راهی نیست.

۳- از حسن بن منصور، از برادرش، که گفت:

من شب در پستو خانه‌ای خدمت امام رضا (ع) رسیدم و آن حضرت دست خود را بالا برد و گویا در خانه ده چراغ است (از هر انگشتی یک چراغ)، مرد دیگری اجازه ورود از آن حضرت خواست، دستهای خود را پائین کشید و سپس به او اجازه داد.

۴- از غفاری، گوید: مردی از خاندان أبی رافع، آزاد کرده پیغمبر (ص) به نام طیس، بر من وامی داشت، از من وامخواهی کرد و مرا سخت دنبال کرد و مردم هم به او کمک کردند، چون چنین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۵

دیدم نماز بامداد را در مسجد رسول خدا (ص) گزاردم و رفتم خدمت امام رضا (ع) که آن روز در عریض (مزرعه‌ای یک فرسخی مدینه) تشریف داشت، چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم، دیدم آن حضرت از خانه بیرون آمده است بر الاغی سوار بود و یک پیراهن و رداء در بر داشت و چون به او نگاه کردم شرمم آمد از آن حضرت که اظهار حاجت کنم و چون آن حضرت به من رسید ایستاد و به من نگاهی کرد و من به او سلام دادم، ماه رمضان بود به او عرض کردم: خدا مرا قربانت کند، وابسته تو (طیس) از من طلبی دارد و به خدا که مرا رسوا کرده، من در دل خود گرفته بودم که آن حضرت دستور می‌دهد از طلب خواهی خود دست بر دارد، و به خدا به او نگفتم: چند از من می‌خواهد و نامی هم نبردم، او به من دستور داد بنشینم تا بر گردد و من آنجا نشستم تا نماز مغرب را هم در آنجا خواندم و روزه هم بودم و دلم تنگ شد و خواستم برگردم.

به ناگاه، آن حضرت رسید و بر من نمایان شد و مردمی هم در گرد او بودند و گدایان هم بر سر راه او نشسته بودند و او به آنها صدقه می‌داد، رفت و وارد خانه خود شد و برگشت و مرا خواست و من برخاستم و خدمتش رفتم و نشست و من هم نشستم و با آن حضرت از ابن المسیب امیر مدینه، صحبت می‌کردم و بسیار وقت می‌شد که از او برای آن حضرت صحبت می‌کردم، و چون فارغ شدم، فرمود: گمانم هنوز افطار نکردی؟ گفتم: نه، برای من خوراکی خواست، و آوردند نزد من گزاردند و به غلام دستور داد که با من هم غذا شود، من و غلام از آن طعام خوردیم.

چون فارغ شدیم، به من فرمود: آن پشتی را بلند کن و آنچه زیر آن است بردار، آن را بلند کردم و دیدم زیر آن یک مشت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۷

اشرفی طلا است، آنها را برداشتم و در آستین گذاشتم و فرمود:

چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزلم برسانند، من گفتم:

قربانت، شبگرد ابن المسیب در گردش است و من خوش ندارم که مرا با غلامان شما برخورد کنند.

به من فرمود: درست گفتی، خدا تو را به راستی رهنماید و به آنها دستور داد از هر جا، من آنها را برگردانیدم برگردند و چون نزدیک خانه‌ام رسیدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانیدم و به منزل خود رفتم و چراغ خواستم و اشرفی‌ها را شمردم، چهل و هشت اشرفی بود، و بستانکاری آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود، در میان آن یک اشرفی می‌درخشید و من از زیبائی آن در شگفت شدم و آن را نزدیک چراغ بردم و دیدم در آن روشن، نقش شده است که (حق آن مرد بیست و هشت اشرفی است و ما بقی از آن تو است) و به خدا من خودم نمی‌دانستم که (به او نگفته بودم خ ل) او چند اشرفی از من می‌خواهد، حمد از آن خدا، پروردگار جهانیان است که ولی خود را عزیز نموده است.

۵- از یکی از اصحابش از امام رضا (ع) که آن حضرت در سالی که هارون به قصد حج رفته بود از مدینه برای انجام حج بیرون شد و چون به کوهی رسید که در سمت چپ راه است نسبت به کسی که به سوی مکه می‌رود و آن را فارع (قارع خ ل) می‌خوانند،

نگاهی به آن انداخت و فرمود: آن کسی که در فارغ ساختمان می‌سازد و آن را به دست خود ویران می‌کند تیکه تیکه خواهد شد. ما معنی این سخن امام را نفهمیدیم و چون امام از آنجا رفت هارون آمد و در همان موضع منزل گرفت، جعفر بن یحیی بدان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۹

کوه بر آمد و فرمان داد نشیمنگاهی برای او در آنجا بسازند و چون جعفر از مکه برگشت بر آن بالا رفت و فرمان داد تا آن را ویران کردند و چون به عراق برگشت تیکه تیکه شد.

۶- ابراهیم بن موسی گوید: من راجع به موضوعی که از امام رضا (ع) درخواست کرده بودم اصرار ورزیدم و او به من وعده می‌داد یک روز برای پیشواز والی مدینه بیرون شد و من همراه او بودم، آمد نزدیک کاخ فلان و زیر چند درخت پیاده شد و من هم با او پیاده شدم و سومی همراه نبود.

به او گفتم: قربانت، این عید ما را فرا گرفت و به خدا من درهم و بیش از آنی ندارم، آن حضرت با تازیانه خود زمین را به سختی خراناد و با دست خود بدان زد و شمش طلائی از آن بر آورد و سپس به من فرمود: از این سود بر و آنچه دیدی نهان ساز.

۷- از یاسر خادم و ریان بن صلت هر دو گفتند: چون کار مخلوع (امین) گذشت و مأمون بر کار خلافت استوار شد، به امام رضا (ع) نامه‌ای نوشت و او را به خراسان خواند و امام (ع) عذر آورد و مأمون پی در هم نامه نوشت به آن حضرت در این باره تا دانست که چاره ندارد و مأمون دست از او بر نمی‌دارد، از مدینه بیرون شد و أبی جعفر (امام محمد تقی ع) هفت سال داشت.

مأمون به آن حضرت نوشت از راه کوهستان و قم سفر نکن و از راه بصره و اهواز و فارس بیا، آن حضرت آمد تا به مرو رسید،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۱

مأمون به او پیشنهاد کرد که زمام امور را بدست گیرد و متصدی خلافت گردد، امام رضا (ع) سر باز زد و نپذیرفت.

مأمون گفت: پس ولایت عهد را بپذیر، فرمود: به چند شرط که از تو خواستارم، مأمون گفت: هر شرطی خواهی بکن، امام رضا (ع) نوشت من در ولایت عهد در آیم به شرط آن که نه امری کنم و نه نهی، نه فتوی دهم و نه قضاوت کنم، نه منصب دهم و نه عزل کنم و نه در آنچه جریان دارد تغییری بدهم و باید مرا از همه اینها معاف داری، مأمون همه این شرایط را از آن حضرت پذیرفت.

راوی گوید: یاسر برای من باز گفت که: چون عید رسید مأمون کس به حضرت رضا (ع) فرستاد و از او خواست که سوار شود و در اجتماع عید شرکت کند و نماز عید و خطبه آن را بخواند، امام رضا (ع) در پاسخ پیغام فرستاد که: تو می‌دانی چه شروطی میان من و تو است در این که من وارد این امر شدم، مأمون جواب داد که: من می‌خواهم دل مردم آرام شود و فضل شما را بدانند، و پی در هم در این باره با او رد و ایراد کرد و اصرار ورزید و آن حضرت فرمود: اگر مرا از این کار معاف داری برای من دلخواه‌تر است و اگر معاف نداری من برای عید بیرون آیم چنانچه رسول خدا (ص) بیرون می‌آید و امیر المؤمنین (ع) بیرون می‌آمد.

مأمون گفت: هر طور دلت می‌خواهد بیرون بیا، و مأمون به افسران و مردم دستور داد به در خانه امام (ع) سوار شوند (اول وقت حاضر شوند خ ل).

راوی گوید: یاسر خادم برای من باز گفت که: مردم در انتظار امام میان راهها و بر سر بامها نشسته بودند و از مرد و زن و کودک و افسران و نظامی‌ها همه بر در خانه امام گرد آمده بودند،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۳

چون آفتاب بر آمد امام غسل کرد و عمامه سپیدی از پنبه بر سر بست و دو سر آن را یکی به سینه آویخت و دیگری را به میان دو شانه خود انداخت و دامن به کمر زد و به همه کسان خود دستور داد چنان کردند و سپس عصای پیکانداری به دست گرفت و بیرون شد و همه جلو او بودیم و او پا برهنه بود و دامن پیراهن را تا نیمه ساق یا بالا زده بود و جامه‌های دیگر را هم به کمر زده بود، چون به راه افتاد و ما جلوی او به راه افتادیم، سر به آسمان برداشت و چهار تکبیر گفت و به پندار ما رسید که آسمان و در و

دیوار همه به او هم آواز پاسخ می‌دهند و افسران و مردم دیگر بر در ایستاده بودند و آماده بودند و سلاح در بر داشتند و خود را به نیکوترین زیور و جامه آراسته بودند و ما بر آنها نمایان شدیم، با این وضع امام رضا (ع) از در بیرون آمد و اندک ایستی کرد و گفت: اللَّه اکبر، اللَّه اکبر، اللَّه اکبر علی ما هدانا، اللَّه أکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام و الحمد اللَّه علی ما أبلانا، و ما به آواز بلند آن را می گفتیم.

یاسر گوید: چون نگاه مردم به امام رضا (ع) افتاد شهر مرو را گریه و ناله و شیون از جا برداشت و افسران از روی چهار پایان خود به زمین افتادند و کفشهای خود را به دور انداختند چون دیدند امام با پای برهنه پیاده می‌رود، آن حضرت در سر هر ده گام ایست می کرد و سه بار تکبیر می گفت.

یاسر گوید: در خیال ما می‌افتاد که گویا آسمان و زمین با آن حضرت هم آواز می‌شوند و شهر مرو یک پارچه شیون و گریه شد و خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: یا امیر المؤمنین اگر امام رضا با این روش تا مصلّی برود، مردم فریفته او می‌شوند و کار از دست تو بیرون می‌رود و نظر من این است که به او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۵

پیغام دهی برگردد، و مأمون کس نزد آن حضرت فرستاد و خواهش کرد که برگردد و آن حضرت کفش خود را خواست و پوشید و سوار شد و برگشت.

۸- از یاسر خادم گوید: چون مأمون از خراسان بیرون شد و آهنگ بغداد داشت و فضل ذو الریاستین با او بیرون آمد و ما هم با امام رضا (ع) بیرون شدیم نامه‌ای به فضل بن سهل ذو الریاستین از برادرش حسن بن سهل رسید و ما در یکی از منزلهای میان راه بودیم، حسن به برادر خود نوشته بود: من در تحویل سال از نظر حساب نجومی نگاه کردم و از آنجا دریافتم که تو در فلان ماه روز چهارشنبه گرمی آهن و آتش خواهی چشید و رأی من این است که در آن روز به همراه امیر المؤمنین و امام رضا به حمام بروی و حجامت کنی و از خون آن به دست خود بریزی تا نحوست آن از تو برود.

ذو الریاستین آن را به مأمون نوشت و از او خواست که از امام رضا (ع) این را درخواست کند، و مأمون به امام رضا (ع) نوشت و از آن حضرت این را در خواست کرد، و امام رضا (ع) در پاسخ نوشت من فردا به حمام نمی‌روم و برای تو و فضل هم صلاح نمی‌دانم که فردا به حمام روید، دوباره نامه به او نوشت و امام رضا (ع) باز در جواب نوشت: یا امیر المؤمنین من فردا به حمام نمی روم زیرا رسول خدا (ص) را امشب در خواب دیدم و به من فرمود:

ای علی فردا به حمام مرو، من برای تو و سهل هم صلاح نمی‌دانم که فردا به حمام بروید، مأمون در پاسخ حضرت نوشت: ای آقای من تو راست فرمودی و رسول خدا (ص) هم راست گفته است، من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۷

خود که فردا به حمام نمی‌روم و فضل به حال خود داناتر است.

راوی گفت که یاسر گفت: چون شب رسید و خورشید نهان شد امام رضا (ع) فرمود که: بگوئید: «به خدا پناه بریم از شر آنچه امشب نازل می‌شود»، ما پی در هم آن را می گفتیم و چون امام رضا (ع) نماز بامداد را خواند به من گفت: برو بالای بام ببین چیزی میشنوی، و چون بالای بام رفتم یک شیونی را شنیدم که در هم شد و بالا گرفت و به ناگاه دیدیم مأمون از دری که از خانه او به خانه امام رضا (ع) داشت در آمد و می گفت: ای آقای من ای ابا الحسن خدا تو را در باره فضل اجر دهد، زیرا او دستور شما را نپذیرفت و به حمام رفت و جمعی با شمشیر بر او تاختند و او را کشتند و از آنها سه تن دستگیر شده‌اند که یکی از آنها خاله‌زاده او فضل بن ذی القلمین است.

گوید: قشون و افسران طرفدار فضل به در خانه مأمون فراهم آمدند و گفتند: مأمون او را غافلگیر کرده و کشته و ما خون او را

می‌خواهیم، و آتش آوردنـد که در خـانه مـأمون آتش بزننـد، مأمون به امام رضا (ع) فرمود: ای آقای من به نظرت می‌آیـد که شـما بیرون روید و این لشکر را متفرق کنید؟

یاسر گوید: امام رضا (ع) سوار شد و به من هم گفت: سوار شو، من سوار شدم و چون از درِ خانه بیرون آمدیم به مردم نگاهی کرد که از دوش هم بالا می‌رفتنـد و با دست خود به آنها اشاره کرد که پراکنده شوید، پراکنده شوید، یاسـر گوید: مردم به آن حضـرت رو آوردند و به روی هم می‌افتادند و به هر کس اشاره کرد دوید و گذشت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۹

- ۹- وشّاء از مسافر گویـد: چون هارون بن مسیب می‌خواست با محمد بن جعفر بجنگد امام رضا (ع) به من گفت: برو و به او بگو فردا حمله نکن که اگر فردا حمله کنی شکست می‌خوری و یارانت کشته می‌شوند، و اگر از تو پرسید این را از کجا دانستی بگو در خواب دیـدم، گویـد: نزد او آمـدم و به او گفتم: قربـانت، فردا به میـدان نبرد نرو زیرا اگر فردا به میـدان بروی شـکست می‌خوری و یارانت کشـته می‌شوند، به من گفت: این را از کجا دانستی، گفتم: در خواب دیدم، گفت: این بنده با کون نشسته خوابیده، و سپس به نبرد بیرون شد و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

گوید: مسافر برای من باز گفت که من با امام رضا (ع) در منی بودم، یحیی بن خالد گذر کرد و برای خاطر گرد و غُبار سر خود را پوشانده بود، امام فرمود: این بیچاره‌ها نمی‌دانند که امسال چه به سر آنها می‌آید؟ سپس فرمود: شگفت‌تر از این، من با هارون هستم مانند این دو، دو انگشت خود را به هم چسباند، مسافر گوید:

به خدا معنی حدیث او را نفهمیدیم تا وقتی آن حضرت را در کنار هارون به خاک سپردیم.

۱۰- علی بن محمد کاشانی گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که: مال بسیاری برای امام رضا بردم و آن حضرت از دریافت آن شاد نشد، غمنده شدم و با خود گفتم، این همه پول برای او آوردم و او شاد نشد.

آن حضرت فرمود: ای غلام یک طشت با آب برای من بیاور، روی کرسی نشست و دست فراداشت و به غلام گفت: آب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۱

بریز، گویـد: از انگشـتانش طلاـ میان طشت روان شـد، و سـپس به من رو کرد و فرمود: کسـی که چنین است اعتنائی به پولی که تو آوردی ندارد.

۱۱- از محمد بن سنان که گفت:

علی بن موسـی (ع) در سن چهل و نه سال و شش ماه در سال دویست و دو فوت کرد و بیست سال جز ۲ تا ۳ ماه پس از امام کاظم (ع) زنده بود.

[امام محمد تقی (ع)]

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی ثانی (ع)

امام محمد تقی در ماه رمضان سال ۱۹۵ متولـد شد و در آخر ذی قعده سال ۲۲۰ که ۲۵ سال و ۲ ماه و ۱۸ روز داشت وفات کرد و در بغـداد در مقابر قریش کنار قبر جـدّش موسـی (ع) به خاک سپرده شـد و معتصم در اول همان سالی که وفات کرد او را به بغداد گسیل داشته بود.

مادرش کنیزکی بود به نام سبیکه نوبیه و نیز گفته شده که نامش خیزران بود و روایت شده که از خاندان ماریه مادر ابراهیم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۳

زاده رسول خدا (ص) بوده است.

۱- از محمد بن حسان از علی بن خالد (محمد گفته زیدی مذهب بوده است) گوید: من در عسکر بودم (قاموس گفته: عسکر نام سامره است و عسکریین، علی بن محمد الرضا و پسرش حسن بدان منسوبند) و به من خبر رسید که در اینجا مردی زندانی است که او را کت بسته از سوی شام آورده‌اند و گفتند او دعوی پیغمبری کرده است. علی بن خالد گوید: من به درِ زندان او آمدم و با دربانان و نگهبانان سازش کردم تا خود را به او رسانیدم و دیدم مردی است با فهم، به او گفتم: ای مرد داستان تو چیست؟ گفت: من مردی بودم در شام و خدا را در جایی به نام محل رأس الحسین (ع) عبادت می‌کردم، در این میان که مشغول عبادت خود بودم بناگاه شخصی آمد و به من گفت: با ما برخیز، من با او برخاستم، در این میان که با او بودم بناگاه دیدم در مسجد کوفه هستم، به من گفت:

این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است.

گوید: نماز خواند و من با او نماز خواندم، در همین میان که با او بودم بناگاه در مسجد رسول اندر شدم که در مدینه است و او بر رسول خدا (ص) سلام داد و من هم سلام دادم و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم و صلوات به رسول خدا (ص) فرستاد، در این میان که من با او بودم بناگاه خود را در مکه دیدم و با او بودم تا مناسک را انجام داد و من هم با او مناسک خود را انجام دادم و در این میان که با او بودم بناگاه به همان جا رسیدم که در آن خدا را عبادت می‌کردم که در شام است و آن مرد رفت، و چون سال دیگر رسید بناگاه من او را دیدم که همان کار سال اول را کرد و چون از مناسک خود فارغ شدیم و مرا به شام برگردانید و قصد جدا شدن از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۵

من کرد، به او گفتم: من از تو به حق کسی که تو را بر آنچه دیدم توانا کرده است خواهش دارم و سوگند می‌دهم که به من خبر دهی چه کسی هستی؟

در پاسخ گفت: من محمد بن علی بن موسی هستم، گفت:

این خبر بالا گرفت تا به محمد بن عبد الملك زیّات رسید (وزیر معتصم بوده و پس از وی وزیر پسرش واثق، پدر او در بغداد زیت فروش بوده است) و او به دنبال من فرستاد و مرا گرفت و در آهن کند کرد و به عراق آورد.

گوید: من به او گفتم: تو داستان خود را به محمد بن عبد الملك بنویس، این کار را کرد و آنچه شده بود برای او نوشت.

محمد بن عبد الملك در زیر داستانش نگارش کرد که به آن که تو را در یك شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برده و از مکه به شام برگردانده بگو از این زندانت بیرون آورد.

علی بن خالد گوید: من از این پیشامد او غمنده شدم و برای او دلم سوخت و او را دستور به تحمل و صبر دادم، گوید: سپس بامداد نزد او رفتم و دیدم لشکریان و رئیس شهربانی و زندانیان و خلق خدا گرد هم فراهم شده‌اند، گفتم: این وضع چیست؟ گفتند: آنکه از شام آورده بودند و به خود پیغمبری بسته بود دیشب ناپدید شده است و کسی نداند که به زمین فرو رفته و یا پرنده‌ای او را ربوده است.

۲- عبد الله بن رزین گوید: من مجاور مدینه پیغمبر (ص) بودم، هر روز امام جواد (ع) هنگام ظهر به مسجد می‌آمد و در صحن فرود می‌شد و از آنجا سرِ قبر پیغمبر (ص) می‌رفت و بر او سلام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۷

می‌داد و به خانه فاطمه (ع) بر می‌گشت و کفش خود را می‌کند و می ایستاد و نماز می‌خواند، شیطان به دل من انداخت که: چون فرود می‌آید برو و از خاکی که بر آن گام می‌نهد برگیر، آن روز من در انتظار او بودم و چون ظهر شد سوار الاغ خود آمد ولی در

آنجا که فرود می‌آمد پیاده نشد و آمد تا کنار سنگی که بر در مسجد بود، پیاده شد روی سنگ، و سپس به مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و برگشت به همان جا که در آن نماز می‌خواند و چند روز همین کار را کرد، و من با خود گفتم: چون کفش خود را کند می‌روم و از سنگریزه‌هائی که بر آن گام نهد بر می‌گیرم.

چون فردا شد، هنگام ظهر آمد و بر سنگ پیاده شد و به مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و آمد آنجا که نماز می‌خواند و با نعلین خود نماز خواند و آنها را در نیاورد و چند روز هم چنین کرد، با خود گفتم: در اینجا هم برای من آماده نشده که کاری بکنم ولی می‌روم در حمام و چون وارد حمام شد از خاک زیر پایش بر می‌دارم و از حمامی که آن حضرت بدان می‌رفت پرسیدم، به من گفتند که او به حمامی می‌رود که در بقیع است و از آن مردی از اولاد طلحه است، و روزی که در آن به حمام می‌رفت دانستم و رفتم در حمام و با آن مرد طلحی نشستم و گفتگو کردم و در انتظار آمدن آن حضرت بودم، آن مرد طلحی به من گفت: اگر می‌خواهی به حمام بروی پاشو برو زیرا پس از ساعت دیگر نمی‌توانی به حمام رفت، گفتم: برای چه؟ گفت: چون ابن الرضا می‌خواهد به حمام برود.

گوید: گفتم: ابن الرضا کیست؟ گفت: مردی است از خاندان محمد (ص) که صلاح و ورع دارد، من به او گفتم: روا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۹

نیست که دیگری با او به حمام برود؟ گفت: هر وقت او به حمام می‌آید حمام را برای او خلوت می‌کنیم، گوید: در این میان که من چنین بودم بناگاه آن حضرت آمد و چند غلام به همراه او بودند و جلو او غلامی بود که حصیری با خود داشت تا وارد رختکن شد و آن حصیر را برای او پهن کرد و (آن حضرت) آمد و سلام داد و سوار بر الاغ وارد حجره شد و به رختکن رفت و از بالای الاغ روی آن حصیر پیاده شد، من به آن طلحی گفتم: این بود که تو او را به صلاح و ورع وصف می‌کردی؟ گفت: نه به خدا او هرگز چنین کاری نکرده بود مگر در امروز، در دل خودم گفتم: این هم از کردار من است من او را به این کار خلاف عرف واداشتم و تقصیر با من است.

گفتم: من انتظارش را می‌برم تا بیرون آید و شاید به مقصد خود برسم، و چون بیرون آمد و جامه پوشید الاغ را خواست و آن را به رختکن آوردند و از روی حصیر بر آن سوار شد و بیرون رفت، و من با خود گفتم: به خدا من او را آزردم و به این عمل باز نگردم و آنچه را می‌خواستم نمی‌خواهم هرگز و بر آن تصمیم قطعی گرفتم، و چون هنگام ظهر آن روز شد بر الاغ خود آمد تا در همان جای از صحن مسجد که سابقاً پیاده می‌شد، پیاده شد و در آمد و سلام بر رسول خدا (ص) داد و آمد به همان جا از حجره فاطمه (ع) که در آن نماز می‌خواند و کفش خود را درآورد و ایستاد و نمازش را خواند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۱

۳- از علی بن اسباط، گوید: آن حضرت (امام جواد "ع") "بیرون آمد و من از سر تا پایش را نگاه کردم تا اندام او را برای هم مذهبان مصری خودمان وصف کنم، در این میان بودم که نشست و فرمود: ای علی، به راستی، خدا در امامت همان حجتی را اقامه کرده است که در نبوت اقامه کرده و فرموده است (۱۳ سوره مریم): «و حکم نبوت را در کودکی بدو عطا کردیم» و فرموده: (۱۵ سوره احقاف): «و چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد» روا باشد که حکم را به کودکی عطا کند و روا باشد که به او داده شود در سن چهل سالگی.

۴- از محمد بن الریان، گوید: مأمون در باره ابی جعفر (امام جواد) هر نیرنگی زد که خرده‌ای از او بگیرد، برای او ممکن نشد و چون درمانده شد و خواست دخترش را به او تزویج کند و عروس او سازد، به من ۲۰۰ کنیزک از زیباترین کنیزان داد که به دست هر کدام جامی از جواهر بود، برای اینکه از امام جواد پیشوا کنند وقتی که در محل عبادت می‌آید (در سر تخت دامادی می‌آید (خ ل) از مجلسی که آن را از مناقب نقل کرده و صحیح دانسته) ولی امام جواد به آنها اعتنائی نکرد، مردی بود به نام (مخارق) آواز

می‌خواند و تار می‌زد و ضرب می گرفت و ریش درازی داشت، مأمون او را خواست، گفت: یا امیر المؤمنین، اگر امام جواد در چیزی از امور دنیا وارد باشد، من برای کفایت، کار تو را می کنم و او را به دنیا داری می کشانم، برابر امام جواد نشست و یک فریاد عجیبی از خودش در آورد که همه اهل خانه، گرد او فراهم شدند و با تار خود می‌زد و می‌خواند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۳

چون ساعتی چنین کرد، امام جواد هیچ توجهی به او نکرد، نه از سمت راست و از چپ، و سپس سر خود را بلند کرد و فرمود به او که: ای ریش دراز، از خدا بترس.

گوید: ابزار زدن و تار، از دست او افتادند و دیگر از دستهای خود سودی نبرد (یعنی شل شدند) تا مُرد.

گوید: مأمون از (مخارق) حالش را پرسید، در پاسخ گفت:

چون امام جواد بر من فریاد زد، یک هراسی در دلم افتاد که هرگز از آن به خود نمی‌آیم.

۵- از داود بن قاسم جعفری که گفت: خدمت امام جواد رسیدم و سه نامه بی‌نشانی داشتم و بر من اشتباه شده بود و غمنده بودم، یکی از آنها را برداشت و فرمود: این از زیاد بن شبیب است، و دوّمی را برداشت و فرمود: این از فلانی است، من مات شدم، به من نگاهی کرد و لبخندی زد. گوید: سیصد اشرفی به من داد که آن را برای یکی از عموزادگانش برم، و به من فرمود: او محققاً به تو می گوید مرا به یک هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا بدانها برایم کالائی بخرد، او را رهنمائی کن، گوید: اشرفیها را برای او آوردم و او به من گفت: ای ابا هاشم، مرا به یک هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا با آنها برایم کالائی بخرد، گفتم: به چشم.

گوید: شتربانی به من گفت که: به آن حضرت بگویم او را در یکی از کارهایش بپذیرد، من نزد آن حضرت رفتم تا با او در این باره سخن گویم، دیدم خوراک می‌خورد و گروهی با او هستند و نمی‌توانم با او در این باره گفتگو کنم، فرمود: ای ابا هاشم، بفرما بخور و خوراکی جلو من نهاد، سپس او آغاز سخن کرد و بی‌پرسش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۵

فرمود: ای غلام، آن شتربانی را که ابا هاشم با خود آورده، بنگر و او را با خود داشته باش.

گوید: یک روز با آن حضرت به بستانی رفتم و به او گفتم:

قربانت، من به گل خوردن آزمندم، برای من دعائی بکن، پاسخی نداد و پس از سه روز، آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابا هاشم، به تحقیق که خدا، خوردن گلِ را از تو برداشت، ابا هاشم گفت: امروز چیزی نزد من از آن کار دشمن‌تر نیست.

۶- از علی بن محمد، یا محمد بن علی هاشمی، که گفت:

بامداد روزی که امام جواد (ع) با دختر مأمون عروسی کرده بود، خدمت آن حضرت رسیدم و شب، دواء خورده بودم و من هم نخستین کسی بودم که بامداد آن روز نزد آن حضرت آمده بودم و تشنه بودم و نمی‌خواستم آب طلب کنم، امام جواد (ع) به رویم نگاهی کرد و فرمود: به گمانم تشنه‌ای؟ گفتم: آری، فرمود: ای غلام یا ای کنیزک، آب برای ما بیاور، من با خود گفتم: اکنون آبی بیاورند که او را زهر خورانند و از این بدبینی خود، غمنده شدم، غلامی آمد و آب آورد، آن حضرت به روی من لبخندی زد و سپس فرمود: ای غلام، آب را به من بده، آن حضرت آب را گرفت و از آن نوشید و سپس به من داد و نوشیدم و باز هم تشنه شدم و نخواستم آب بطلبم، و همان کار اولی را انجام داد و این بار چون غلام، قدح را آورد باز در دلم همان گمان سابق گذشت و حضرت قدح را گرفت و از آن نوشید و به من داد و لبخندی زد. محمد بن حمزه (راوی خبر از او) گوید: به من گفت: این مرد هاشمی که: من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۷

گمان دارم امام جواد همچنان است که می گویند (یعنی طبق عقیده شیعه ضمیر مردم را می‌داند).

۷- على بن ابراهيم از پدرش كه گفت: مردمى از شيعه‌هاى دور دست، اجازه ورود از امام جواد (ع) خواستند، به آنها اجازه داد و شرفياب شدند و در يك مجلس، سى هزار مسأله پرسيدند و در سن ۱۰ سالگى بود كه همه را پاسخ گفت.

۸- از دعبل بن على كه شرفياب حضور امام رضا (ع) شد و دستور داد چيزى به او دادند و آن را گرفت و حمد خدا نكرد و حضرت به او فرمود: چرا حمد خدا را نكردى؟ دعبل گويد: سپس خدمت امام جواد (ع) رسيدم و دستور داد چيزى به من دادند، و گفتم: الحمد لله، به من فرمود: كه ادب شدى- يعنى از ياد آورى كه امام رضا (ع) به تو كرده بود.

۹- محمد بن سنان گويد: من شرفياب حضور ابو الحسن (يعنى امام نهم "ع") "شدم، به من فرمود: اى محمد، تازه‌اى به آل فَرَج (خاندانى از طرفداران و كارمندان عاليرتبه عباسيان) رخ داده؟ گفتم: عُمَر (بن فرج كه حاكم مدينه بوده است) مُرد، فرمود: الحمد للّه، و تا بيست و چهار اين جمله را شمردم، گفتم: اى آقاى من، اگر مى‌دانستم اين خبر شما را شاد مى‌كند، من پا برهنه مى‌دويدم خدمت شما، فرمود: اى محمد، نمى‌دانى كه او به پدرم محمد بن على (ع) چه گفته؟ گفتم: نه، فرمود: در باره موضوعى، پدرم با او سخن گفت و در پاسخ پدرم گفت: گمان دارم تو مستى.

پدرم گفت: بار خدايا اگر تو مى‌دانى كه من امروز تا شب

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۵۹

براى تو روزه‌دار بودم به او مزّه غارت مال، و خوارى اسيرى را بچشان، به خدا چند روزى نگذشت كه مالش را چپو كردند و هر چه داشت بردند و او را اسير كردند و هم اكنون مُرد، خدايش نيامرزد و خدا عز و جل از او انتقام كشيد، و هميشه خدا انتقام دوستانش را از دشمنانش مى‌كشد.

۱۰- از ابو هاشم جعفرى كه گفت: من نماز مغرب را با امام جواد (ع) در مسجد مسيب خواندم، براى ما در محل قبله مسجد نماز خواند بى‌انحراف از ديوار (يا آنكه وارد محراب نشد و برابر ما ايستاد براى تنگى جا، يا مقصود اين است كه در وسط صف ايستاد) و گفت: درخت سدر خشكى در مسجد بود كه برگ نداشت و امام (ع) آب خواست و در زير آن درخت وضوء گرفت و آماده نماز شد و آن درخت زنده شد و برگ آورد، و همان سال ميوه داد.

۱۱- از مُطَرِّفِى كه گفت: امام رضا (ع) كه در گذشت، چهار هزار درهم به من بدهكار بود و من با خود گفتم: مالم از ميان رفت، و سپس امام جواد (ع) به من پيغام داد كه فردا نزد من بيا و با خود سنگ و ترازو هم بياور، و من خدمت امام جواد (ع) رسيدم و آن حضرت به من فرمود: ابو الحسن (ع) در گذشت و ۴ هزار درهم به تو بدهكار بود؟

گفتم: آرى. جانمازى كه زير پايش بود بلند كرد، و به ناگاه اشرفى بسيارى زير آن بود و آنها را به من داد.

۱۲- از محمد بن سنان، گويد: امام جواد بيست و پنج سال

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۶۱

و سه ماه و ۱۲ روز داشت كه درگذشت، وفاتش روز سه شنبه ششم ذى حجه سال دويست و بيست هجرى بود، بعد از پدرش ۱۹ سال جز ۲۵ روز زنده بود.

[امام على النقى (ع)]

باب ولادت ابى الحسن على بن محمد- نقى (ع)

در نيمه ذى حجه سال ۲۱۲ هجرى متولد شده و در روايتى است كه در رجب سال ۲۱۴ متولد شده و در ۲۶ جمادى الآخرهٔ سال ۲۵۴ از دنيا رفته، و در روايتى است كه در ماه رجب سال ۲۵۴ وفات كرد و ۴۱ سال و ۶ ماه عمر كرده و طبق موقعِ ولادت ديگر ۴۰

سال عمر کرده و متوکل آن حضرت را به همراه یحیی بن هرثمهٔ بن اعین از مدینه به سر من رأی آورد و در آن جا وفات کرد و در خانه خود به خاک سپرده شد و مادرش ام ولدی است به نام سمانه.

۱- از خیرانی اسباطی، گوید: در مدینه خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم، به من فرمود: چه خبری از واثق داری؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۳

گفتم: قربانت، من او را در حال عافیت به جای گذاردم و من از همه مردم، به او دیدار نزدیک‌تری دارم، ده روز است که او را دیده‌ام، به من فرمود که: اهل مدینه می‌گویند، او مُرده، و چون گفت: مردم چنین گویند، دانستم که همین او مرده است، سپس به من فرمود که:

جعفر چه کرد؟ (مقصود، متوکل عباسی است که جعفر بن معتصم باشد) گفتم: او را بد حال‌ترین مردم بجا گذاردم در زندان بود. گوید: فرمود: اما او صاحب امر حکومت شده. این الزیات چه کرده؟ (وزیر واثق بوده) گفتم: قربانت، مردم با او داشتند و فرمان، فرمان او بود، گوید: فرمود: اما به راستی که او شوم بود برایش، گوید: سپس خموش شد و به من فرمود: به ناچار، مقدرات خدا تعالی و احکامش مجری می‌شوند، ای خیران، واثق مُرد، و متوکّل به جای او نشست و ابن الزیات هم کشته شد، گفتم: قربانت، چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو (از سامراء).

۲- از صالح بن سعید گوید: خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، در هر چیزی می‌خواهند نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند، تا شما را در این سرای بد نام منزل داده‌اند که آن را سرای گدایان می‌نامند، فرمود: ای پسر سعید، تو در این جا باش.

سپس به دست خود اشاره کرد و فرمود: نگاه کن، نگاه کردم و به ناگاه خود را در باغستانهای خرم و فرح بخشی دیدم، باغستانهائی تازه و خرم در آنها حوریانی معطر و نو پسرانی بودند چون دُرّ صدف درخشان، پرنده، آهوان و نهرهای روان و جوشان بود. چشمم خیره شد و دیده‌ام از کار ماند، فرمود: هر جا باشیم این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۵

منظره برای ما آماده است، ما در سرای گدایان نیستیم.

۳- اسحاق جلاب گوید: من برای ابو الحسن (ع)، گوسفند بسیاری خریدم، مرا خواست و از مهار بند منزلش به جای وسیعی برد که آن را نمی‌دانستم و نمی‌شناختم و طبق دستور او گوسفندها را به هر که فرموده بود بخش می‌کردم و از آنها برای ابی جعفر (پسر بزرگش محمد که پیش از آن حضرت مُرد و در بَلَد مدفون است) و مادرش و برای جز آنها که دستور داده بود فرستاد، سپس از آن حضرت اجازه خواستم که به بغداد نزد پدرم بروم، این کار در روز ترویه بود، به من نوشت: فردا را نزد ما باش و سپس برگرد. گوید: خدمت امام ماندم و چون روز عرفه شد نزد آن حضرت ماندم و شب عید قربان در آستانه‌ای که داشت خوابیدم و هنگام سحر نزد من آمد و فرمود: ای اسحاق، برخیز. گوید:

برخاستم و چشم باز کردم و دیدم به در خانه خودم در بغدادم و نزد پدرم رفتم و در میان رفقای خود بودم، به آنها گفتم: من روز عرفه را در سامره گذراندم و برای روز عید به بغداد رسیدم.

۴- از ابراهیم بن محمد طاهری، گوید: متوکل بر اثر دمل و زخم بزرگ و عمیقی که در آورد، بیمار شد و نزدیک مرگ رسید و احدی جرأت نکرد ابزار آهنی به او نزدیک کند و زخم او را عمل کند و مادرش نذر کرد، اگر خوب شد، پول بسیاری نزد ابو الحسن علی بن محمد (ع) فرستد از مال خودش و فتح بن خاقان به او (یعنی متوکل) گفت: کاش می‌فرستادی نزد این مرد (یعنی امام دهم ع) و از او پرسشی می‌کردی بی‌این نیست که نزد او دستوری باشد که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۷

وسیله گشایش تو گردد، کسی نزد آن حضرت فرستاد و مرض او را شرح داد و فرستاده، این دستور را آورد که: از کسب گوسفند بگیرند و با گلاب حل کنند و بسایند (کسب را در کتب لغت به فشرده روغن تفسیر کرده‌اند و مجلسی- ره- آن را پشکل‌های گوسفند دانسته که زیر پای آنها مالیده و در هم می‌شود) و بر آن دمل گذارند.

چون فرستاده، دستور را آورد و به آنها گزارش داد، آن را به باد مسخره گرفتند. فتح گفت: به خدا او داناتر است بدان چه گفته و کسب را حاضر کرد و به دستور آن حضرت، کار کرد و آن را بر دمل گذاشت و متوکل را خواب گرفت و دردش آرام شد و سر باز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد و مژده سلامتی او را به مادرش دادند، و ۱۰ هزار اشرفی سر به مهر خودش برای امام (ع) فرستاد، و متوکل از بیماری خود بهبود کامل یافت.

و بطحائی علوی (محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن (ع) که با پدر و جدش همه پشتیبان عباسیان بودند بر علیه دیگران از بنی هاشم- از مجلسی ره) نزد متوکل سخن چینی کرد که پول و اسلحه برای آن حضرت می‌فرستند و او به سعید حاجب دستور داد که شبانه به خانه آن حضرت یورش بر و هر چه پول و أسلحه نزد او یافتی برگیر و برای من بفرست.

ابراهیم بن محمد گوید: سعید حاجب گفت: من شبانه به خانه آن حضرت رفتم و نردبان به همراهم بردم، سر بام رفتم و چون در تاریکی به یکی از پلکان‌ها سرازیر شدم نمی‌دانستم از کجا وارد خانه شوم، امام فریاد زد: ای سعید، به جای خود باش تا شمع بیاورند برای تو، طولی نکشید که شمعی آوردند و من فرود آمدم،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۹

دیدم آن حضرت، جبه پشمینی پوشیده و کلاه پشمینی به سر نهاده و سجاده روی حصیر برابر او است و تردید نداشتم که مشغول نماز بوده.

به من فرمود: این اتاقها در اختیار تو، من به همه اطاقها رفتم و باز رسیدم و چیزی نیافتم و یک کیسه اشرفی در خانه او بود که مهر مادر متوکل بر سر آن زده بود و یک کیسه دیگری هم سر به مهر بود و به من فرمود: این جانماز را هم بازرسی کن، من آن را برداشتم و یک شمشیر غلاف کرده و بی‌آرایش زیر آن بود و آنها را برداشتم و نزد متوکل بردم و چون به مهر مادرش نگاه کرد او را خواست، نزد او آمد و یکی از خدمتکاران مخصوص به من گزارش داد که مادرش به او گفت: در بیماری تو من نذر کردم چون از تو نومید شده بودم که اگر سالم شدی، از مال خودم ۱۰ هزار اشرفی برای او بفرستم و آنها را فرستادم و این هم مهر من است که بر کیسه است و کیسه دیگر را گشود و در آن چهار صد اشرفی بود و او یک کیسه ۱۰ هزار اشرفی بر آنها افزود و به من فرمان داد که آن را برای امام برم، من آنها را بردم و آن شمشیر را با ۲ کیسه پرداختم و به آن حضرت گفتم: ای آقای من: بر من سخت است این مأموریت در باره شما، در پاسخ فرمود: «به زودی بدانند آن کسانی که ستم می کنند به چه سرانجامی خواهند رسید» (آیه آخر سوره شعراء).

۵- از علی بن محمد نوفلی که گفت: محمد بن فرج به من گفت: ابو الحسن (ع) به او نوشته: ای محمد، کار و بار خود را گرد آور و در حذر باش، گفت: من در جمع آوری کار خود بودم و نمی‌دانستم مقصود آن حضرت از این نامه چیست، تا آنکه فرستاده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۱

خلیفه آمد و مرا زیر زنجیر از مصر برد و هر چه داشتم، مهر و موم کرد و من هشت سال در زندان به سر بردم.

و سپس نامه‌ای از آن حضرت به من رسید که نوشته بود: ای محمد، در ناحیه سمت غربی، منزل مکن، من نامه را خواندم و با خود گفتم: من در زندانم و به من این را نوشته است؟ این بسیار شگفت آور است و دیری نگذشت که مرا آزاد کردند و الحمد لله، گفت که: محمد بن فرج به آن حضرت نوشت و در باره مزرعه‌ها و آب و ملک خود پرسش کرد.

در پاسخ او نوشت که: به زودی آنها را به تو برگردانند و اگر هم بر نگردانند، تو را زیانی نباشد و چون محمد بن فرج را به سامره

خواستند، نامه رَدّ املاك او را صادر کردند ولی پیش از دریافت آن، خودش مُرد.

گوید: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از او خواست که به سامره رود و محمد بن فرج به امام نوشت و با او مشورت کرد، و امام در پاسخ او نوشت برو به سامره که برای تو گشایش است، ان شاء الله تعالی و او به سامره رفت و جز اندکی نپائید که مرد.

۶- ابو یعقوب گفت: من آن محمد (بن فرج) را پیش از مردنش در سامراء دیدم، شب هنگامی بود که جلو ابو الحسن (ع) آمده بود بر او نگریست و از فردا بیمار شد، پس از چند روز بیماریش به دیدار او رفتم و سنگین شده بود و به من گزارش داد که برای او جامه‌ای فرستاده (یعنی امام) و آن را گرفته و پیچیده و زیر سرش نهاد، گوید: در آن کفن شد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۳

احمد گوید: ابو یعقوب گفت: من ابو الحسن (ع) را با ابن الخضیب دیدم، ابن الخضیب به آن حضرت گفت: پیش برو قربانت، در پاسخ او فرمود: تو مقدم هستی، چهار روز بیشتر نشد که چوبهای شکنجه را به ساقهای ابن الخضیب بستند و سپس خبر مرگش اعلام شد. احمد گفته که: از او روایت شده است که چون ابن الخضیب در باره خانه‌ای که آن را از امام (ع) مطالبه می‌کرد سخت‌گیری نمود، امام به او پیغام فرستاد که من هر آینه به وسیله در خواست از خدای عز و جل تو را به روزی می‌نشانم که اثری از تو به جا نماند و خدا عز و جل ابن الخضیب را در همان روزها گرفتار کرد.

۷- یکی از اصحاب گوید: من رو نویس نامه‌ای که متوکل به امام ابی الحسن سوم (ع) نوشته بود در سال ۲۴۳ از یحیی بن هرثمه گرفتم و این متن آن نامه است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اما بعد، به راستی امیر المؤمنین قدر تو را می‌داند و خویشی تو را منظور می‌دارد و حق تو را لازم می‌شمارد، هر چه برای اصلاح حال تو و خاندانت لازم باشد منظور می‌گردد و وسائل عزّت تو و عزّت آنها فراهم می‌شود و خوش بختی و آسودگی برای شما و آنها تأمین می‌گردد، و به دین کار خشنودی پروردگارش را می‌جوید و ادای آنچه بر او در باره شما و آنها واجب است و امیر المؤمنین رأی داد که عبد الله بن محمد (از طرف متوکل والی بر جنگ و نماز بوده است در مدینه) طبق نظر شما که مرد نادانی است و قدر شما را سبك کرده است و شما را متهم به کاری کرده است که امیر المؤمنین می‌داند از آن بر کنار هستی و در نیت خود بر ترك طلب آن صادقی و خود را اهل آن نمی‌دانی، از حکومت و تصدی امر و جهاد و نماز مدینه معزول است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۵

و امیر المؤمنین منصب او را به محمد بن فضل واگذارد و به او فرمان داد: تو را گرامی دارد و احترام کند و به دستور تو و نظر تو کار کند با رعایت تقرب به خدا و تقرب به امیر المؤمنین.

امیر المؤمنین به تو مشتاق است و می‌خواهد با تو تجدید عهد کند و تو را ببیند و اگر برای دیدار او و اقامت در کنار او تا هر زمانی که به خواهی شادی، خودت و هر که را بخواهی از خاندان و وابستگان و خدمتکاران و اطرافیانت با مهلت و آرامش حرکت می‌کنید، هر وقت بخواهید بار میزنید و هر وقت بخواهید بار به زمین می‌گذارید و هر طور بخواهید راه طی می‌کنید و اگر دوست دارید یحیی بن هرثمه وابسته امیر المؤمنین هم با قشونی که دارد در خدمت شما باشند و با شما هم سفری کنند و بدرقه شما باشند و هر جا بار زنید، بار زنند و هر طور راه بروید، راه بروند و در فرمان شما باشند تا به حضور امیر المؤمنین برسید. زیرا هیچ کدام از برادرانش و فرزندانش و خاندانش منزلتی پرمهرتر و مقام خانوادگی ارجمندتری نزد او از تو ندارد و او نسبت به آنان شما را از همه بیشتر منظور دارد و به شما مهربان‌تر و خوش رفتارتر و آسوده خاطرتر است از همه آنها ان شاء الله تعالی و السلام علیك و رحمة الله و برکاته، نگارش ابراهیم بن عباس و صلّی الله علی محمد و آله و سلم.

۸- از یعقوب بن یاسر که گفت: متوکل همیشه می گفت:
وای بر شما، کار ابن الرضا مرا درمانده و بیچاره کرد، از مَی‌خواری با من رو گردان است و از همنشینی من گریزان است و به من هیچ فرصتی در این کارها نداده، به او گفتند: اگر از خود او مقصودت را به دست نمی‌آوری، این برادرش موسی است که غرق بازی و قرین
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۷
ملاهی است، می‌خورد و می‌نوشد و عشق می‌ورزد، گفت:
بفرستید و او را بیاورید تا او را در برابر مردم به جای ابن الرضا نمایش دهم. به او نوشت و او را با احترام تمام به سامره آورد و همه رجال بنی هاشم و افسران و مردم به استقبال او رفتند و با او شرط شده بود که چون به سامره آید، زمینهائی به او واگذارد و خانه‌ای در آن برایش بسازد و می فروشان و کنیزان رامشگر را نزد او گرد آورد و با وصله و احسان کند و دستگاهی برای او فراهم سازد که متوکل خودش در آنجا به دیدار او رود.
چون موسی به سامره رسید، ابو الحسن (ع) در سر جسر وصیف که واردین را استقبال می کردند به استقبال او رفت و او را دیدار کرد و بر او سلام داد و حق او را ادا کرد و سپس به او گفت:
این مرد تو را خواسته تا آبرویت را بریزد و تو را زبون کند، مبادا نزد او اعتراف کنی که هرگز نبیذ (شراب خرما) چشیدی.
موسی در پاسخ حضرت گفت: اگر برای این کار مرا خواسته چاره‌ای ندارم؟ فرمود: قدر خود را مکاه و گرد این کار مگرد، زیرا می‌خواهد تو را بی‌آبرو کند، موسی از سخن امام سر بر تافت و آن حضرت به او اصرار کرد و چون دید نمی‌پذیرد، فرمود: هلا تو با متوکل در چنین مجلسی هرگز گرد هم نیائید و سه سال موسی در سامره ماند، هر روز بامداد به دربار متوکل می‌رفت و به او می گفتند: امروز کار دارد، برو، روز دیگر می‌آمد، می گفتند: امروز مست است، فردا بامداد بیا، چون بامداد فردا می‌رفت می گفتند: امروز دوا خورده است و سه سال به همین منوال گذرانید تا متوکل کشته شد و او را با وی انجمنی فراهم نشد.
۹- زید بن علی بن حسین بن زید گوید: من بیمار شدم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۹
و پزشکی شبانه به بالینم آمد و دوائی برای من نسخه کرد، در همان شب که تا چند روز بخورم و برای من ممکن نشد، هنوز آن پزشک از در خانه بیرون نرفته بود که نصر (خادم امام دهم) یک شیشه از همان دواء را برای من آورد و به من گفت: ابو الحسن (ع) به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: از این دوا تا چندین روز بخور، من آن را گرفتم و نوشیدم و خوب شدم. محمد بن علی (راوی حدیث) گوید که: زید بن علی به من گفت: منکران امام از پذیرفتن این حدیث سر باز زنند، کجایند غُلات در زمینه این گونه حدیث؟

[امام حسن عسکری (ع)]

باب ولادت ابی محمد- حسن بن علی (ع)

امام حسن عسکری (ع) در ماه رمضان (و در نسخه دیگری است که در ماه ربیع الآخر) سال ۲۳۲ متولد شده و روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ که ۲۸ سال داشته، وفات کرده است و در خانه همان خانه‌ای که در سر من رأی پدرش در آن به خاک رفته بود دفن شده و مادرش ام ولدی است که به او حدیث می گفتند (و گفته شد: سوسن).
۱- حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران گفته‌اند: احمد بن عبید الله بن خاقان بر املاک و خراج قم گماشته بود،

روزی در مجلس وی سخن از علویان و مذاهب آنها به میان آمد، او مردی بود سخت دشمن خاندان پیغمبر، و با این حال گفت:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۱

من در سر من رأی مردی از علویان را چون حسن بن علی بن محمد ابن الرضا ندیدم و نشناختم از روش و آرامش و پارسائی و بزرگواری و ارجمندی او در نزد خاندانش و همه بنی هاشم و مقدّم شمردن او بر پیر مردان و بزرگان خود و هم بر افسران و وزیران و عموم مردم، من یک روز بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم می‌نشست، به ناگاه دربانان او آمدند و گفتند ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است با آواز بلند فریاد کرد به او اجازه ورود بدهید.

من از آنها در شگفت شدم که دلیری کردند و مردی را در نزد پدرم با کنیه نام بردند، با این که در نزد او تنها خلیفه یا ولیّ عهد یا کسی که از طرف خلیفه دستور بود به کنیه نام برده می‌شد، مردی گندمگون خوش اندام، زیبا رو، خوش پیکر و تازه جوان در آمد و جلال و هیبتی داشت، تا نگاه پدرم به او افتاد برخاست و چند گامی جلو او رفت و من ندیده بودم که با کسی از بنی هاشم و افسران، چنین کند و چون به او نزدیک شد، او را در آغوش گرفت و روی و سینه‌اش را بوسید و دستش را گرفت و او را بر مسند خود نشانید و پهلوی او نشست و رو به او کرد و با سخن پرداخت و خود را قربان او می‌کرد و من از رفتار پدرم با او شگفت بودم که دربان آمد و گفت: موفق (برادرِ معتمد، خلیفه و رئیس ستاد او) آمده و شیوه موفق این بود که چون نزد پدرم آمد، دربانان و افسران مخصوص، پیشتر می‌آمدند و از مجلس پدرم تا در خانه صف می‌بستند تا او می‌آمد و می‌رفت و پدرم پیوسته رو به ابی محمد داشت، با او گفتگو می‌کرد تا نگاهش به غلامان مخصوص موفق افتاد، آن گاه به او گفت: خدا مرا قربانت کند اکنون، هر گاه میل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۳

داشته باشید، و به غلامان خود گفت: او را از پشت دو صف ببرید که این (یعنی موفق) او را نبیند. برخاست و پدرم هم برخاست، او را در آغوش گرفت و او رفت، من به دربانان و غلامان پدرم گفتم:

وای بر شما، این چه کسی بود که نزد پدرم او را با کنیه نام بردید و او هم به او چنین رفتار کرد؟

در پاسخ گفتند: این یک علوی است که او را حسین بن علی گویند و به ابن الرضا معروف است و شگفت من بر افزود و همیشه آن روز را گرفته و اندیشناک بودم در کار او و کار پدرم و آنچه در باره او دیده بودم تا شب رسید، شیوه پدرم این بود که نماز عشاء را می‌خواند و می‌نشست به انتظار مشورت‌های مورد نیاز شب و آنچه باید به خلیفه گزارش دهد.

چون نمازش را خواند و نشست، من آمدم بر او سلام کردم و برابرش نشستم و کسی نزد او نبود، به من گفت: احمد، کاری داری؟ گفتم: آری پدر جان، اگر اجازه می‌دهی از آن بپرسم، گفت: من به تو اجازه دادم فرزند جانم، هر چه خواهی بگو.

گفتم: پدر جان این مردی که امروز بامداد دیدم، با او آن رفتار پر از اجلال و احترام و تعظیم را کردی و قربان او می‌رفتی و پدر و مادرت را قربان او می‌کردی چه کس بود؟

ای پسر جانم، این امام رافضیان است، این حسن بن علی معروف به ابن الرضا است و ساعتی خاموش شد و سپس گفت: ای پسر جانم، اگر امامت از خلفاء بنی عباس برود، هیچ کس از بنی هاشم جز این مرد، شایسته و سزاوار آن نیست و این مرد برای فضل و پارسائی و روش نیک و خودداری و زهد و عبادت و اخلاق خوب و صلاح خود سزاوار آن است و اگر پدرش را دیده بودی،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۵

مردی بود دریا دل و خردمند و اصیل و راد و با فضل.

من از بیان پدرم، دل تنگ‌تر و اندیشناک‌تر شدم و خشمم بر پدرم افزوده شد و بر آنچه از او باز شنیدم و از کردار و گفتارش در باره او فهمیدم و پس از این هدفی نداشتم جز پرسش از اخبار او و کاوش در کار او و از هر کدام از بنی هاشم و افسران و

نویسندگان و قضات و فقهاء و مردم دیگر پرسش کردم در نزد همه مردم در نهایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل بود و او را بر همه خاندانش و بر مشایخ مقدم می‌داشتند و او در نظرم بزرگوار آمد، چون از هیچ دوست و دشمنی در باره او جز از تمجید و ستایش نشنیدم، و یکی از اشعریین قم که حاضر مجلس او بود به او گفت:

ای ابا بکر، خبر برادرش جعفر چه بود؟

در پاسخ گفت: جعفر کیست که از او خبر بپرسند و او را قرین حسن سازند؟ جعفر آشکارا مرتکب فسق می‌شد و هرزه و لا ابالی و می خوار بود و کوچکترین مردی بود که دیدم و بی‌آبروتر در نزد خود از همه کس، سبک بود و خود باخته.

بر خلیفه و یارانش هنگام وفات حسن بن علی حادثه‌ای رخ داد که من از آن در شگفت شدم و گمان نداشتم چنین شود برای این که چون امام بیمار شد، خلیفه نزد پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده و پدرم همان ساعت سوار شد و به دار الخلافه شتافت و شتابانه برگشت و پنج تن از خادمان امیر المؤمنین با خود داشت که همه مورد وثوق بودند و از خواص به شمار می‌رفتند و نحریر در میان آنها بود (که از خواص خادمان خلیفه بود) و به آنها دستور داد در خانه حسن بمانند و خبر و حال او را خوب بفهمند و فرستاد نزد چند تن پزشک که نزد او رفت و آمد کنند و هر بام و شام او را معاینه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۷

کنند. و چون دو سه روز گذشت، خبر آوردند که ناتوان شده و دستور به پزشکان رسید که در خانه او بمانند و فرستاد قاضی القضات را احضار کرد و دستور داد ده تن از کسانی که میان اصحاب خود در دین و امانت و ورع به آنها وثوق دارد حاضر کند، آنها را حاضر کرد و همه را به خانه حسن فرستاد و دستور داد شبانه روز در آن بمانند و آنجا ماندند تا آن حضرت وفات کرد و شهر سر من رأی یک پارچه شیون و عزاء شد و خلیفه فرستاد: خانه او را بازرسی کردند و اتاقها را بازدید نمودند و هر چه در آنها بود مهر کردند و دنبال پسر او گشت و زنانی که آبستنی را می‌فهمیدند آوردند و کنیزان او را بازرسی کردند و یکی از آنها گفت: در یکی از کنیزان اثر حمل هست، او را در اطاقی زندانی کردند و نحریر خادم را با یارانش و چند تن زن بر او گماشتند.

بعد از آن به تجهیز امام پرداختند، و بازارها را بستند و بنی هاشم و افسران و پدرم به دنبال جنازه او سوار شدند و شهر سر من رأی در آن روز، رستاخیز شد و چون او را آماده کردند، خلیفه، ابو عیسی پسر متوکل را فرستاد که بر او نماز بخواند و چون جنازه را برای نماز به زمین نهادند، ابو عیسی نزدیک او رفت و رویش را باز کرد و او را به بنی هاشم از علویان و عباسیان و افسران و دفتر داران و قاضیان و عدول، وانمود کرد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است که به مرگ خدائی در بستر خود مرده است و جمعی از خادمان امیر المؤمنین و فلان و فلان از موثقین و قضات و فلان و فلان از پزشکها بر بالین او بودند.

سپس روی آن حضرت را پوشید و دستور داد او را بردارند و از میان خانه خودش او را برداشتند و در اطاقی که پدرش در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۹

دفن بود به خاک سپردند و چون به خاک سپرده شد، خلیفه و مردم در مقام بازرسی از پسر او بر آمدند و در خانه‌ها و اطاقها بسیار گردش و بازرسی شد و از تقسیم ارث او خودداری شد و آنها هم که بر آن کنیزی که احتمال آبستنی داشت گماشته بودند، در کار خود بودند تا روشن شد که حملی در کار نیست و چون روشن شد که حملی در کار نیست، ارث او در میان مادرش و برادرش جعفر تقسیم کردند و مادرش مدعی وصیت شد، و دعوی او نزد قاضی ثابت شد و خلیفه بنا بر این در جستجوی پسر او بود.

پس از این جعفر نزد پدرم آمد و به او گفت: مقام برادرم را به من بدهید و من هر سالی بیست هزار اشرفی به شما می‌دهم، پدرم او را راند و به او بد گفت: و به او گفت: ای احمق، خلیفه شمشیر کشیده است بر آن کسانی که معتقدند پدرت و برادرت امامند تا آنها را از این عقیده برگرداند و برای او ممکن نشده است، اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام باشی نیازی به خلیفه ندارید که تو را به مرتبه آنها برساند و نه به غیر خلیفه و اگر نزد آنها این مقام را نداشته باشی به وسیله ما آن را در نیابی و پدرم در این موقع او را

زبون شمرد و ناتوان دانست و دستور داد که او را نزد وی راه ندهند و تا پدرم مُرد، اجازه ورود به او نداد و ما از سامره بیرون آمدیم و او بر این حال بود و هنوز هم خلیفه دنبال اثر پسر حسن بن علی در جستجو بود.

۲- از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: ابو محمد به ابی القاسم اسحق بن جعفر زبیری بیست روز پیش از مرگ، معتز نوشت: در خانه خود بنشین تا هر چه باید رخ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۹۱

دهد و چون بُریحه کشته شد به امام (ع) نوشت که حادثه‌ای رخ داد، اکنون چه می‌فرمائید؟ در پاسخ او نوشت: منظور این حادثه، نبود، حادثه دیگری است و کار معتز چنان شد که شد.

و از هم او روایت شده که آن حضرت به مرد دیگری نوشت: ابن محمد بن داود به نام عبد الله کشته می‌شود، این نوشته ۱۰ روز پیش از کشتن او بود و چون روز دهم شد، کشته شد.

۳- از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: کار بر ما سخت شد، پدرم به من گفت: ما را نزد این مرد یعنی ابا محمد (امام عسکری ع) ببر زیرا از او جود و بخششی به گوش می‌رسد، گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: او را نمی‌شناسم و هرگز او را ندیدم.

گوید: ما آهنگ آن حضرت کردیم و پدرم در میان راه به من گفت: چه اندازه نیازمندیم که پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای جامه و دویست درهم برای ادای بدهکاری و صد درهم برای هزینه زندگی، من هم با خود گفتم: کاش سیصد درهم برای من دستور می‌داد تا با صد درهم الاغی می‌خریدم و صد درهم را هزینه می‌کردم و صد درهم هم برای جامه مصرف می‌کردم و به کوهستان می‌رفتم.

گوید: چون به در خانه رسیدیم، غلام آن حضرت نزد ما بیرون شد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند و چون نزد او رفتم و بر او سلام دادیم، به پدرم گفت: ای علی، برای چه تا کنون از ما جدا بودی؟

در پاسخ گفت: ای آقای من، شرم داشتم که شما را به این وضع دیدار کنم و چون از نزد او بیرون آمدیم، غلام او آمد و به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۹۳

پدرم کیسه‌ای داد و گفت: این پانصد درهم است، ۲۰۰ درهم برای جامه و ۲۰۰ درهم برای بدهکاری و صد درهم برای هزینه و به من هم کیسه‌ای داد و گفت: این سیصد درهم است، صد درهم آن را بهای الاغی بده و صد درهم برای جامه و صد درهم برای هزینه زندگی و به کوهستان هم مرو، به سُوراء برو (سوری: شهری در اطراف حله و محلی در بغداد) و به سوری رفت و در آن جا زنی گرفت و امروز هزار اشرفی در آمد دارد و با این حال معتقد به وقف است (یعنی امامت به موسی کاظم ختم شده و آن حضرت: امام غائب قائم است).

محمد بن ابراهیم گوید: من به او گفتم: وای بر تو، دلیلی روشنتر از این می‌خواهی؟ در پاسخ من گفت: این امری است که ما بدان عادت کردیم و بر آن رفتیم (یعنی مسلک خانوادگی ما است).

۴- احمد بن حارث قزوینی گفت: من با پدرم در سر من رأی بودم و پدرم در سر طویله ابی محمد (ع) بیطاری می‌کرد مستعین (عباسی) یک استری داشت که در بزرگی و زیبائی مانندش دیده نشده بود و از سواری دادن و دهنه و زین سر می‌تافت و همه رام‌کننده‌ها گرد او فراهم شده بودند و برای آنها چاره‌ای در سوار شدن آن استر دست نداده بود.

گوید: یکی از همنشینان او گفت: یا امیر المؤمنین، نمی‌فرستی نزد حسن بن الرضا (ع) تا بیاید و او را واداری سوار آن شود یا سوار می‌شود و رامش می‌کند و یا این استر او را می‌کشد و از او راحت می‌شوی، گوید: فرستاد نزد ابی محمد (ع) و او را خواست و پدرم هم با آن حضرت رفت، پدرم گفت: چون امام (ع) وارد خانه شد، من با او بودم، نگاهی بدان استر کرد که صحن خانه

ایستاده

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۴۹۵

بود و به سوی او رفت و دست بر كفل آن استر نهاد.

گويد: من بدان استر نگاه كردم، ديدم عرق كرد تا عرق از او سرازير شد و سپس نزد مستعين رفت و سلام كرد و او هم به وی خوش آمد گفت و او را نزديك خود نشانيد و به او گفت: ای ابا محمد، اين استر را دهنه بزن، امام (ع) به پدرم گفت: ای غلام برو او را دهنه بزن، مستعين به آن حضرت گفت: خودت او را دهنه بزن، امام روپوش خود را بر زمين نهاد و برخاست و او را دهنه زد و برگشت سر جای خود نشست و مستعين گفت: ای ابا محمد، او را زين كن و آن حضرت به پدرم گفت: ای غلام برو او را زين كن، مستعين گفت: خودت آن را زين كن، دوباره برخاست و او را زين كرد و برگشت، مستعين گفت: به خود می‌بينی كه بر آن سوار شوی؟ فرمود: آری.

آن حضرت بر آن سوار شد و هيچ سركشی نكرد و او را در ميان حياط خانه دوانيد و آن را بروش تند و هموار واداشت و بهترين راه را رفت و سپس برگشت و پياده شد، مستعين به آن حضرت گفت: ای ابا محمد، آن را چگونه ديدی؟ فرمود: يا امير المؤمنين مانند آن استر در زيبائی و فربهی نديده‌ام و مانند آن جز برای امير المؤمنين نشايد، گويد: در پاسخ امام، گفت: ای ابا محمد، امير المؤمنين آن را به تو بخشيد و آن حضرت به پدرم فرمود: ای غلام آن را بگير، و پدرم آن را گرفت و برد.

۵- از ابی هاشم جعفری كه گفت: به ابی محمد (امام عسكری "ع) "از نيازمندی شكايت كردم، با تازيانه خود زمين را خاريد، گويد: و به گمانم دستمالی روی آن انداخت و پانصد اشرفی

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۴۹۷

برآورد و گفت: ای ابا هاشم، آن را برگير و ما را معذور دار.

۶- از ابی علی مطهّر كه در سال قادسيه (يعنی سالی كه مردم از ترس تشنگی از سفر حج برگشتند) به آن حضرت نوشت و اعلام كرد كه مردم از ترس تشنگی برگشته‌اند و او هم از تشنگی بيم دارد، آن حضرت در پاسخ وی نوشت: شما برويد و باكی بر شما نيست ان شاء الله و به سلامتی رفتند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

۷- از علی بن حسن بن فضل يمانی كه گفت: به جعفری از آل جعفر، خلق بسياری حمله كرد كه تاب مقاومت در برابر آنها نداشت و به ابی محمد نوشت و شكايت كرد از اين موضوع و در پاسخش نوشت: از آنها دفاع می‌شود نسبت به شما ان شاء الله تعالی و جعفری با ياران اندكی بدانها حمله كرد و آن مردمی كه از بيست هزار تن بيشتر بودند، به دست او تباه شدند با آنكه ياران او از هزار كمتر بودند.

۸- از محمد بن اسماعيل علوی كه گفت: ابو محمد نزد علی بن نارمش، زندانی شد كه ناصبی‌ترين مردم بود و سختگيرترين آنان بود نسبت به آل ابی طالب و به او سفارش شد كه با آن حضرت چنين كن و چنين كن (يعنی او را شكنجه بده) يك روز بيشتر امام نزد او نماند كه در برابر او، چهره بر خاك سائيد و از احترام و تعظيم او، به روی آن حضرت ديده نمی‌انداخت و در برابرش سر به زير بود، حضرت از نزد او بيرون شد و او از همه مردم بيناتر به مذهب شيعه شده بود و در باره امام ستايشگرتر شده بود.

۹- سفيان بن محمد ضبعی گويد: نامه به ابی محمد امام عسكری (ع) نوشتم و از آن حضرت از تفسير وليجه پرسيدم كه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۴۹۹

خدا می‌فرمايد (۱۵ سوره توبه): «و نگرفتند در برابر خدا و نه رسولش و نه مؤمنان پشتيبانی» و در دل خود گفتم: ولی در نامه نوشته بودم كه مقصود از مؤمنين در اينجا كيانند؟ جواب برگشت كه: مقصود از وليجه: كسی است كه او را در برابر امام بر حق علم می‌كنند و پيشوا می‌سازند و با خود گفتی كه مؤمنين كدامند در اينجا؟ مؤمنين همان امامان بر حق هستند كه از طرف خدا به مردم

سند امان می‌دهند و خدا امان آنها را امضاء می کند.

۱۰- از ابو هاشم جعفری گوید: به ابی محمد (ع) شکایت کردم از تنگی زندان و فشار کند و زنجیر، به من پاسخ نوشت که: تو امروز نماز ظهرت را در منزلت می‌خوانی، و هنگام ظهر مرا در آوردند و نماز را در منزل خود خواندم چنانچه امام (ع) فرمود، من در تنگی معیشت بودم و می‌خواستم در نامه خود چند اشرفی از آن حضرت بخواهم شرمم آمد ولی چون به منزلم رسیدم صد اشرفی برای من فرستاد و نوشت: چون نیازی داری شرم مدار و ملاحظه مکن و آن را بخواه که دل خواه خود را ببینی ان شاء الله.

۱۱- از ابو حمزه نصیر خادم گفت: بارها شنیدم که ابی محمد امام عسکری (ع) با غلامان خود به زبان آنها سخن می گفت، با ترکها ترکی و با رومیها رومی و با صقلبیها به زبان آنها، من تعجب کردم و گفتم: امام در مدینه متولد شده و تا پس از فوت ابو الحسن (امام نقی ع) به کسی عیان نشده و أحدی او را ندیده و چگونه همه زبانها را می‌داند؟ من با خود چنین می گفتم، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: خدا تبارك و تعالی حجت خود را از همه خلق دیگرش از هر جهت ممتاز می کند و به او علم هر زبانی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۱

و علم نَسَبها و مرگها و حوادث آینده را می‌دهد و اگر چنین نباشد، میان حجت و امام با رعیت و مأموم فرقی نیست.

۱۲- از اقرع، گوید: نوشتم به ابی محمد (امام عسکری ع) و از او پرسیدم امام (ع) محتلم می‌شود؟ و چون نامه تمام شد با خود گفتم: احتلام یک کار شیطانی است و محققاً خدا دوستان خود را از آن در پناه گرفته، در پاسخ به من رسید که: حال امامان در خواب چون حال آنها است در بیداری، خواب چیزی از وضع آنها را دیگر گون نکند و محققاً خدا دوستان خود را از دستبُرد شیطان پناه داده چنانچه با خود گفتی.

۱۳- حسن بن ظریف گوید: در سینه من خطور کرد که دو مسأله را بنویسم به امام ابی محمد (ع) و از او بپرسم، و نوشتم و از آن حضرت پرسیدم که: چون امام قائم ظهور کند به چه حکم می کند و مجلس قضاوتش در میان مردم کجا است، و می‌خواستم از آن حضرت بپرسم در باره داروئی برای تب نوبه ۲ روز نه یک روز، و از پرسش راجع به تب غفلت کردم.

در پاسخ نامه رسید که چون امام قائم قیام کند میان مردم به علم خود قضاوت کند مانند قضاوت داود (ع) و گواه نطلبد و تو می خواستی از علاج تب ربع بپرسی و فراموش کردی، در یک ورقه‌ای بنویس و به تبدار بیاویز که به اذن خدا بهبودی یابد ان شاء الله «یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ»، پس آنچه را ابو محمد گفته بود به تبدار آویختم و خوب شد.

۱۴- از اسماعیل بن محمد ... گفت: نشستم سر راه ابی محمد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۳

(امام عسکری ع)، چون بر من گذر می‌کرد به او از نیازمندی خود شکایت کردم و سوگند یاد کردم که یک درهم و بیشتر ندارم و چاشت و شام ندارم، گفت: تو به خدا سوگندِ دروغ می‌خوری، با اینکه صد اشرفی گنج کرده‌ای و زیر خاك نمودی، و این گفتار من برای ندادن عطا نیست، ای غلام آنچه با خود داری به او بده، غلام او صد دینار به من داد، سپس به من رو کرد و فرمود: تو در وقتی که نیازی به آنها داری از آنها محروم خواهی ماند، مقصودش آن اشرفیهای زیر خاك من بود، و درست هم فرمود و همچنان شد که فرمود، من ۲۰۰ دینار زیر خاك کردم و گفتم پشتوانه و پس انداز باشد برای ما، و برای هزینه بیچاره شدم و همه درهای روزی به روی من بسته شد و روی آنها را گشودم، و بناگاه معلوم شد که پسرم جای آنها را دانسته و آنها را یک جا برداشته و گریخته و به یک پولِ آن دستم نرسید.

۱۵- علی بن زید ... گفت: من اسبی داشتم و بدان می نازیدم و در هر جا از او سخن می گفتم، یک روز خدمت ابی محمد (امام حسن عسکری ع) رسیدم، به من فرمود: اسبت چه شد؟

گفتم: آن را دارم و هم اکنون بر در خانه شما است و از آن پیاده شدم، فرمود: تا شب نرسیده اگر خریداری پیدا کردی آن را عوض کن و تأخیر مکن، کسی بر ما وارد شد و رشته سخن را بریدیم و من اندیشناک برخاستم و به خانه‌ام رفتم و به برادرم گزارش دادم.

در پاسخ گفت: من نمی‌دانم در این باره چه بگویم، و از آن دریغم آمد و از فروشش به مردم رشک بردم، و چون شب کردیم نوکری که آن اسب را تیمار می‌کرد آمد و گفت: ای آقای من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۵

اسبت مُرد، مرا غم گرفت و دانستم که امام از گفتار خود این را در نظر داشت.

گوید: پس از آن خدمت ابی محمد (ع) رسیدم پس از چند روز، و با خود می‌گفتم: کاش به جای آن اسبی می‌داد، زیرا از گفتار او غمنده شدم، و چون نشستم، فرمود: آری یک چهار پا به جای آن به تو می‌دهم، ای غلام آن یابوی کمیت مرا به او بده، آن از اسب تو بهتر است و پشت هموارتری دارد و عمر درازتری.

۱۶- احمد بن محمد گفت: چون مهتدی (محمد بن واثق بن معتصم که در سال ۲۵۵ با او بیعت شد و دست به کشتار غلامان تُرک زد و در سال آینده به او شوریدند و صالح بن وصیف بزرگترین سرداران مورد اعتماد او را کشتند و سرش را به در خانه مهتدی آویختند برای خوار کردن و سبک کردن او، و او ندیده گرفت و پس از آن وی را به بدتر وضعی کشتند) دست به کشتار وابسته‌های خود زد، من به امام ابی محمد (ع) نوشتم: ای آقای من حمد خدا را که او را از ما به خود باز داشت، زیرا به من خبر رسیده که تو را تهدید می‌کرد و می‌گفت: من آنها را از روی زمین می رانم. در پاسخ من نگاشت: آن تهدید عمرش را کوتاه‌تر کرد، از امروز پنج روز به شمار و او روز ششم پس از خواری و زبونی که بر او گذرد کشته شود و چنان شد که امام فرمود.

۱۷- محمد بن حسن بن شمون گوید: به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشتم و در خواست کردم از او که برای درد چشمم به درگاه خدا دعا کند، یک چشمم رفته بود و چشم دیگرم در آستانه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۷

از میان رفتن بود، در پاسخ نوشت: خدا چشمت را برایت نگهدارد، آن چشم درستم خوب شد و در آخر نامه نوشته بود: خدا به تو أجر دهد و ثواب نیک، از این جمله غمنده شدم و ندانستم که کسی از خاندانم مُرده باشد، و چون چند روز گذشت خبر مرگ پسرم طیب به من رسید و دانستم که سر سلامتی برای او بوده است.

۱۸- عمر بن مسلم گوید: مردی از اهل مصر به نام سیف بن لیث نزد ما به سُرَّمن‌رأی آمد، برای تظلُّم به مهتدی در باره یک مزرعه‌ای که شفیع خادم از او به زور گرفته بود و او را از آن بیرون کرده بود و ما به او گفتیم که نامه‌ای به ابی محمد (امام عسکری ع) بنویسد و از آن حضرت خواستار هموار شدن کار خود را شود.

امام (ع) در پاسخ او نوشت: بر تو باکی نیست، مزرعه تو به تو برگردد، پیش خلیفه مرو، برو نزد آن گماشته بر مزرعه و او را از سلطان أعظم بترسان از خدای پرورنده جهانیان، آن گماشته را دیدار کرد که مزرعه بدو سپرده شده بود، او گفت: هنگامی که تو از مصر بیرون شدی به من نوشت که تو را جستجو کنم و مزرعه را به تو برگردانم، و آن مزرعه را به حکم قاضی ابو الشوارب یعنی در حضور او با گواهی گواهان به او برگردانید و نیازی نشد که نزد مهتدی برود و مزرعه به خود او برگشت و در دست او بود و پس از آن خبری از او نشد.

گوید: همین سیف بن لیث برای من باز گفت که: من یک پسر بیماری از خود در مصر به جا گزاردم، وقتی بیرون آمدم و پسر بزرگتری از او که وصی و قیم من بود بر خانواده و بر مزرعه من و نوشتم به ابی محمد (ع) و از خواستم که برای پسر بیمارم دعا کند، به من نوشت که پسر بیمارت خود خوب شده و آن پسر بزرگ

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۵۰۹

مرده است كه وصی و قیّم تو بود، خدا را حمد كن و بی‌تابی مكن تا أجرِ تو بر باد رود و دنبال آن به من خبر رسید كه پسرم از بیماری خود بهبودی یافته و آن پسر بزرگ من مرده است، در همان روزی كه جواب ابی محمد (ع) به من رسیده بود.

۱۹- یحیی بن قشیری از اهالی دهی به نام قیر گفت: ابی محمد (امام عسكری "ع) "وكیلی داشت كه در یک خانه اطاقی گرفته بود كه در آن به سر برد، با او خدمتكار سفید پوستی بود، وكیل طمع در آن خادم كرد و او نپذیرفت جز با صرف نوشابه خرما و برای او فراهم كرد و نزد او آورد و میان او و امام (ع) سه در بسته بود، و گوید: خود وكیل برایم باز گفت كه: من بیدار و متوجه بودم كه ناگاه درها گشوده شد تا خود امام آمد و بر در اطاق ایستاد و فرمود: ای حاضران، از خدا بپرهیزید و از خدا بترسید و چون صبح شد دستور داد آن خدمتكار را فروختند و مرا از خانه بیرون كردند.

۲۰- محمد بن ربیع شائی (سائی- تصحیح مجلسی ره) گفت: من با یک مردی از ثنویها (دو خدائی) در اهواز مناظره كردم و سپس به سر من رأی آمدم و از گفته‌های او چیزی به دلم چسبیده بود و من بر در خانه احمد بن الخضیب نشسته بودم كه أبو محمد (امام عسكری "ع) "از دار الخلافه در روز موكب خلافتی (سان دیدن) بیرون آمد، به من نگاهی كرد و با انگشت سبابه خود به من اشاره كرد كه یگانه است، یگانه است، تنها است و من افتادم و از هوش رفتم.

۲۱- از ابی هاشم جعفری كه گفت: روزی خدمت ابو

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۵۱۱

محمد (امام عسكری "ع) "رسیدم و می‌خواستم از آن حضرت بپرسم از چیزی كه با آن انگشتری بسازم برای تبرک، چون نشستم فراموش كردم كه برای چه پرسشی آمدم، تا چون وداع كردم و برخاستم، انگشتری به سوی من پرانید و فرمود: تو نقره می‌خواستی و ما انگشتری ساخته دادیم، نگین و دستمزد ساخت هم سود تو شد، ای ابا هاشم، بر تو گوارا باد، من گفتم: ای آقایم گواهی می‌دهم كه تو به راستی ولیّ خدا هستی و آن امامی هستی كه من خدا را بفرمان بری او می‌پرستم، فرمود: ای ابا هاشم، خدا تو را بیامرزد.

۲۲- محمد بن قاسم، ابو العیناء هاشمی آزاد كرده عبد الصمد بن علی گفت: من بارها خدمت امام ابی محمد (ع) می‌رسیدم و تشنه می‌شدم نزد آن حضرت و برای احترام او، از خواستن آب خود داری می‌كردم، خود آن حضرت می‌فرمود: ای غلام، به او آب بده و بسا كه در دل می‌گرفتم كه مرخص شوم و در آن اندیشه می‌كردم و امام (ع) می‌فرمود: ای غلام، مركب او را بیاور.

۲۳- از علی بن عبد الغفار كه گفت: عباسیها و صالح بن علی و دیگرانی كه روی از آستانه امام بر تافته بودند، نزد صالح بن وصیف رفتند وقتی كه ابا محمد (امام عسكری "ع) "را در زندان انداخته بود، صالح در برابر آنها گفت: من چه كنم، دو مرد از بدترین كسانی كه در اختیار داشتم به او گماشتم و هر دو بینهایت خدا پرست و نمازگزار و روزه دار شده‌اند، من از آنها بازجوئی كردم كه در او چه چیزی هست؟ هر دو گفتند: چه می‌گوئی در باره مردی كه روز را روزه است و شب را همه در عبادت است، نه سخنی می‌گوید و نه به چیزی توجه دارد و چون ما به او نگاه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۵۱۳

كنیم، بدن ما به لرزه آید و چنان ترسی در دل ما افتاد كه خود را از دست می‌دهیم و چون واردین از صالح بن وصیف این گزارش را شنیدند، نومید برگشتند.

۲۴- یكی از پزشكان نصرانی قشون كه رگ می‌زد گفت كه: یک روز ابو محمد (امام عسكری "ع) "هنگام نماز ظهر مرا خواست و گفت: این رگ را بزن و رگی به من نمود كه از رگ‌های معمولی فصد نبود، با خود گفتم: چیزی از این شگفت آورتر ندیده‌ام، هنگام ظهر به من دستور رگ زدن می‌دهد و این وقت از نظر پزشكی موقع رگ زدن نیست و دوم این كه رگی را به من نشان

می‌دهد که آن را نمی‌فهمم، سپس به من فرمود: در خانه باش و انتظار بکش و چون شب شد، مرا خواست و فرمود: خون را باز کن، باز کردم و سپس فرمود: آن را ببند، بستم و باز هم فرمود:

در همین خانه باش و نیمه شب باز مرا خواست و فرمود: خون را باز کن، باز من پیش از بار نخست در شگفت شدم و نخواستم از آن حضرت چیزی بپرسم، خون را باز کردم و این بار، خون سپیدی چون نمک بیرون آمد.

گوید: سپس به من فرمود: خون را بند کن، بند کردم و باز فرمود: در خانه باش و چون بامداد شد، به ناظر خرج خود، فرمود تا سه اشرفی به من داد، من آنها را گرفتم و نزد بختیشوع نصرانی رفتم و داستان را برای او گفتم.

گوید: گفت: من آنچه تو می گوئی نمی‌فهمم و آن را در هیچ کجای طب نمی‌دانم و در هیچ کتابی نخوانده‌ام و در این زمانه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱۵

از فلان مرد فارسی داناتری به کتب نصرانیت نمی‌شناسم، برو نزد او، گفت: من یک قایقی کرایه کردم برای بصره و به اهواز آمدم و از آنجا به شیراز نزد آن یار خودم و این موضوع را به او گزارش دادم، گفت که: او به من گفت: چند روزی به من مهلت بده، او را چند روز مهلت دادم و نزد او آمدم و پاسخ خواستم، در پاسخ من گفت: این وضعی که تو از این مرد گزارش می‌دهی کاری است که حضرت مسیح در عمر خود یک بار کرده است.

۲۵- محمد بن حجر به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشت و از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله شکایت کرد، در پاسخ نوشت که: امّا عبد العزیز نسبت به تو از او دفاع می‌شود، و امّا یزید به راستی برای تو و او در برابر خدا مقامی خواهد بود، پس عبد العزیز مُرد و یزید محمد بن حجر را کشت.

۲۶- یکی از اصحاب ما گفته است که ابو محمد (امام عسکری ع) را به نحریر (خادم پرستار باغ وحش و سگ‌چران خلیفه) واگذار کردند و او به آن حضرت تنگ می گرفت و او را آزار می کرد و زن نحریر به او گفت: وای بر تو از خدا بپرهیز، نمی دانی در خانه تو کیست؟ و صلاح و مقام آن حضرت را به او گوشزد کرد و گفت: من می‌ترسم بر تو از طرف او.

در پاسخ زنش گفت: من او را میان درنده‌ها می‌اندازم، و سپس همین کار را کرد و دید آن حضرت در میان آنها ایستاده نماز می‌خواند و آن درنده‌ها در گرد او هستند.

۲۷- از احمد بن اسحق که گفت: من خدمت ابی محمد (امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱۷

عسکری "ع) "رسیده و از او خواهش کردم که بنویسد تا من به خط او نگاه کنم و آن را بشناسم هر گاه به ما برسد، فرمود: بسیار خوب. سپس فرمود: ای احمد، به راستی خطی که به تو برسد از نظر قلم درشت و ریز با هم اختلاف یابد، تو تردید به خود راه مده، سپس دوات خواست و نوشت و قلم را که در دوات می‌زد آن را می کشید تا در دوات (یا برای آنکه مرکبش کم بوده یا برای آنکه در کار نبوده- از مجلسی ره). او که می‌نوشت من با خود گفتم: این قلمی که با آن می‌نویسد از او بخشش می‌خواهم و چون از نوشتن، دست کشید، به من رو کرد و با من گفتگو می کرد و قلم را به خشک کن دوات می‌مالید تا یک ساعت و پس از آن فرمود: بیا احمد، این را بگیر.

گفتم: قربانت، گاهی چیزی در نهادم می‌آید که از آن غمنده می‌شوم، من می‌خواستم از پدرت چیزی بپرسم، میسر نشد، فرمود: ای احمد، آن چیست؟ گفتم: ای آقایم، از پدرانت برای ما روایت شده است که خواب پیغمبران بر پشت است و خواب مؤمنان بر سر دست راست آنها است و خواب منافقان بر سر دست چپ است و خواب شیاطین بروی آنها است؟ فرمود: آن چنین است.

گفتم: قربانت، هر چه تلاش می کنم که بر سر دست راستم بخوابم، برایم ممکن نمی‌شود و خوابم نمی‌برد، ساعتی خاموش شد و سپس فرمود: ای احمد، نزدیک من بیا، نزدیک او رفتم، فرمود:

دست‌های خود را زیر جامه‌هایت کن، من دست‌هایم را زیر جامه‌هایم کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه‌هایش بر آورد و در زیر جامه‌های من فرو کرد و دست راستش را به پهلوی چپم کشید و دست چپش را به پهلوی راستم کشید تا سه بار، احمد گفت: از

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۱۹

آنگاه که امام با من این کار را کرد، دیگر نمی‌توانم بروی پهلوی چپم بخوابم و هیچ روی آن خوابم نمی‌برد.

[امام زمان (عج)]

باب ولادت حضرت صاحب علیه السلام

حضرت صاحب (ع) در نیمه شعبان سال ۲۵۵ متولد شده است.

۱- از احمد بن محمد که گفت: چون زبیری کشته شد (گویا از خاندان زبیر بوده و داستان وی و کشته شدن او به دست ما نیامده است- از مجلسی ره) این توقیع از ناحیه امام ابی محمد (امام عسکری "ع") "بیرون آمد که:

این است سزای آن کسی که به خدا افتراء بندد در باره دوستان او، او گمان می‌کرد مرا می‌کشد و من فرزندی ندارم، چگونه دید توانائی خدا را؟ و برای او فرزندی متولد شد که او را (م ح م د) نامید در سال ۲۵۶ (هجری قمری).

۲- محمد و حسن پسران علی بن ابراهیم (محمد بن علی همدانی از وکلای ناحیه مقدسه بوده ولی حسن برادرش در رجال نامی ندارد- از مجلسی ره) در سال ۲۷۹ گفتند که: محمد بن علی بن عبد الرحمن عبدی- از عبد قیس- از ضوء بن علی عجلی باز گفت از قول مردی از اهل فارس که نامش را برد، گفت: من آمدم به سر من رأی و ملازم در خانه امام ابی محمد (ع) شدم و بی‌آنکه اجازه ورود خواهم، مرا خواست و چون نزد او در آمدم و سلام دادم، به من

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۲۱

گفت: ای أبا فلان، حالت چطور است؟ و سپس به من فرمود: ای فلانی بنشین، سپس از حال جمعی مردان و زنان خاندان من از من پرسش کرد، سپس فرمود: برای چه به این جا آمدی؟ در پاسخ گفتم: برای شوق خدمت کاری شما.

گوید: به من فرمود: پس در خانه بمان، من با دیگر خدمتکاران در خانه آن حضرت به سر می‌بردم و سپس به مقامی رسیدم که برای آنها از بازار نیازمندیهایشان را خرید می‌کردم و بی‌اجازه بدان حضرت وارد می‌شدم هر وقت مردانی در خانه بودند.

یک روز وارد بیرونی آن حضرت شدم که آماده پذیرائی از مردان بود و آن حضرت در آنجا بود و در اطاق یک حرکتی شنیدم، آن حضرت به من فریاد کرد: به جای خود باش، قدم فرامگزار، من جرات نکردم که برآیم و نه درآیم و کنیزکی برابر من از اطاق بیرون شد و چیز سر پوشیده‌ای با او بود.

سپس فریاد کرد که: بیا درون، من به درون اطاق رفتم و آن کنیزک را آواز داد و برگشت و به او فرمود: از آنچه با خود داری پرده بردار، او سر پوش را بالا زد از روی پسر بچه سپیده و زیبا رخی، و شکم او را باز کرد و بناگاه دیدم یک رشته موی سبز نه سیاه از زیر گلویش تا نافش کشیده و به من فرمود: این صاحب الامر شما است، سپس به آن کنیزک فرمود: او را با خود بر، با خود برد و پس از آن دیگر تا ابو محمد وفات کرد او را ندیدم.

ضوء بن علی گوید: من به آن مرد فارسی گفتم: تو وقتی او را دیدی چند ساله به نظرت آمد؟ گفت: ۲ ساله، عبدی گوید: من به ضوء گفتم: تو اکنون او را چند ساله می‌دانی؟ گفت: ۱۴ ساله و أبو علی و أبو عبد الله گفتند: ما اکنون او را ۲۱ ساله می‌دانیم.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۲۳

۳- از محمد بن محمد عامری، از ابی سعید غانم هندی گوید: من در شهر هند، معروف به کشمیر داخلی بودم و اصحاب و شاگردانی داشتم که چهل تن کرسی‌نشینان دست راست پادشاه بودند، همه، چهار کتاب مهم: تورات، انجیل، زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودند، ما قاضیان مردم بودیم و فقیه دینی آنان، در حلال و حرام برای مردم فتوی می‌دادیم و همه مردم رو به ما داشتند، از پادشاه و پائین‌تر، در میان ما رسول خدا (ص) مورد گفتگو شد، گفتم: این پیغمبری که در این کتب نامبرده شده، وضعش بر ما نهان است و باید از او بررسی کنیم و دنبال او برویم، همه یک رأی و متفق شدند که من بیرون شوم و برای آنها جستجو کنم، من با پول بسیاری، بیرون آمدم و ۱۲ ماه راه نوردیدم تا به کابُل رسیدم و مردمی ترک سر راه بر من گرفتند و پولهای مرا بردند و چند زخم سخت برداشتم و به شهر کابُل افتادم و پادشاه آنجا، چون بر کار من مطلع شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و حاکم آن، در آن زمان داود بن عباس بن ابی اسود بود، گزارش من به او رسید و دانست که من به جستجوی پیغمبر از هند آمدم و فارسی یاد گرفتم و با فقهاء و دانشمندان دینی مباحثه کردم.

داود بن عباس مرا در مجلس خود خواست و فقهاء را گرد آورد و با من بحث کردند و من به آنها اعلام کردم که از شهر خود در آمدم و دنبال این پیغمبری می گردم که او را در کتب یافتم، گفتند: او کیست و نامش چیست؟ گفتم: محمد نام او است، گفتند: او پیغمبر ما است که می‌جوئی، من از احکام او پرسیدم، پس به من اعلام کردند.

من گفتم به آنها که: می‌دانم محمد (ص) پیغمبر ما است ولی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۵

این شخص را نمی‌دانم که او است یا نه، محل او را به من بنمائید تا نزد او بروم و از نشانه‌ها و علائمی که برای او نزد من است باز پرسم، اگر همان سرور من است که او را می‌جویم به او ایمان می‌آورم، گفتند: خودش از دنیا رفته، گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابو بکر، گفتم: نامش را بگوئید، این که کنیه او است؟

گفتند: عبد الله بن عثمان و نسبت او را تا قریش بر شمردند، گفتم: این مقصود من نیست که می‌جویم، آنکه من می‌جویم، خلیفه او، برادر دینی و پسر عمّ نژادی و شوهر دختر و پدر اولاد او است، این پیغمبر، در روی زمین نژادی ندارد جز از فرزندان این مردی که جانشین او است. گوید: همه به من پریدند و گفتند: ایها الامیر، این مرد از شرک بیرون نشده و به کفر گرائیده، این خونش حلال است، به آنها گفتم: ای مردم، من مردی هستم و به کیشی چسبیده‌ام و از آن جدا نشوم تا درست‌تر از آن را بدانم، من وصف این مرد را در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرو فرستاده دیده‌ام و همانا از بلاد هند بدر آمده‌ام و از مقامی که داشتم، دست برداشتم در جستجوی او و چون از وضع پیغمبر شما بازرسی کردم که شما یاد کردید. آن پیغمبری نبود که در کتب الهیه توصیف شده، از من دست بدارید، حاکم نزد مردی فرستاد به نام حسین بن اشکیب، او را خواست و گفت: تو با این مرد هندی مناظره کن، حسین به او گفت: أصلحک الله، فقهاء و دانشمندان خدمت شما هستند و آنها داناتر و بیناترند به مناظره. در پاسخش گفت: چنانچه می گویم تو با او مناظره کن و با او تنها باش و به او مهرورزی کن، حسین ابن اشکیب پس از گفتگوی با او گفت: به راستی همان را که می‌جوئی همین پیغمبری

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۷

است که اینها برایت وصف کرده‌اند ولی حقیقت در باره جانشین او چنین نیست که اینان گفته‌اند، این پیمبر، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و وصی او هم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و هم او شوهر فاطمه، دختر محمد (ص) است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد (ص).

غانم ابو سعید گوید: گفتم: الله اکبر، همین است که می‌جستم و نزد داود بن عباس برگشتم و گفتم: ایها الامیر، آنچه را می‌جستم

یافتم و من گواهم که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و گواهم که محمد (ص) رسول خدا است، گوید: او هم به من نیکی کرد و صله داد و به حسین گفت: از او دلجوئی کن.

گویـد: من نزد او می‌رفتم تا به او انس گرفتم و او هر چه را بـدان نیازمند بودم از نماز و روزه و واجبات به من فهمانید، گوید: به او گفتم: مـا در کتب خود می‌خوانیم که محمـد (ص)، پایان پیغمبران است و پس از او پیغمبری نیست و کار دین پس از وی با وصـی او است و با وارث و جانشـین پس از او و سـپس به وصی پس از وصی و پیوسته امر خدا در نسل آنها جاری است تا دنیا به سر آید، وصـی وصـی محمد کیست؟ گفت: حسن، پس از او حسین، دو پسر محمد (ص) و سپس اوصیاء را شمرد تا رسید به صاحب الزمان (ع) و سـپس بـدان چه رخ داده بود در باره امام قائم به من اطلاع داد و برای من مقصـدی نبود جز جسـتجوی از ناحیه امام قائم (ع)، ابو سـعید به قم آمد و با اصـحاب ما بر جای نشست تا سال ۲۶۴ و با آنها رفت تا رسـید به بغـداد و یک رفیقی هم از اهل سـند که همکیش او بود با وی همراه بود.

راوی گوید: غانم برایم باز گفت که: برخی اخلاق رفیق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۹

خود را زشت دانسـتم و او را ترک گفتم و بیرون شـدم تا رسـیدم به عباسـیه (دهی بوده در نهر شاهی) و برای نماز آماده می‌شـدم و ایستاده بودم و در مقصدی که دنبالش آمدم، اندیشه می‌کردم به ناگاه یک ناشناسی آمد و به من گفت: تو فلانی هستی؟ نام هندی او را برد، گفتم: آری، او گفت: مولای خود را پاسخ گو. با او رفتم و پیوسـته از راهی به راهی مرا برد تا به خانه و بستانی در آمد و به ناگاه دیـدم آن حضـرت نشسـته و به من فرمود: به زبان هنـدی که خوش آمدی ای فلان، فلان و فلان را در چه حالی گذاشتی تا چهل کس همکاران مرا نامبرد و از هر کدام آنها احوال پرسید.

و سپس آنچه را ما در باره آن گفتگو کرده بودیم به من گزارش داد و این همه را به زبان هندی سخن گفت، سپس گفت: خواستی با قُمّیها به حـج بروی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: با آنها به حـج مرو امساله را برگرد و سال آینده به حج برو، سـپس کیسه پولی که جلوش بود برای من انداخت و فرمود: این را هزینه خود ساز و در بغداد نزد فلانی، نام او را برد، مرو و او را از چیزی مطلع مکن، و با ما به بلد برگشت (این جمله از کلام عامری است- از مجلسی ره).

سپس پـاره گشایش‌هـا (یعنی از معنویـات ماننـد ملاقـات امـام و غیره- از مجلسـی ره) برای مـا رخ داد (برخی پیکهـای حجاج به ما برخوردند- بعض الفیوج- تصـحیح مجلسـی ره) و به ما خبر دادند که یاران ما از عقبه برگشـتند و به حج نتوانستند بروند و ابو سعید به خراسان رفت و در سال آینـده به حـج رفت و از طرف خراسان برای ما هـدیه‌ای فرسـتاد و مدتی در خراسان اقامت کرد و سـپس وفات کرد، رحمه الله.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۱

۴- از سعد بن عبد الله که گفت: پس از وفات ابو محمد (امام عسکری "ع") "حسن بن نضر و أبا صدِام و جمعی در باره وجوهی که در دست و کلاء بود گفتگو کردنـد و در مقام بررسـی برآمدنـد و حسن بن نضـر نزد أبا صـدِام آمد و گفت: من می‌خواهم بروم به حـج، أبو صـدِام به او گفت: امسال را پس انداز. حسن در پاسخ او گفت: من خواب پریشان می‌بینم و ناچارم از رفتن و به احمد بن یعلی بن حماد وصـیت کرد و پولی هم برای ناحیه مقـدسه وصـیت کرد و سـفارش کرد که آن وجه را ندهـد مگر به دست خود در دست امام بگذارد وقتی ظاهر شد.

راوی گویـد که: حسن گفت: چون من به بغداد رسـیدم، خانه‌ای اجاره کردم و در آن فرود آمدم و یکی از وکلاء آمد و جامه‌هائی و اشرفیهائی نزد من گذاشت، من گفتم: اینها چیست؟

گفت: همین است که می‌بینی و دیگری هم مانند آنها را آورد و دیگری هم آورد تا خانه را پر کردند، سـپس احمد بن اسحاق آمد

و هر چه بـا خود داشت آورد، من در شـگفت شـدم و در انـدیشه افتـادم و نامه آن مرد (یعنی صاحب الزمان از راه تقیه، این تعبیر را کرده است- از مجلسی ره) به من رسید که:

چون چنین و چنـان از روز گـذشت هر چه بـا خود داری بیـاور، من هر چه همراه بود بـار زدم و کوچ کردم و در راه دزدهای راهبر عرب بودند و شـصت تن بودند، من از آنها گذشـتم و خدا مرا سالم داشت از آنها و به سامره رسیدم و منزلی گرفتم و نامه‌ای به من رسـید که هر چه با خود داری بیاور، من آنها را در سـبدهای سـر بسـته حمالها جا دادم و چون به آسـتانه خانه آن حضـرت رسـیدم، دیدم یک سیاهی در آنجا ایستاده، گفت: تو حسن پسر نضری؟ گفتم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۳

آری، گفت: در آی، من به خانه در آمدم و به اطاقی رفتم و سبدهای حمالها را خالی کردم و دیدم در گوشه خانه نان بسیاری است و به هر حمالی دو گرده داد و آنها رفتند و به ناگاه دیدم در اطاقی پرده‌ای آویخته و فریادی به من رسید که: ای حسن بن نضر، خدا را حمـد کن بر این منتی که بر تو نهاده و تردید به خود راه مده، شیطان دوست دارد که تو در شک افتی و دو جامه برای من بیرون داد و فرمود: آنها را بگیر که به زودی نیازمنـد می‌شوی، من آنها را گرفتم و بیرون آمدم، سـعد گوید: حسن بن نضـر برگشت و در ماه رمضان مُرد و در آن دو جامه کفن شد.

۵- محمـد بن ابراهیم بن مهزیار گفت: پس از درگـذشت أبی محمـد (امام عسـکری "ع")، "من اندر شک شدم، وجوه بسـیاری نزد پدرم فراهم شده بود، آنها را بار کرد و سوار کشتی شد و من هم به بدرقه او رفتم و تب و درد سختی گرفت و به من گفت: ای پسر جانم، مرا برگردان، این مرگ است که گریبان مرا گرفته و به من گفت: در باره این مال از خـدا بپرهیز و به من وصیت کرد و مُرد، مـن بـا خـود گفتم: پـدرم به چیز بی‌اسـاس و نـادر است مرا وصـیت نمی‌کرد. من این وجه را به عراق می‌برم و خـانه لب شـط کرایه می‌کنم و به کسی هم خبری از آن نمی‌دهم و اگر برای من چیزی روشن شد مانند روزگار امام ابی محمد (ع) این مال را می‌پردازم و اگر نه بـا آن عیش و نوش می‌کنم، به عراق آمـدم و خانه‌ای کنار شط گرفتم و چنـد روزی مانـدم به ناگاه یک نامه‌ای با پیکی به من رسید که در آن نوشته بود:

ای محمد، با تو این اندازه وجه است و در میان، چنین و چنان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۵

است و همه آنچه با من بود که خودم هم درست نمی‌دانسـتم شـرح داده بود و آن مال را به آن فرستاده پرداختم و چند روزی ماندم و سَری به من بلند نشد، غم مرا گرفت تا برای من نامه‌ای آمد که: ما تو را به مقام پدرت گماشتیم. خدا را سپاسگزار.

۶- از ابی عبـد الله نسـائی، گفت: چیزهائی از طرف مرزبانی حارثی رسانیـدم که در میان آنها یک دست بنـد طلا بود، همه پـذیرفته شـد و آن دست بند طلا برگشت به من، و به من دسـتور دادند آن را بشـکنم، شکسـتم، در میانش چند مثقال آهن و مس بود یا قلع بود و آنها را در آوردم و طلا را فرستادم و پذیرفته شد.

۷- از فضـل خزار مـداینی، آزاد کرده خـدیجه دختر محمـد أبی جعفر (امام جواد "ع) "گفت که: مردمی از اهل مـدینه از اولاد ابی طـالب عقیـده به مـذهب حق داشـتند و حقوق معینی در وقت معین برای آنهـا می‌رسـید و چون ابو محمـد (امـام عسـکری "ع) "در گـذشت، جمعی از آنها از عقیده به فرزند او امام قائم (ع) برگشـتند و آن حقوق و مقرری برای همانهائی رسـید که بر عقیده امامت فرزند او بر جا مانده بودند و از دیگران قطع شد و نامی در نامبردگان ندارند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

۸- علی بن محمـد، گویـد: مردی از اهل سواد مالی به ناحیه داد و بر او برگشت و به او گفته شد: حق عموزادگان خود را که چهار صد درهم است از آن بدر کن، مزرعه از عموزادگان آن مرد در دست او بوده و در آن شـرکتی داشته و حق آنها را نگهداشته و ما حساب کردیم و معلوم شد آنچه از این مال از آن عموزاده‌هایش

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۷

بود، همان چهار صد درهم است و آن را جدا کرد و باقی را فرستاد و قبول شد.

۹- قاسم بن علاء گوید: برای من چند تا پسر متولد شد، من می‌نوشتم و برای آنها خواهش دعا می‌کردم و در باره آنها چیزی به من نوشته نمی‌شد، همه آنها مردند و چون پسرم حسن متولد شد، نامه نوشتم و خواهش دعا کردم به من جواب داده شد که: می‌ماند و الحمد لله.

۱۰- از أبی عبد اللَّه بن صالح گفت: (بودم) که سالی از سالها به بغداد رفتم و اجازه خروج خواستم، به من اجازه داده نشد و ۲۲ روز ماندم تا کاروان به نهروان رفت و برای روز چهارشنبه به من اجازه خروج داده شد و گفته شد، در آن روز بیرون برو، من بیرون شدم ولی از رسیدن به کاروان نومید بودم و چون به نهروان رسیدم، دیدم کاروان در آنجا مانده است و بیش از این نشد که من شترانم را قدری علوفه دادم که کاروان کوچید و من هم کوچیدم و برای من دعای سلامت کرده بود و بدی ندیدم و الحمد لله.

۱۱- محمد بن یوسف شاشی گوید: در مقعد من زخمی پیدا شد و آن را به پزشکان نشان دادم و پولی خرج کردم و گفتند: ما داروئی برای درمان آن نمی‌شناسیم و نامه‌ای نوشتم و خواهش دعا کردم و به من پاسخ آمد: که خدا جامه سلامتی در برت کند و تو را با ما در دنیا و آخرت همراه سازد، گوید: جمعه بر من نگذشت که خوب شدم و مانند کف دستم شد و یک پزشکی از هم مذهبان خود را خواستم و به او نشان دادم و گفت: ما برای این درد دوائی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۹

نمی‌شناسیم.

۱۲- علی بن حسین یمانی گوید: من در بغداد بودم و یک کاروانی از یمنی‌ها آماده بیرون رفتن شدند و من خواستم با آنها بروم و نوشتم و در خواست اذن کردم برای رفتن و جواب رسید با آنها مرو که در رفتن با آنها برای تو خوبی نیست، در کوفه بمان.

گوید: ماندم و کاروان رفت و تیره حنظله بر آنها تاختند و آنها را بر انداختند و نوشتم و اجازه خواستم سوار کشتی شوم، به من اجازه ندادند و از حال کشتیهائی پرسیدم که در آن سال به دریا رفته بودند، معلوم شد هیچ کدام سالم نماندند و یک دسته از مردم هند که به آنها بوارح می‌گفتند، بر آنها تاخته بودند و همه را برده و چپو کرده بودند.

گوید: من به زیارت وی به سامره رفتم و هنگام غروب به در خانه آمدم و با کسی سخن نگفتم و خود را به کسی معرفی نکردم، پس از انجام زیارت در مسجد نماز می‌خواندم که خادمی آمد و گفت به من: برخیز، گفتم: اکنون برای کجا؟ به من گفت: برویم منزل، گفتم: من کیستم؟ شاید تو به دنبال دیگری فرستاده شدی، گفت: نه، من فرستاده نشدم جز به دنبال تو، تو علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم هستی مرا برد تا وارد منزل حسین بن احمد کرد و سپس با او رازی گفت که من ندانستم چه گفت: تا آنکه هر چه نیاز داشتم برای من آوردند و سه روز نزد او ماندم و از او اجازه گرفتم که از درون، زیارت کنم و به من اجازه داد و شبانه زیارت کردم.

۱۳- حسن بن فضل بن یزید یمانی گفت: پدرم به خط خود،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۱

نامه‌ای نوشت و جوابش رسید و سپس من به خط خود نامه‌ای نوشتم و جوابش رسید، سپس یکی از فقهای هم مذهب ما با خط خود نامه‌ای نوشت و جوابش نرسید، و ما تأمل کردیم و علت بی‌جواب ماندن نامه‌اش، این بود که آن مرد به مذهب قرمطیها پیوسته بود.

حسن بن فضل گوید: من از عراق دیدن کردم و به طوس رفتم و تصمیم گرفتم، بیرون نروم مگر این که وضع من کاملًا روشن شود و حوائج من بر آورده گردد، گر چه در آنجا بمانم تا به گدائی بیفتم، گوید: در این میان از ماندن در آنجا دل تنگ شدم و ترسیدم

که حج من فوت شود.

گویـد: روزی آمـدم نزد محمـد بن احمـد و از او درخواستی کردم و او گفت: برو به مسـجد کـذائی و در آنجـا مردی با تو ملاقات می‌کنـد. گویـد: من بـدان مسـجد رفتم و مردی نزد من وارد شـد و چون به من رسـید، خندیـد و گفت: غم مخور که امسـال به حج میروی و تن درست نزد خاندانت و فرزندانت بر می‌گردی، گوید:

من آسوده شدم و دلم آرام شد و می‌گفتم: این مصداق آن است، و الحمد للَّه.

گوید: سپس من به سر من رأی رفتم و یک کیسه سر بسته برای من آمد که در آن چند اشرفی بود و یک جامه‌ای، من غمگین شدم و گفتم با خود که: پاداش من نزد این مردم همین است، نادانی ورزیـدم و آن را بر گردانیدم و نامه‌ای نوشـتم و آن که نامه را از من گرفت، اشاره‌ای به من نکرد و سـخنی در باره آن نگفت، سـپس در دنبال آن از این کار به سـختی پشیمان شدم و با خود گفتم که: من برای برگردانیـدن بر مولای خـود کـافر شـدم و نـامه‌ای نوشـتم و پوزش خواسـتم از کـار خودم و گنـاه به گردن گرفتم و از آن آمرزش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۳

خواسـتم و آن را فرسـتادم و برخاسـتم و از پشـیمانی، دست به هم مالیـدم، من در این کردار بودم و با خود انـدیشه می‌کردم که اگر اشـرفیها به من برگشت، کیسه آنها را باز نمی‌کنم و با آن کاری نمی‌کنم تا آنها را به پدرم برسانم زیرا او از من بدانها داناتر است تا هر کار می‌خواهد با آنها بکند، پس برای آن فرستاده‌ای که کیسه اشرفی را برای من آورده بود این نامه آمد:

تو بـد کردی که به آن مرد اطلاع ندادی، ما با برخی از دوسـتان خود این کار را می‌کنیم و عطیه‌ای جزئی به آنها می‌دهیم و بسا که خودشان هم در خواست می‌کنند و منظور از آن تبرک است و به من نامه رسید که تو خطا کردی در برگردانیدن احسان ما، از خدا آمرزش بخواه و خدا تو را می‌آمرزد و اما اگر نیت و تصـمیم تو این است که با آنان کاری نکنی و هزینه راه خود نسازی، ما هم آن را از تو باز گرفتیم و اما جامه را لازم داری برای آنکه در آن محرم شوی. گوید: من در دو مقصود نامه نوشـتم و خواستم در سومی هم بنویسم و دست باز گرفتم، از بیم آنکه از آن بـدش آیـد، پاسـخ هر دو مقصود به من رسـید و شـرح همان سومی هم که ننوشـته بودم رسید و الحمد للَّه.

گویـد: من بـا جعفر بن ابراهیم نیشابوری در همان نیشابور وعـده کرده بودم که با او سوار شوم و هم کجاوه باشیـم و چون به بغـداد رسـیدیم، پشـیمان شـدم و از او عـذر خواسـتم و رفتم دنبال جسـتجوی یک هم کجاوه، ابن الوجنا به من برخورد، پس از این که من برای کرایه کردن شتر به او مراجعه کرده بودم و او بد داشت که وارد این کار شود، ولی اکنون به من گفت: من دنبال تو می‌گشتم، به من دستور رسید (از طرف امام عصر "ع- "از تفسیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۵

مجلسی ره) که او (یعنی حسن بن فضل) با تو صحبت کند و باید به خوشی با او رفتار کنی و برای او هم کجاوه تهیه کنی و برای او شتر کرایه کنی.

۱۴- از حسن بن عبد الحمید، گوید: من در کار «حاجز» به شک افتادم (یعنی تردید پیدا کردم که او هم از وکلای امام قائم است یا نه؟ و این خبر دلالت دارد که از وکلاء بوده است، و شیخ صـدوق هم در «کمال الـدین» در روایت از محمـد بن عبـد اللّٰه کوفی در شماره کسانی که به او رسـیده است از مطّلعین بر معجزات امام عصـر (ع) و کسانی که او را دیده‌اند از وکلاء بغداد عُمَری و پسرش و حاجز و محمد بن صالح همدانی و دیگران را شـمرده است) و چیزی جمع کردم و به سامراء رفتم و برای من فرمانی رسید که: در باره ما شکّی نیست و نه در باره کسانی که به دستورِ ما قائم مقام ما هستند، آنچه همراه داری به حاجز بن یزید رد کن.

۱۵- محمد بن صالح گوید: چون پدرم مُرد و کار به دست من افتاد، برای پدرم بر مردم سـفته‌هائی بود از مال امام عصـر (ع)، من به

آن حضرت نوشتم و به او اطلاع دادم. در پاسخ نوشت: از آنان مطالبه کن و بدهی آنها را دریافت کن، همه مردم آنها را به من پرداختند جز یک مردی که سفته‌ای به مبلغ چهار صد اشرفی داشت، من نزد او رفتم و از او مطالبه کردم و او امروز و فردا کرد و نداد و پسرش به من اهانت کرد، و نادانی و سفاهت بر من نمود و از او به پدرش گله کردم و او گفت: چه شده است؟ من هم ریش او را گرفتم و پایش را کشیدم و او را به میان صحن خانه آوردم و او را خوب زیر لگد انداختم، پسرش بیرون دوید و از اهل بغداد استغاثه کرد و می‌گفت: یک قمی رافضی پدر مرا کشت، و جمع بسیاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۷

از مردم بغداد به سر من ریختند و من هم به مرکب خود سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد، آفرین بر شما، از یک ظالمی بر علیه مظلوم غریبی طرفداری می‌کنید، من مردی همدانی و سنّی هستم و این شخص مرا قمی و رافضی می‌خواند تا حق مرا و مال مرا ببرد، گوید: همه به او هجوم کردند و می‌خواستند به دُکّان او بریزند و من آنها را آرام کردم و بدهکار را نزد من آوردند و او به طلاق زنش سوگند خورد که بدهی مرد را بپردازد تا من مردم را از سر او باز گردانیدم و از خانه او بیرون کردم.

۱۶- از بدر غلام احمد بن حسن، گفت: من به شهرستان جبل رفتم (که میان بغداد و آذربایجان بوده) و معتقد به امامت نبودم ولی به طور کلی ائمه را دوست داشتم تا این که یزید بن عبد الله مُرد و وصیت کرد که یابوی سمند او را با شمشیر و کمربندش به مولای او (صاحب الزمان) بدهم و من ترسیدم که اگر سمند را به اذکوتکین (یکی از امرای ترک دولت عباسی) ندهم، مرا آزار دهد و زبون کند، من آن سمند را با شمشیر و کمربند به هفتصد اشرفی طلا در پیش خود قیمت کردم و به احدی نگفتم، بناگاه از عراق نامه‌ای برای من آمد که هفتصد اشرفی را که در نزد تو است از بابت بهای سمند و شمشیر و کمربند بفرست.

۱۷- علی از کسی که برای او باز گفته که: پسری برای من آمد و نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم او را ختنه کنم، جواب آمد که: مکن، و در همان روز ۷ یا ۸ مُرد، و مُردن او را نوشتم، جواب آمد: به زودی دیگری و دیگری به جای او بیایند، اولی را احمد بنام و دومی را جعفر، و همچنان که فرموده بود آمدند، گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۹

من آماده برای رفتن به حج بودم، با مردم خداحافظی کردم و سر راه بودم که به من رسید: ما از این سفر تو خوش نداریم ولی اختیار با تو است، گوید: دلم تنگ شد و غمگین شدم ولی نوشتم: من مطیع و شنوا ولی از نرفتن به حج غمگینم، پاسخ رسید که: دلتنگ مباش زیرا در سال آینده به حج می‌روی ان شاء الله، گوید: چون سال آینده شد نوشتم و اجازه خواستم، و اجازه رسید و نوشتم: من با محمد بن عباس همکجاوه شدم و به دیانت او وثوق دارم و به خود داری او، جواب رسید: اسدی خوب همکجاوه‌ای است، اگر آمد بر او کسی را مقدم مدار، اسدی آمد و من با او همکجاوه شدم.

۱۸- حسن بن علی علوی گفت: مجروح مالی برای ناحیه مقدسه به مرداس بن علی سپرد، و مالی هم از تمیم بن حنظله به حساب ناحیه مقدسه نزد او سپرده بود، به مرداس رسید که: مال تمیم را با آنچه شیرازی (یعنی همان مجروح) به تو سپرده است بفرست.

۱۹- از حسن بن عیسی عریضی ابی محمد گوید: چون ابو محمد (امام عسکری ع) در گذشت مردی از اهل مصر مالی آورد به مکه برای ناحیه مقدسه و در موضوع آن مال اختلاف شد، برخی مردم گفتند که: ابا محمد (ع) در گذشته و فرزندی به جای خود نگذاشته و همان جعفر جانشین او است، و برخی گفتند: به جای ابو محمد (ع) فرزندی مانده است، و مردی را به نام ابی طالب به سامراء فرستاد و نامه‌ای با او بود و نزد جعفر رفت و از او دلیل امامت را خواست، در پاسخ گفت که: اکنون فراهم نمی‌شود، رفت به در خانه صاحب الزمان و آن را به یکی از اصحاب ما رسانید، در جوابش بیرون آمد که: خدا به تو اجر دهد برای رفیق تو، او مُرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۱

است و به یک شخص امینی در باره مالی که با او است وصیت کرده است تا چنانچه لازم باشد (بما یحب: دوست داشته خ ل) با

آن عمل کند و از نامه او هم پاسخ داده شده بود.

۲۰- علی بن محمد گفت: مردی از اهل آبه (شهری است نزدیک ساوه و شهری است در آفریقا) چیزی با خود آورده بود که برساند و یک شمشیر از آن را در آبه فراموش کرده بود و آنچه را آورده بود تحویل داد و به او نوشت که از شمشیری که در آبه فراموش کردی چه خبری است؟.

۲۱- حسن بن خفیف از پدرش که گفت: (امام قائم ع) خادمانی برای مدینه پیغمبر فرستاد (شاید مقصود مملوک‌های خود و پدرش بوده که آنها را فرستاده در مدینه ساکن شوند و از تعقیب و جلب توجه حکومت در امان باشند یا برای خدمت مسجد و ضریح مقدس فرستاده- از مجلسی ره) و با آنها دو خدمت کار بود (یعنی دو نفر اجیر برای سرپرستی آنها- از مجلسی ره) و به خفیف نوشت که با آنها برود و چون به کوفه رسیدند یکی از دو خادم مَی نوشید و مست کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که نامه‌ای رسید تا آن خادمی که مَی خواری کرده برگردد و از کار بر کنار گردد.

۲۲- از احمد بن حسن که گفت: یزید بن عبد الله وصیت کرد یک چهار پا و یک شمشیر و پولی به ناحیه مقدسه فرستاده شود، بهای چهارپا و دیگر چیزها را فرستادند و شمشیر را نفرستادند، در پاسخ رسید که: با آنچه فرستادید شمشیری هم بوده است و نرسیده- یا چنانچه فرموده باشد.

۲۳- از محمد بن علی بن شاذان نیشابوری گفت: نزد من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۳

پانصد درهم بیست کم جمع شد، و ناگوارم بود از پانصد کمتر بفرستم، از خودم بیست درهم بر آن افزودم و فرستادم نزد اسدی، و از مال خود نامی نبردم، و در پاسخ من رسید: پانصد درهمی که بیست درهم آن از تو بود رسید.

۲۴- حسین بن محمد اشعری گوید: نامه‌های امام عسکری (ع) در اجراء امور به جُنید می‌رسید که فارس را کشته بود (فارس پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است، کشی گوید: نصر بن صباح در باره او گفته که: متهم و غالی مذهب بوده است، و فضل بن شاذان در برخی کتب خود گفته: فارس بن حاتم از دروغگویان معروف و هرزه بود و امام عسکری دستور قتل او را صادر کرد و جُنید او را کشت- از مجلسی ره) و هم به ابی الحسن و دیگری، چون امام عسکری (ع) در گذشت، دستور اجراء از طرف صاحب الأمر (ع) برای ابی الحسن و آن رفیق دیگرش تجدید شد و در باره جُنید خبری نرسید، من از این غمگین شدم (که مبادا منحرف شده باشد) و پس از آن خبر مُردن جنید رسید.

۲۵- از محمد بن صالح گوید: من کنیزکی داشتم که با آن خوش داشتم و نوشتم و اجازه همبستری و استیلاد از او را خواستم. پاسخ رسید که: از او فرزند بخواه و خدا هر چه خواهد کند، من با او همبستر شدم و آبستن شد و سپس بچه بارش رفت و خودش هم مُرد.

۲۶- علی بن محمد گفت: ابن العجمی ثلث خود را برای ناحیه مقدسه مقرر کرد و سند آن را نوشت (و آن را به ناحیه نگاشت- از مجلسی ره) و پیش از به در کردن ثلث، مالی به پسرش ابی المقدام داده بود و کسی از آن خبری نداشت، به او نوشته شد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۵

که: آن مالی که برای ابی المقدام کنار گذاشتی چه شد؟ ۲۷- از ابی عقیل عیسی بن نصر گوید: علی بن زیاد صیمری نامه نوشت و کفنی خواهش کرد، بدو پاسخ نوشت که تو در سال هشتاد نیازمند کفن خواهی شد و او در سال هشتاد مُرد و چند روز قبل از مرگش کفن برای او فرستاده شد.

۲۸- از محمد بن هارون بن عمران همدانی گفت: من پانصد اشرفی به ناحیه بدهکار بودم و کار بر من تنگ شد و با خود گفتم: دکّانهائی دارم که به ۵۳۰ دینار خریده‌ام و آنها را به بهای ۵۰۰ دینار بدهی خود به ناحیه واگذارم و سخنی در این باره به زبان

نیاوردم، پس به محمد بن جعفر نوشت: آن دکّانها را از محمد بن هارون به عوض ۵۰۰ دینار طلا که از او می‌خواهیم دریافت کن (محمد بن جعفر همان اسدی است که گذشت- از مجلسی ره).

۲۹- علی بن محمد گفت: جعفر (کذّاب) در ضمن کسانی که فروخت دختر بچه‌ای از اولاد جعفر بن ابی طالب را که زیر سرپرستی و پرورش خانه امام عسکری بود فروخت، یکی از علویین نزد خریدار فرستاد و او را از این موضوع مطلع کرد، خریدار گفت: من آن را به دلخواه بر می‌گردانم ولی پولی که داده‌ام در برابر او کم نمی‌کنم، او را ببر، آن علوی رفت به اهل ناحیه گزارش داد و برای خریدار ۴۱ اشرفی فرستادند و به او دستور دادند که آن را به صاحبش رد کند- یعنی به سرپرست او از خاندان جعفر.

۳۰- حسین بن حسن علوی گفت: مردی از ندیمان روز حسنی و دیگری به همراه او بود که به وی گفت: هم اکنون او (یعنی صاحب الامر ع) خراج می‌گیرد و پولها را جمع می‌کند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۵۷

و وکلائی دارد و همه وکلاء را در هر کجا بودند برای او نام بردند و او این خبر را به عبید الله بن سلیمان وزیر رسانید و وزیر قصد کرد همه وکلاء را بگیرد، خلیفه هم گفت که: جستجو کنید تا این مرد کجا است؟ این کار بسیار سختی است، عبید الله بن سلیمان گفت: ما همه وکلاء را می‌گیریم، خلیفه گفت: نه، مردم ناشناسی را برای آنها جا بزنید با پولی، هر کدام پول را به عنوان سهم امام (ع) گرفتند او را بگیرید، گوید: دستوری بیرون آمد که: بهمه وکلاء ابلاغ شود که چیزی از کسی نگیرند و از آن سرباز زنید و انکار کنید امر امام را، و مردی برای محمد بن احمد به قالب زدند که او را نمی‌شناخت و با او خلوت کرد و گفت: من مالی دارم و می‌خواهم آن را به امام (ع) برسانم، محمد گفت: غلط رفتی من چیزی در این باره نمی‌دانم، و پیوسته با او نرمی و ملاطفت می‌کرد و محمد خود را به نادانی می‌زد و جاسوسانی پراکنده کردند، همه وکلاء طبق دستوری که به آنها رسیده بود خود داری کردند.

۳۱- علی بن محمد گفت: غدقنی رسید از زیارت مقابر قریش (مشهد امام کاظم و امام جواد (ع) در بغداد) و از زیارت حائر حسینی، و چون چند ماهی گذشت وزیر (خلیفه) با قطانی را خواست و گفت: برو بنی فرات و برسیها را دیدار کن و بگو به زیارت مقابر قریش نروند، خلیفه دستور داده است که هر که به زیارت رود بازرسی شود و او را بگیرند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۵۹

باب آنچه در باره دوازده امام رسیده و نصّ بر آنها (ع)

۱- از أبی هاشم داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر دوم (امام جواد "ع) "فرمود: امیر المؤمنین (ع) آمد و حسن بن علی همراهش بود و به دست سلیمان تکیه داده بود و به مسجد الحرام در آمد و بر نشست، به ناگاه مردی خوش قواره و خوش لباس آمد و بر امیر المؤمنین (ع) سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را داد و خدمت حضرت نشست، سپس گفت: ای امیر المؤمنین، من از تو سه مسأله می‌پرسم، اگر پاسخ آنها را به من دادی می‌دانم که این مردم در کار تو مرتکب خلافی شدند، که مسئول آنند، در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند و اگر نه می‌دانم که تو با آنها برابری و امتیاز نداری. علی (ع): هر چه می‌خواهی از من بپرس.

آن مرد عرض کرد: به من بگو:

۱- مردی که میخوابد، روحش به کجا می‌رود؟

۲- یاد آوری و فراموشی چگونه به مرد رخ می‌دهند؟

۳- چگونه فرزند به عموها و یا دائی‌های خود، مانند می‌شود؟

امیر المؤمنین (ع) رو به حسن کرد و فرمود: ای ابا محمد، پاسخ او را بده، امام حسن (ع) پاسخش را داد، آن مرد گفت:

من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و همیشه به آن گواهی می‌دادم.

و گواهم که محمد رسول خدا (ص) و همیشه بدان گواه بوده‌ام.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۶۱

و گواهم که تو وصی رسول خدائی و قائم به حجت او هستی- و اشاره به امیر المؤمنین (ع) کرد- و همیشه بدان گواه بوده‌ام.

و گواهم که تو هم وصی او هستی و قائم به حجت او- و اشاره به حسن (ع) کرد-.

و گواهم که: حسین بن علی (ع) وصی برادر خود و قائم به حجت او است بعد از او.

و گواهم بر علی بن الحسین (ع) که او قائم به امامت حسین (ع) است پس از او.

و گواهم بر محمد بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن الحسین (ع).

و گواهم بر جعفر بن محمد (ع) که او است قائم به کار امامت محمد (ع).

و گواهم بر موسی (ع) که او است قائم به کار امامت جعفر بن محمد (ع).

و گواهم بر علی بن موسی (ع) که او است قائم به کار امامت موسی بن جعفر (ع).

و گواهم بر محمد بن علی (ع) که او است قائم به امامت علی بن موسی (ع).

و گواهم بر حسن بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن محمد (ع).

و گواهم بر حسن بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن محمد (ع).

و گواهم به مردی که فرزند حسن است و به کنیه و نام تعبیر نشود تا امر امامت پدید گردد و پر کند آن را از عدالت چنانچه پر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۶۳

شده است از ستم و خلاف، درود بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا، سپس برخاست و رفت، امیر المؤمنین فرمود: ای ابا محمد دنبالش برو ببین کجا می‌رود، حسن بن علی (ع) بیرون شد و پس از آن گفت: نشد جز این که پای خود را از مسجد بیرون نهاد و من ندانستم به کجای زمین خدا رفت و برگشتم نزد امیر المؤمنین و به او آگاهی دادم، فرمود: ای ابا محمد، او را می‌شناسی؟ گفتم:

خدا و رسولش و امیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر (ع) بود.

۲- محمد بن یحیی باز گفت: از محمد بن حسن صفار، از احمد بن ابی عبد الله از ابی هاشم، به مانند آن حدیث اول و با آن برابر. محمد بن یحیی گوید: من به محمد بن حسن گفتم: ای ابا جعفر، دوست داشتم این خبر از غیر احمد بن ابی عبد الله روایت شده بود، در پاسخ گفت: او ده سال پیش از سرگردانی خود، این حدیث را به من باز گفت.

۳- از ابی بصیر از امام صادق (ع) که فرمود: پدرم به جابر بن عبد الله انصاری گفت: من به تو نیازی دارم، کی بر تو هموار است که من با تو خلوت کنم و از آن نیاز خود بپرسم؟ جابر به او گفت: هر وقت تو دوست داری، یک روزی با او تنها شد و به او فرمود: ای جابر، به من از آن لوحی که در دست مادرم فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) دیدی گزارش بده و از آنچه که مادرم به تو گزارش داد که در آن لوح نوشته است، در پاسخ او گفت: من خدا را گواه می‌گیرم که یک روز در زندگی رسول خدا (ص) نزد مادرت فاطمه رفتم و او را به ولادت حسین (ع) مبارک باد گفتم، و در دستش لوح سبزی دیدم که به گمانم از زمرد بود و در آن

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۵۶۵

نوشته سپیدی به مانند رنگ آفتاب بود، به او گفتم: پدرم و مادرم قربانت، ای دختر رسول خدا (ص)، این لوح چیست؟

فرمود: این لوحی است که خدا آن را به رسول خود هدیه کرده و در آن است نام پدرم و نام شوهرم و نام دو پسرم و نام امامان از فرزندانم و پدرم برای مژدگانی، آن را به من داده است، جابر گوید: مادرت فاطمه (ع) آن را به دست من داد و آن را خواندم و از آن رو نویس کردم، پدرم به او گفت: ای جابر، می‌توانی آن را به من بنمائی؟ گفت: آری، پدرم با او به خانه جابر رفت و او

صحیفه‌ای از پوست آهو (از برگ کاغذ) در آورد، پدرم فرمود: ای جابر، در نوشته خود نگاه کن تا من آن را بخوانم، جابر در نسخه خود نظر داشت و پدرم آن را خواند و یک حرف، اختلاف نداشت. جابر گفت: من خدا را گواه می‌گیرم که به راستی همچنین دیدم که در لوح نوشته بود:

به نام خدای بخشاینده مهربان این نامه‌ای است که از خداوند عزیز حکیم برای محمد (ص) بنده و نور و سفیر و حجاب و دلیل حضرت او، روح الامین آن را از نزد رب العالمین آورده است، ای محمد، اسماء مرا بزرگ شمار و نعمت‌های مرا شکرگزار و لطفهای مرا انکار مدار، به راستی، منم، من که خدایم، نیست شایسته پرستشی جز من که شکننده جباران و انتقام جو برای ستمکشان و سزاده روز رستاخیزم، به راستی منم خدا، نیست شایسته پرستشی جز من، هر که جز فضل مرا امید دارد و جز از عدل من ترسد، او را چنان کیفری دهم که هیچ کدام از جهانیان را چونانه کیفر ندهم، پس مرا بپرست و همان بر من توکل کن، به راستی، من پیغمبری گسیل نکردم که روزگارش را به پایان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۶۷

رسانم و عمرش به سر آید جز آنکه برای او وصیی مقرر ساخته‌ام، به راستی، من تو را بر پیغمبران، برتری دادم و وصی تو را بر همه اوصیاء برتری نهادم و تو را به دو شیر- بچه‌ات- ارجمند ساختم و به دو دخترزاده‌ات حسن و حسین، حسن را پس از پدرش کان دانش نمودم و حسین را گنجبان وحی خویش، او را به شهادت گرامی داشتم و به سرانجام سعادتش واداشتم، پس او بهتر شهید است و از همه شهیدان بلندپایه‌تر، من کلمه تامه خود را همراه او کردم و حجت رسای خویش را نزد او نهادم به وسیله خاندان او پاداش دهم و کیفر نهم. اول آنان: علی سید عابدان و زیور دوستان گذشته این سامان. دوم: پسرش همانند جدّ ستوده‌اش محمد، شکافنده دانشم و معدن حکمتم، محققاً هلاک شوند آنان که شک کنند در باره:

سوم آنها جعفر: آنکه او را نپذیرد، مرا نپذیرفته، گفتار بر جای من است که: هر آینه گرامی دارم ایستگاه جعفر را و او را در باره پیروان و یاران، و دوستانش شاد سازم، پس از وی.

چهارمشان: موسی است که اندر آشوبی دچار است (که بر او روا شود آشوبی خ ل که در گیرد و برگزیدنش برای خود آشوبی خ ل) سخت و نابینا و تار، زیرا رشته قرار داد من نبرد و حجت من نهان نماند و به راستی دوستانم از جام سرشار بنوشند، هر که یکی از آنها را منکر باشد، محققاً منکر نعمت من است و هر که یک آیه از کتاب مرا بر گرداند بر من افتراء بسته، وای بر افتراء بنده‌ای منکر، در هنگام سر آمدن مدت موسی (ع) بنده و دوستم.

وای بر کسانی که افتراء بستند و منکر شدند. پس از در گذشت موسی (ع)، دوست من و برگزیده من، حجت:

پنجم: علی (ع) را که ولی و ناصر من است و آن کس است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۶۹

که من بارهای وظائف نبوت را به دوش او نهم و او را به اطلاع کامل بدانها بیازمایم، دیو گردن فرازی، او را بکشد، در شهری که آن را بنده شایسته‌ای ساخته، به خاک رود (مقصود از عفریت در اینجا مأمون است و مقصود از بنده شایسته: ذو القرنین است که طوس را ساخته- از مجلسی ره-) در کنار بدترین آفریده‌هایم (یعنی هرون الرشید) گفتار من این است که او را به پسرش:

ششم آنها: محمد (امام جواد "ع") "شاد کنم که جانشین او است، پس از وی و وارث دانش او است، پس معدن علم و جایگاه سِرّ من باشد بر خلق من، بنده‌ای به او معتقد نشود جز آنکه بهشتش جای سازم و شفاعت او را در هفتاد کس از خاندانش که سزاوار دوزخ باشند بپذیرم، و سر انجام سعادت را نصیب پسر او:

هفتم: علی (امام نقی "ع) "را که ولی و ناصر من است و گواه من است در خلق من و امین من است بر وحی من و از او بر آور، آنکه به راه و کیش من دعوت کند و گنجبان دانش من باشد:

هشتم حسن (امام عسکری "ع) "را و کامل گردانم این سلسله امامت را به پسر او:

نهم (از اولاد حسین "ع) "که م ح م د باشد و رحمت بر جهانیان و دارای کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب است، در دوران او دوستانم خوار شوند و سر آنها را دشمنان به هم پیشکش کنند چنانچه سرهای ترک و دیلم را به هم پیشکش نمایند، آنها را بکشند و بسوزانند و در ترس باشند، مرعوب و هراسان و زمین از خونشان رنگین گردد، وای وای و شیون در میان زنان آنها فاش و آشکار شود، آنان به راستی دوستان من باشند و به وسیله آنها دفع کنم هر فتنه پیچیده و تاری را و برای آنها بردارم زمین لرزه‌ها و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۱

بارهای سنگین و زنجیر گران را، آنانند که خاص بر آنها است صلوات از پروردگار آنها، به همراه رحمت و مهر و آنانند هم آن هدایت‌شده‌ها.

عبد الرحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفت: اگر در عمر خود جز این حدیث را نشنوی، برای تو بس است، آن را از جز اهلش نگهدار.

۴- از سلیم بن قیس، گوید: از عبد الله بن جعفر طیار شنیدم می‌فرمود: ما نزد معاویه بودیم، من بودم و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامهٔ بن زید، میان من و معاویه سخنی شد، من به معاویه گفتم که: من از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود:

من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم، سپس برادرم علی بن ابی طالب به مؤمنان از خودشان اولی است و چون علی شهید شود، حسن بن علی به مؤمنان از خودشان اولی است سپس پسرم حسین پس از او به مؤمنان از خودشان اولی است و چون شهید شود، پسرش علی بن الحسین بر مؤمنان از خودشان اولی است، ای علی تو محققاً او را درک می‌کنی (شهادت علی "ع "در سال چهل هجری بوده و ولادت امام سجاد در سال ۳۸ هجری بوده است) سپس پسرش محمد بن علی اولی است به مؤمنان از خودشان، و ای حسین تو او را درک می‌کنی و سپس توئی که از نژاد خود ۱۲ امام آوری و کامل کنی (سپس آنها را تا ۱۲ امام کامل کرد، این جمله از کلام عبد اللَّه بن جعفر است- از مجلسی ره) که همه از اولاد حسین باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۳

عبد اللَّه بن جعفر گوید: من، حسن و حسین و عبد اللَّه بن عباس و عمر بن أم سلمه بن زید را برای گفتار خود، به گواهی طلبیدم و در حضور معاویه برای من گواهی دادند، سلیم گوید: من این حدیث را از سلمان و أبو ذر و مقداد هم شنیدم و گفتند: ما آن را از رسول خدا (ص) شنیدیم.

۵- از أبی الطفیل، گوید: من حاضر بودم سر جنازه ابو بکر در روزی که مُرد و حضور داشتم هنگامی که با عُمَر بیعت شد، در آن روز علی (ع) در گوشه‌ای نشسته بود، که یک جوان یهودی زیباروی، ارجمند با جامه‌های خوب از فرزندان هرون وارد شد و رفت تا بالای سر عُمَر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین، تو دانشمندترین این امت هستی به کتابشان و امر پیغمبرشان؟ گوید:

عُمَر سر به زیر انداخت، پس آن جوان یهودی گفت: من با تو هستم و آن گفته را بازگو کرد.

عُمَر گفت: برای چه؟

جوان یهودی: من نزد تو آمدم برای خود راهی بجویم و در دین خود به شک افتاده‌ام.

عُمَر: برو به این جوان بچسب.

جوان یهودی: این جوان که به او رهنمائی کنی کیست؟

عُمَر: این علی بن ابی طالب، پسر عم رسول خدا (ص) است و این پدرِ حسن و حسین، دو پسر رسول خدا (ص) است و این شوهر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۵

دختر رسول خدا (ص) است.

جوان یهودی، رو به علی (ع) آورد و گفت: آیا تو چنین هستی؟

علی (ع): آری، من چنین هستم.

جوان یهودی: من می‌خواهم از شما سه مسأله و سه مسأله و یک مسأله بپرسم.

علی (ع) با تبسم تلخی: ای هارونی، چرا نگفتی هفتا.

جوان یهودی: من سه تا از شما می‌پرسم، اگر به من پاسخ دادی، از آنچه دنبال آنها است می‌پرسم و اگر آنها را ندانی، من می‌دانم که میان شماها دانشمندی نیست.

علی (ع): من تو را به خدائی که می‌پرستی سوگند می‌دهم، اگر من در هر چه خواهی پاسخ تو را بدهم، کیش خود را می‌گذاری و در کیش من در می‌آئی؟

جوان یهودی: من نیامدم مگر برای همین.

علی (ع): پس بپرس از آنچه خواهی.

جوان یهودی: به من گزارش ده:

۱- از نخست چکه خونی که بر روی زمین چکید، چه چکه‌ای بود؟

۲- نخست چشمه‌ای که بر روی زمین جوشید، چه چشمه‌ای بود؟

۳- نخست چیزی که بر زمین جنبید، چه بود؟

علی (ع) به او پاسخ داد.

جوان یهودی: مرا از سه دیگر آگاه ساز:

۱- بگو بدانم، محمد را چند رهبر دادخواه در دنبال است؟

۲- در چه بهشتی جایگزین است؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۷

۳- به همراهش در بهشت او، چه کس نشیمن دارد؟

علی (ع): ای هارونی، به راستی برای محمد ۱۲ تن رهبر و پیشوای دادخواه در دنبال است که هر که آنان را وانهد و بدانها نگراید برایشان زیانی ندارد و از پایه آنها نکاهد و از هر که با آنها وارونه باشد نهراسند و به راستی، آنان در کیشهای خود از کوههای افراشته بر زمین برجاتر باشند، نشیمنگاه محمد در بهشتی است که این دوازده رهبر دادگستر، با وی باشند.

جوان یهودی: سوگند بدان خدا که نیست شایان پرستشی با او که راست گفتی، به راستی، من در نوشته‌های پدرم هارون که با دست خود نوشته و موسی عمویم به وی در خوانده، چنین یافتم، اکنون به من گزارش بده از آن یکی، به من بگو که: وصیّ محمد چند سال زنده باشد پس از وی و آیا بمیرد و یا کشته شود؟

علی (ع): ای هارونی، پس از وی سی سال بپاید که نه روزی افزاید و نه بکاهد. سپس به او در اینجا- یعنی بر تار کش- زخمی زنند و این ریش او از این خون سر او، رنگین گردد.

جوان یهودی (هارونی): فریادی کشید و دست برد و کستی خود را برید (رشته‌ای که یهودان روی جامه و زیر زنار بندند) و می‌گفت: من گواهم که: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و گواهم که محمد بنده و فرستاده او است و به راستی تو وصیّ او هستی و باید در فراز همه باشی و نه در نشیب کسی و بزرگوارت شمرند و نه ناتوان (و لا تستصغر خ ل و نه کوچک).

گوید: سپس علی او را به خانه خود برد و معالم دین را به او آموخت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۹

۶- از أبی حمزه، گوید: از علی بن الحسین (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی که خدا آفرید محمد و علی و یازده تن از فرزندانش را از نور بزرگواری خود و آنها را نمونه‌هائی در پرتو نور خود بر پا داشت، او را می‌پرستیدند پیش از آفرینش خلق، خدا را تسبیح می‌کردند و تقدیس می‌نمودند و هم آنهایند امامان از فرزندان رسول خدا (ص).

۷- از زراره، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: ۱۲ امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط به عالم غیب هستند و از فرزندان رسول خدا (ص) و از فرزندان علی (ع) هستند و رسول خدا (ص) و علی (ع) باشند همان دو والد، علی بن راشد برادر مادری علی بن الحسین (ع) چیزی گفت و منکر این کلام شد، امام باقر (ع) فریاد سختی زد و فرمود: هلا پسر مادر خودت هم یکی از آنها است (مقصود امام سجاد (ع) است).

۸- از ابی سعید خدری گوید: من حضور داشتم که ابو بکر مُرد و عمر خلیفه او شد، یکی از بزرگان یهود یثرب آمد که یهود معتقد بودند او دانشمندترین اهل زمان خود است تا خود را به عمر رسانید و به او گفت:

ای عمر، من نزد تو آمدم و قصد مسلمانی دارم، اگر از آنچه از تو بپرسم به من پاسخ دهی تو داناترین یاران محمدی به قرآن و سنّت و هر آنچه من می‌خواهم از تو بپرسم. گوید که عمر گفت:

من در این پایه نیستم ولی تو را رهنمائی کنم به کسی که او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۱

داناتر ملت ما است به قرآن و سنت و هر چه می‌خواهی بپرسی، او همین است، و اشاره به علی (ع) کرد.

یهودی: اگر این مرد چنان است که تو می‌گوئی تو را چه رسد که بیعت مردم را بپذیری؟ با این که این مرد داناتر از همه شماها است.

عمر در برابر این اعتراض به او درشتی کرد و گفت: به تو چه؟ آن یهودی برخاست و نزد علی (ع) رفت.

یهودی رو به علی (ع): آیا تو چنانی که عمر گفت؟

علی (ع): عمر چه گفت؟

یهودی به او گزارش داد و گفت: اگر تو چنانی که گفته است من از چیزهائی از تو پرسش کنم که می‌خواهم بدانم یکی از شما مسلمانان آنها را می‌داند تا من بدانم شما در دعوی این که بهترین ملت‌هائید و داناتر ملّتهائید و راستگوئید و با این وضع من هم در دین اسلام شما در آیم.

علی (ع): آری، من چنانم که عمر گفته است به تو، از هر چه خواهی بپرس، من به تو گزارش می‌دهم ان شاء الله.

یهودی: به من گزارش بده از سه تا و سه تا و یکی.

علی (ع): ای یهودی چرا نمی‌گوئی به من گزارش بده از هفتا؟ یهودی: اگر تو از سه تای نخست به من پاسخ دهی از تو از آنها که بجا مانده بپرسم و اگر نه، دم بندم، و اگر تو از این هر هفت به من پاسخ درست دهی داناترین مردم روی زمین و برتر آنان و سرور بر همه مردم باشی.

علی (ع): بپرس از هر چه خواهی ای یهودی.

یهودی: ۱- به من گزارش بده از نخست سنگی که بر روی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۳

زمین نهاده شده است؟ ۲- نخست درختی که بر زمین کاشته شده؟ ۳- نخست چشمه‌ای که بر زمین جوشیده است؟

امیر المؤمنین (ع) به او گزارش داد و سپس آن یهودی گفت:

۱- به من گزارش بده که در این ملت اسلام چند تن رهبر و امام بر حق باشد؟ ۲- پیغمبر شما در کجای بهشت نشیمن دارد؟ ۳- چه کسانی در جایگاه ویژه او در بهشت همراه او باشند؟

علی (ع): برای این امت اسلامی دوازده رهبر و امام بر حق است از نژاد پیغمبر خودشان که همه از منند و جایگاه پیغمبر ما در بهشت در بهترین و شرافتمندترین بخش آن است که بهشت عدن است، و اما کسانی که در آن جایگاه ویژه‌ای به همراه اویند ۱۲ امامند که از نژاد اویند با مادرشان و مادر مادرشان و فرزندانشان کسی در آنجا با آنها شریک نیست.

۹- از جابر بن عبد الله انصاری گوید: بر فاطمه (ع) وارد شدم و پیش او لوحی بود که در آن نام امامان از فرزندانش بود، من بر شمردم که ۱۲ تن بودند که پایانشان امام قائم (ع) بود، سه محمد داشتند و سه علی.

۱۰- از ابی حمزه از امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا محمد (ص) را به جن و انس فرستاده و پس از وی ۱۲ امام مقرر داشته، برخی گذشته‌اند و برخی مانده‌اند، در هر وصی و امام روش و برنامه‌ای بوده است، و روش اوصیائی که پس از محمدند (ص)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۵

روش اوصیاء عیسی است که ۱۲ تن بودند و خود امیر المؤمنین به روش عیسی زیست.

۱۱- امام جواد (ع) فرمود: امیر المؤمنین به ابی عباس فرمود:

به راستی شب قدر در همه ساله هست و محققاً در این شب کار همه سال فرود می‌شود و پس از رسول خدا برای انجام این کار سرپرستانی باشد. ابن عباس گفت: آنها کیانند؟ فرمود: من و یازده تن از نژاد من که امامان مربوط با فرشته‌هایند.

۱۲- رسول خدا (ص) به یارانش فرمود: معتقد شوید به شب قدر، شب قدر پس از من از آن علی بن ابی طالب و ۱۱ تن فرزندان او است.

۱۳- به راستی یک روز امیر المؤمنین (ع) به ابی بکر فرمود (۱۶۴ سوره آل عمران): «گمان مبر آن کسانی که در راه خدا کشته شدند مُرده‌گانند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی می‌خورند» من گواهم که محمد (ص) رسول خدا شهید از دنیا رفت، به خدا نزد تو آید، چون نزد تو آید یقین کن که او است زیرا شیطان نتواند خود را به جای او در خیال کسی جا زند (متمثل شود خ ل)، علی (ع) دست ابی بکر را گرفت و او را برد و پیغمبر (ص) را به او نمود، پیغمبر به او فرمود: ای ابا بکر ایمان آور به علی (ع) و به یازده تن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۷

فرزندان او که مانند من باشند جز در نبوت و به درگاه خدا باز گرد از آنچه به ناحق در دست گرفته‌ای زیرا تو را در آن حقی نیست، گوید: سپس پیغمبر رفت و دیدار نشد.

۱۴- از زراره گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: دوازده تن امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط با فرشته‌اند، و زاده رسول خدا و فرزندان علی بن ابی طالبند (ع) پس رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو پدر باشند.

۱۵- از ابی بصیر از امام باقر (ع) فرمود: پس از حسین (ع) نُه امام باشند و نهمین آنها قائم (ع) آنها است.

۱۶- از زراره از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می‌فرمود:

ما ۱۲ امام هستیم که از آنها است حسن و حسین و سپس امامان از نژاد حسین (ع).

۱۷- از امام باقر (ع) که فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

به راستی من و ۱۲ تن از فرزندانم به همراه تو، زر (رست) زمین هستیم (یعنی میخها و کوههای آن) به ما خداوند زمین را میخ‌کوب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۹

کرده تـا به مردمش فرو نریزد چون ۱۲ تن فرزنـدانم از زمین برونـد، زمین اهلش را فرو برد و به دیده نیاید (به آنها مهلتی داده نشود خ ل).

۱۸- رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ۱۲ نقیب (امام مسئول) باشند که نجیب و مربوط با فرشته و دارای علم لدنی هستند و آخر آنان قائم است که زمین را پر از داد کند چنانچه پر از بیداد شده است.

۱۹- کرّام، گفت: من بـا خود سوگنـد یـاد کرده‌ام که در روز خوراکی به دهن نگیرم هرگز (روزه بـاشم) تـا قـائم آل محمـد (ص) ظهور کند، و خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم:

مردی از شیعیان شما برای خود بر عهده خود گرفته است که هرگز در روز چیزی نخورد تا قائم آل محمد (ص) ظهور کند، فرمود: اگر چنین نذری کردی، ای کرّام همه را روزه‌دار جز در روز عید فطر و قربان و سه روز ایام تشریق (۱۱- ۱۲ ذیحجه در منی) و جز هنگام سـفر و بیماری. به راستی چون حسـین (ع) کشـته شـد آسـمانها و زمین و هر آنچه در آنها است با فرشـته‌ها نالیدنـد و گفتند: پروردگارا به ما اجازه ده تا این خلق را نابود سازیم و همه را از روی زمین براندازیم، برای این روائی که روا دانسـتند از حرمت تو و کشـتار برگزیده‌هایت، خدا چنین وحی کرد: ای فرشـتهای من، ای آسمانهای من، ای زمین من، آرام باشید، سپس پرده‌ای از پرده‌ها را بالا زد و بناگاه پشت آن محمد بود و ۱۲ امام که وصی اویند و دست فلانی که در میان آنها قائم است گرفت و تا سه بار فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۱

ای فرشته‌هایم، ای آسمانهایم، ای زمینم، به این است که انتقام کشم برای این (حسین شهید ع).

۲۰- از سـماعهٔ بن مهران، گفت: من و ابـو بصـیر و محمـد بن عمران آزاد کرده امـام بـاقر (ع) در منزل آن حضـرت بودیم در مکه، محمـد بن عمران گفت: من از امـام صادق (ع) شـنیدم می‌فرمود: ما ۱۲ تن مربوط بـا فرشـته هستیم، ابو بصـیر به او گفت: تو از امام صادق (ع) به گوش خود شـنیده‌ای؟ و یک بار، دو بار، او را سوگند داد که او شـنیده است، ولی خود ابو بصـیر گفت: من آن را از امام باقر (ع) شنیده‌ام.

باب در اینکه هر گاه گویند در آن مرد چیزی هست و در خود او نباشد و در فرزند و یا فرزندزاده او باشد، پس همان است که گفته‌اند در او است

۱- از ابی بصـیر از امـام صـادق (ع) فرمود: خداونـد تبـارک و تعـالی به عمران وحی کرد که من به تو یـک پسـر درست و با برکت می‌دهم که کور مادر زاد و پیس را درمان کنـد و مُرده را به اذن خدا زنده کند و او را رسول بر بنی اسـرائیل سازم، عمران این را به زن خود حنّه، که مادر مریم بود باز گفت، پس چون آبستن شد پیش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۳

خود بار خود را پسری می‌دانست، و چون زائیدش گفت:

پروردگارا به راستی من او را دختر زائیـدم، نیست پسـر بماننـد دختر، یعنی دختر رسول خـدا نشود، که خدا عز و جل می‌فرماید (۳۲ سوره آل عمران): «و خدا داناتر بود بدان چه زائیده»، چون خدا تعالی عیسی را به مریم داد او همانی بود که به عمران مژده داده بود و بـا او وعـده کرده بـود، چون بگوئیم در مردی از ماهـا چیزی هست و از آن چیز در فرزنـد یـا فرزنـدان او هم باشـد شـما منکر آن نباشید (و آن را دروغ نشمارید).

۲- از امـام صـادق (ع) فرمود: چون بگوئیم که در مردی چیزی هست و در او نباشـد و در فرزنـد یـا فرزنـدزاده او باشـد آن را منکر نشوید، زیرا خدا تعالی می‌کند هر چه می‌خواهد.

۳- ابی خدیجه گوید: شـنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: گاه باشد که برای مردی شهرتی پدید آید از نظر داد پژوهی، یا ستم کشی،

و به او نسبت عدالت یا ستم دهند و خود او چنین نیست، و این صفت در پسرش و یا پسر پسرش، پس از او با دید آید و آن همان ارزیابی در پدر و نیا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۵

باب در اینکه همه ائمه (ع) به دستور خدا تعالی بر سر کارند و به سوی او رهبرند

۱- از حکم بن ابی نعیم که گفت: من نزد امام باقر (ع) رفتم و او در مدینه بود، پس به او گفتم: من در میان رکن و مقام (در مسجد الحرام) نذر کردم که اگر تو را دیدار کردم از مدینه بیرون نروم تا بدانم که قائم آن محمد (ص) توئی یا نه؟ امام (ع) هیچ پاسخی به من نداد، من سی روز در مدینه ماندم، پس روزی آن حضرت در راه جلوی من در آمد و فرمود: ای حکم، باز که تو در اینجائی؟ در پاسخ گفتم: آری من به شما از آنچه برای خدا بر گردن نهاده‌ام گزارش دادم، شما مرا نه دستوری دادید و نه غدقنی نهادید و نه پاسخی فرمودید، فرمود: فردا بامداد مرا در خانه دیدار کن، من بامدادان نزد آن حضرت رفتم، فرمود: بپرس از نیازمندی خود، گفتم: من برای خدا بر گردن خود نذری نهاده‌ام از روزه و صدقه در میان رکن و مقام که اگر شما را دیدار کردم، از شهر مدینه بیرون نروم تا بدانم که شما قائم آل محمد (ص) هستید یا نه، اگر شما او باشید آماده جهاد و ملازم شما باشم، و اگر نباشید در زمین بگردم و جستجوی روزی کنم؟ فرمود: ای حکم، ما همه قائم به امر خدا هستیم و به دستور او بر سر کاریم، گفتم: توئی مهدی؟

فرمود: ما همه به خدا رهبری کنیم، گفتم: شما آن امام شمشیر زن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۷

هستید؟ فرمود: همه ما شمشیر زن هستیم و وارث تیغ پیغمبر (ص)، گفتم: شمائید که دشمنان خدا می‌کشید و دوستان خدا در سایه شما عزیز می‌شوند و به وسیله شما دین حق خدا پیروز می‌شود؟ فرمود:

ای حکم، چگونه من او هستم؟ با این که به چهل و پنج سالگی رسیدم و به راستی که صاحب الامر (ع) به دوران شیرخوارگی از من نزدیک‌تر و بر پشت زین از من چالاک‌تر است.

۲- از ابی خدیجه از امام صادق (ع) که پرسش شد از قائم (ع)، و در پاسخ فرمود: ما همه قائم به امر خدا هستیم، یکی پس از دیگری تا آنکه شمشیردار بیاید، و چون امام شمشیردار آمد، به دستوری آید جز اینکه بوده است.

۳- از عبد الله بن سنان گوید: به امام صادق (ع) گفتم (۲۸ سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را با رهبرشان» فرمود: مقصود همان رهبری است که در میان آنها است و او امام قائم اهل زمان آنها است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۹

باب صله و دهش به امام (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود:

هر که گمان برد که امام نیازمند است بدان چه در دست مردم است او کافر است، همانا مردم نیاز دارند که از آنها چیزی را بپذیرد، خدا عز و جل می‌فرماید (۱۰۴ سوره توبه): «بگیر از دارائی آنها صدقه تا آنها را پاکیزه کنی و با آن بپرورانی».

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود: چیزی نزد خدا از دادن پول به امام (ع) محبوبتر نیست، به راستی خدا یک درهم را در بهشت چون کوه احُد سازد، سپس فرمود: خدا تعالی در کتاب خود فرماید (۲۴۶ سوره بقره): «کیست آن کسی که وام دهد به خدا وامی نیکو و خدا او را برایش بسیار چند برابر سازد» فرمود: به خدا آن در باره صله به امام است.

۳- از معاذ جامه‌دار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی خدا از آفریده خود آنچه به قرض خواسته در اثر حاجت نبوده است، هر حقی از آن خدا است همانا به ولی او تعلّق دارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۱

۴- از اسحاق بن عمار که گفت: پرسیدم از امام کاظم (ع) از قول خدا عز و جل (۱۱ سوره حدید): «کیست آن که وام دهد به خدا، وام نیکو تا برای او چند برابرش کند و از آن او باشد مُزد ارجمندی» در پاسخ فرمود: در باره صله به امام نازل شده است.

۵- از حسن بن میّاح از پدرش که امام صادق (ع) فرمود:

ای میّاح درهمی که به امام رسد وزنش از کوه احُد بزرگتر است.

۶- امام صادق (ع) فرمود: یک درهم که به امام برسد بهتر است از هزار هزار درهم در جز آن از راه‌های خیر و احسان.

۷- از ابی بکیر گوید: شنیدم از امام صادق (ع) می‌فرمود:

به راستی من از یکی از شماها چند درهم را می‌پذیرم با این که در شهر مدینه دارائی من از همه بیشتر است، من با پذیرش آن نمی‌خواهم جز اینکه شما پاک بشوید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۳

باب در فیء و أنفال و تفسیر خمس و مقررات آن و آنچه خمس در آن واجب است

اشاره

به راستی خدا تبارک و تعالی همه دنیا را سراسر از آن خلیفه خود ساخته، چون به فرشته‌ها گفته (۲۴ سوره بقره): «به راستی من در زمین خلیفه‌ای گذارم» همه دنیا سراسر از آدم بود و پس از وی از آن نیکان از نژادش گردید که جانشینهای او بودند، پس آنچه را دشمن از آنها به زور گیرد و سپس به آنها برگردد آن را فیء نامند، و آن مالی است که به غلبه و جنگ بدانها برگردد و حکمش همان است که خدا تعالی فرموده است (۴۲ سوره انفال): «و بدانید که همانا آنچه را بهره گرفتید از هر چیزی، به راستی از آن خدا است خمسِ آن و از آن رسول و از آن ذی القربی و یتیمان و مستمندان و ابن السبیل» پس آن از خدا و رسول و خویشان رسول، پس این همان فیء است که بدانها برگشته است و این که برگشته است همان چیزی است که به دست دیگران افتاده و با شمشیر از آنها گرفته شده است.

و اما آنچه بدانها برگردد بی‌اینکه نیروئی بدان تاخته باشند آن انفال است و ویژه خدا و رسول است و کسی در آن شریک نیست، و همانا شرکت در چیزی است که روی آن نبرد شده است و برای جویان‌جویان چهار بخش از بهره غنیمت مقرر شده است و برای رسول یک سهم که آن را شش سهم کند و سه از آن او باشد و سه دیگر از یتیم و مستمند و ابن السبیل، ولی أنفال به این روش نیست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۵

و ویژه خود رسول است و فدک از آن خود پیغمبر بود، زیرا شخص او و امیر المؤمنین (ع) بر آن دست یافتند و دیگری با آنها نبود، پس نام فیء نداشت و همان انفال بود، و همچنین است نیزارها و معادن و دریاها و بیابانهای بی‌سکنه یعنی فلاتها که همه از آن امام است، اگر مردمی به اجازه امام در آنها کار کردند چهار پنجم درآمد آن را به کارمزد می‌برند و یک پنجم را به امام می‌دهند، و آنچه از امام باشد جاری مجرای خمس است (یعنی شش سهم شود) و هر که بی‌اجازه امام در آنها کار کند برای امام رواست که همه درآمد او را بگیرد و کسی را در آن حقی نیست، و همچنان است هر که چیزی را آبادان کند یا قناتی روان سازد یا در زمین

بائری بی‌اجازه صاحب زمین کار کنـد، او را چنین حقی نباشـد، و اگر صاحب زمین خواهد همه را از او بسـتاند و اگر خواهد آن را به دست او وانهد.

۱- از سلیم بن قیس گوید: شنیدم که امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: ما هستیم به خدا که خداوند قصد کرده از کلمه ذی القربی، آنان که خداونـد آنها را مقرون به خود و پیغمبرش ساخته و فرموده (۷ سوره حشـر): «آنچه خداوند به رسول خود فیء داده است از اهل قریه‌ها پس از آن خدا است و از رسول است و از ذی القربی و یتیمان و مستمندان» از ما به خصوص، و برای ما از زکاهٔ سهمی نداده است، خدا پیغمبر خود را گرامی داشته و ما را هم گرامی داشته که به ما بخوراند چرکین‌های آنچه را در دست مردم است.

۲- محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۷

تعالی (۴۱ سوره انفال): «و بدانیـد هر آنچه غنیمت بردیـد از هر چه باشـد پس خمس آنِ به راستی از آن خـدا است و از رسول و از ذی القربی» فرمود:

آنان خویشان رسول خدایند، خمس از خدا است و از رسول و از ما.

۳- از حفص بن بختری از امـام صـادق (ع) فرمود: انفـال، هر دست آوردی است که به زور لشـکر گرفته نشـده، یـا چیزی است که مردمی به وجه مصالحه داده‌انـد، یا به دست خود داده‌انـد، و هر زمین بائر بی‌کشت و زرع، و ته رودخانه‌ها، و آن از آن رسول خـدا (ص) و پس از او از امام (ع) است به هر مصرف خواهد برساند.

۴- از امام کاظم (ع) فرمود: خمس در پنـج چیز است: از غنیمت، و از غوص، و از گنجها که بجوینـد، و از معادن، و از نمکزارها، و از همه این انواع خمس دریـافت شود و برای کسـی باشـد که خـدا تعـالی برای او مقرر سـاخته، و چهـار قسـمت دیگر غنیمت میـان کسانی که برای آن نبرد کرده‌اند و در کار آن بوده‌اند پخش شود، و خمس شش سهم شود:

۱- سـهم خدا ۲- سـهم رسول خدا ۳- سـهم ذی القربی ۴- سهم یتیمان ۵- سهم مستمندان ۶- سـهم ابناء السبیل سـهم خدا و سهم رسول خـدا (ص) پس از وی از آن اولی الامر است به وراثت پس او را سه سـهم باشد، دو سـهم ارثی و یک سـهم قسـمی از طرف خدا، و نیم خمس بالتمام از آن او است و نیم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۹

دیگرش از آن خانـدان او است، یک سـهم از یتیمان آنها و یک سـهم از مسـتمندان آنها و یک سـهم برای ابناء السبیل از آنان طبق قرآن و سـنت بر آنها تقسـیم شود تا انـدازه‌ای که در مـدت یک سال بی‌نیاز گردند، اگر چیزی از آن فزون آید به امام تعلق دارد، و اگر گنجایش نـدارد یا کم آید از هزینه سال آنان، بر امام است از خود بر آنان انفاق کند به اندازه‌ای که بی‌نیاز شوند بدان، و همانا بر او لازم گردیـده که هزینه آنهـا را بدهـد برای آنکه هر چه از آنهـا فزون آیـد از او است و همانا خداونـد که این سـهم خمس را خـاص خانـدان پیغمبر کرده است و به مسـتمندان و ابناء سبیل مردم دیگر نـداده در عوض صـدقه‌ها و زکاهٔ مردم است که از سادات دریغ داشـته، برای آنکه خدا آنان را به واسطه خویشی با پیغمبر منزه دارد و آنها را از خدا ارجمند شمارد از چرک مال مردم، پس نزد خود برای آنها حق مخصوصی مقرر داشته، به اندازه‌ای که آنها را بی‌نیاز کند از این که در معرض خواری و زبونی در آیند و باکی نـدارد که خودشان به هم صـدقه دهند و اینان که خدا برای آنها خمس مقرر کرده همان خویشان پیغمبرند که خدا آنها را در قرآن یاد کرده و فرموده (۲۱۴ سوره شعراء): «و بیم بده تبار نزدیکان خود را» و آنان فرزندان عبد المطلبند خودشان از مرد و زن، کسی از خانواده‌هـای قریش و از عرب با آنها نیست، و موالی و وابسـته‌هایشان در این خمس با آنها شـرکت ندارنـد، و زکاهٔ مال مردم دیگر برای موالی و وابسـته‌های آنان حلال است و آنها با دیگر مردم برابرند، و هر کس مادرش از بنی هاشم است و پدرش از دیگر مردم صدقه بر او حلال است و از خمس حقی ندارد، زیرا خدا تعالی می‌فرماید (۶ سوره احزاب):

«آنها را به پدرانشان منسوب دارید» و برای امام است برگزیده مال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۱

غنیمت و او را شایـد که زبده اموال را بردارد، چون کنیز زیبا، و پاکش خوب، و جامه و متاع چنانی که دوست دارد و می‌خواهد، از آن او است پیش از قسـمت غنیمت و پیش از اخراج خمس، و او حق دارد که بـا مال غنیمت هر خرجی که برای او رخ دهـد جبران کند و بدون قسـمت آن از آن مصرف نماید، مانند آن که برای تألیف قلوب بدهد یا خرج دیگری که پیش آمد کند، و اگر پس از آن چیزی بمانـد خمسـش را بیرون کنـد و آن را به اهلش قسـمت کنـد، و آنچه بمانـد قسـمت کنـد بر کسانی که متصـدی جنگ و گرفتن غنیمت شدند، و اگر پس از مصارف لازمه چیزی نماند، چیزی طلب ندارند.

زمین به هیـچ وجه از آن لشـکر فاتح نیست و حقی به آنچه در تصـرف آوردند ندارند مگر خصوص آنچه در میدان جنگ باشد، و بیابان‌نشـین‌های عرب از غنیمت سـهم نبرنـد گر چه با امام در جبهه نبرد شـرکت کننـد، زیرا رسول خـدا (ص) با اعراب بیابان پیمان بست که آنها را در دیار خود بگـذارد و از هجرت معاف دارد به شـرط آنکه اگر دشـمنی بر رسول خـدا (ص) تاخت آورد، رسول خـدا (ص) آنها را بسـیج کنـد و به جبهه ببرد تا به سود او بجنگنـد و از غنیمت هم سـهم نبرنـد، و سـنت پیغمبر (ص) در باره آنها و دیگران مجرا است.

و زمین‌هـائی که به زور قشون اسـلام گرفته شـده است همه وقف است و به دست کسـی واگـذار است که آن را آبـاد کنـد و زنـده نگهدارد و بر سـر آن بماند به قرار دادی که والی در حدود توانائی او با وی بندد، از حق نیمه درآمد یا یک سوم یا دو سوم و به هر اندازه که به مصلحت آنان باشد و بدانها زیان نباشد و چون همه هزینه از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۳

درآمـدش بیرون شود، از درآمـد خـالص اول زکاهٔ بیرون شود و آن ده یک است از آنچه به آب باران عمل آیـد (دیم) و یا آب بر آن روان شود و به جریان آب سیر آب گردد و نیم دهم است (۵ ر ۰) از آنچه به وسیله چرخ دولاب و شتران آبکش آبیاری شود و آن را امام می‌ستاند و در مصارف هشتگانه‌ای که خدا مقرر کرده است صرف می‌کند از برای:

۱- فقراء.

۲- مستمندان.

۳- کارمندان خود زکاهٔ.

۴- برای تألیف قلوب.

۵- آزاد کردن بنده‌ها.

۶- پرداخت بدهکاری وام داران.

۷- در راه خدا از هزینه جهاد و پل سازی و دیگر امور خیریه.

۸- برای رفع حاجت مسافران در راه مانده تا به وطن خود رسند.

این هشت سـهم است که به آنها پخش می‌شود هر کدام در جای خود به اندازه‌ای که تا یک سال بی‌نیاز باشند بی‌تنگی در زندگی و بر خود سـخت گرفتن و اگر پس از همه این مصارف چیزی فزون آید به امام (ع) برگردد و اگر کم آمد و به اندازه کفایت نباشد باید امام به اندازه‌ای که آنها را شاید از خود کم بود آن را بپردازد و به هر کس به اندازه نیاز و حاجت او بدهد.

و پس از اخراج عشـر زکاهٔ، آنچه بماند میان امام و شـرکای او که کارگران زمین و مایه و پایه درآمد آنند تقسـیم شود و سهم آنان را چنانچه با آنها قرار داده بپردازد و باقی مانده را خود بردارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۵

تـا در پس تـأمین کـارگران زمین روزی یاران او باشـد برای حفظ دین خـدا و صـرف کنـد در آنچه برای او پیش آمـد کنـد از نظر تقویت اسـلام و تقویت دین در راههای جهاد و جز آن از آنچه مصلحت عموم در آنست، خود والی از آن چیزی ندارد، نه کم و نه بیش.

و برای امام بعـد از خمس، حق در انفال است، انفال: هر زمین بائری است که صاحبانش نابود شده‌انـد و هر زمینی که بی‌رنج نَبَرد و قشون کشی به دست آمده و خود صاحبانش آن را بر وجه صلح به دست خود امام واگذاردند.

و از آن امـام است: سـر کوههـا و ته رودخانه‌ها و نیزارها و هر زمین بائری که صاحب نـدارد و از آن او است اموال خاصه پادشاهان کفـار که مغلوب اسـلام شونـد (از اموال منقوله و غیر منقوله- از مجلسـی ره-) آنچه در دست ایشـان باشـد و از مالك معین غصـب نکرده باشـند، زیرا هر مال عصبی باید به مالکش برگردد، و امام وارث هر کسی است که وارثی ندارد، امام نانده هر کسی است که چاره‌ای ندارد و فرمود: خدا هیچ مالی را وانگذارد مگر آن که آن را قسـمت بندی کرده و به هر ذی حقی، حق او را داده از خاصـه (یعنی امـام و بنی هـاشم- از مجلسـی ره-) و عامه مردم دیگر و بی‌نوایان و مسـتمندان و هر قسـمی از مردم، پس فرمود: اگر در میان مردم به عدالت رفتار می‌شد، همه بی‌نیاز می‌شدند، سپس فرمود:

عـدالت از عسل شـیرین‌تر است و عـدالت نکنـد مگر کسـی که عدالت را خوب بداند (اشاره است به این که نظام مردم در معاش و معاد، درست نشود مگر به وجود امام عادل و عالم به هر آنچه خلق بدان نیاز دارند- از مجلسی ره-).

فرمود: شیوه رسول خدا (ص) این بود که صدقات و زکات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۷

بیابان‌نشین‌ها را در همان بیابان‌نشـین‌ها تقسـیم می‌کرد و زکاهٔ شهری‌ها را میان شهری‌ها و مصارف هشتگانه را برابر منظور نمی‌کرد که به هر مصـرفی درست یك هشـتم را بدهد ولی آن را به حساب هر کدام از مصارف هشتگانه که در دسترس او بود و در برابر او بود تقسـیم می‌کرد و مصـرف می‌نمود به انـدازه‌ای که هزینه یك سال آنها را بس باشد، در این باره، دسـتور معینی نبود و نه اندازه مضـبوط و نامبرده و نه ثبت‌شده‌ای در کتب، همانا به اندازه‌ای که رأی او بود و در مصرفی که حاضر بود صرف می‌کرد تا هر گونه نیازمندی هر قومی را بر آورد و اگر در این میانه، چیزی از حاجت‌مندی محل، فزون می‌شد، آن را بر دیگران عرضه می‌کرد.

و انفال، با پیشوا است (که پیغمبر و امام باشـد) و هم چنان هر زمینی که در زمان پیغمبر (ص) فتـح شـده است تا آخر ابـد و آنچه به نیروی قشون اسـلام فتـح شده چه به دعوت حکام جور بوده یا امام عادل، زیرا تعهد پیغمبر (ص) در اولین و آخرین یکی است برای آنکه رسول خدا (ص) فرمود: مسلمانان همه برادرند و خونشان برابر است و تعهد پسترین و کوچکترین آنها در عهده همه است، در مال خمس که به مسـتحق آن داده شود زکاتی نیست زیرا معاش مردم فقیر و بی‌نوا در اموال مردم مقرر شـده طبق سـهام هشـتگانه و برای فقرای خویشان پیغمبر نیمی از خمس مقرر شـده است و آنها را بدان از صدقات مردم و از صدقات پیغمبر و امام بی‌نیاز ساخته، پس نه فقیری از مردم بجا مانـده و نه فقیری از خویشان پیغمبر (ص) جز آنکه بی‌نیاز شـده و دیگر فقیری وجود ندارد و از این رو بر دارائی پیغمبر و امام زکاتی نیست زیرا فقیر و نیازمندی وجود ندارد ولی بر عهده آنها است مخارج پیش آمدهائی که برای آنها رخ می‌دهد از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۹

چنـد جهت (چون پـذیرائی واردین و کم بود نفقه اهل خمس و. و.) و برای آنها است از بابت این وجوه مصارف بودجه‌هائی (چون هدایای و فود و اموال خاصه ملوك- از مجلسی ره- چنانچه مخارجی هم به عهده آنها است.

۵- از علی بن اسـباط گوید: چون ابو الحسن موسی (امام کاظم "ع) "نزد مهدی عباسی آمد، دید در کار رسیدگی به مظالم است و آنها را به صاحبان حق بر میگرداند، فرمود: ای امیر المؤمنین، چه شده است که مظلمه ما و حقی که از ما برده‌اند بر نمی‌گردد؟

گفت: ای ابا الحسن، این چیست؟ فرمود: چون خداوند تبارک و تعالی فدک و حومه آن را برای پیغمبر خود گشود و آن را بی‌رنج و قشون کشی و ایلغار اسب سوار و شتر سوار به دست پیغمبر انداخت، خدا بر پیغمبر خود این آیه را فرو فرستاد (۲۸ سوره اسراء): «بده به ذی القربی حقش را»، پیغمبر ندانست که ذی القربی کیانند و در باره آن به جبرئیل مراجعه کرد و جبرئیل به پروردگارش مراجعه کرد و خدا به او وحی کرد که فدک را به فاطمه (ع) بده، رسول خدا (ص) فاطمه را خواست و به او فرمود:

ای فاطمه، به راستی که خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم. عرض کرد: یا رسول الله، پذیرفتم از تو و از خدا، و همیشه تا رسول خدا (ص) زنده بود، وکلای فاطمه (ع) در آن بودند و آن را به تصرف داشتند و چون ابو بکر متصدی کار شد، وکلای فاطمه (ع) را از آن بیرون کرد و فاطمه نزد او رفت و درخواست کرد که آن را به وی باز پس دهد، به او گفت: یک سیاه یا سرخ بیاور که گواهی دهد فدک از آن تو است، فاطمه (ع) امیر المؤمنین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۲۱

و ام ایمن را آورد و گواهی دادند که فدک از آن فاطمه (ع) است.

ابو بکر، نامه‌ای نوشت و به دست فاطمه داد و دستور داد کسی متعرض آن نشود، فاطمه (ع) از منزل ابی بکر بیرون شد و نامه با او بود، عُمر به او برخورد و گفت: ای دختر محمد، این چیست که با خود داری؟ گفت: نوشته‌ای که پسر ابی قحافه به من داده است، گفت: آن را به من بنما و آن حضرت نخواست که به او بنماید و آن را از دست فاطمه (ع) ربود و خواند و سپس آب دهان بر آن انداخت و آن را پاک کرد و درید و به فاطمه (ع) گفت: این را پدرت بزور قشون نگرفته است و اسب سوار و شتر سواری برای گرفتن آن نرانده است، تو ریسمان به گردن ما ببند.

مهدی به آن حضرت عرض کرد: ای ابو الحسن، حدود فدک را به من بگو، فرمود: حدی به کوه احُد، حدی به عریش مصر، حدی به سیف البحر، حدی به دومهٔ الجندل، گفت: همه اینها است؟ فرمود: آری یا امیر المؤمنین، همه اینها، این همه است که رسول خدا (ص) بر سر مردم، آن قشونی نکشیده است و اسب سوار و شتر سواری نرانده است.

مهدی گفت: سرزمین بسیاری است، من در باره آن تأملی می‌کنم.

۶- از محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

انفال، همان عطای الهی است و در سوره انفال بریدن بینی است (یعنی بینی دشمنان ما بریده شود و خوار و زبون شوند).

۷- از احمد بن محمد بن ابی نصر از امام رضا (ع)، گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۲۳

پرسش شد از تفسیر قول خدا عز و جل (۴۳ سوره انفال): «و بدانید که هر آنچه را از غنیمت برید از هر چه پس به راستی از آن خدا است خمس آن و از رسول و از ذی القربی» به او عرض شد: آنچه از آن خدا است، از کیست؟ فرمود: از رسول خدا (ص) است و آنچه هم از رسول خدا است (ص) از آن امام است، به او عرض شد: بفرمائید اگر صنفی از اصناف، بیشتر باشد و صنفی کمتر با آنچه باید کرد؟

فرمود: اختیار آن با امام است نمی‌دانی که رسول خدا (ص) چه می‌کرد؟ آیا نبود که عطا می‌کرد به هر طور صلاح می‌دید؟ امام همین طور است.

وجوب خمس در معادن

۸- از محمد بن مسلم که از امام باقر (ع) پرسش شد از معادن طلا و نقره و آهن و قلع و مس زرد (مفرغ).

فرمود: بر همه اینها خمس واجب است.

در خمس غنیمت

۹- از زراره که گفت: امام تصرف می‌کند و برای خود بر می‌دارد و عطا می‌کند هر چه را خواهد، پیش از سهم بندی غنیمت و محققاً رسول خدا (ص) به همراه قومی جنگید و از غنیمت به آنها بهره‌ای نداد و اگر خواهد همه را میان آنها قسمت می‌کند.

۱۰- از حکیم مؤذن ابن عیسی گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (۴۳ سوره انفال): «بدانید هر آنچه را غنیمت بردید از هر چیزی پس خمس آن برای خدا واجب است و برای رسول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۲۵

و برای ذی القربی» امام دو دست از زانوی خود برداشت و با آن اشاره کرد و سپس فرمود: مقصود از غنیمت به خدا فائده روز به روز است جز این که پدرم شیعه خود را از بابت آن حلال کرده تا حلال‌زاده شوند.

۱۱- از سماعه که گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از خمس، فرمود: در هر چیزی که مردم را فائده باشد از کم و بیش، خمس هست.

۱۲- از احمد بن محمد بن عیسی بن یزید، گوید: نوشتم:

قربانت شوم، به من بیاموز که فائده چیست؟ و اندازه آن کدام است؟ رأی شما چیست؟ خدایت باقی بدارد که منت نهی بر من به بیان این مطلب، تا در حرام زندگی نکنم و نه نماز داشته باشم و نه روزه. در پاسخ نوشت: فائده، آن چیزی است که به تو رسد در بازرگانی از سود آن و در کشت و کار بعد از مخارج آن یا جائزه‌ای که به دست تو رسد.

۱۳- از ابن ابی نصر گفت: نوشتم به ابی جعفر (ع) خمس را پیش از مئونه و مخارج بیرون کنم یا بعد از آن؟

در پاسخ نوشت بعد از آن.

۱۴- از امام باقر (ع) فرمود:

هر چه از غنیمت که برای دعوت به شهادت

لا اله الّا اللّٰه محمداً رسول الله

بر سر آن نبرده شده است پس به راستی که خمس آن از آن ما است و روا نیست بر أحدی که از خمس، چیزی بخرد تا آنکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۲۷

حقّ ما را به ما برساند.

۱۵- از عبد العزیز بن نافع گفت: اجازه ورود بر امام صادق (ع) خواستیم و کس نزد آن حضرت فرستادیم، نزد ما فرستاد که دو نفر، دو نفر وارد شوید، من با مردمی که همراهم بود، خدمت آن حضرت رفتیم، من به آن مرد گفتم که: می‌خواهم تو از آن حضرت اجازه بگیری (أن تحل: راه پرسش را باز کنی خ ل نسبت به اموال خود حلالیت‌طلبی خ ل) گفت: بسیار خوب و به آن حضرت گفت: قربانت، پدرم از آنها بود که بنی امیه او را اسیر کردند و من می‌دانم که بنی امیه حق نداشتند که چیزی را برای کسی حرام کنند و نه حلال کنند و از آنچه در دستشان بود کم و بیشی ذی حق نبودند و همانا اختیارش به دست شما بود و چون من در خاطر می‌آورم که آنچه را دارم رد کنم، به من حالتی دست می‌دهد که نزدیک است دیوانه شوم از آنچه در آن گرفتارم.

امام به او فرمود: بر تو حلال باد هر آنچه از این راه بوده است و هر کس هم حالش به مانند تو است در دنبال من بر او هم هر چه از این راه است حلال باد، گوید: ما بر خاستیم و بیرون آمدیم و مُعَتّب (خادم امام صادق "ع) "پیش از ما رفت نزد آن جمعی که در انتظار نشسته بودند برای اجازه از طرف امام صادق (ع) و به آنها گفت: عبد العزیز بن نافع به چیزی دست یافت که هرگز احدی به مانند آن دست نیافته است، به او گفته شد: آن چه چیز است؟ و در پاسخ برای آنها شرح داد. پس دو تن برخاستند و خدمت امام

صادق (ع) رسیدند، و یکی از آنها گفت: قربانت، به راستی پدر من از اسیران بنی امیه بود و من به خوبی می‌دانم که بنی امیه کم یا بیش، حقی در کار مردم نداشتند و من دوست دارم که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۲۹

شما مرا از این باره حلال کنید.

در پاسخ فرمود: و این بـا مـا است؟ این با ما نیست، ما را نرسـد که حلال کنیم یا حرام کنیم، آن دو مرد بیرون شدنـد و امام صادق (ع) خشمگین شد و أحدی آن شب خدمت آن حضرت نرسید مگر آنکه امام صادق (ع) با او آغاز سخن کرد و فرمود: شما تعجب نمی‌کنید از فلانه کس، آمده است و نسبت بدان چه بنی امیه کردند، از من حلالیت می‌خواهد، گویا به نظرش می‌رسد که این کار با ما است و در آن شب کسی کم یا بیش سودی به دست نیاورد جز همان دو مرد نخستین، زیرا آن دو تن حاجت روا شدند.

۱۶- از ضریس کناسی، گوید که: امام صادق (ع) فرمود:

از کجا مردم به کار زنا وارد می‌شوند؟

گفتم: قربانت، من نمی‌دانم.

فرمود: از بابت خمس ما اهل بیت، جز شیعیان حلال‌زاده خود ما، که خمس بر آنها حلال شده به خاطر آنکه حلال زاده باشند.

۱۷- از امام صادق (ع) که می‌فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است، انفال، از ما است و برگزیده مال از ما است.

۱۸- از ابـان بن تغلب از امام صادق (ع) در باره مردی که بمیرد و نه وارثی دارد و نه آزادکننـده‌ای، فرمود: او از اهل این آیه اسـت که خدا فرموده است (۱ سوره انفال): «از تو پرسند از انفال»

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۱

۱۹- از حلبی از امام صادق (ع) که گنج چه دارد؟ فرمود:

خمس، معـادن چـه دارنـد؟ فرمـود: خمس، و همچنین است قلـع و مس زرد معـدنی (مفرغ) و آهن و هر آنچه از معـدنیها محسـوب باشد، از آن گرفته شود آنچه از طلا و نقره گرفته می‌شود.

۲۰- امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) فرمود: به راستی سـخت‌تر چیزی که مردم در روز رسـتاخیز بدان گرفتارند این است که صاحب خمس بر پای ایسـتد و گویـد: پروردگارا، خمس من (یعنی داد خواهی کنـد در درگاه خـدا از کسـی که خمس را نداده یا به ناحق گرفته و خورده است) و ما آن را برای شیعیان خود گوارا و حلال کردیم تا حلال زاده باشند و تا نسل آنها پاك باشد.

۲۱- از محمد بن علی، گوید: از ابو الحسن (ع) پرسـیدم از آنچه از دریا بر آرند از لؤلؤ و از یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره، که چه اندازه حق خمس در آن است؟

فرمود: چون بهای آن یك دینار (اشرفی ۱۸ نخودی طلا) رسد، خمس دارد.

۲۲- علی بن مهزیـار گویـد: به او نوشـتم: ای آقایم، مردی است که به او مالی داده‌انـد تا با آن حـج کنـد، آیا در اصل این مالی که برای او داده‌انـد تـا بحـج رود، وقتی به دست او رسـید خمس واجب است و یا آنکه اگر از هزینه او زیاد آمـد، در آن زیادی خمس هست؟ در جواب نوشت که: خمس بر او نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۳

۲۳- از علی بن الحسین بن عبد ربه، گفت که امام رضا (ع) یك صله‌ای برای پدرم روانه کرد، پس پدرم به آن حضرت نوشت:

آیا در آنچه شما برای من فرستادید، خمس واجب است؟

در پاسخ به او نوشت: بر تو خمس واجب نیست در آنچه صاحب خمس برای تو روانه کرده است.

۲۴- از ابراهیم بن محمد همدانی، گفت: من به امام هادی (ع) نوشتم که: علی بن مهزیار نامه پدرت را برای من خوانده که آنچه را بر صاحبان مزارع واجب دانسته، نصف یک ششم است، پس از رد مخارج و نوشته است کسی که در آمد مزرعه‌اش، کفایت مخارج او را نکند، نصف یک ششم و جز آن بر او نیست و کسانی که نزد ما هستند، در معنی مضمون این نامه اختلاف دارند، گویند: در درآمد مزارع و باغات، خمس بعد از اخراج مخارج است و مقصود از مخارج، مخارج خود مزرعه است و خراج و مالیاتی که باید داد، نه مخارج خود شخص و عیال او، امام در پاسخ نوشت که:

یعنی پس از مخارج خود و عیالش و بعد از خراج سلطان.

۲۵- محمد بن زید طبری گوید: مردی از بازرگانان فارس که از پیروان امام رضا (ع) بود، به آن حضرت نامه‌ای نوشت و در باره خمس، اجازه خواست، در پاسخ او نوشت که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ به راستی خدا واسع است و کریم، بر هر کاری ضامن ثواب است و بر تنگ نظری غم و اندوه، هیچ مالی حلال نیست مگر از راهی که خدایش حلال کرده است و به راستی، خمس کمک ما است بر دین ما و بر عیالات ما و بر دوستان ما و وسیله بذل و بخشش ما است و حفظ آبروی ما از کسی که از او بیم داریم، آن را از ما دریغ ندارید و خود را از دعای ما محروم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۵

نسازید تا آنجا که می‌توانید، زیرا پرداخت خمس، کلید روزی شما است و مایه پاک شدن گناهان شما و ذخیره‌ای است که برای روز بی‌نوائی خود پس انداز کنید، مسلمان کسی است که برای خدا بدان چه او را عهده‌دار کرده وفا کند و بر عهده خود بپاید، مسلمان نیست کسی که به زبان پذیرا است و به دل مخالف است، و السلام.

۲۶- از محمد بن زید گفت: مردمی از خراسان نزد امام رضا (ع) آمدند و از آن حضرت خواهش کردند که آنان را از خمس معاف کند.

در پاسخ آنها فرمود: چه بسیار این درخواست شما محال است (خدعه آمیز است خ ل) به زبان با ما اظهار دوستی می‌کنید و حق ما را از ما دریغ می‌دارید که خدا آن را برای ما مقرر داشته است و ما را برای آن گذاشته است که آن همان خمس است. قرار ندهیم، قرار ندهیم، قرار ندهیم هیچ کدام از شما را در حلیّت.

۲۷- علی بن ابراهیم از پدرش، گفت: من نزد امام جواد (ع) بودم که صالح بن محمد بن سهل نزد آن حضرت آمد و او در قم برای آن حضرت متصدی وقف بود و به آن حضرت عرض کرد: ای آقای من، مرا از ده هزار حلال کن که من آن را خرج کردم، به او فرمود: بر تو حلال، و چون صالح بیرون رفت، ابو جعفر (ع) فرمود:

یکی از این مردم بر اموال آل محمد و أیتام و مستمندان آنها و فقرایشان و أبنای سبیلشان بر می‌جهد و آن را می‌خورد و می‌برد و سپس نزد من می‌آید و می‌گوید: مرا حلال کن. آیا به نظر تو می‌پندارد که من می‌گویم: حلالت نمی‌کنم؟ به خدا که در روز رستاخیز، خداوند فوراً از آنها بازخواست می‌کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۷

۲۸- از حلبی، گفت: پرسیدم از امام صادق (ع) از عنبر و غوّاصی لؤلؤ؟

فرمود: خمس، بر آن است.

پایان جزء دوم از کتاب حجت (از کتاب کافی) و دنبال آن کتاب ایمان و کفر است و الحمد الله رب العالمین و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۱

شرحهای کتاب حجّت

اشاره

از مجلسی (ره)- در کتاب غیبت شیخ و کمال الدین صدوق چنین است: گوید به امام باقر (ع) گفتم که علی (ع) می‌فرمود: تا هفتاد بلاـ و گرفتـاری است، و بسـی می‌فرمود: پس از بلاـ و گرفتاری گشایش و آسودگی است هفتاد گـذشت و ما گشایش و آسودگی ندیدیم، امام فرمود:

ای ثـابت به راستی خـدا وقت این امر را- تـا آخر حـدیث، مقصود ظهور حق و غلبه بر باطـل است به دست یکی از ائمه نه خصوص ظهور امام ۱۲ در سال هفتادم یعنی هفتاد هجری، یا هفتاد از غیبت امام مهدی (ع) گر چه اولی اظهر است و این از امور بدائیه اسـت که مکرر تحقیق آن گـذشت، مؤید اینکه مبدأ از هجرت است این است که امام حسـین (ع) در حدود هفتادم در مقام اخذ حق خود بر آمد و ظهور امر امام رضا و کاندیدا شدن او برای خلافت از طرف مأمون اندکی پس از ۱۴۰ بود. انتهی.

من می گویم: این شـرح درست نمی‌آید روی حساب تواریخ مشهوره، زیرا شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۱ بود و رفتن امام رضا (ع) به خراسان در سال ۲۰۰ و ممکن است مبدأ تاریخ را برای هفتاد و صد و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۴۲

چهل بعثت دانست و آغاز نهضت حسـین (ع) هم سالها پیش از مرگ معاویه بوده است زیرا از آن تاریخ مردم کوفه با آن حضـرت مراسـله داشتند، و دومی هم اشاره به خروج زید بن علی باشد که در سال ۱۲۲ هجری بوده و از بعثت صد و سی و پنج می‌شود و به مضمون خبر نزدیک است. پایان، نقل از مجلسی.

- ظهور امام قائم (ع) و تشکیل یک حکومت عادله در سراسر محیط بشریت

در اینجا این نکته بایـد مورد توجه باشـد که منظور از این که امام عصـر عجل اللّه فرجه دنیا را پُر از عدل و داد می‌کند چنانچه پُر از ظلم و جـور است، ایجـاد یـک وضع جـبر در عمـل و سـلب اختیـار از بشـر نیست، زیرا در این صورت تکلیف از مجرای خود بیرون می‌رود و در حقیقت تکلیفی در میـان نیست بلکه پُر شـدن دنیا از عـدالت و خیر و سـعادت بر اساس زنـدگی همین بشـر خود مختار است و اقامه چنین حکومتی نیازمند یک تحول اخلاقی و علمی و مغزی است در محیط بشریت.

بررسـی این مسأله از نظر تحول مغزی بر اساس فلسـفه نشوء و ارتقاء یا بر اساس سـیر تکامل بشـری دور نمای بسیار بعیدی دارد، گر چه مورد اعتماد کامل علمای این فن است زیرا مثلًا اگر وزن معمولی بشر امروز را که در این همه پرتگاه ستم گرفتار است و در این منجلاـب فساد اخلاقی غوطه‌ور است طبق تحقیق دانشـمندان یک کیلو بـدانیم درست معلوم نیست معـدل آن در یک جامعه انسانی که همه افرادش وظیفه‌شـناس و عادل و پرهیزکار و پارسا باشـند بایـد چه انـدازه باشـد، و مثلًا در طی چنـد هزار سال وزن مغز انسان کنونی به این اندازه خواهد رسید؟ و توجه این موضوع به یک تحول اخلاقی و علمی عمیق در سراسر بشریت بیشتر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۴۳

فرضـیه تحقق یـک حکومت عـادله انسانی در جهان از دیر زمانی در انـدیشه حکماء و دانشـمندان وجود داشـته و افلاطون آن را در جمهـوریت معروف خود در تحول فلسـفی عـالم بشـری پنداشـته است، البته پرورش درست و دانش واقع بین پـایه و مـایه این تحول است، اسلام نهضت خود را بر اساس خردمندی و پرورش اجتماعی بسیار دقیق و مؤثر و علم و دانش صحیح استوار کرد:

۱- پی ریزی انس و الفت بشر با یک دیگر در اجتماع نماز مقرون به یک شرائط انسانی بر اساس آرامش و تعقل و پاکی و نظافت:

الف- در هر شبانه روزی پنج نوبت برای اهل یک کوی و برزن.

ب- در هر هفته یک نوبت برای مردم یک بخش- در شعاع بیش از صد کیلومتر مربع- به عنوان نماز جمعه.

ج- در هر سال چند نوبت برای محیط هر چه وسیعتر تا حد امکان- در اجتماع اعیاد اسلامی و جشنهای مذهبی.
د- برای سراسر مردمی که تابع مقررات اسلام باشند از هر جا و هر کس در حج.
۲- تنظیم اجتماعات بشری در همه مراحل با پرورش و آموزش مؤثر و ترغیب به تحصیل دانش از هر جا و هر کس و در هر حال.
این برنامه جامع و مؤثر اسلام در محیط عرب در مدت کمی که بیست سال بود تحولی شگرف و شگفت انگیز پدید کرد و در اواخر دوران رسالت، امت عرب از نظر عمومی به کلی از وضع جاهلیت بر کنار شدند و در شمار یک مردم متمدن و تحصیل کرده و مؤدب و پرورش یافته در آمدند و در موقع برخورد با مردم متمدن و تحصیل کرده پارس و روم و مصر نظیر به نظیر امتیاز خود را بر آنها محرز کردند.
اگر این وضع آموزش و پرورش عمومی اسلام در سراسر بشریت
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۴
مرتب پیشرفته بود و حکومت اسلامی پیغمبر دچار کودتا و ارتجاع عرب نشده بود و به طور سالم در جهان بسط یافته بود زمینه داشت که در مدت هفتاد سال یک حکومت عادله بشری در سراسر جهان تشکیل شود، زیرا بشریت دانشمند و تحصیل کرده سائر کشورها زودتر به مقررات پاک و ساده اسلام می گروید.
پیروی نجاشی امپراطور حبشه از اسلام و تصدیق هرقل نسبت به حقیقت اسلام هنگام ورود دعوت نامه پیغمبر گواه این مدعا است، ولی متأسفانه یک دسته ارتجاعی نیرومند در مرکز اسلام به وجود آمد و حکومت اسلامی را سخره کرد و انحرافی از مسیر تعلیمات اصولی اسلام پدید شد و از همان روز اول بروز این ارتجاع دسته مصلحان به رهبری علی (ع) در برابر آن ایستادگی کردند.
سلمان فارسی معاون اول این دسته اصلاح طلب بود این دسته با کوشش خستگی ناپذیر پی گیری می کردند که این دسته ارتجاعی را سرکوب کنند و اسلام را به روش اصلی و پاک خود برگردانند، رهبران این دسته امامان خاندان پیغمبر و علی (ع) بودند و زمینه این موفقیت در فترت زوال حکومت عربی و ارتجاعی بنی امیه و تشکیل حکومت بنی عباس فراهم شد، ولی بی‌انضباطی پیروان تشیع که از آن به کشف اسرار و افشای نقشه‌های انقلاب تعبیر شده است نگذاشت تحول اساسی به وجود آید و حکومت جانشین بنی امیه به حساب یک حکومت بشری و انسان پرور تشکیل گردد و این زمینه که از دست رفت دیگر برای تشکیل یک حکومت عادله بشری نمی‌شد موقعی را به مردم آن روز نشان داد.
این تقریبی است از مضمون این خبر راجع به سیر تاریخ اسلام و سرانجام آن.
البته رقمهائی که در این روایات آمده است بسیار مبهم است هم از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۵
نظر مقیاس و هم از نظر مبدأ و آغاز، زیرا کلمه هفتاد و صد و چهل ممیز ندارد که مقصود، سال است یا ماه یا قرن و. و .. چنانچه مبدئی هم به دست نداده که از هجرت است یا بعثت یا مبدأ دیگر، و شرح منصوصی هم در دست نبوده و از این رو میان شیخ الطائفه و مثلًا مرحوم مجلسی در تطبیق آن اختلاف روشنی به وجود آمده است و این گونه اخبار اشاره به اسراری است که فهم آن بسی غامض است.
از مجلسی (ره ")-کذب الوقاتون "یعنی بر سبیل حتم و این منافات با اخبار بدائیه ندارد و ممکن است مقصود از کذب همان حصول بداء باشد و به توهم مردم دروغ در آید و نسبت دروغ به ائمه دهند نه آنکه ائمه در حقیقت دروغگو باشند، پس ممکن است "کذب "مجهول باب تفعیل خوانده شود.
شیخ در کتاب غیبت گوید: وقت ظهور امام به طور تفصیل برای ما معلوم نیست بلکه نهان است تا خدا اجازه فرج دهد، سپس این اخبار و امثال آن را آورده و گفته توجیه این اخبار بر فرض صحت آنها این است که خدا موعدهای مذکوره در این اخبار را مقرر

کرده و بر حسب پیش آمدها صلاح تغییر کرده و به تأخیر افتاده تا به موعد حتمی و آنچه در باره زیاد شدن عمر به دعاء و صله ارحام، یا کم شدن آن برای ستم و قطع رحم و جز آن روایت شده است همین معنا را دارد و خدا گر چه هر دو را می‌داند ولی مانعی ندارد که یک معلومی شرط داشته باشد و دیگری بی‌شرط باشد و این جمله نزد عدلیه مورد اتفاق است، و اخباری که لفظ بداء دارد بر آن حمل شود و عیان گردد که معنای بداء نزد عدلیه همان نسخ است در مواردی که نسخ روا است و تغییر شروط است در مورد اخبار از کائنات.

زیرا بدا در لغت به معنی ظهور است و مانعی ندارد که برای ما از افعال خدا چیزی عیان شود که خلاف انتظار و فهم ما باشد، و اما آنکه گوید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۶

خدا چیزی را نداند جز بعد از وجود آن محققاً کافر است و از توحید خارج است و فضل بن شاذان از محمد بن علی از سعدان از ابی بصیر روایت کرده که گوید به آن حضرت گفتم برای این امر قراری است که وسیله راحت تن ما باشد و در آن به نهایت رسد؟ فرمود: آری، ولی شما اسرار را فاش کردید و خدا بر آن افزود، و توجیه آن و امثال آن همان است که گفتیم مصلحت تغییر کند و باعث تأخیر امر گردد تا وقت دیگری، نه اینکه برای خدا چیزی آشکار شود که ما بدان معتقد نیستیم و آن را روا ندانیم خدا از آن بسیار بسیار برتر است.

اگر اعتراض شود که امکان تغییر مصلحت و عدم تحقق مفاد این اخبار باعث شود که از همه اخبار به واسطه این احتمال سلب اعتماد شود پاسخ دهیم که اخبار بر دو قسم است:

قسمی که گزارش آن تغییر پذیر نیست، زیرا ما می‌دانیم که مورد خبر قابل تغییر نیست چون اخبار از صفات خدا و از امور گذشته و اخبار از پاداش مؤمن.

و قسم دیگری که تغییر پذیر است، زیرا ممکن است به حسب شروط مصلحت آن تغییر کند چون اخبار از حوادث آینده مگر قطعیت آن را بدانیم و از این رو بسیاری از پیش گوئیها مقرون به حتم شده است، و از اینجا دانستیم که تغییر پذیر نیست و برای ما قطعی شده‌اند، انتهی کلام شیخ قدس سره و آن در نهایت متانت و درستی است و همه اشکالات وارده در این اخبار را حل می‌کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم گفتار مجلسی مورد اعتراض است خصوص در این جمله که "المراد بالکذب انه یحصل فیه البداء "زیرا تعبیر از حصول بدا به لفظ کذب از نظر ادبی یعنی چه؟ این استعمال بر وجه حقیقت است یا مجاز یا استعاره یا کنایه و قرینه این استعمال خلاف حقیقت چیست؟.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۷

اگر مقصود بداء باشد و بداء در این مورد معنی داشته باشد چرا به خود همان لفظ بداء تعبیر نشده و تعبیر از یک حقیقت آن هم در مقام تعلیم عمومی به لفظ کذب بسی زشت و ناهنجار است، و باز اگر گفته می‌شد این کذب است و کذب مصلحت آمیز است باز مطلب روشن‌تر بود گر چه کذب مصلحت آمیز هم در این مورد معنی ندارد و موضوع تقیه هم در اینجا تطبیق نمی‌شود، زیرا پس از تسلیم به وجود امام غائب و اظهار عقیده به ظهور آن حضرت دیگر در تعیین وقت چه تقیه‌ای فرض می‌شود، و به هر حال این تعبیر بسیار مبهم و ناروا است.

و امام موارد اعتراض در کلام شیخ الطائفه بسیار است و از آن جمله خلط اخبار بداء به اخبار وارده در این باب و درج این اخبار در موضوع کلی بداء، و ما در باب بداء بیان کردیم که بدا در مقام علم ذاتی است و ربطی به این گونه موارد ندارد و در ضمن شرح خبر اول باب بیان کردیم که موعدهای مذکوره در این اخبار بررسی اوضاع اجتماعی بشر و زمینه‌سنجی تکامل خرد و دانش اخلاق

بشر است برای تشکیل یک حکومت عادله و تحمل آن زیرا تا بشریت در یک سطح تعقل و دانش عمومی عدالت خواه و عدالت پسند در نیاید، تشکیل حکومت عادله بشری در سراسر جهان به رهبری امام قائم عجل اللّه فرجه میسر نیست، زیرا عقده یا فرضیه ظهور امام قائم قلب ماهیت بشری به ماهیت فرشته‌ای و غریزه خلقی اطاعت و ترک گناه نیست، فرضیه جبر مطلق و کنترل همه افراد (اگر امکان داشته باشد) نیست بلکه مقصود تشکیل یک اجتماع بشری عادله بر اساس اختیار و آزادی است و این امر با تکامل کلی و عمومی خرد و دانش بشری میسر است و راه آن پرورش و آموزش معنوی و مؤثر در روحیه بشر است که بی‌تردید اصلاح وضع اقتصادی بشر مقدمه لازم و حتمی آن است.

بی‌تردید تشکیلات پاک و بی‌زائده اسلام و قرآن به طوری که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۸

شخص پیغمبر اجراء کرد بهترین وسیله این پرورش است از نظر اخلاق و دانش و اقتصاد، یک تعقل عمومی انسانی بهترین مؤید این روش قرآنی است ولی بشریت در بالا رفتن از این گردنه بسیار دشوار تکامل همیشه در معرض خستگی توقف یا انحراف و ارتجاع است.

این اخباری که موعدهائی بیان کرده اشاره به زمینه سنجیهای تاریخ دارد و یا به تعبیر دیگر بشریت در هر دوره‌ای که به طور عمومی در جریان یک تربیت کلی قرار گرفته و در معرض یک تحولی در آمده است مورد امتحان و آزمایش واقع شده، و تا کنون با اینکه بسیار بسیار پیش رفته و پله‌های زیادی از نردبان تکامل را بالا رفته است، ولی در مورد هر آزمایشی از نظر موفقیت قطعی و نهائی رفوزه شده و تو سری خورده و عقب گرد کرده و باز از نظر دیگر به پیش رفت خود ادامه داده و مشغول تحصیل انسانیت شده و به آموزش و پرورش خود ادامه داده است مثلًا از نظر تنظیم یک آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام تدبر در این فهرست کوتاه و مختصر مفید است.

[آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام]

درجات تعقل عمومی بشر و همبستگی اجتماعی دورانها: توقف یا انحراف پیدایش اسلام ۱ رواج تبلیغات اسلام از سال ۴ بعثت ۵ بیعت عقبه کبری و هجرت ۱۵ فتح مکه و سقوط نیروی مخالفت قریش ۴۰ حجة الوداع و وحدت جزیرة العرب زیر پرچم توحید اسلامی ۶۰

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۹

انقلاب سقیفه و بروز خلاف توقّف ارتجاعی شورش بر عثمان و حکومت علی (ع) تجدید نیروی تعقل و وحدت اسلامی تسلط بنی امیه انحراف تزلزل حکومت بنی امیه و تأسیس دانشگاه امام باقر و امام صادق (ع) تجدید نیرو تأسیس دولت عباسی ۶۵ تسلط منصور و کشتار دانشمندان و آزادی خواهان اسلامی توقف نضج تمدن اسلامی در پرتو فعالیت شیعه و برامکه تجدید نیرو جهش امین ولی عهد مأمون دنبال شهادت امام رضا (ع) و نابودی حسن بن سهل توقف ورود ترک‌ها در دربار عباسی و تسلط آنان بر حکومت اسلامی انحراف قیام حکومت‌های شیعه و شیعه مآب در اطراف حکومت اسلامی تجدید نیرو ما این جدول را در اینجا ختم می‌کنیم زیرا نسبت به ما بعد از این تاریخ بیشتر جنبه اجتماعی و تاریخی دارد و به مضمون احادیث باب کمتر ارتباط دارد با خواهش توجه به این نکته که این جدول برای تأمل و اندیشه تنظیم شده است.

و مقصود این است که چون تشکیل یک حکومت عادله عمومی بشری به رهبری امام قائم عجل اللّه فرجه بر پایه اختیار و آزادی همین بشر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۰

پیش بینی شده است و آن صد در صد با روحیه عمومی و خردمندی و دانش پژوهی عموم بشر سر و کار دارد و بشریت از این نظر در وضع نامحدود و در معرض توقف و بلکه انحراف است به این ملاحظه نمی‌توان برای ظهور امام و تشکیل چنین حکومتی وقتی محدود و معین شناخت و باید اخبار این باب را از روی دقت در این مطلب بررسی کرد. از مجلسی (ره ")-و اعدهم ثلاثین یوماً" بدان که خدا تعالی در سوره بقره فرمود «وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً» (وقتی که با موسی وعده چهل شب گذاشتیم) و در سوره اعراف آیه ۱۴۲ می‌فرماید: (با موسی وعده سی شب گذاشتیم و به ده دیگرش تکمیل کردیم و میقات پروردگارش چهل شب کامل شد) مفسرین در بیان آن اختلاف کردند:

بعضی گفته‌اند زمان وعده همان چهل بوده و خدا آن را به سی و ده تقسیم کرده برای آنکه سی شب برای روزه و عبادت بوده و ده شب برای مناجات و نزول الواح تورات.

برخی گفته‌اند موسی با قوم وعده سی شب گذاشت برای ارفاق با آنان و سپس ده شب بر آن افزود و این تخلف وعده نیست زیرا سی در ضمن چهل وجود دارد و اخبار بسیاری از طرق ما و مخالفین بر این معنی دلالت دارند، بنا بر این، این از اخبار دائیه بوده که در واقع مدت میقات چهل بوده و موسی سی شب خبر داده و سپس بر آن افزوده برای امتحان قوم خود و سخت‌گیری در تکلیف آنان یا خدا به موسی چهل شب وعده داده و به او دستور داده که سی شب به قوم خود خبر دهد که در کتاب محو و اثبات است برای آنچه ذکر کردیم، و امام بدان استشهاد کرده است به اینکه روا است در امر قائم خبری از کتاب محو و اثبات به شما بدهیم و آن موضوع تغییر کند و خلاف آن ظاهر شود و شما بدین وسیله ما را تکذیب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۱

نکنید و بگوئید صدق اللَّه زیرا خبر از کتاب محو و اثبات بوده و مشروط به شرطی بوده که نظر بدان خدا راست گفته و هر که هم از طرف خدا خبر داده راست گفته گر چه به واسطه عدم تحقق شرطش واقع نشده و دو اجر برند، یکی برای ایمان به راست بودن آن و یکی برای ثبات در ایمان بعد از ظهور خلاف ... پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که منظور حدیث نفی تعیین وقت است به طور مطلق و مؤکد و به آیه استشهاد می‌کند بر همین نفی تعیین وقت، و مقصود این است که تعیین وقت مایه فساد و تباهی است چنانچه تعیین وقت در میعاد موسی سبب گوساله‌پرستی قوم او شد.

و دنباله حدیث راجع به وظیفه شیعه در مورد اخبار مختلفه است، و منظور این است که اگر حدیث ما طبق حدیثی باشد که پیشتر از ما شنیدید آن را تصدیق کنید، و اگر حدیثی از ما شنیدید مخالف حدیثی که پیش از آن بوده باز هم تصدیق کنید و تردید به خود راه ندهید زیرا حدیث دوم بیان ناسخ است یا تقیید و تخصیص است یا یکی از آنها برای تقیه است، دلیل:

۱- اینکه اگر مقصود مطابقت حدیث با واقع و مخالفت آن با واقع بود باید گفته شود «فجاء ما حدثناکم به و جاء خلاف ما حدثناکم به» و کلمه علی لازم نبود بلکه منافی مقصود بود و ذکر کلمه علی در اینجا دلیل می‌شود که فاعل جاء به خود حدیث بر می‌گردد و ما بعد علی حدیث دیگری است که این دو گاهی با هم موافقند و گاهی مخالف و این تطبیق بر اختلاف حدیثین حمل می‌شود نه بر ظهور خلاف حدیث واحد.

۲- اگر مقصود عذر از خلف وقتی است که تعیین شده جداً با صدر حدیث که به طور مطلق و مؤکد وقت‌گذاری را تکذیب می‌کند مخالف می شود و در حقیقت تصدیق وقت‌گذاران می‌شود و بیان عذر تخلف وقت آنان.

۳- آنکه سابقاً گفتیم بداء بر این موارد تطبیق نمی‌شود و نمی‌توان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۲

این گونه احادیث را به عنوان بداء توجیه کرد. از مجلسی (ره)- گوید در این حدیث اشکالی است و آن این است که اگر این

حدیث در اواخر عمر امام کاظم (ع) از آن حضرت صادر شده باشد باز تا دویست کسری قابل توجهی دارد، زیرا وفات آن حضرت در ۱۸۳ است و اگر پیش از آن باشد اشکال واردتر است و جواب از آن به چند وجه ممکن است:

۱- تعبیر به دویست به روش اقل حساب است که از کسر به تمام تعبیر می‌کنند در صورتی که بیش از نیم باشد و در اینجا صده دوم را تمام به حساب آورده است.

۲- مبدأ از بعثت باشد که کسر بسیار کم می‌شود و قابل مسامحه است.

۳- مراد تربیت در گذشته و آینده باشد به قرینه تعبیر به لفظ مضارع "تربی "و مبدأ هجرت باشد که می‌رسد به ظهور امام رضا و ولایت عهد و سکه زدن به نام او که در سال ۲۰۰ بوده و نسبت به شیعه فرج و گشایش مهمی رو داد و اگر مقصود فرج کامل باشد بداء در آن واقع شده.

۴- مدت تربیت از سابق و لا حق اعتبار شود و مبدأ، شهادت امام حسین باشد که شیعه در نهایت گرفتاری واقع شدند و نیاز شدیدی به تسلیت و وعده فرج داشتند و ۲۰۰ بعد از آن آغاز امامتِ امام غائب است و آغاز غیبت صغری که هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری است و از این تاریخ آرزو بخش شیعه است که امام از دست رفته و غائب شده و امید به فرج در هر بام و شام فراهم گردیده است، این وجه و دو وجه اول دیگر در خاطر من آمد، آنها را دریافت کن و قدر بدان و کمتر کسی متعرض این اشکال و حل آن شده است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: اگر مقصود از ابو الحسن امام هشتم باشد، این اعتراض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۳

به کلی ساقط است و پرورش به آرزومندی خاص شیعه است و مایه موقعیت مهم و شایان تحسین اسلامی آنها است چنانچه تاریخ آینده این حدیث آن را تأیید کرد و در ضمن این حدیث هم به آن اشاره شده است و این پرورش بر پایه آرزو و آرمان راز بزرگ و مهم نهضت اسلام و تعلیمات قرآن مجید است از دو نظر:

۱- آرزومندی و آرمان یا به تعبیر امروزی و ایده و هدف پایه پرورش اجتماعی درست و پیش رو و پی گیر است زیرا وقتی بشر بر اساس آرزو و ایده قدم در میدان زندگی نهاد، برای سیر زندگی خود می‌تواند هر چه هدف را عالی و بلند در نظر گیرد، و نیرو و کوشش و پیروزی انسان در مبارزه زندگی به تناسب هدف و ایده‌ای است که برای خود در نظر می گیرد.

تعلیمات اسلام از نظر اتخاذ هدف عالی و ایده جنبش آور بی‌نظیر است، درجات معنویه و هدف‌های عمومی در پرورش اسلام صحیح و تعلیمات قرآن تا حد لا نهایت و اعماق نامرئی روح پران بشر تنظیم شده است.

۲- ایده‌آل و آرزومندی است که یک فرد بشر را از جلد کوچک خود بیرون می کشد و او را متوجه هم نوع و ملتفت دنیای وسیع و جهان پهناور بیرون از او می کند و با دیگران مربوط و ممزوج می‌نماید و حس اجتماع و مدنیت بشری را آشکار می‌سازد.

ایده و آرمان در بشر تا لا نهایت دامنه دارد، وصال یک معشوق، سرپرستی یک خانواده، اداره یک محله، خدمت به یک شهرستان، رهبری یک حزب، تشکیل یک حکومت، تحصیل سعادت ابدی، رسیدن به نعمت پایدار بهشت، درک رضوان حق، و. و ... اینها همه مراتب آرزومندی و ایده‌آلی بشر است که هر کدام به نوبت خود و در خور اهمیت خود یک نوع نیروی کوشش و تلاش و فداکاری در بشر به وجود می‌آورد و او را در روش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۴

زندگی انسانی و مردانه‌ای وارد می کند، و انسان وقتی جوهر خود را از دست می‌دهد و پاک باخته می‌شود که در زندگی ایده و آرمان و آرزومندی ندارد و نومیدی و تیرگی نهاد بر او چیره شده و دل و درون او را به کلی تهی کرده و به قول آن شاعر کدوی بی‌بار شده- سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است.

بهترین پرورش نوع بشر این است که بر اساس ایده و آرزومندی باشد و امید به آینده را در نهاد او هر چه بیشتر تقویت کند و مشتعل سازد، قرآن مجید در روش پرورش خود، این پایه اساسی را تشریع و تبلیغ کرد و سراسر قرآن مجید از بشارت و مژده و تلقین امید و ایجاد هدف و آرزوی بلند در نهاد بشر مملو است و روش ائمه معصومین ادامه همین شیوه درست قرآن مجید بوده که در این خبر بدان اشاره شده است و می‌فرماید: از آغاز نهضت اسلام شیعه با آرزوهای بلند انسانی پرورش یافته.

مردمی که دنبال دنیا و لذتهای موهوم آن می‌روند و به جاه و مقام و تاج و تخت و منصب و پول و ملک و. و ... سر خوشند درونی تهی از ایده و آرزومندی‌های عالی و بشری دارند، اینها غرائزی پست و تاریک حیوانی است که بر آنها چیره شده و آنها را از راه بشریت منحرف کرده است روحیه تیره و زبون آنها در رتبه موشان و مورچگان و سگان تنزل کرده است، آنان پلنگ نهاد و گرگ منش و موش طبع و مورچه صفت شده‌اند، همین خصال بر خلیفه‌های پست بنی عباس و طرف داران آنها غلبه کرده بود.

آنها آرزوی بلند و ایده بشر پرور انسانی نداشتند و جز انجام ضرورات زندگی حیوانی چیزی نمی‌فهمیدند، اینها یک موجودات زودگذر و دم بادی بودند که زندگی آماده و حاضری به آنها داده شده بود، و در عین حالی که یقطین یکی از پیروان بنی عباس به این نقد زود گذر و فانی اظهار

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۶۵۵

خرسندی می‌نماید و می‌گوید برای ما هر چه گفتند به دست داریم و به شما هر چه وعده می‌دهند وجود خارجی ندارد، پسر ارجمندش محمد پیرو امام کاظم و پرورده روش تشیع در پاسخ می‌گوید ما پرورده‌های آرزوهای بلند و امیدواران ایده‌های بزرگیم که باید تلاشها و کوششها کنیم تا بدان برسیم.

اگر مقصد قرآن و حقیقت اسلام و مسلمانی همین بود که شما دارید و ما هم در فاصله اندکی به همان می‌رسیدیم که اسلام مغز و معنویتی نداشت «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» تحقق نمی‌یافت بلکه همه مردم از اسلام دست می‌کشیدند زیرا آرمان بلند بشری خود را در آن نمی‌یافتند- و این جمله پُر معنای از این خبر مؤید نظریه‌ای است که در مقدمه ج ۱ این کتاب تقریر کردیم و گفتیم موضوع تشیع در سیر اسلام و در دوران تمدن وسیع اسلامی مایه امیدواری بشریت و مورد اعتماد نیروی عمومی خرد انسانی بوده و اگر از میان می‌رفت اسلام تباه می‌شد و به دنبال آن بشریت در معرض خطر نابودی می‌افتاد. از مجلسی (ره)- ملوک آل فلان یعنی بنی عباس، یعنی امید ما این بود که حکومت بنی امیه جای خود را به دولت شما بدهد و نشد.

یا مذاکره در شدت و نیروی ملوک عباسی بوده و یا در نقشه برانداختن آنها. (انما هلك الناس) مقصود کسانی است که در دولت باطل قبل از سر آمدن دوره آن شوریدند، چون زید و محمد و ابراهیم و دیگران، (لهذا الامر) یعنی برای غلبه حق یا برانداختن دولت باطل، (فلو قد بلغوها) یعنی اهل حق یا اهل دولت باطل. پایان کلام مجلسی (ره).

من می‌گویم مضمون این خبر مؤید بیانی است که در شرح خبر ۲ نمودیم و گفتیم موضوع تشکیل یک حکومت عادله به سرپرستی امام معصوم با حفظ طبع انسانی و اختیار و آزادی نازمند یک رشد عقلی و علمی عمومی است و تا جامعه بشری به آن نرسد نمی‌توان انتظار تحقق چنین حکومتی را

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۶۵۶

داشت و شتاب نمود. این خطبه که گویا نطق افتتاحیه علی (ع) باشد بعد از تصدی خلافت اسلامی و زمامداری خود به منزله گزارش وضع عمومی و اعلام خطر است، می‌فرماید در مدت کوتاه پس از فوت پیغمبر (ص) همه رنجهائی که آن حضرت در روش معنوی تربیت جامعه عرب و بشر کشید از میان رفت و جامعه عرب در وضع اسلامی خود دچار یک ارتجاع دقیق و عمیق و ریشه داری شد، پیغمبر اسلام با تعلیمات قرآن مجید و استفاده از وحی برای اصلاح جامعه عرب و سپس همه بشر در محو اخلاق و اوضاع جاهلیت کوشید و نقشه‌های اصلاحی خود را یکی پس از دیگری در معرض اجراء گزارد بدین شرح مختصر:

۱- توحید کلمه زیر پرچم لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ.

۲- پرورش علمی و عملی و نظامی و انتظامی و ائتلافی و مشورتی و .. و ..

در جامعه منظم نماز یومیه و جمعه و اعیاد.

۳- الغاء امتیازات نژادی و اعلان تساوی حقوق بشری.

۴- الغاء اشرافیت و امتیازات در نکاح و محو بدعت‌های امتیازپرستی دوران جاهلیت.

۵- تشویق به کار و کوشش و تولید ثروت.

۶- تنظیم قوانین توزیع ثروت طبق حوائج و استحقاق افراد در تشریع زکاهٔ و خمس و نفقات.

۷- الغاء وضع طبقاتی با تربیت همه مردم در صحنه عبادت خدای واحد.

۸- غدقن اکید از جمع و احتکار و پس انداز ثروت در قوانین متعدده.

۹- محو تعصب و پیروی از احساسات خشک و خطرناک.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۷

۱۰- محو خرافات و پرورش جامعه بر پایه حقیقت‌جوئی و واقع بینی.

پیروی از برنامه اسلام وابسته به پای بندی به مقررات قرآن طبق فهم درست و حفظ دستورهای آن بود که عترت و خاندان خود را مسئول آن دانسته و زمام امور را بدانها سپرده بود.

ولی توطئه مغرضین که کودتای سقیفه را به وجود آورد مسیر پرورش قرآنی را منحرف کرد و این برنامه را متوقف ساخت و آداب و عادات جاهلیت را زیر پرده اسلامیت زنده کرد و جامعه را دچار ارتجاع سر سام آوری نمود و وضع در دوران دوم: زمامداری عثمان به همان اسلوب جاهلیت برگشت، و چون امیر المؤمنین خواست آنها را به روش حق اسلام برگرداند نبرد داخلی آغاز شد و همان کشمکش و ستیزه‌های دوران پیغمبر به حال خود برگشت.

از مجلسی (ره ")-و لیسبقن سباقون "ظاهر این است که مراد از کسانی که عقب ماندند و سپس پیش تاختند، کسانی هستند که بعد از فوت پیغمبر (ص) از نصرت آن حضرت دست باز گرفتند و به دیگران گرائیدند یا در شک افتادند با اینکه در اسلام خوش سابقه بودند و یا نبودند، و سپس خدا آنها را به راه راست و روشن رهبری کرد و در نبردها او را یاری کردند و از آن حضرت فرمان بردند و آنها را بسیار پیش تاز خوانده است نظر به سابقه درخشان آنها یا نظر به سرانجام نیک آنها.

و مقصود از دسته دوم کسانیند که سوابق اسلامی خود را زیر پا نهادند برای تقصیر در باره او، چون طلحه و زبیر و امثال آنها که در زمان پیغمبر سوابق خوبی داشتند و در آغاز حکومت آن حضرت هم اظهار خوش بینی کردند و سپس برگشتند. پایان کلام مجلسی.

ولی ظاهر این است که مقصود آن حضرت آینده است و در این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۸

جمله فرمول انقلاب ملی و مؤثر را بیان می‌کند، می‌فرماید برای اقامه حکومت عادله و زنده کردن حقائق اسلام باید مردم دین‌دار و علاقمند که طبقه پائین مجتمع اسلامی هستند قیام کنند و پیش بروند و حکومت فاسد و ستم کار خود را از میان ببرند، چنانچه نهضت اسلام هم بر همین اساس بر پا شد، در بدو دعوت اسلام مردمان پست و غلامان رنج کش دور دائره اسلام جمع شدند تا طبقه حاکمه و اشراف عرب را زیر نفوذ قانون کشیدند. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که مقصود این است که هر کسی را به نام امام زمانش می‌خوانند و به او منسوب کنند و با او محشور گردد، و در سرانجام او شریک است و هر که عارف به امام زمانش باشد و معتقد به او است غیبت او برایش زیانی ندارد. از مجلسی (ره)- مشهور میان مفسرین این است که این آیه در باره کسی

است که برای خدا شریک و یا فرزند مدعی باشد، ولی آیه عام است و شاید مورد خبر یکی از افرادش باشد بلکه عمده آنها باشد. از مجلسی (ره ")-فواحش "یعنی همه گناهها و زشتیهای عیان و نهان، زیرا مردم جاهلیت زنای نهانی را گناهی نمی‌شمردند و از عیان آن جلوگیری می‌کردند و خدای سبحان از هر دو حالش غدقن فرموده، و گفته‌اند عیان کردار اعضاء است و نهان کردار دل، و ظاهر خبر این است که مراد از هرزگی‌های عیان گناهانی است که ظاهر قرآن دلالت بر حرمت آن دارد و مقصود از هرزگی‌های نهان و درونی آنها است که ائمه هدی (ع) از تأویل فواحش در بطن قرآن بیان کردند که آن ولایت و پیروی از پیشوایان جور است که آن هرزه‌ترین هرزگیها است و وسیله همه هرزگی‌ها است و حاصل آنکه هر چه در قرآن وارد است از ذکر فواحش و خبائث و محرمات و منهیات و عقوبات آنها تأویل و باطنش رهبران ستم کارند و هر که پیرو آنها است، یعنی دعوت مردم را به خود از پیش خود و فرمان روائی بر آنها و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵۹

گمراه کردن آنها (و دربار این گونه حکمروایان فاحشه خانه محسوب است که مردم بدان دعوت می‌شوند) و سپس پذیرش مردم از آنها و گردن نهادن به فرمان آنها و دوستی آنها هم پذیرش هرزگی است و به منزله پذیرش دعوت یک زن فاحشه و رفتن دنبال او است.

و هر جا در قرآن ذکر صالحات و طیبات و محللات و او امر و ثواب آنها است، تأویل و باطنش امامان بر حق و پیروان آنها است، یعنی دعوت آنها به خود طبق دستور خدا و ارشاد و هدایت مردم و پذیرش مردم از آنها و طاعت آنها و دوستی آنها چنانچه در بسیاری از روایات به طور مفصل از ائمه نقل شده.

و به طور کلی باید گفت خدا تعالی دستور داده به ایمان و اسلام و یقین و تقوی و ورع و نماز و زکاۀ و حج و روزه و سائر طاعات، و نهی کرده از کفر و نفاق و شرک و زنا و شرب خمر و قتل نفس و مانند آنها از فواحش، و ائمه‌ای آفریده که داعی به همه خیرات‌اند و خود به همه عمل کنند و جلوگیر از همه منکراتند و خود ترک آنها کنند و آنان پایه و اصل همه خیرات‌اند و این خیرات در وجود آنها مجسم شده و با آنها متحد شده و جان آنها گردیده و آنها کالبد آن خیرات شدند مانند نماز که در وجود امیر المؤمنین به حد کمال مجسم شده و جان او گردیده چون روح نسبت به جسد و آن حضرت آمر و آموزگار آن است و داعی بدان، و به این جهات او را صلاۀ تعبیر کرده‌اند چنانچه در تفسیر قول خدا تعالی (۴۵ سوره عنکبوت): «به راستی نماز باز می‌دارد از هرزگی و کار زشت» وارد شده که مقصود از صلاۀ، امیر المؤمنین (ع) است و امامان از فرزندانش و این با ظاهر آیه منافات ندارد، چون ظاهر و باطن هر دو مقصودند، و خدا فرموده است: (۹۰ سوره نحل): «به راستی خدا امر کند به عدالت و احسان و بخشش به خویشان» و آنها از نظر بطن قرآن همان عدل و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۰

احسان‌اند، نظر به جهات پیش و این منافات با ظاهر قرآن ندارد و خدا مردمی آفریده که پیشوای ستم و مروّج جهنم باشند و آنها مایه همه هرزگی‌ها و کفر و شرک و گناه‌اند و اینها جان آنان شده و آنان کالبد آن گردیدند و مروّج آن، و دوستی آنها باعث همه آن گناهان است، و به این نظر کفر و شرک و فواحش در بطن قرآن به آنها اطلاق شده و ظاهر آن هم مراد است. پایان نقل از مجلسی (ره). در وسائل ارتباط از طبرسی چند وجه نقل شده است:

۱- پیوست‌ها که با هم داشتند.

۲- خویشاوندی‌ها که بدان با هم مهربانی می‌کردند.

۳- عهدهای مودت و دوستی که با هم منعقد می‌نمودند.

۴- اعمال و کردار متبادلی که وسیله پیوست آنها با هم بود.

۵- اسباب نجاتی که در نظر داشتند.

ظاهر آیه با همه سازگار است و سزاوار است حمل بر عموم شود. از طبرسی (ره)- یعنی خدا یار و یاور مؤمنان است در هر چه نیاز دارند و در آنچه مایه بهی کیش و زندگی دنیا و دیگر سرای آنها است و ولایت مؤمنان از سه راه است:

۱- سرپرستی آنان از نظر کمک در استوار کردن دلیل و برهان برای رهبری آنان که خود فرماید (۱۷ سوره محمد): (و آن کسانی که به راه آمدند خدا به راهنمائی آنان بیفزاید).

۲- سرپرستی در کمک دادن به آنها در برابر دشمنانشان به پیروزی کیش آنها بر کیش دشمنان آنها.

۳- سرپرستی آنان به دادن ثواب بر فرمان بردن و پاداش در برابر کارهای شایسته و خوب.

«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» یعنی از تاریکی‌های گمراهی و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۱

کفر به پرتو هدایت و ایمان زیرا گمراهی و کفر جلوگیر دریافت حق باشند چونان که تاریکی جلوگیر دریافت دیدنی‌ها است و روش برآوردن آنها این است که آنان را رهنمائی کند و دلیل بر روش حق را برای آنها بر پا دارد و آنها را بدان تشویق کند و لطفی به آنها فرماید که گرایش آنها به کردار حق نیرومند شود.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» یعنی سرپرست کارهایشان طاغوت است و این کلمه مفردی است که معنی جمع دهد و مقصود از آن، شیطان است و گفته‌اند: مقصود سرورانِ گمراه‌کننده‌اند.

«يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ» یعنی از نور ایمان و طاعت و هدایت به تاریکی‌های کفر و گناه و ضلالت، یعنی آنها را اغواء کنند و بدان بخوانند و این خود ردّ قائلین به جبر است که بدین آیه استدلال کنند. و گویند ایمان مؤمن کار خدا است زیرا اگر چنین معنی داشت باید بگویند کفر کافر هم کار شیطان است در برابر خدا با اینکه آنها هر دو را فعل خدا می‌دانند، اگر اعتراض شود که چطور آنها را از نور ایمان در آرند با اینکه در آن وارد نبوده‌اند؟ جواب از دو راه است:

۱- مقصود این است که در زمینه و آمادگی فطری ایمان بودند و آنها را از آن منحرف نموده و به کفر کشانده‌اند و این مانند این است که پسری گوید: پدرم مرا از ارث خود بیرون کرد، و جلوگیری از دخول را به بیرون کردن تعبیر کند و از این باب است قول خدا سبحانه در داستان یوسف (آیه ۳۷): «من ترک کردم کیش مردمی را که ایمان به خدا نیارند» با اینکه هرگز در آن وارد نبوده است.

۲- اینکه این آیه در باره کسانی است که مسلمان باشند و از اسلام برگردند و مرتد شوند.

و اوّلی أقوی است، انتهی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۲

مجلسی (ره) گوید در تفسیر عیاشی بعد از قول او «إِلَى الظُّلُماتِ» زیادتی دارد و آن این است:

گوید: گفتم مگر مقصود از آن کفار نیست، چون خدا فرماید «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا» گوید امام در جواب فرمود: کافر چه نوری دارد که از آن بر آید و به ظلمات در آید، همانا مقصود این است که آنها در پرتو اسلام بودند، یعنی فطرت اسلام زیرا هر نوزادی به فطرت خداشناسی و اسلام زائیده شود، یا منظور آیه جمعی است که پیش از مرگ پیغمبر (ص) مسلمان بودند و پس از وی برگشتند از اسلام به وسیله پیروی از سرکشان و پیشوایان گمراهی، و امام استدلال کرده که آیه در باره آنها است به اینکه باید نوری داشته باشند تا آنها را از آن بیرون برند و وجوه دیگر ناجور و زور است و آیه در باره اینها نازل شده چنانچه «مجاهد» در میان مفسرین آن را برگزیده و تفسیر عیاشی هم مؤید آن است.

و نکته اینکه نور را به لفظ مفرد آورده و ظلمات را به لفظ جمع این است که دین حق و راه حق یکی است و آن راه راست است

که کوتاه‌ترین خط پیوست میان هر فرد است و نقطه سعادت ابدی ولی دین‌های باطل و پرتگاه‌های گمراهی بسیار است و در هر دو طرف این خط مستقیم نورانی است که کیش قویم است و از همه کیشهای باطل بر کنار است. از مجلسی (ره)- رعیت مردمی باشند که پیروی از امامی دارنـد، آن امام نیکو کار باشـد یا بد کردار، «فی الاسـلام» قید رعیت است یعنی در ظاهر اسـلام، «کل امام جائر» یعنی هر کـدام از ائمه جور باشـد نه مقصود همه آنها باشـد که حکم روی پیروی از کل آنها آمـده باشد، و گفته‌اند که پیروی یک امـام جـائر در حکم پیروی همه امامـان جور است ...، (کلّ امام عادل) هم همین معنی را دارد، یعنی هر امام بر حقی در هر زمانی یا مقصود تصدیق به همه امامان حق است به این که معتقد باشد هیچ زمانی از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۳

وجود امـام بر حقی تهی نیست که واجب الاطـاعه است و به همه امور دین دانـا است خواه به عنوان پیغمبر باشـد یـا وصـی از دوران آدم تا انقراض عالم و رفع تکلیف، «فی انفسـها» یعنی ستم و بدی آنها به دیگری نرسد و ظالم بر خود باشند، یا مقصود این است که ستم آنها به امام سـرایت نکند و به انکار حق او نکشد یا به وسـیله انکار شرعی که پیغمبر آورده ستم به پیغمبر (ص) نشود بلکه ستم بر خود باشد یا بر یک دیگر و بسا که حمل شده بر عدم اصرار بر کبیره یا بر اینکه توفیق توبه یابد ...، پایان نقل از مجلسی (ره).

این دو روایت بلکه همه روایـات این باب از نظر توجه به امور اجتماعی و سـنجش آنها با وظیفه فردی از نظر انجام وظیفه و مخالفت از مهمات اخبار مذهب‌اند و از آنها مطالب بسیار قابل توجه و بیدارکننده‌ای استفاده می‌شود:

۱- رسیدن به سعادت مادی و معنوی در جامعه بشری به نیروی فرد امکان پذیر نیست بلکه وابسته به تعاون و همکاری عمومی است و این تعاون و همکاری بر پایه نظم و جریان قوانین و دسـتورات اجتماعی عادلانه و درست میسـر است و نظم و جریان درست قانون وابسـته به یـک نیروی فرمانـدهی عادلاـنه و اخلاـص در فرمـان بری صادقـانه است، نیروی فرمانـدهی عادلاـنه همـان معنی امامت و پیشوائی است که از نظر اسلامی تفسیر شده است به:

ریاست عامه در امور دین و دنیا:

اسـلام و مسـلمانی عبـارت از اظهـار التزام به دو اصـل توحیـد و رسالت است و این التزام به منزله شناسـنامه و تعهـد تابعیت به شـمار می‌رود و وحـدت ملی اسـلام و تشـکیل اجتماعی مسـلمین بر پایه آن پدیـدار می‌گردد و دنبال آن فروع هشـتگانه معروف از نماز و روزه و حـج و جهـاد و زکـاهٔ و خمس و امر بـه معروف و نهی از منکر بـه حسـاب وفـاداری بر ایـن تعهـد و تـابعیت اسـلامی وظیفه مسلمانی است، از این التزام و این اعمال یک نظم اجتماعی مقرر می شود که از آن به مسلمانی تعبیر شده و به عنوان اسلام در قرآن مجید معرفی شده:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۴

إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ:

مسـلمانی از نظر اصل تشکیل و تابعیت توحیـد و رسالت و از نظر فروع دین هشـتگانه نامبرده یک سازمان اجتماعی است و مشـکل یک ملیت دینی است یعنی مسلمانی باید بر یک اجتماعی تطبیق شود و از این رو در اخبار از آن به سازمان تعبیر شده است.

بُنِیَ الاسلام علی خمس:

اسلام سازمانی است که بر پنج پایه بنیاد شده است.

نمی‌توان تنها مسلمان بود و تنها به مسلمانی زیست و تنها مسلمانی داشت، آری ایمان عبارت از یک وجدان و عقیده‌ای است که در دل هر فرد محقق می‌شود و نتیجه فردی دارد که عبـارت از رسـیدن به ثواب و رضوان الهی و درک فیوضات معنویه روحیه است در این جهـان و در دیگر سـرای که آخرت است و رکن و مشـکل سازمـان اسـلام پیشوای عـادل و بلکه معصوم است که رهـبر جـامعه اسـلامی و مجری قانون درست و واقعی اسلام باشد، بنا بر این در مسلمانی یک وظیفه اجتماعی وجود دارد که زمینه و رکن و شرط

تحقق سازمان اسلام است و از آن به ولایت تعبیر شده، یعنی تعهد پیروی از پیشوای درست کار و با تقوی و ثابت قدم در تقوی که از این نظر باید معصوم باشد، زیرا پایداری در تقوی و درست کاری بی‌صفت عصمت میسر نیست و مورد اطمینان جامعه نیست، بنا بر این اول وظیفه مسلمانی شناختن امام و رهبر درست کار و تعهد همکاری با او است برای اجرای صحیح قوانین اسلام و اگر رهبر و پیشوای جامعه اسلامی امام عادل و درست کار نباشد سازمان اسلام در معرض خطر انحراف و سقوط است و مقاصد اصلی اسلام که عبارت از عدالت و احسان است محقق نمی‌شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۵

بیان اصل مطلب:

نظام پرورش اسلامی که در فروع هشت‌گانه معروفه دین پی ریزی شده است دو هدف درجه اول دارد و یک هدف نهائی. دو هدف درجه اول آن عبارت است از:

۱- اصلاح اخلاقی و تولید روحیه و نهاد خوب و خیر جو در افراد و به عبارت دیگر، پندار نیک، یا به تعبیر حکماء حکمت عملی و تربیت اخلاقی که در قرآن مجید از آن به لفظ "تزکیه "تعبیر شده است و در وصف پیغمبر مکرر این جمله یاد آور شده «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ یُزَکِّیهِمْ» (آموزش قرآن و پرورش روح پاک در افراد) مثلًا نماز برای اجتماع و الفت و نظم و آرامش و وقار و صف‌بندی و انضباط و. و ..، زکاة برای ایجاد حسن تعاون عمومی و خلق سخاوت و روزه برای ریاضت و اعتماد به نفس و تسلط بر شهوات و صبر بر ناگواری‌ها و حج برای ورزیدگی در سفر و الفت با همه اصناف بشر و رفع وحشت از برخورد با جمعیت‌ها.

۲- پرورش اجتماعی و هماهنگی و همکاری و تعاون عمومی به وسیله اجتماع در نماز پنج‌گانه و جمعه و اعیاد و ایجاد برابری در زندگی عمومی به وسیله زهد پیشوا و متصدیان اداره امور و دستگیری از مستمندان با توزیع عادلانه ثروت و تشویق به کار و کوشش نسبت به همه افراد و جلوگیری از سوء استفاده نسبت به هر کس و در هر مقام و از احتکار سرمایه به هر عنوان.

هدف عالی و نهائی اسلام:

پدید آوردن روح ایمان در همه افراد و توجه آنها به آرمانهای بلند خداپرستی و درک سعادت معنوی و تقرب به حق و سر فرازی در نزد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۶

وجدان و نوع انسان.

اگر جامعه اسلام را به یک درخت مانند نمائیم طبق تعبیر قرآن مجید که فرموده «مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» فروع دین تنه آن درخت است و اخلاق پاک شاخ و برگ آنند و نظم و عدالت عمومی گل خوشبو و زیبای آن است و ایمان ثمره نهائی آن است.

و اگر آن را به یک دستگاه تولید نور تشبیه کنیم که خدا می‌فرماید «کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ» سازمان ظاهری اسلام که از شهادتین و فروع دین بنیاد می‌شود به منزله چراغ‌دان است و اخلاق پاک شیشه تابناک آن است و نظم و عدالت عمومی پرتو درخشان آن است و ایمان شعله چراغ فروزان آن.

اگر به درخت تشبیه شود باغبان دلسوز و دانشمند می‌خواهد، و اگر به دستگاه تولید نور مانند شود نیاز به مهندس کاردان و آزموده دارد، این باغبان و این مهندس همان امام عادل و بلکه معصوم و مصون از نادانی و خطاء است بنا بر این نخست وظیفه مسلمانی توجه به امام و پیشوای عادل و بلکه معصوم است زیرا با وجود او این شجره اسلام بارور می‌شود و این دستگاه تولید نور ایمان می‌کند و اگر او نباشد و همه سازمان ظاهری اسلام بر پا باشد مانند درختی است که بار ندهد یا یک کارخانه درست و کاملی برای برق که به کار نیفتد و روشنی ندهد، درخت بی‌بار و کارخانه بی‌نور چه ارزشی دارد.

عدم توجه به امام و پیشوای عادل و معصوم بر دو وجه است:

اول- توجه به پیشوا و رهبر جائر که در اخبار روی کلمه جائر تکیه شده. معنی جائر یعنی خلاف کار، خلاف کاری یک مفهومی وسیعتر از ستمکار و ظالم دارد و مقصود این است که رهبری نتواند چرخ بزرگ اداره اجتماع اسلامی را درست به راه برد یا برای این که علم او رسا نیست یا برای اینکه سودجوئی او مانع است یا برای این که اطرافیان بدی دارد که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۷

نمی‌گذارند امور دینی و قوانین آن مو به مو اجراء شود یا برای این که خطا کار است و اشتباه می‌کند، اینها همه موجب خلاف کاری است و امام جائر به هر یک از این جهات و بر همه و بر دو جهت و بیشتر صدق می‌کند، اکنون توجهی به متن حدیث چهار این باب بفرمائید که:

"لأعذبنّ کل رعیةٍ فی الاسلام دانت بولایة کل امام جائر لیس من اللَّه

"هر فرد رعیت و فرمانبر و محکوم به دستور که در محیط یک کشور اسلامی باشد، گو اینکه خود مسلمان نباشد مانند کفاری که در پناه یک حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و گردن زیر حکومت و تسلط و فرمان روائی یک پیشوای جائر یعنی خلاف کار بگذارند که از طرف خدا منصوب نباشد محکوم به عذاب شدید خدا هستند.

گر چه از نظر شخص خود و کردار خود نیکو کار و متقی باشند و وظائف فردی دینی خود را مو به مو اجراء کرده باشند، و بلکه شخص خودشان هم دارای ملکه اخلاق خوب و نیکوکاری و تقوی باشند.

در اینجا توجه به دو نکته بسیار مهم است، یکی مسئولیت محیط، وقتی کسی افتخار دارد که در یک محیط اسلامی، در یک کشور اسلامی زندگانی می‌کند، این افتخار همراه با تحمل یک مسئولیت بزرگی است و آن حفظ محیط اسلامی است و درک این مطلب که مسئول مسلمانی همه افراد این محیط است، او نمی‌تواند به این قناعت کند که من وسائل دارم خودم مسلمانی می‌کنم و با مسلمانی دیگران کار ندارم، مسجد می‌سازم و سجاده در آن می‌اندازم و نماز می‌خوانم و. و .. هر کس هر کاری می‌خواهد بکند، نه اگر این شخص گردن زیر بار حکومتی دارد که او دیندار و عادل نیست به هر نام و عنوان که خوانده شود خوب توجه کنید می‌فرماید:

"کل امام جائر لیس من اللَّه."

تعبیر به کل در اینجا به حساب کل افراد نیست زیرا یک فرد با کل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۸

افراد امام جائر سر و کار ندارد، یک فرد یک عمر محدود دارد با یکی و دو تا فرض کن تا ده تا پیشوا سر و کار دارد بلکه منظور از کل در اینجا، یعنی هر پیشوای جائری که ملت را به دنبال خود می‌کشاند به هر عنوان و هر لقب و هر نام که خوانده شود زیرا عنوان و لقب پیشوایانی که ملتی را بدنبال خود می‌کشانند از نظر ادوار تاریخ و عرف مناطق و ملتها فرق می‌کند، مانند خسرو، قیصر، امپراطور، خلیفه، صاحب، تبع و .. و ..

معنی لفظ کل در اینجا به این اعتبار است یعنی هر کسی در محیط اسلامی دنبال هر گونه پیشوای جائر و خلاف کاری برود مستحق عذاب است، منظور از خلاف کار یعنی آن پیشوائی که نمی‌تواند ملت را از نظر قوانین اسلامی رهبری کند یا برای آنکه آن قوانین را نمی‌داند یا برای آنکه سودجوئی می‌کند و شهوت خود خواهی بر او غالب است و خوشگذرانی و .. و ..

می‌نماید یا برای آنکه در معرض خطا و اشتباه است یا برای آنکه اطرافیان بدی دارد، یا برای آنکه مسخر سیاست ما فوقی است اینها و امور دیگر همه علت خلاف کاری است و میزان همان خلاف کاری است، تسلیم شدن به پیشوا و رهبر خلاف کار موجب استحقاق عذاب سخت خداوند است.

گر چه خود شخص مو به مو وظائف خود را انجام دهد و از نظر اعمال خود خوش کردار و تقوی شعار باشد و مقدس و نماز شب

خوان باشد زیرا گردن نهادن او به حکومت خلاف کار مایه تسلط آن خلاف کار است، و تسلط خلاف کار موجب بروز همه بد کاری‌ها و ستم‌ها و هرزگی‌ها و شهر نوها است و این مرد خوش کردار و مقدس و تقوی شعار هم شریک همه این جنایت‌ها و هرزگی‌ها است که در محیط حکومت این حاکم خلاف کار و پیشوای جائر به وجود آمده است.

ای خواننده عزیز خوب فکر کن، و "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل "بلکه چنین فردی هر چه مقدس‌تر و تقوی‌شعارتر و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۹

خوش کردارتر باشد عذاب او و مسئولیت او بیشتر است، زیرا موافقت و اطاعت او از چنین پیشوای خلاف کاری در تقویت او مؤثرتر است، وای، وای.

دوم- صرف نظر از پیشوا و زندگی فردی و جنگلی پیشه کردن، اگر در این زمانه فرض شود که شخص مسلمانی در یک گوشه از دنیا افتاده باشد که تحت تسلط حکومتی نباشد و توجه به امام عادلی هم نداشته باشد، این می شود مصداق کسی که بمیرد و امام بر حق را نشناسد که به عنوان دنباله باب اول مورد بحث شده است. از مجلسی (ره)- می گویم فرق میان دو باب این است که در اولی مقصود اخبار وارده در حکم به بطلان عبادت کسی است که امام را نشناسد و حکم به اینکه اهل آموزش و رحمت نیست و در اینجا حکم شده که مردن او چون مردن جاهلیت است و کفر، و چون نتیجه هر دو یکی بوده آن را از باب اول دانسته.

و ظاهر آن است که چون اخبار این باب دارای تعبیرات همانند هستند و نزد مخالفین هم مشهورند، آنها را باب جدائی ساخته و گر نه اینها هم در عنوان باب اول واردند. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی طبق تحقیقی که گذشت معلوم شد که موضوع اخبار باب گذشته غیر از موضوع اخبار این باب است، آنها در موضوع پیروی از امام جائر است و اخبار این باب در موضوع عدم معرفت امام و ترک رجوع به رهبر بر حق و عادل اگر چه این هر دو در عنوان عدم تمسک به امام بر حق با هم شریکند و به این حساب مرحوم کلینی این باب را از باب اول دانسته.

ولی چنان که بیان کردیم این عنوان را دو قسمت کرده و قسمت اول را در اخبار باب گذشته بیان کرده و برای این قسمت دوم بابی جدا کرده و اخبار آن را در آن درج کرده و توجه به این نکته لازم است که بی‌امام مردن بر چند وجه است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۰

۱- قصور از معرفت امام برای آنکه وجوب امام‌شناسی به او ابلاغ نشده و یا امام به او معرفی نشده باشد مانند کسی که بعد از فوت امام سابق و قبل از اعلام امام بعد مرده باشد.

۲- اهمال و تقصیر در تحصیل معرفت امام.

۳- عدم رجوع به امام از نظر مسامحه در انجام امور دینی.

۴- عدم رجوع به امام بر حق از نظر خصومت و عناد یا برای طرفداری از امام جائر.

و نمی‌توان همه این اقسام را محکوم به کفر و هلاکت دانست چنانچه کسانی که در زمان جاهلیت مرده‌اند نمی‌توان همه را مستحق عذاب و محروم از نجات دانست.

زیرا در مورد عدم حجت نسبت به افراد از نظر اعمال و نیات و طرز رفتار و متوجه بودن و نبودن و جستجو کردن و نکردن حالات و احکام مختلفی است، این است که در این اخبار مردن با عدم معرفت امام در حکم مردن دوره جاهلیت شمرده شده و مردن دوران جاهلیت نسبت به افراد یک حکم نداشته. از مجلسی (ره)- جاهلیت جهلاء- جوهری گفته است اینکه گویند این در جاهلیت جهلاء بوده، کلمه جهلاء تأکید جاهلیت است که از آن باز گرفته شده برای تأکیدش چنانچه گویند: وقد واقد یعنی فروزش فروزان، یا وهج واهج به همین معنی، یا لیلة لیلاء شب بسیار شب، یا یوم ایوم، انتهی.

مقصود سائل در اینجا این است که تعبیر از مردن کسی که خود را در زیر تربیت امام ننهاده و بی‌امام بسر برده به مردن جاهلیت بر

وجه حقیقت است، و در این زمانی که نظام ظاهر اسلام زیر سرپرستی یک حاکم جور و یک سازمان دینی پر آوازه دوران عباسی از آنور جبل الطارق تا اواسط

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۱

چین را زیر پرچم خود دارد و در همه جا صوت اذان بلند است و مساجد بیشمار پر از نماز خوان است و احکام و حدود و مقررات ملیونها مردم به نام اسلام و قرآن اداره می‌شود، و هزارها حوزه قرائت قرآن و تعلیم آموزش قرآن و حدیث وجود دارد، و نظم و امنیت نسبی در سراسر محیط اسلام زیر لوای قرآن برقرار است.

آیا در چنین دورانی به محض اینکه کسی امام بر حق را که خود در ضمن این نظام وسیع اسلامی زندگی می‌کند نشناسد به طور حقیقت مانند کسی مرده است که پیش از بعثت پیغمبر در محیط جزیرهٔ العرب وحشی و بُت پرست و بی‌نظم در محیط یک مشت مردم خون خوار و درنده که از همه آداب و شؤون بشری بر کنار بوده‌اند مرده است؟

و یا اینکه مقصود پیغمبر از این بیان این است که مردن نادان به امام شبیه مردن جاهلیت است، و آن هم از نظر صرف ترک معرفت امام و گر نه در این دوران مردی که سراسر قرآن را خوانده و ظاهرش را دانسته و همیشه در محراب عبادت یا دکان تجارت یا در خدمت تعلیم و آموزش مردم یا در میدان جهاد با کفار بسر برده چگونه با یک مرد نادان بُت پرست خون خوار و سوسمار خوار بیابان گرد دوران جاهلیت برابر است و هیچ امتیازی از این همه مظاهر اسلامی و تمدن بشری کسب نکرده است.

امام (ع) در پاسخ او می‌فرماید: مقصود پیغمبر از مرگ جاهلیت نظر به عالم پس از مرگ دارد نه به زندگی در این جهان، البته از نظر زندگی و حیات در این جهان نمی‌توان یک فرد مسلمان دوران حکومت عباسی را با یک فرد دوران جاهلی و بلکه با یک فردی که در حکومت متمدن روم هم زندگی کرده برابر دانست، زیرا نظم و انضباط و امنیت و آداب انسانی این حکومت اسلامی از نظر ظاهر و اداره امور دنیا بسیار قابل توجه و دل پسند است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۲

ولی این آثار ظاهری اسلام است و نتائج دنیوی سازمان اسلام که بر همان پیکره و دور نمای او بار می‌شود. این استفاده‌ها معنیش این است که همه زیر سایه اسلام زندگی می‌کنند همه درون ساختمان اسلام از دست برد و یورش راه زنان و از سرما و گرمای کشنده آسوده‌اند.

ولی اینها ربطی به نتائج و ثمرات معنویه و اخلاقیه و نور ایمانی که روحیه خوش سرانجام فرد را بنیاد می‌کند ندارد، این جامعه پر آوازه و خوش ظاهر برای دنیا و زندگی دنیا سودمند است و از نظر مرگ و پس از آن که هر فردی باید به روحیه ایمان متکی باشد و از آن بهره‌مند گردد اگر در زیر سرپرستی امام بر حق نباشد و او را نشناسد وضع او از نظر روحیه بدین سه وجه است:

۱- کفر- یعنی اگر با امام بر حق ستیزه کرده و مخالفت ورزیده و یا از امام و پیشوای جائر طرفداری کرده است و از روی دل به حکم او گردن نهاده کافر میرد.

۲- نفاق- اگر طرفداری از حکومت جور نکرده و اظهار مخالفت با امام بر حق هم ننموده ولی بر اثر مسامحه و اهمال دنبال حق نرفته و در مقام جهاد و مبارزه با باطل بر نیامده و امروز و فردا کرده و به حساب اینکه ببینیم چه می‌شود گذرانیده، این روحیه نفاق آمیزی دارد و منافق مرده است، البته نفاق درجاتی دارد که شاید بعضی از درجات آن مشمول رحمت حق شود چنانچه خدا می‌فرماید (۲۴ سوره احزاب): «تا خدا مخلصان را به اخلاص خود پاداش دهد و منافقان را عذاب کند یا از آنها توبه پذیر گردد به درستی که خدا پر آمرزنده و مهربان است.» ۳- ضلالت و گمراهی- این درجه خفیف‌تر است نسبت به جاهل قاصر و یا مستضعف است که وسیله امام‌شناسی برای او فراهم نبوده و دستش بدامن امام بر حق نرسیده و شخص گمراه هم از نظر این که برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۳

درك حق تلاش كرده يا نكرده خوش كردار زيسته يا بد كردار تا چه اندازه در باره خود و ديگران ستم كرده يا نكرده وضعيات مختلفى دارد. از مجلسى (ره ")-دان اللَّه "يعنى بپرستد خدا را يا معتقد امور دينى گردد بدون سماع از صادق يعنى معصوم، اشاره است به قول خدا تعالى (۱۱۹ سوره توبه): «آيا كسانى كه گرويديد از خدا بپرهيزيد و به همراه راست گويان باشيد» و شنيدن اعم است از اينكه با واسطه باشد يا بى‌واسطه (البته) در برخى نسخه‌ها با باء يك نقطه و تاء دو نقطه است، يعنى به طور قطع، جوهرى گفته ما افعله بتة و البتة، يعنى تصميم قطعى است و برگشت ندارد و در بعضى نسخ به تاء دو نقطه در بالا و ياء دو نقطه در زير- به معنى گم شدن و گم كاه. از مجلسى (ره)- ظاهر على بن عبيد اللَّه است به لفظ مصغر طبق گفته عمدة الطالب و مقاتل الطالبيين، صاحب عمده گويد: على بن الحسين (ع) را شش پسر بود:

۱- محمد باقر ۲- عبد اللَّه باهر ۳- زيد شهيد ۴- عمر اشرف ۵- حسين اصغر ۶- على اصغر سپس گفته از حسين اصغر پنج پسر به جا ماند به نام عبيد اللَّه اعرج و عبد اللَّه و على و ابى محمد الحسن و سليمان، سپس گفته از عبد اللَّه يك پسر ماند به نام جعفر و او هم پسرى داشت كه او را عبيد اللَّه بن عبد اللَّه مى خواندند.

سپس گفته به جاى عبيد اللَّه الاعرج ۴ پسر ماند به نام جعفر حجت و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۶۷۴

على صالح و محمد جوانى و حمزه مجلس الوصيه، و فرزندان على صالح پسر عبيد اللَّه اعرج در عراق رياست داشتند و كنيه او ابو الحسن و مادرش ام ولد بود، او كوفى و با ورع است و اهل فضل و زهد با همسرش ام سلمه دختر عبد اللَّه بن الحسين بن على ملقب به الزوج الصالح بودند، و على بن عبيد اللَّه مستجاب الدعوه بود و محمد بن ابراهيم طباطبا كه در كوفه بود او را وصى خود نمود و در صورت عدم قبول يكى از در فرزندش محمد يا عبيد اللَّه را وصى نمود و او خود نپذيرفت و اجازه قبول به دو فرزند خودش هم نداد كه بپذيرند و خروج كنند و نسل او از دو پسر بود، عبيد اللَّه دوم و ابراهيم بن على. انتهى.

و صاحب مقاتل ضمن بيان حادثه خروج ابو السرايا در كوفه در دوران مأمون گفته است كه چون أبو السرايا شورش كرد به نام محمد بن ابراهيم دعوت مى‌كرد ولى محمد سخت بيمار شد و ابو السرايا وقتى به بالين او رسيد كه جان مى‌داد به او دستور داد كه وصى معين كند، او گفت اگر اختلاف كردند وصى من على بن عبيد اللَّه است زيرا من روش او را آزمودم و ديانتش را پسنديدم و زبانش بند آمد و مُرد، و چون به خاك رفت جلسه كردند براى تعيين امام و ابو السرايا گزارش داد كه او على بن عبيد اللَّه را وصى خود كرده است و محمد بن محمد بن زيد از جا جست كه جوانى نورس بود و نطقى ايراد كرد و نسبت به على بن عبيد اللَّه اظهار رضايت كرد و خواست با او بيعت كند نپذيرفت و گفت من از راه نكول ترك قبول نكنم بلكه مى‌ترسم شغل امامت مرا از كارهاى پسندتر و بهتر از نظر عاقبت باز دارد، تو خود به كار امامت پرداز و بنى عم را دور خود جمع كن ما رياست را به تو واگذارديم تو نزد ما پسنديده‌اى و پيش ما مورد وثوقى. انتهى.

من مى‌گويم ظاهراً زيديه اين لواحق را به او افتراء بسته‌اند، زيرا او اجلّ از اين است كه امامى بتراشد يا بى‌اجازه امام خروج و شورش را اجازه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۶۷۵

كند. نجاشى در فهرست گويد: على بن عبيد اللَّه بن حسين بن على بن الحسين (ع) ازهد و اعبد آل أبى طالب بود در زمان خود و از اصحاب مخصوص امام كاظم و امام رضا بود و با شيعه اماميه مربوط بود و چون محمد بن ابراهيم طباطبا خواست كه ابو السرايا با او بيعت كند نپذيرفت و كار را به محمد بن محمد بن زيد بن على رد كرد.

و از كشى نقل شده كه خودش به عبادت امام رضا رفت و امام رضا از او تجليل و احترام فراوان كرد و زنش ام سلمه در پشت پرده بود و محل جلوس امام رضا را نشان كرد و بعد از خروج از مجلس جاى آن حضرت را بوسيد و بدان تبرك جست. مجلسى (ره)

گوید ":ضعف "به معنی مثل است و مقصود این است که عقاب آنها دو برابر است، و شاید مقصود این باشد که عذاب آنها سه برابر است بنا بر اینکه ضعف دو چندان باشد، ولی اگر ضعف دو چندان باشد باید عقاب چهار برابر باشد تا معنی تثنیه صدق کند، فتدَّبر. مجلسی (ره)-

المنکر لهذا الامر

- استفهام انکاری است، یعنی سائل اظهار عقیده کرده که منکران از بنی هاشم مانند منکران دیگر نیستند و امام هم او را تصدیق کرده و فرموده: نسبت به بنی هاشم منکر نگو که شامل جاهل باشد بلکه جاحد بگو که انکار با علم و عقیده است یعنی بر همه بنی هاشم امامت ما معلوم است و هر کدام انکار کنند انکار زبانی است و برای جلب منفعت یا حب ریاست است.

ابو الحسن در ضمن روایت کنیه علی بن اسماعیل میثمی است (که یکی از راویان حدیث است) و توجه به آیه سوره یوسف برای بیان این است که انکار بر جهل و نادانی صدق می‌کند. علت اینکه منکران امامت از خاندان بنی هاشم دو گناه دارند این است که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۶

۱- حجت نسبت به آنها کامل‌تر و روشن‌تر است، چنانچه به همین واسطه خداوند بر گناه زنان پیغمبر (ص) عذاب مضاعف اعلام کرده است و فرموده (۳۰ سوره احزاب): (ای زنان پیغمبر هر کدام شما مرتکب هرزگی شود و گواه بر آن اقامه گردد عذاب او مضاعف باشد) یعنی دو برابر دیگران.

۲- برای اینکه نعمت وجود امام در خاندان آنها مقتضی شکرگزاری و قدر دانی بیشتری است و انکار او ناسپاسی زشت‌تری است و موجب مزید عقاب است.

و علت اینکه محسنان آنان دو ثواب دارند این است که:

۱- به شرائط و مقررات و آداب اعمال داناترند و آنها را بهتر از دیگران انجام می‌دهند.

۲- در کار خیر پیش قدمند و هر امر خوبی را اول آنها می‌کنند و دیگران به آنها باید پیروی کنند، هم اجر اصل عمل را دارند و هم اجر تعلیم آن را به دیگران و تشویق دیگران نسبت بدان چنانچه به همین ملاحظه خدا در قرآن برای نیکوکاران از زنان پیغمبر هم دو اجر اعلام کرده است و می فرماید (۳۱ سوره احزاب): (هر کدام شما برای خدا عبادت کند و از پیغمبر شنوائی داشته باشد و کار خوب کند- میان خود و خدا- به او دو اجر عطا کنیم) یعنی ثوابش دو برابر دیگران است. از مجلسی (ره) در زیر حدیث ۱- و دلالت دارد بر وجوب کفائی طلب معرفت امام بر دوره‌ای از بلد امام که جمعی از آنها بکوچند برای تشخیص امام تازه پس از امام، و دلالت دارد که باید شخص او را بشناسند و مجرد علم به وجود غیر معین او کافی نیست، این در صورت قدرت است و در صورت عدم قدرت بر تعیین شخص همین علم به وجود اجمالی او کافی است، چنانچه زراره عمل کرد بعد از موت امام صادق (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۷

چنانچه در حال جستجو و انتظار تعیین او به وسیله نمایندگان هم همین کافی است، و به همین اندازه از مردن مانند مردن جاهلیت به در آیند، این در صورتی است که بداند هر زمانی امامی دارد و اما اگر آن را نداند و جستجو از اصل وجود امام بر او واجب باشد و حجت بر او تمام نباشد مشکل است، و اما قول خدا سبحانه «فَلَوْ لا نَفَرَ ...» الخ طبرسی گفته در معنای آن چند وجه گفته‌اند:

۱)- باید از هر قبیله‌ای برای جهاد بیرون روند و جمعی هم با پیغمبر (ص) بمانند تا این جمعی که مانده‌اند قرآن و سنن و فرائض و احکام را از پیغمبر یاد بگیرند، و چون دسته‌های اعزامی برگردند هر چه از قرآن پس از مسافرت آنها نازل شده و آن بازماندگان یاد گرفته‌اند به آنها که برگشته‌اند یاد بدهند، بگویند خدا بعد از شما به پیغمبر شما قرآنی نازل کرده و ما آن را یاد گرفتیم، و این دسته‌های اعزامی هم آن را یاد بگیرند و این است معنی قول خدا «وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ» یعنی قرآن را به آنها بیاموزند و آنها را بیم دهند بدان، شاید بر حذر شوند و بر خلاف آن عمل نکنند- از ابن عباس و دیگران.

امام باقر (ع) فرمود: این دستور در وقتی رسید که مردم بسیار شده بودند و خدا فرمان داد که طائفه‌ای بکوچند و طائفه‌ای بمانند برای یاد گرفتن دین، و جهاد به نوبت بود.

۲)- یاد گرفتن دین و بیم دادن وظیفه همان دسته‌ای است که کوچ کنند و خدا آنها را به چیزفهمی تشویق کرده تا برگردند و آنها که به جا مانده بیم دهند، و معنی بینائی در دین این است که به وسیله آنچه خدای عز و جل به آنها می‌نماید از غلبه بر مشرکان و نصرت دین بینا شوند و قوم کفار خود را در برگشت بیم دهند از نبرد با آنها و به آنها گزارش دهند از پیروزی پیغمبر و مؤمنان، و آنها را بیم دهند از نبرد با مسلمانان و آنها در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۸

حذر شوند از جنگیدن با پیغمبر و بترسند از آنکه بر سر آنها آید آنچه بر سر کفار جنگنده با مسلمانان آمده.

۳)- وظیفه آموختن فقه متوجه به کوچ‌کننده‌ها است و مقصود این است که همه مؤمنان نمی‌توانند که از وطن خود کوچ کنند و گرد پیغمبر آیند برای آموختن امور دین، و وطن خود را خالی کنند ولی باید از هر ناحیه طائفه‌ای کوچ کنند تا سخن آن حضرت را بشنوند و دین را از او بیاموزند و سپس به قوم خود برگردند و برای آنها بیان کنند و آنها را بیم دهند.

و از جبائی نقل شده است گوید: مقصود از کوچ در اینجا مسافرت برای طلب علم است و آن را نفر و کوچ تعبیر کرده برای اینکه آن جهاد با دشمنان دین است. انتهی.

ولی بیانی که امام (ع) در این حدیث برای آیه کرده است باید پیروی شود و منافاتی با تفسیرها ندارد، زیرا ممکن است مقصود این باشد که کوچ برای تحصیل علم به شخص امام داخل مضمون آیه است، بلکه از مهمترین موارد آن است و منافاتی با عموم آیه راجع به طلب علوم لازم دیگر ندارد و راجع به همان معنی سوم می‌شود، و به این آیه برای حجیت خبر واحد هم استدلال شده و این خبر مشعر است که تا امام زنده است تحصیل علم نسبت به امام آینده واجب نیست، پایان نقل از مجلسی (ره).

آنچه در اینجا باید مورد توجه باشد این است که معرفت امام از اصول است و نسبت به آن تحصیل علم قطعی لازم است و وجوب معرفت امام عینی است، ولی معرفت سائر احکام وجوب کفائی دارد و در آن تحصیل علم قطعی لازم نیست بلکه به دلیل معتبر اکتفاء می‌شود، و اگر بخواهیم از این آیه استفاده هر دو حکم را بنمائیم باید وجوب آن شامل وجوب عینی و کفائی هر دو باشد و تفقّه که موضوع حکم است شامل علم قطعی و ظن معتبر هر دو باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۹

در اینجا باید یک جامعی بین دو وجوب در میان آورد و یک جامعی بین دو قسم معرفت و تفقّه و این بحث به میان می‌آید که هیئت «لو لا- نفر» از نظر افاده وجوب می‌تواند به هر دو معنی دلالت کند و ماده فقاهت شامل علم و ظن هر دو می‌شود و این عموم بر وجه حقیقت است یا عموم مجاز، و قرینه این مجاز چیست.

چون در این اخبار آیه نفر به وجوب تحصیل علم به امام تطبیق شده است معلوم است که وجوب عینی نسبت به تحصیل علم قطعی و معرفت یقینی نسبت به امام از آن مقصود است و وجوب کفائی و معرفت ظنی که در احکام فرعی بدان اکتفاء شده مورد تردید است که مشمول آیه باشد.

آنچه مسلم است این است که آیه راجع به دعوت برای جهاد و کوچیدن برای میدان نبرد است به دو دلیل:

اول- آنکه خود کلمه نفر در کوچیدن برای جهاد و نبرد به کار می رفته و به همین جهت جبائی هم که آیه را به مسافرت برای تحصیل علم تفسیر کرده ناچار شده آن را تشبیه بدان کند و گفته خروج در طلب علم به نفر تعبیر شده است برای آنکه متضمن مجاهده با دشمنان دین است و معلوم نیست که مقصودش این است که لفظ در آن به طور مجاز استعاره استعمال شده یا از نظر مشاکله یا به اعتبار جعل مصداق.

دوم- اینکه سیاق آیات بر این دلالت دارد زیرا می‌فرماید:

(۱۲۰ سوره توبه): «نباید اهل مدینه و اعراب اطراف آن از رسول خدا (ص) جدائی ورزند و از جان خود در زمینه جان او دریغ کنند زیرا تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا نکشند و گامی بر زمین نگذارند که مایه خشم کفار باشد و دستی به دشمن نیندازند جز اینکه کار شایسته‌ای برای آنها ثبت شود، به راستی خدا مزد نیکوکاران را ضایع نکند».

(۱۲۱): «و هیچ هزینه خرد و درشتی نکنند و دشتی را زیر پا

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۸۰

نکنند جز آنکه برای آنها ثبت شود تا خدا بدانها پاداش دهد بهتر از آنچه می کرده‌اند».

(۱۲۲): «همه مؤمنان شیوه ندارند که کوچ کنند» الخ.

(۱۲۳): (أیا کسانی که ایمان آوردید، نبرد کنید با آنها که در پهلوی شما و در جوار شمایند از کفار و باید از شما احساس سختگیری کنند و بدانید که خدا با متقیان است).

آنچه از ملاحظه مجموع این آیات استفاده می‌شود این است که آیه نفر شامل دو قسمت است:

قسمت اول آن یک گزارشی است از وضع واقعی و عمومی مسلمانان که می‌فرماید عادت مؤمنین نیست که همه و همه بکوچند، این یک واقعیتی است که علل متعددی دارد مثل این که در همه آنان روح اخلاص وجود ندارد که دل از وطن و زندگی بردارند و رنج غربت را هموار کنند، مثل اینکه امکان سفر و کوچ به جبهه مبارزه برای همه میسر نیست، مثل اینکه اگر همه و همه بخواهند بکوچند سرزمین‌های اطراف بی‌سکنه می‌شود و در مدینه اجتماع تحمل ناپذیری به وجود می‌آید.

منظور این است که صدر آیه گزارشی است از یک واقعیت ثابت و در مقام بیان حکمی نیست.

و قسمت دوم آیه بیان حکم و وظیفه‌ای است بر اساس این وضع عمومی و آن عبارت از این است که باید از هر قبیله جمعی در جبهه مبارزه اسلام باشند، یعنی دور پیغمبر باشند تا جهاد کنند و آماده دفاع باشند و در عین حال قرآن یاد بگیرند و در دین بصیر شوند و به وطن برگردند و دیگران را تعلیم دهند.

در آن تاریخ مرکز فعالیت اسلام عبارت از حاضر بودن در دور پیغمبر بوده و مرکزیت وجود پیغمبر جامع جهاد و تحصیل علم و تحصیل

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۸۱

بصیرت در دین و همه چیز بوده است و منظور آیه این است که بر عموم لازم است رابطه خود را با پیغمبر به وسیله کوچ جمعی حفظ کنند، و از این تعبیر استفاده می‌شود یک تکلیف عمومی از نظر حفظ مرکزیت اسلام و حفظ رابطه با آن مرکز.

مثل این که از نظر قانون اساسی حفظ مشروطیت بر همه افراد کشور واجب است و معنای آن این است که باید یک مجلس شوری بر پا کرد که ناظر بر اصلاح و اجراء امور کشور باشد و وسیله آن انتخاب یک عده نمایندگان درست و کاردان است که مورد اعتماد باشند، و در این مورد بر هر کس یک جور فعالیت واجب است، تا این موضوع محقق شود یکی باید تبلیغ کند یکی باید پول مصرف کند یکی باید در تشکیل انجمن شرکت کند یکی باید قبول مسئولیت نمایندگی کند یکی باید نظارت بر درستی انجام انتخابات و حفظ صندوق‌های رأی داشته باشد و نتیجه مجموع این فعالیتها به وجود آمدن یک مجلس شورای ملی درست است.

بنا بر این می‌توان گفت: معنی آیه نفر وجوب حفظ مرکزیت اسلام و اجراء امور اسلامی است از نظر دفاع و فرهنگ و تعلیمات عمومی و این موضوع بر همه مکلفین واجب عینی است، ولی هر فردی از نظر امکان و قدرت خود به یک عملی که در خور او است باید این وظیفه را انجام دهد، یکی خدمت پیغمبر باشد و قرآن را تعلیم بگیرد و آن یکی که میتواند آن را بنویسد و آن یکی که می‌تواند آن را برای دیگران تفسیر کند و آن یکی که می‌تواند در جبهه جهاد فعالیت کند و آن دیگری پس از دریافت احکام

اسلامی به وطن برگردد و به تعلیم آنها که در وطن مانده‌اند بپردازد و جمعی هم در وطن بمانند برای عمران و آبادی و حفظ مراکز زندگی خود و تولید ثروت و زراعت برای حفظ بنیه اقتصاد جامعه اسلامی، و البته این امر چون به طبع خود حاصل بوده است، آیه، مردم را مکلف کرده به اجراء یک وظیفه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۸۲

اجتماعی که عبارت از کوشیدن در دفاع از اسلام و فهمیدن امور دین و تبلیغ آن به دیگران است و این تکلیف اجتماعی بر همه واجب عینی است، ولی هر کس باید به اندازه قدرت خود در انجام آن فعالیت کند و در صورتی که این امر اجتماعی ترک شود آنها که در انجام وظیفه مقدور و مربوط به خود کوتاهی کرده‌اند گناه کار و مستحق کیفرند.

و چون در دوران ائمه حفظ مرکزیت مذهب و اجراء تعلیمات حقه وابسته به وجود و تعیین امام معصوم است باید به دنبال او شتافت و در صورتی که وفات کرد به دنبال جانشین او شتافت و این وظیفه برای جمعی به همان انتظار انجام می‌شود و برای جمعی به سفر کردن و جستجو کردن انجام می شود و آنها که در طلب معرفت امام وقت در سفرند به وظیفه خود عمل کردند و اهل نجاتند چنانچه امام آنها را مشمول آیه (۱۰۰ سوره نساء) دانسته، و مهاجر فی سبیل اللَّه شناخته و آنها که در وطن به انتظار خبر تعیین امام نشسته و بیش از آن قدرت ندارند به وظیفه خود عمل کرده‌اند، و اگر در این حال بمیرند اهل نجات هستند، منظور این است که مقصود آیه نفر با دو آیه پیش از آن و بعد از آن بیان یک تکلیف مهم اجتماعی است که عبارت از حفظ مرکزیت اسلام است که دو رکن اساسی دارد:

یکی دفاع از آن در برابر دشمنان به یاری پیغمبر اسلام و گرد آمدن اطراف او برای تشکیل نیروی دفاعی.

و دیگری اجراء فرهنگ اسلام به آموختن قرآن و تعلیمات پیغمبر و نشر و تبلیغ آن در سراسر محیط اسلامی و در این موضوع بر هر فردی واجب عینی است که به اندازه قدرت خود انجام وظیفه کند و این غیر از تکلیف شخصی افراد است نسبت به جهاد و تحصیل علم راجع به اصول و فروع که هر کدام حکمی نسبت به حال خود دارد، و کوچ برای تعیین شخص امام در شمار همان انجام حفظ مرکزیت دین و مذهب است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۸۳

مقصود از آیه نفر است.

اکنون می‌ماند صورت شدت تقیه که مانع از دسترسی به امام است که در قسمت دوم این حدیث مورد سؤال شده است. از مجلسی (ره)- مراد این است که رسیدن امر امامت به امام حسین (ع) به آیات و اخبار متواتره ثابت است، و پس از حسین (ع) طبق آیه نامبرده اولو الارحام معلوم می‌شود که خلافت و امامت از آن پسر بزرگتر است و این قانون کلی به عبد اللَّه افطح نقض نمی‌شود که امام صادق (ع) بر او مقدم شد با اینکه او خردسال‌تر بود، زیرا او معیوب و نادان آشکاری بود.

پایان. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد بر فضل عجم بر عرب در ایمان، چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که من در کتاب کبیر (بحار الانوار) نقل کرده‌ام. از مجلسی (ره)- انهم رووا- مقصود واقفیانند که می گفتند دلیل امام رضا به مرگ امام کاظم همان خبر سعید است که یک شاهد است، و به قول او مرگ امام ثابت نمی‌شود. و چون آن مرد جریان اخبار سعید را به آن حضرت داد تصدیق کرد و این دلیل درستی آن است، و ظاهر این است که سعید از خدمت‌کاران هر دو امام بوده و بعضی او را خواهرزاده صفوان بن یحیی دانسته‌اند.

و اما طلاق ام فروه، آنچه را در باره آن از پدر دانشمند خود شنیدم که از اساتیدش نقل می کرد این است که ام فروه از زوجات امام کاظم (ع) بوده و طلاق او بعد از موت امام کاظم (ع) بنا بر این بوده که آن حضرت از طرف پدرش وکیل طلاق او بوده است چنانچه در سابق گذشت که امام کاظم (ع) امر زنهای خود را به او تفویض کرد و علمی که مناط حکم شرعی است علم از اسباب

ظاهره است نه علمی که از راه الهام و مانند آن حاصل شود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۴

اگر گفته شود: این طلاقی که پس از علم به موت فسادش کشف شود چه فائده‌ای دارد؟ جواب گویم کارهای ائمه (ع) بلندتر از آن است که خِرَد کوتاه ما بدان رسد، و بسا مصلحتی در آن دیده که نمی‌دانیم، و بسا گفته‌اند شاید آن حضرت به ام فروه خبر مرگ امام را داده و اجراء طلاق از روی تقیه بوده تا پس از گذشتن عده وفات بتواند شوهر کند زیرا نمی‌شده ترتیب اثر به علم نهانی کنند و مایه سرزنش مخالفین بوده و در تعجیل تزویج او و بیرون رفتن از خانه امام مصلحتی بوده.

من گویم که به نظرم می‌آید که ممکن است حکم ازدواج ائمه (ع) هم حکم ازواج نبی (ص) باشد که پس از وفات آنان تزویج زنان آنها روا نباشد مگر به اجراء طلاق و خروج از این حریم امامت و این گونه طلاق بعد از وفات (به دست امام بعد) انجام می‌شود، چنانچه امیر المؤمنین پس از وفات پیغمبر (ص) می‌توانست عایشه را طلاق داده و از ام المؤمنینی بیرون کند و شاید سبب طلاق این بوده که امام می‌دانسته در ترک تزویج از او اطاعت نمی‌کند، و ممکن است مقصود از تطلیق معنی لغوی باشد، یعنی او را از خانه بیرون کرد چون عنوان زوجیت زائل شده و در عده وفات حق سکنی ندارد و بسا که "طلعتها ("او را بیرون کردم) خوانده شده و این مخالف ضبط نسخه‌ها است و روی هم رفته این از مشکلات اخبار است و وجوهی که ذکر شد دلپذیر نیست.

من می‌گویم: دلیلی نیست که ام فروه زوجه امام کاظم (ع) باشد و شاید زوجه خود امام رضا یا یکی از منسوبان آن حضرت بوده است. از مجلسی (ره)- امام این جواب را در خور فهم سائل گفته و گر نه او به الهام الهی مطلع بوده بلکه هنگام مرگ و غسل و دفن بالین امام حضور داشته، چنانچه اخبار در باره آن وارد است. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که علی (ع) در زمان

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۵

حیات پیغمبر هم امامت داشته، و این منافات ندارد که رعیت پیغمبر هم باشد مانند پیغمبرانی که معاصر پیغمبر اولو العزم بودند (چون لوط در زمان ابراهیم ع) چنانچه بدان اشاره کردیم و اصحاب ما در این باره اختلاف دارند و بیشتر بر این عقیده‌اند که امامت هر امامی پس از فوت امام سابق است، و برخی گفته‌اند همه ائمه در هر زمانی واجب الطاعه هستند، ولی یکی ناطق است و دیگران خاموش. یعنی عیسی (ع) از گهواره حجت خدا بود و این پسر من اکنون سه سال دارد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- در قاموس است که غلام خماسی یعنی پنج وجب قد، و سداسی و سباعی نگویند زیرا در شش وجبی مرد باشد و گاهی بر پنج ساله هم اطلاق می‌شود و امام جواد (ع) در هنگام تصدّی امامت، ۹ ساله بوده است. کمتر از پنج سال اشاره به امام قائم (ع) است که به اتفاق تواریخ آینده هنگام وفات امام حسن عسکری کمتر از پنج سال داشته. چون پیروی علی (ع) در آغاز دعوت پیغمبر سبب اختصاص او شد به امامت و بلکه در همان روز پیغمبر وصایت او را اعلام کرد، این دلیل می‌شود که مقام امامت در سن کم میسر است.

مجلسی (ره) گوید: این حدیث دلالت دارد که عُمرِ علی (ع) در آغاز بیعت او با پیغمبر نه سال بوده، و آنچه از ابواب تاریخ آینده این کتاب استفاده شود این است که ۱۰ سال بوده و با هم منافات ندارند زیرا سابقاً گفتیم که از نظر حساب گاهی کسر را بیندازند و گاهی واحد کاملی به حساب گیرند، در این روایت نه سال، کسر را انداخته، و در روایات باب تاریخ به حساب سال تمام در نظر گرفته، و به هر حال میان خاصه و عامه در عمر آن حضرت موقع قبول دعوت اختلاف است:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۶

۱- هفت سال، چنانچه در روایت عیاشی است.

۲- ده سال.

۳- هشت سال.

۴- دوازده سال.

۵- سیزده سال.

۶- پانزده سال.

و قول ۱۰ سال با تواریخ سازگارتر است، زیرا مشهور است که ۶۳ سال عمر کرده، و ۳۰ سال پس از پیغمبر زیسته و از بعثت تا وفات پیغمبر هم ۲۳ سال بوده و باقی می‌ماند ۱۰ سال (۶۳ ۱۰+ ۲۳+ ۳۰) و به هر حال در سبقت ایمان او روایات خاصه و عامه متواتر است:

ابن ابی الحدید گوید: اساتید متکلم ما اختلاف ندارند در اینکه اول کس در اسلام علی بن ابی طالب بوده جز نادری از بصریان، ولی امروز مقرر است پیش همه که او در ایمان بر همه پیش است و خود امیر المؤمنین (ع) همیشه این موضوع را اظهار می‌داشت و بدان افتخار می‌کرد، و آن را دلیل افضلیت خود می‌دانست و بدان تصریح می‌کرد و مکرر می‌فرمود: منم صدیق اکبر و فاروق اول، پیش از ابی بکر اسلام آوردم و پیش از آنکه او نماز بخواند نماز خواندم.

محمد بن قتیبه در کتاب معارف خود این کلام را از آن حضرت نقل کرده است و او در کار خود مورد اتهام نیست و شعری هم در این موضوع از آن حضرت نقل شده که مطلعش این است: محمد النبی اخی و صنوی (محمد پیغمبر "ص "برادر و همنژاد من است) و حمزهٔ سید الشهداء عمی، و در ضمن این اشعار گوید:

سبقتکم الی الاسلام طراً

: به همه شماها در اسلام پیشی گرفتم یکسره.

غلاماً ما بلغت اوان حلمی: در حالی که هنوز به بلوغ نرسیده بودم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۷

شیخ مفید (ره) در کتاب فصول گفته: امت اسلامی متفق‌اند که امیر المؤمنین اول مردی است که رسول خدا (ص) را اجابت کرده، و احدی از اهل علم خلاف آن نگفته جز اینکه عثمانی‌ها در ایمان آن حضرت از نظر خرد سالی اعتراض کردند و گفته‌اند در آن حال بالغ نبوده تا از روی معرفت باشد و ایمان ابی بکر از روی معرفت بوده، و اعتراف تقلیدی با اقرار از روی یقین و معرفت برابر نیست، و از این اعتراض به چند وجه جواب داده:

۱- قبول نداریم که در این حال کودک باشد و روایاتی ذکر کرده که دلالت دارند بر اینکه در اول قبول اسلام ۱۵ سال داشته.

۲- اگر قبول کنیم که خردسال بوده و هفت سال داشته، خردسالی منافات با کمال عقل ندارد و وجوب تکلیف منوط به بلوغ نیست، و به اتفاق اهل نظر و تعقل بلوغ شرط احکام شرعیه است نه عقلیه، با اینکه خدا در داستان یحیی فرموده: (ما به او حکم نبوت دادیم و هنوز کودک بود) و داستان عیسی فرمود: (گفت من بنده خدا هستم، به من کتاب داده و مرا پیغمبر کرده) و خردسالی این دو پیغمبر مانع کمال عقل و حکمتی که خدا به آنها داده نبود، و اگر عقل آن را محال می‌دانست در هر کس و در هر حال محال بود، و مفسران جز نادری اتفاق دارند که گواه یوسف در آنجا که می‌فرماید: «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها: گواهی از خاندان خود زلیخا گواهی داد» کودک خردسالی بود در گهواره که خدا او را به زبان آورد تا یوسف از هرزگی تبرئه کند و تهمت را از او بردارد.

۳- اگر ایمان او از روی معرفت و کمال نبود رسول خدایش بدان نمی‌ستود و آن را فضیلت او نمی‌شمرد، و چون رسول خدا آن را فضل او شمرده و به فاطمه (ع) فرموده: تو خرسند نیستی که شوهرت دادم به اقدم همه در ایمان، چنان که فرمود: اول کس از این امت که بر سر حوض وارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۸

شود اول کس باشد که اسلام آورده و آن علی بن ابی طالب است، و هم فرمود:

فرشته‌ها بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند زیرا جز من و او کسی از مردها نماز نمی‌خواند، و مانند این روایات، و از اینجا ثابت شد که ایمان او از روی یقین و معرفت بوده نه صرف تقلید و تلقین، خصوص که پیغمبر آن را ایمان و اسلام نامیده و آنچه بچه از راه تقلید و تلقین اظهار دارد به طور مطلق اسلام و ایمان نیست.

۴- خود امیر المؤمنین سابقه اسلام خود را مدح خود دانسته و از مفاخر خود شمرده و بر دشمنان خود بدان احتجاج کرده و در مقامهای چندی آن را مکرر کرده، و اگر ایمان او چنانچه ناصبی‌ها گویند معتبر نبود، روا نبود که آن را مدح خود داند و عبادت نامد و بدان ببالد و خود را بدان بر ابی بکر و عمر برتری دهد و به ناچار مخالفان او بر او اعتراض می کردند، و چون چنین اعتراضی نکردند و قبول کردند دلیل بر فساد گفتار ناصبی‌ها است.

۵- پیغمبر، علی (ع) را در حالی دعوت با اسلام کرد که کار خود را نهان می‌داشت و از دشمن می‌هراسید، اگر به علی (ع) از همه جهت اعتماد داشت این اعتماد دلیل بر کمال عقل و شایستگی علی (ع) است، و اگر به او اعتماد نداشت به حفظ اسرار و انضباط تام در امر اسلام در این صورت تقصیر کرده است و خلاف حکمت و تدبیر عمل کرده و پیغمبر از این نقصان و هر نقصانی مبرّا است و خدا مقام او را اجلّ شمرده و گفتار کسانی که به او و چنین نسبت‌ها دادند دروغ شمرده، در این صورت مقصود ناصبی‌ها از طعن در ایمان علی (ع) عیب کردن رسول (ص) و نکوهش از افعال او و توصیف او است به عبث و تفریط، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره)- از این حدیث ظاهر می‌شود که غسل دهنده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۹

او جبرئیل و فرشته‌ها بودند، چون در روایت است که او در چاه (جُب) بالین یوسف آمد، و شاید از راه تقیه باشد: یا از سُنّی‌ها، به قرینه اینکه راوی از عامه است و یا از شیعه‌های کم خِرَد چنانچه حکم به بهتریِ آنان از امام هم یا از راه تقیه است، یا برای خاطر شیعه‌های کم خِرَد است زیرا ائمه از ملائکه بهترند با اینکه حضور شخص امام را نفی نکرده و حضور فرشته‌ها با حضور او مخالفت ندارد.

و شیخ صدوق و دیگران روایت کرده‌اند که امام رضا (ع) در بغداد حاضر شد و پدرش را غسل داد و کفن پوشانید و به خاک سپرد و از ابو صلت هروی هم روایت کرده‌اند که امام جواد (ع) در خراسان حاضر شد روز وفات امام رضا (ع) و او را غسل داد و بر او نماز خواند.

و از هرثمهٔ بن اعین هم روایت کرده‌اند و در ضمن روایت اخیر است که حضرت رضا (ع) به هرثمه فرمود که: مأمون به تو رو کند و به تو گوید:

ای هرثمه مگر شما معتقد نیستید که امام را جز امام غسل ندهد پس علی بن موسی الرضا را که پسرش محمد در بلاد حجاز است و ما در طوس هستیم کدام امام غسل داد، تو در پاسخ او بگو: ما معتقدیم که باید امام را امامی غسل دهد که بعد از او است و اگر یک متجاوزی تعدی کرد و امام را غسل داد امامت امام باطل نشود که متجاوزی او را غسل داده و باطل نشود امامت امامی که بعد از او است به خاطر اینکه از غسل پدر غایب بوده است، و اگر ابو الحسن علی بن موسی الرضا در مدینه مرده بود پسرش محمد او را آشکارا و عیان غسل می‌داد و اکنون هم در واقع او را غسل می‌دهد ولی نهانی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم از این روایت ظاهر می‌شود که در اینجا یک حکم قانونی است و آن عبارت از این است که تصدی وظیفه غسل و دفن و کفن امام با امامی است که جانشین او است و کسی حق تقدم بر او ندارد مانند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۰

اولویت اولیاء هر میتی بدو نسبت به دیگران، و یک حکم تشریفاتی و واقعی است که باید امام بعد در مراسم تجهیز امام گذشته حضور داشته باشد، یا به طور آشکارا و یا به طور نامعلوم، چنانچه استفاده می‌شود حکم تقدم اولیاء میت در تجهیز او حقی است

مستقل و شرط صحت اعمال نیست، و اگر کسی به زور متصدی تجهیز میتی شد و او را بدون اجازه و دستور اولیاء غسل داد و کفن پوشید و خاک کرد صحیح است، گر چه از نظر عدم رعایت حق اولیاء میت گناه کرده و حق آنها را برده است. از مجلسی (ره)- شاید مقصود از علم اول علوم انبیاء و اوصیاء پیشین است و از علم آخر علوم خاتم الأنبیاء یا مقصود از علم اول علم به مبدأ و اسرار توحید و علم بدان چه گذشته و آنچه در نشئه نخستین بوده و علم به شرایع و احکام، و مقصود از علم آخر علم به احوال معاد و بهشت و دوزخ و پس از مرگ و جز آنها و اوَّلی اظهر است.

و تعبیر بصائر که گوید «علم الاول و علم الآخر» مؤید آن است، و در برخی روایات علم اول را رسول خدا (ص) دانسته، و علم آخر را علم امیر المؤمنین، و در آخر روایت به عطف استدلال کرده است بر مغایرت روح با ملائکه. از مجلسی (ره)- اخذ شربهٔ- گفته‌اند این اشاره است به ماده غذائی که نطفه از آن بسته شود و آن را از آن زیر عرش دانسته برای اینکه ملکوتی و خوش‌گوار و پاک است و از پاکی به پاکی رسد و ملک همان است که بر آن غذا گماشته است و آن را به کمال لائق بدان می‌رساند و تا چهل روز سخن نشنود برای آنکه هنوز در مرحله گیاهی است و حس حیوانی در آن دمیده نشده و بعد از آن کلام نفسانی الهامی شنود، و شاید امام در شکم مادر کلام حسی را هم بشنود پیش از آنکه گوش برآرد چون مردم دیگر، و نوشتن میان دو دیده کنایه از ظهور نور دانش و ولایت است در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۹۱

پیشانی او بلکه در سراپای او چنانچه فرماید: نورشان از برابر و سمت راست بشتابد و میان اخبار تناقضی نیست (از نظر اینکه در برخی تعبیر شده به کتابت در بازو) و اطلاق کلمه بر ارواح کامله در عرف کتب منزله و زبان انبیاء شایع است چنانچه راجع به مسیح آمده و مناره نور، نیروی حدس و فراست و هوش او است چنانچه خدا عز و جل فرماید (۷۵ سوره حجر): (به راستی در آن آیاتی است برای هوشمندان)، انتهی.

من گویم: انکار آب در آسمان بر پایه اعتقاد به قواعد فلاسفه است و مقصود از منار چنانچه در برخی اخبار بیاید فرشته‌ای است، و برخی اخبار آن را روح القدس دانسته‌اند و گفته‌اند مقصود این است که قلب امام مهبط الهامات ربانی و افاضات الهیه است. از مجلسی (ره)- جریان طلا از دو دست او کنایه از درخشیدن و صفا و فروزش آنها است. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که مختون تفسیر مطهر است، زیرا اطلاق تطهیر بر ختان شایع است و کلینی باب ختان را به باب تطهیر عنوان کرده، و از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا فرمود:

اولاد خود را روز هفتم تطهیر کنید که خوش‌تر و پاک‌تر و برای روئیدن مو مؤثرتر است، تا آنکه می‌گوید: محتمل است مقصود پاکی از خون و کثافات باشد.

"لا یجنب، "شهید ثانی آن را به معنی عدم احتلام دانسته و گفته از خواص امام است که محتلم نشود چنانچه در بعض اخبار است، و ممکن است مقصود ظاهر آن باشد نه به معنی اینکه غسل بر او واجب نیست بلکه به این معنی که پلیدی جنابت ندارد. انتهی.

می‌گویم: مؤید معنی اول است که از امام رضا (ع) این خبر نقل شده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۹۲

و به جای لا یجنب، لا یحتلم فرموده است. و مؤید معنی دوم است آنچه در اخبار بسیاری وارد است که چون پیغمبر در خانه همه را از طرف مسجد بست و در خانه علی (ع) را باز گذاشت، فرمود (طبق روایت امام رضا ع): برای احدی نشاید که در این مسجد جنب شود مگر من و علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که از خاندان من باشد، زیرا او از من است.

"یری من خلفه "ممکن است من در هر دو جمله حرف جر باشد (می‌بیند از پشت سر چنانچه می‌بیند از برابر) در این صورت مفعول محذوف است، یعنی هر چیز را، و ممکن است موصول باشد و مفعول (می بیند کسی را که در پشت سر او است چنانچه

می‌بینـد کسـی را که در برابر او است) و ظـاهر این است که رؤیت در جمله اول که راجع به پشت سـر است به معنی علم است، زیرا دیدن حقیقی منوط به شرائط آن است و چون رؤیت در علم مجازاً استعمال شود به اعتبار تشبیه به رؤیت بصری به یک مفعول تعلق گیرد چنانچه در گفتار امیر المؤمنین (ع) گذشت که فرمود:

لم أكن لأعبد ربّا لم اره

، و سپس فرمود: لم تره العيون به مشاهدة الابصار و لكن رأته القلوب به حقائق الايمان، و نمونه آن بسیار است.

و اینکه گفته‌انـد خـدا برای امام ادراکی در فضا آفرینـد چنانچه در آخرت گویائی در دست و پا آفریند، یا اینکه شـعاع دیده امام از برابر او منعکس شود ماننـد انعکاس او از آینه و پشت سـر را نمایش دهد تکلفاتی است که مورد حاجت نیست و قول به اینکه دیده آنچه را در برابر او نیست درک می‌کنـد از بـاب خرق عـادت و معجزه بر پایه این است که شـروط رؤیت عادی است، و جائز اسـت خدا خرق عادت کند و دیدن را در جز چشم از اعضای دیگر بیافریند و آنچه در برابر بیننده نباشد ببیند، و همانا این سـخن بر اصول اشـاعره درست آیـد که رؤیت خـدا را تجویز کننـد و امـا بنـا بر اصول مقرره معتزله و امـامیه این احتمـال درست نیایـد و اللَّه اعلم به حقيقة الحال.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۳

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم ما در باب نفی رؤیت از خـدا شـرائط امکان رؤیت را بیان کردیم و برابر با دیـده بودن از شـرائط رؤیت نیست و رؤیت آنچه در پشت سـر است محال ذاتی نیست و به وسـیله انکسار شـعاع یا نفوذ نور از جسم کثیف که امروز به وسیله علمی محقق شده است ممکن است و ابتناء آن بر اصول اشاعره در باب دعوی رؤیت حق درست نیست. از مجلسی (ره)- انَّ اللَّه خلقنا، یعنی بدن‌های ما را از علیین آفریده، عِلّیّ به کسـر عین و لام با تشدید و یاء با تشدید، مبالغه در عالی است یعنی بسـیار بسیار بلند، و برخی گفته‌اند علیون نـام آسـمان هفتم است، و بعضـی آن را نـام دفتر فرشـته‌های نگهبـان کردار خوب بنـدگان داننـد، و برخی هم گفته‌انـد علیین بلندترین مکان، اشرف مراتب، اقرب مقامات به خدا است و این معنی در اینجا مناسب‌تر است. پایان نقل مجلسی (ره).

ظاهر این است که علیین بالاترین درجات ماده است، و ائمه دارای روح فوق ماده‌اند، و ظاهراً مقصود از آن همان روح القدس است که روح مخصوص به انبیاء و اوصـیاء است چنانچه در بیان ارواح گذشت، و روح ایمان و سائر ارواح مخصوص به مؤمنان که شـیعه ائمه‌اند در عالی‌ترین أُفُق ماده است که همان علیین است و به اعتبار اینکه روح شـیعیان هم أُفُق پیکر ائمه است، با هم نزدیکی دارند و به هم محبت دارند و دل شیعه به ائمه متوجه است. از مجلسی (ره)-

انَّ اللَّه خلقنا

، یعنی ارواح ما را آفرید، و مقصود ارواح محمد و اوصـیاء او است. من نور عظمته، معنی نوری که دلالت بر کمال بزرگی و قدرت او دارد. ثمَّ صوَّرَ خلقنا، ناظران در این خبر تصویر خلق را به آفرینش ابدان اصلیه تعبیر کرده‌اند.

ولی گمان من این است که مقصود خلق کالبدهای مثالی است شبیه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۴

به ابـدان اصـلیه که صورت خلق و نمونه آنها است و دلالت دارد که ائمه پیش از آفرینش اجساد مادی پاک خود و پس از مفارقت از آن و بلکه از آن و بلکه با آن تعلق به اجساد مثالی دارند، چنانچه برای ما بعد از مردن اجساد مثالی باشد که ارواح ما بدان آویزد چنانچه در کتاب جنائز بیاید و به این وسیله بسیاری از اعتراضات وارده بر این اخبار حل شود و بر آن دلالت دارد.

قول او که: فكنّا خلقاً و بشـراً نورانيين، خلق از روح است و بشریت از کالبد مثالی که در صورت بشر است و هر دو نورانیند چون هر دو جسـمی لطیف و از عـالم ملکوتنـد، بنا بر این که روح هم جسم است و بنا بر این که مجرد است، نورانی بودنش کنایه از بر کنار

بودن او است از ظلمت هیولا و پذیرش او از انوار قدسیه و افاضه‌های ربانیه. مثل الذی خلقنا، یعنی از آنچه ارواح ما را از آن آفریده است.

بعضـی از افاضل گفته تعلق تصویر به ابدان در برابر ارواح با اینکه ارواح هم جسم هسـتند بنا بر این است که ابدان دیدنی هستند به خلاف ارواح که مانند فرشته و جن نامرئی هستند، و مقصود از طینت ماده است و زیر عرش مقام علیین است و عرش عبارت از اعلا علیین است، این حـدیث دلالـت دارد به برتری ائمه از انبیـاء و برابری شـیعه بـا انبیـاء، و مقصود به ناس اولی انسان حقیقی است و به دومی انسان معمولی (یعنی یک سر و دو پا) و همج پشه در باد است. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گـویم: در این حـدیث کلمه خلق آمـده است و کلمه تصـویر و کلمه طینت، خلق از نور است و تصویر از طینت، خلق همـان فیض ایجـاد است که پرتو عظمت و نیروی خـدا است و تصویر و قـالب‌گیری این فیض وجود است در مـاده که وجود در حیز است، ماده دارای اعماقی است از وجود که تا کنون مراتبی از آن کشف شده است:

۱- ماده عنصری معروف در فلسفه قدیم که عبارت است از:

۱) آب ۲) خاک ۳) هوا ۴) آتش.

قرن‌ها دانشمندان جهان اینها را عناصر بسیطه عمقی عالم می‌دانستند و روی آن صدها فریضه و قانون علمی تصویر کرده بودند.

۲- عناصـر گازی- که دانشمندان عصر جدید بدان پی بردند، چون اکسیژن و هیدروژن و آزت و کربون و سدیم و. و ... و معروف است که نود و چند عنصر بسیط گازی کشف شده و ثابت شده که عناصر اربعه ترکیبات این عناصر گازی می‌باشند.

۳- عناصر هسته‌ای که از انفجار اتم کشف شده، چون الکترون و پروتون و. و ...

در این میـان مسائـل نور و حرارت و تشعشعات هم هنوز حـل نشـده که عمقی از ماده هسـتند یا آثار خواص آننـد، و شایـد علم در آینـده اعماق دیگری از ماده کشف کنـد، هر یک از این اعماق ماده در محیط خود هم کالبدی دارند و هم می‌توان از آنها کالبدی سـاخت، و همـان کالبـد در عـالم گـازی و اتمی و هسـته‌ای نـورانی و تـا آنجـا لطیـف است که به دیـده درک نشود و روح انسـانی موجودی است در عمق عمیق‌تری از این مراحل ماده که به وسیله ابزار علمی تا کنون کشف نشده است.

و البته ارواح عـالیه تعلق به مراحـل عمیق‌تری از مـاده دارنـد و هر چه مـاده عمیق‌تر باشـد فراز‌گیری و تشـعشع و انفجـار آن بیشـتر و وسیع‌تر است.

شما اگر یک متر مکعب آب را مرکز اعتبار کنید و آن را به وجود بخار تبدیل کنید و سپس آن بخار را به الکتریسیته تبدیل کنید و سپس آن الکتریسـیته را به نـوری که کارخـانه برق ظاهر می‌کنـد تبـدیل کنیـد و آن نـور را به امـواج نـامرئی حامـل صوت و صور تلویزیونی و از آن مرحله آن را به اتم و اعمـاق اتم برسانیـد، یـک دائره بسـیار وسـیع و فضـائی دور این مرکز یـک متر مربع آب به وجود می‌آید که از وسیع‌ترین و عمیق‌ترین درجات آن- که

می‌توان گفت بشر هنوز آن را نفهمیده است- به عرش تعبیر می‌شود.

تصویر آفرینش ائمه را بایـد در آنجـا جست، یعنی وجود امـام در مراحل تکامل خود آن مرتبه از وجود خود را درک کرده است و شیعیـان ائمه که در سـیر تکامـل روحی دنبـال آنها هسـتند مرحله پائین‌تری را درک کردنـد و تصور و نقشه وجود آنها در مرحله‌ای است که از آن تعبیر به طینتِ امام شده است و موجودات دیگر در همان مراحل تاریک و بسـته خود متوقفند و سـیر صعودی ندارند بلکـه سـیر آنهـا در دائره محـدودی است ماننـد یـابوی عصارخـانه که عمری می‌چرخـد ولی به دور نقطه محـدود و تنگی، و مراتب معنوی دریافت عمق هستی نسبت به در صـنفی و شخصـی موقعی از افکار و اندیشه‌های او فهمیده شود که این افکار و اندیشه‌ها در

آينه عمل و كردار و گفتار و صنف و شخص هر ملت منعكس و نموده شود.

روح مثالى و برزخى چه در ائمه و چه در سائرين عبارت از يك كالبد جدا از حقيقت وجود او نيست كه مانند كندوى زنبور عسل تهيه شده باشد و روح چون ملكه زنبور عسل بپرد و در آن در آيد يا از آن بر آيد بلكه عبارت از يك عمق متوسطى از وجود هر انسانى است كه با او پديد آيد و با او باشد، و در اين جهان به طور غير محسوسى فعاليت دارد و در درون وجود مبهم انسانى نقاشى‌ها مى‌كند و خيالها مى‌بافد و كاريكاتورها رسم مى‌كند و خوابها جلوه مى‌دهد و در موقعى كه پوسته تن از هستى وجود انسانى دور افتاد و گويند مرد ظهور بيشترى دارد و عجيب است كه مرحوم مجلسى (ره) در تنگناى فهم اين گونه اخبار خود را در ساير اصطلاحات نامفهوم حكماء و فلاسفه مى‌كشاند و بر خلاف ذوق خود با آنها هم نفس مى‌شود و در اينجا مثل اينكه كالبد مثالى را يك موضوع جدا از وجود انسانى به حساب مى آورد و مى‌خواهد بگويد روح بشرى چون ملكه زنبوران عسل از كندوئى به كندوئى جا به جا شده و مى‌شود و اين خود اعتراف به يك نوع از تناسخ

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۶۹۷

نامرئى است كه همه اشكالات تناسخ در آن وارد است.

مفاد اين اخبار نظر به مراحل زمانى وجود ائمه و شيعه ندارد كه در زمانى چنين بوده و در زمانى چنان است، بلكه نظر به مقامى دارد كه فوق زمان است.

مقصود اين اخبار تحليل و تجزيه مراتب معنوى افراد كامله و قريب الكمال انسانى است كه از نظر دريافت عمق وجود خود تا اعلا عليين و يك درجه پائين‌تر از آن رسيده‌اند. از مجلسى (ره)- و اظهر نزد من اين است كه «غيرنا» اهل البيت دنباله جمله سابق است و مقصود اين است كه همه انبياء و فرشته‌ها از يك طين و يك روحند جز ما خاندان كه از ده طين و دو روح هستيم و جمله سؤال و جواب با امام كاظم (ع) در اين ميان معترضه است ولى بيشتر شارحين «غيرنا» را دنباله جواب سؤال گرفته‌اند و گفته‌اند مقصود اين است كه «جبلت» خلق جز ما خاندان است و خلق ما جبلت ندارد.

شيخ بهائى گفته: يعنى ماده بدن ما جبلت نام ندارد بلكه طينت است زيرا از ده طينت آفريده شده، محدث استرآبادى گفته: توضيح مقام اين است كه خدا هر پيغمبر و فرشته‌اى كه آفريده از يك روح است و يك طينت از آن هر پيمبرى است، و فرشته را در طينت نياورده چون تن مادى ندارد.

ابو صامت از راويان امام باقر و امام صادق (ع) است و ظاهراً شرح طينت‌ها را از يكى از اين دو امام نقل كرده است.

يكى از محققان گفته: گويا علم انبياء را به نهر تعبير كرده براى اينكه مانند يك ديگرند، در يكى مايه زندگى روح است و در ديگرى ماده زندگى تن و از آن به نور تعبير كرده براى پرتو دادن آن، و علم دانشمندان پائين‌تر را نور نور خوانده چون شعاع علم انبياء است و چون دو لبه نهر

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۶۹۸

نگهدار آنند و گرد آن را دارند تا آب به قرارگاه خود برسد كه دل پيغمبر (ص) است يا وصى او، و طينت‌هاى بهشتى از ملكوتند و طينت‌هاى زمينى از عالم ملك كه از آميختن آنها بدن خاتم الأنبياء و خاندانش آفريده شده به خلاف انبياء و فرشته‌ها كه آنها از يك طينت آفريده شده‌اند چنانچه آنان تنها يكى از دو روح را دارند. اين كلمات بر پايه اصول و اصطلاحاتى است كه او پذيرفته و خود داند كه چه گفته. از مجلسى (ره)- مما خلقنا، يعنى از آنچه بدن‌هاى ما از آن آفريده شده و در اين عبارت اختصارى است كه از گفته‌هاى پيش معلوم است و متحمل است كه مقصود اين باشد كه ابدان ما از اعلا عليين خلق شده، و قلوب شيعه‌هاى ما هم از آن خلق شده كه بدن ما خلق شده، و اين معنى اظهر است، و بدان كه مفسرين در تفسير عليين اختلاف دارند:

۱- آن درجات عاليه‌اى است كه گرد آن جلالت است.

۲- آسمان هفتم است.

۳- سدرة المنتهی.

۴- بهشت است.

۵- لوحی است از زبر جد سبز زیر عرش آویخته و کردار آنان در آن نوشته است.

فرّاء گفته: یعنی فراز بر فراز تا آنجا که پایان ندارد، و مقصود این است که نوشته کردارشان یا آنچه در آن نوشته شود در علیین است، یعنی در دفتر اعمال آنها است یا آنکه دفتر اعمالشان در این جاهای شریف است، و به این معنی آخری در آیه مضاف حذف شده، یعنی «ما ادریک ما علیین» این بیاناتی است راجع به تفسیر آیه کریمه، و اما وجه استشهاد بدان در این حدیث بر دو وجه است:

۱) به مناسبت اینکه دفتر اعمالشان در جایی است که گِل آنها از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۹

آن برداشته شده است.

۲) مقصود از کتاب اعمال آنها همان روح آنها است که علوم آنان در آن نقش بندد.

در تفسیر «سِجّین» هم اقوالی است:

۱- زمین هفتم.

۲- فروتر از آن.

۳- چاهی در دوزخ.

در صحاح گوید سِجّین محلی است که دفترِ فاجران در آن است، ابن عباس گفته: دفترهای آنان، ابو عبیده گفته: سِجّین از سجن است چون فسیق از فسق، و استشهاد به آیه طبق دو وجه گذشته است. از مجلسی (ره)، از حسن بن علی (ع)- به درستی وارد است که در ضمن خطبه‌ای که برای مردم ایراد کرد فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا مودت ما را واجب کرده بر هر مسلمانی و فرموده (۲۲ سوره شوری):

(بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان و هر که حسنه‌ای به دست آرد برایش در آن بیفزائیم) به دست آوردن حسنه دوستی ما خاندان است. و اسماعیل بن عبد الخالق هم از امام صادق (ع) روایت کرده که این آیه در باره ما نازل شده است. از مجلسی (ره)-

فالمؤمن غریب

، یعنی ظاهر شد که درست است گفتار پیغمبر که فرمود: مؤمن غریب است، یعنی کمیاب است و کمتر کسی یابد که با او انس گیرد و انسش با خدا و اولیاء خدا است. از مجلسی (ره)- مقصود این است که خطاب در کلمه «جاءوک» متوجه به امیر المؤمنین است به قرینه‌ای که فرمود: و رسول خدا برای آنها آمرزش می‌خواست، زیرا التفات از خطاب به غیبت و سپس عود به خطاب بسیار در کلمات عرب نادر و کمیاب است، و تعبیر هم از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۰

هم پیمانی آنها در غصب خلافت به مشاجره به اعتبار یکی از وجوه زیر است:

۱- مقصود از تشاجر هم کاری در جریان امر است چنانچه بعضی گفته‌اند.

۲- این تشاجر و ستیزه پیش از عقد پیمان میان آنها رخ داده است و سپس در باره آن متفق شدند.

۳- یا مقصود زمینه ستیزه و تشاجر آنها با مؤمنان است زیرا مطلب مهم است و آنها با هم دستی برای غصب خلافت در مقام ستیزه با مؤمنان بر آمده‌اند.

۴- مقصود امام اين است كه اين پيمان نارواى آنان ستم بر خود آنها است و به وسيله آن در مقام ستيزه با خدا و رسول و مؤمنان برآمده‌اند كه امر امامت را از بنى هاشم بگردانند، و مقصود اين است كه به وسيله اين پيمان نزاع ميان آنها با خدا و رسول و مؤمنان پديدار شده است. از مجلسى (ره)- مشهور ميان مفسران اين است كه مقصود پيروى از احسن، گفتار است، و پيروى احسن گفتار عبارت از ترك تصرف در آن است به كم و زياد كردن از نظر نقل به معنى، و اين تصرف مخالف با تسليم است، و محتمل است كه مقصود اين باشد كه احسن اتباع را دارند يعنى به بهترين وجهى پيروى مى‌كنند، و اين معنى بهتر بر بيان امام (ع) منطبق است. مقصود اين است كه صورت حج و طواف به خانه كعبه در زمان جاهليت هم معمول بوده، ولى هدف از حج، اجتماع مؤثر در اصلاح امور بشر است كه پايه آن تحصيل دانش و تعاون در امور اجتماعى است به رهبرى پيشواى عادل و درست كار، و اين مردم از روح و هدف حج بر كنارند و به همان صورت و پيكره عمل متوجهند، و اين عمل آنها با طواف مردم كافر در زمان جاهليت يكى است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۷۰۱

چون ولايت شرط صحت عمل است، حج بى‌ولايت امام همان انجام عمل دوران جاهليت محسوب است. از مجلسى (ره)-

هم ألطف بصبياننا

، يعنى براى ما عيان شوند به قصد خدمت بر كودكان، و اين منافات ندارد با آنچه گذشت كه امام فرشته را معاينه نمى‌كند، زيرا كه اين حمل مى‌شود بر عدم معاينه هنگام حديث گفتن نه در هر حال، يا مقصود عدم معاينه است به صورت اصليه يا در اكثر اوقات. پايان نقل از مجلسى (ره).

من مى‌گويم در آنجا شرحى راجع به ارتباط فرشته‌ها با بشر درج شد كه بهتر است مورد مراجعه و تدبّر واقع شود و حمل احاديث عدم معاينه بر حال حديث گفتن و جواز معاينه در غير آن بسيار بعيد و ناجور است. از قاموس- زغب، پرهاى ريز و نرم و پرهائى كه اول بار در آيد، اين خبر با صراحت دلالت دارد كه فرشته‌ها جسمند و پر دارند چنانچه مورد اتفاق مسلمانها است، بر خلاف فلاسفه و پيروان آنها- از مجلسى (ره). بنا بر نسخه: سبحاً، بعضى گفته‌اند مقصود اين است كه آن پرها را به رشته مى‌كشيدند و براى حفاظت به گردن كودكان مى‌آويختند- از مجلسى (ره). از مجلسى (ره)- مضمون اين روايت از متواترات است و باب ثعبان در مسجد كوفه معروف بوده، و گويند بنى اميه مدتها فيلى بر آن در بستند تا نام آن را بگردانند و باب الفيل معروف شد، ثعبان مارى كُلُفت و دراز است. از مجلسى (ره)- اجد منصور بن جمهور الخ، يعنى دريافت مى‌كنم كه منصور بن جمهور اميرى است كه به دستور كسى نيست و مستبدّانه كار مى‌كند، و اين خبر را از امام (ع) در ضمن پيشگوئى‌ها شنيده

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۷۰۲

بود، منحور بن جمهور از طرف بنى اميه والى كوفه شد، يزيد بن وليد بعد از عزل يوسف بن عمر در سال ۱۲۶ پس از وفات امام باقر (ع) او را به حكومت كوفه گماشت كه ۱۲ سال از وفات امام باقر (ع) گذشته بود. از مجلسى (ره)- مقصود از جمله اخير دو چيز است:

۱- اينكه فضيلت و مقام امام باقر و پدرانش (ع) كه سالم و امثال او بدان عقيده داشتند مانع نيست كه به فرزندان آنها هم همان مقام داده شود.

۲- آگاهى بر اينكه امامت محقق نشود مگر با شرائطى كه از آن جمله علم به احوال خلق و دعاوى آنها است و دانستن حق از باطل آنها، تا بتواند به حكم داود و سليمان قضاوت كند و حق را به صاحبش برساند براى رد بر سالم و هم عقيده‌هاى او كه معتقد به امامت زيد شده بودند و او داراى اين اوصاف نبود. از مجلسى (ره)- بدان كه ظاهر اين اخبار اين است كه چون امام قائم (ع) ظهور كند بدان چه در هر واقعه‌اى خودش مى‌داند حكم مى‌كند نه طبق گواه، و امّا امامان پيش از او گاهى طبق ظاهر حكم مى‌كردند و

گاهی هم آنچه را از واقع می‌دانستند به تدبیر عیان می کردند، چنانچه امیر المؤمنین در بسیاری از موارد می کرد، این اختلاف روش از قبیل نسخ و تبدل حکم نیست تا اعتراض شود که پس از پیغمبر ما نسخی نباشد بلکه به یکی از دو اعتبار است:

۱- نسبت به بعضی موارد از باب تقیه است (چنانچه در افطار روزه امام صادق نقل شده که فرمود: می‌دانستم ماه رمضان است و افطار کردم زیرا افطار یک روز از ماه رمضان و جبران آن به قضاء بهتر است از اینکه گردن زده شود).

۲- اختلاف اوضاع و احوال جامعه زیرا ممکن است پیغمبر (ص) به امام دستور داده باشد که در صورتی که مردم بپذیرند و ایجاد تفرق و

برگشت از دین نگردد طبق واقع حکم کند و در غیر این صورت به ظاهر حکم کند، یا گفته شود خدا به هر امامی وظیفه مخصوصی داده چنانچه در خبر صحیفه نازله از آسمان گذشت، و چون همه اینها را پیغمبر با هم خبر داده است نسخ محسوب نیست زیرا نسخ حکم تازه‌ای است بر خلاف استمرار حکم پیش که اظهار شده.

شیخ مفید قدس سره در کتاب المسائل گفته‌اند:

برای امام روا است که به علم خود حکم کند چنانچه به ظاهر گواهی شاهدان حکم می کند و وقتی مشهود علیه را بر خلاف مضمون شهادت بداند گواهی گواهان را باطل می‌سازد و به رأی همان حکمی را که طبق واقع خدا به او اعلام کرده می‌دهد، و من معتقدم که روا است خدا از امام حقیقت را نهان دارد و او به ظاهر حکم کند، گر چه بر خلاف واقع محفوظ نزد خدا تعالی باشد و روا است که خدا گواهان راست گو و دروغ گو را به او بفهماند و حقیقت بر او مکشوف گردد، جریان امور در این مورد وابسته به الطاف و مصالحی است که جز خدا نمی‌داند و معتقدان به امامت معصوم را در اینجا سه قول است:

۱- برخی را گمان این است که احکام ائمه (ع) همیشه طبق ظاهر است نه طبق آنچه از طرف خدا می‌دانند.

۲- برخی معتقدند که احکام آنها طبق واقع است و به ظواهری که در معرض خلاف هستند اعتبار نکنند.

۳- برخی را عقیده همان است که من گفتم، و خاندان بنی نوبخت (ره) در این موضوع عقیده روشنی از خود اظهار نکرده‌اند که بتوان به طور یقین آن را به آنان نسبت داد.

شیخ جلیل امین الدین ابو علی طبرسی طاب مرقده در کتاب اعلام الوری گفته است: اگر اعتراض شود که اجماع مسلمین بر این است که

پس از رسول خدا (ص) پیغمبری نیست و شما شیعه امامیه گوئید که چون امام قائم (ع) ظهور کند این احکام را اجراء کند:

۱) از اهل کتاب جزیه نپذیرد- با اینکه جزیه اهل کتاب در قرآن ثبت است.

۲) هر کس بیست سال داشته باشد و در دین فقیه نباشد او را بکشد- با اینکه حرمت قتل نفس محترم در قرآن ثبت است.

۳) فرمان دهد تا مساجد و مشاهد مشرّفه را خراب کنند- با اینکه ساختمان مساجد و حفظ آنها مضمون کتاب و سنت است.

۴) او به حکم داود قضاوت کند و از مدعی گواه نجوید- با اینکه بیّنه در قرآن معتبر شناخته شده و سنت پیغمبر است که بر مدعی بیّنه لازم است.

و از این قبیل احکام منسوب به قائم که در اخبار معتبره شما مندرج است، و اثبات این روش برای قائم سبب نسخ شریعت و ابطال احکام آن می شود و شما قائم مقام نبوت را ثابت دانید، گر چه لفظ آن را به زبان نیاورید، از این اعتراض چه جوابی دارید؟ جواب این است که آنچه را بر شمردی در مذهب امامیه ثابت نیست، مثلًا:

دلیلی نیست که قائم (ع) از اهل کتاب جزیه نپذیرد و هر بیست ساله‌ای که در دین فقیه نباشد بکُشد و اگر خبری بدین مضمون

باشد مورد اعتماد نیست، و امّا هدم مساجد و مشاهد ممکن است مخصوص به آن قسمت باشد که بر اساس تقوی و نیّت خداپرستی ساخته نشـده باشد و این موضوع مشروع است و خود پیغمبر هم بدان عمل کرده، و امّا آنچه روایت شده است که به حکم آل داود قضاوت کنـد و گواه نخواهـد این هم قطعی نیست و قابل تردید است و اگر هم درست باشد تأویلش این است که به علم خود عمل می کند در آنچه می‌داند و چون امام یا حاکم چیزی را بداند باید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۵

بدان چه می‌داند حکم کند و از آن پرسش نکند و در این مورد نسخ شریعت نشده است.

به علاوه آنچه معترض گفته که امام قائم (ع) خبر را ترک می کند و گوش به گواهی نمی‌دهد اگر درست هم باشد نسخ قانون شرع نیست زیرا نسـخ در آنجا است که دلیل آن پس از دلیل حکم منسوخ آید و با آن همزمان نباشد، و اگر دلیل حکم مخالف همزمان حکم متروک باشـد ناسخ آن محسوب نشود گر چه مخالف معنای آن باشد، و از این رو ما اتفاق داریم که اگر خدا سـبحانه فرماید احکـام تعطیـل در شـنبه را تا فلان وقت مراعات کنیـد و سپس رعایت نکنیـد، این حکم به عـدم رعایت نسـخ نیست زیرا دلیل رافع همزمـان دلیـل مثبت حکم رعـایت است، چون این حکم کلی درست باشـد و ما می‌دانیم که پیغمبر (ص) به ما اعلام کرده است که قائم از اولادش را واجب است پیروی کرد هر چه حکم کنـد بایـد پـذیرفت، در این صورت اگر ما درک وجود و ظهور امام قائم را کردیم و او احکامی مخالف احکام پیش به ما نمود این عمل به حکم ناسـخ نیست زیرا نسخ شامل موردی که دلیل مخالف همزمان حکم سابق باشد نمی‌شود. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

۱. احکامی که روی عنوان خاصی تشریع شده است و وضع زمان و حال مکلفین در حساب شرائط آن محسوب می‌شوند و به وسیله ارتفاع عنوان یا تحول اوضاع موضوع آنها از میان می‌رود، بسیاری از موارد مـذکوره در کلام شـیخ مفید (ره) از این قبیل است مثل جزیه اهل کتاب، جزیه در حقیقت یک مال الصـلحی است که طبق عقد قرارداد وفق مصالح و مقتضـیات زمان است اگر روزی امام صلاح ندیـد که عقد و پیمان جزیه با کافر کتابی بندد و با او به وضع دیگری عمل کرد هیچ ربطی به نسخ ندارد و مخالفت با قرآن و احکام باقیه دین نشده است تا محتاج به این تکلفات باشد، مثل اینکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۶

پیغمبر اسـلام هنگام هجرت به مدینه با یهود مدینه عقد و پیمان صـلح بست و قرارداد مالی هم در ضمن آن بود و بعد از اینکه یهود آن را نقض کردنـد دیگر زمینه‌ای برای تجدیـد آن به وجود نیامـد و این از بـاب نسـخ احکـام نبوده و مثل اینکه پیغمبر در آخر ایام زنـدگی خـود و تسلط کامـل بر جزیرهٔ العرب تجدیـد عقـد جزیه را بـا اهـل کتـاب در جزیرهٔ العرب ملغی کرد و این مضـمون جزء مهمات نصوص وصایت آن حضرت ضبط است که:

(لاـ یجتمع فی جزیرهٔ العرب دینـان) دو دین در محیط جزیرهٔ العرب جمع نشونـد، یعنی جزیرهٔ العرب تنها بایـد مسلمان‌نشـین باشـد و یهود و نصاری در صورت عدم قبول اسلام از آن بیرون رانده شوند، این نص وصایت پیغمبر اسلام در آخرین ایام زندگانی او مورد اتفاق است و عمر در اجرای آن پا فشاری بسیاری کرد و این اصل محفوظ بود و در این دوره‌های اخیر دولت سـعودی آن را نقض کرد و به وسیله عقـد پیمـان نفتی بـا شـرکت آرامکو جمعی کفار مسـیحی را در سـرزمین جزیرهٔ العرب مسـتقر ساخت در اینجا این اعتراض پیش می‌آیـد: دولتی که به نـام دین و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و به اسـتناد احادیث مبهم و قابل تفسـیری قبور امامان شیعه را خراب می کند و در مسجد الحرام و مسجد النبی وسائل مزاحمت حجاج را فراهم می‌سازد که مثلًا روی خاک (تربت) سجده نکنند و دست و لب به ضـرائح و قبور نرسانند و فلان زیارتنامه را نخوانند یا فلان کتاب را با خود نداشـته باشـند، چگونه این اصل مسلَّم اسلامی و این وصیت صریح پیغمبر اسلام را نقض کرده و خارج از اسلام را بر اراضی زر خیز جزیرهٔ العرب مسلط نموده

است.

۲. موضوع کشتن بیست ساله‌ای که مسائل دین را یاد نگرفته است که به تفقّه در دین تعبیر شده، تفقّه در دین از نظر تعبیر قرآن فهم و اعتقاد به دین است و با وجود وسائل تبلیغ و رفع عذر هر کس در سن بیست سال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۷

دین را نفهمیده و با آن آشنا نشده جز معاند و مخالف اسلام نیست و اگر از نظر مقررات اسلامی محکوم به اعدام شود، نقض قانون قرآن و اسلام نباشد و در این عصر هم محکمه نافذ و مطاع اسلامی وجود ندارد و گر نه بسیاری از بیست ساله‌ها که در محیط اسلام شلنگ می‌زنند محکوم به کفر و ارتداد و مستحق اعدامند.

۳. موضوع هدم مساجد و مشاهد از دو نظر است:

(۱) از نظر اینکه اینها اعتبار معبد دارند و وسیله اقامه جمعه و جماعت هستند و با ظهور امام قائم که همه افراد مسلمین از زن و مرد مقید به جمعه و جماعت می‌شوند دیگر هیچ ساختمانی نمی‌تواند افراد نماز خوان و اجتماعات جمعه را در خود جای دهد این که این ساختمان‌ها بی‌استفاده می‌شود و امام قائم (ع) آنها را خراب می‌کند و به جای آن میدان‌های وسیع و آماده برای اقامه جمعه و جماعت می‌سازد.

(۲) بسیاری از مساجد و مشاهد طبق هندسه اسلامی ساخته نشده است و بلکه به هم چشمی با کلیساهای مسیحی ساخته شده و کلیساهای مسیحی هم به هم چشمی با معابد بت پرستان ساخته شده است و چون بررسی عمیقی به میان آید برخی مساجد و مشاهد همان نقشه ساختمانهای بت پرستان و تجدید هیکلها و معابد بت پرستان روم و یونان است و با وضع عبادت عمومی و ساده اسلامی مناسبتی ندارد و اگر حکومت نافذ و اسلامی واقعی بر پا شود آن را خراب می‌کند.

یا به تعبیر شیخ بزرگوار طبرسی غالب مساجد موجوده بر خلاف تقوی و دستور خداوند سبحان بنا شده و غرض بانیان آن قربت و محض انجام عبادت نبوده است و در شمار مسجد ضرارند که پیغمبر اسلام دستور خراب کردن آن را صادر نمود و قرآن به وضع بلیغی از آن مسجد نکوهش و انتقاد کرد (۱۰۷ سوره توبه): (و آن کسانی که مسجدی بر گرفتند و ساختند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۸

به منظور زیان به جامعه اسلامی و از راه کفرورزیدن و برای تفرقه میان مسلمانان و به حساب کمینگاه و توطئه خانه برای کسانی که با خدا و رسولش در نبردند از دوران پیشین و باز هم سوگند می‌خورند که ما جز نیت خیر و نیکی نداریم با اینکه خدا گواه است که آنها دروغ می‌گویند).

در اینجا بهتر است نقشه و هندسه مسجد سازی پیغمبر را نقل کنیم و داستان ساختمان مسجد ضرار و هدف آن و سرانجام آن را هم نقل کنیم.

راجع به قسمت اول، در سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۸ گوید: رسول خدا (ص) به ابو ایوب انصاری وارد شد و از میدانی که جلو خانه او بود پرسش کرد که از کیست؟ معاذ بن عفراء گفت: یا رسول اللَّه آن از آن سهل و سهیل دو فرزند یتیم عمرو است که در کفالت من هستند، من آنها را برای شما راضی می‌کنم، آن را مسجد خود ساز، و رسول خدا (ص) دستور داد در آن مسجدی ساختند و پیغمبر در خانه ابو ایوب بود تا مسجد و اطاق‌های سکنای آن ساخته شد، رسول خدا (ص) برای تشویق مسلمانان به دست خود در آن کار می‌کرد و مهاجر و انصار در ساختمان آن شرکت کردند و بدان عادت نمودند.

در بعضی اخبار است که دیواری با یک خشت و نیم دور مسجد کشید به ارتفاع یک قامت، چون هوا گرم شد به درخواست مسلمانان ستونهائی از تنه درخت خرما در آن نصب کردند و روی آن چوب بستی ساختند که آفتاب بر چهره حاضران مسجد نتابد، و چون زمستان رسید و باران بارید، نمازگزاران از چکیدن باران بر سر خود در حال نماز شکایت کردند و در خواست کردند که

پیغمبر اجازه دهـد سـقفی برای مسـجد بسازنـد که باران بر سـر آنها نریزد، آن حضـرت اجازه نداد و فرمود: نه، همان سایبانی باشـد چون سایبان موسـی (ع)، منظور پیغمبر از این سادگی مسـجد دو چیز بوده است: اول، اینکه ساختمان مسـجد تا حـد قـدرت عمومی ساده و مختصر باشد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۹

که همه طبقات مردم با آن انس گیرند و آن را در عهده خود شناسند و عظمت بنای مسجد مردم را به خود مشغول نکند و از هدف و مقصد مسجد که عبادت و آموزش و پرورش است باز ندارد.

دوم، آنکه مردم مسـجد را به حساب یک مرکز عمومی بدانند و خود را به حساب یک سـرباز و دانش آموز که باید آماده باشد در هر حـالی و به هر وضـعی انجام وظیفه کنـد و برای انجام وظیفه عبادت و آموزش امور دین وسائل راحت و آسایش و تجمل در نظر نگیرد، زیرا این وسائل برای عموم و برای همه وقت فراهم نیست و اگر مسـلمانان بـدان عادت می‌کردنـد- ماننـد امروز- در صورت عدم وجود آن دست از انجام وظائف خود می‌کشیدند و مثلًا می‌گفتند شرائط تکلیف موجود نیست.

و در قسمت دوم: سیره ابن هشام ج ۵ ص ۳۴۱ چنین می‌گوید:

رسول خـدا (ص) از جنگ تبوک برگشت و آمـد تا رسـید به ذی اوان که شـهری بود در مسافت یک ساعت راه تا مدینه، اصـحاب مسجد ضرار در وقتی که آماده سفر برای تبوک می‌شد آمده بودند خدمت آن حضرت و در خواست کرده بودند که: یا رسول اللَّه! ما مسـجدی ساختیم در کنار شـهر مدینه برای بیماران و حاجتمندان و برای شـبهای بارانی و شـبهای زمسـتانی و ما دوست داریم که شما بیائیـد در آن نمازی بخوانیـد (به اصـطلاح امروز آن را افتتاح کنیـد و مقصودشان ترویج مسـجد بوده و تشویق مردم برای جمع شدن در آن و تکمیل توطئه‌ای که در نظر داشتند).

پیغمبر در جواب فرمود: من در سـر سفر هستم و در کار آماده کردن قشون تبوکم، یا هر چه فرمود و اضافه کرد که: اگر ان شاء اللَّه برگشتیم نزد شـما می‌آئیم و برای شـما در آن نماز می‌خوانیم و چون در هنگام مراجعت به ذی اوان رسید گزارش آن مسجد به وی داده شد.

رسول خدا (ص) مالک بن دخشم را از بنی سالم بن عوف و معن بن

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۰

عدی را از بنی عجلان خواست و فرمود: بروید به این مسـجدی که اهل آن ستمکارند و آن را ویران کنید و بسوزانید و آنها شتافتند تـا به قبیله بنی سالم بن عوف تبار مالک بن دخشم رسـیدند و مالک به معن گفت: به من مهلت بـده تا از خانه‌ام آتشـی بیاورم، و به خانه خود رفت و شاخه خرمائی را شـعله‌ور ساخت و به دست گرفت و با هم دویدنـد تا وارد آن مسـجد شدنـد و در حالی که مردم آن در وی جمع شـده بودنـد آن را سوزانیدنـد و ویران کردنـد و جمعیتِ آن پراکنـده شدند و در باره آنها آیات معروفه قرآن نازل شد که:

«و آن کسانی که مسـجدی بر پا کردند برای زیان و کفر و تفرقه مسـلمانان» تا آخر داستان و آنها که این مسجد را بنا کردند دوازده تن بودند:

۱- حذام بن خالد از بنی عبید بن زید، یکی از خاندانهای تیره عمرو بن عوف که از خانه او مسجد شقاق جدا شده بود.

۲- ثعلبهٔ بن حاطب از بنی امیهٔ بن زید.

۳- معتب بن قشیر از بنی ضبیعهٔ بن زید.

۴- ابو حبیبهٔ بن ازعر از بنی ضبیعهٔ بن زید.

۵- عباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف از بنی عمرو بن عوف.

۶- جاریهٔ بن عامر.

۷- مجمع بن جاریهٔ بن عامر.

۸- زید بن جاریهٔ بن عامر.

۹- نبتل بن حارث از بنی ضبیعهٔ.

۱۰- بحزج از بنی ضبیعهٔ.

۱۱- بجاد بن عثمان از بنی ضبیعهٔ.

۱۲- ودیعهٔ بن ثابت از بنی امیهٔ تیره ابی لبابهٔ بن عبد المنذر.

از شدت عملی که پیغمبر راجع به ویران کردن مسجد ضرار از خود نشان داد و از انتقاد شدید قرآن نسبت بدان، به خوبی روشن است که قصد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۱

و هدف هر کاری تا چه اندازه در باره آن مؤثر است.

۴- موضوع قضاوت آل داود که مضمون این اخبار است:

مسأله قضاوت در موارد نزاع و اختلاف یکی از مهمات مسائل اجتماعی و دینی است زیرا وحدت و آرامش و خوشبینی در میان افراد جامعه پایه و مایه حسن تفاهم و همکاری و یاری در امور زندگی است و این در صورتی است که نزاع و اختلافی در میان نباشد، نزاع و اختلاف بر پایه جهل و نادانی به حق است، یا بر پایه طمع و زورگوئی و فساد اخلاق و این هر دو پایه قابل اصلاح و از میان برداشتن هستند، با اجرای یک برنامه تعلیمات عمومی، ممکن است همه افراد به حقوق و حدود خود واقف شوند و از این راه اختلافی به میان نیاید و با پرورش عمومی و صحیح و برنامه اقتصادی خوبی می‌توان فساد را ریشه کن کرد و بنا بر این انتظار یک اجتماعی که نزاع در آن نباشد بی‌جا نیست و با ریشه کن شدن نزاع و اختلاف، موضوع قضاوت از میان برداشته می‌شود، توسعه دادگستری و پهن کردن دستگاه قضائی یکی از نشانه‌های شیوع فساد در اجتماع و مخصوصاً در هیئت حاکمه است.

در حقیقت قوه قضائیه برای کوتاه کردن و بریدن نزاع است ولی وضع داد گستری امروز بر اساس تولید نزاع و ادامه دادن به آن است زیرا جمع کثیری به نام کارمندان اداره و وابسته‌های قضائی از وکیل و وزیر از این دستگاه استفاده می‌کنند و مسلّم است که در اسلام اساس قضاوت روی بیّنه و قسم بوده زیرا در محیط جهل و بی‌سوادی که در عربستان حکم فرما بوده جز با این دو اصل برای رفع دعاوی با اصل دیگری نمی‌توان قضاوت را اجراء کرد.

این دو اصل هم ساده و هم در میان مردم عرب از دوران جاهلیت معمول و مورد توجه بودند و پیغمبر هم از آنها استفاده کرد و آنها را امضاء نمود و می‌توان گفت: موضوع بیّنه و یمین به عنوان یک وضع عرفی و معمول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۲

برای رفع نزاع مورد امضاء شارع اسلام گردیده و اسلام آن را به خصوص تشریع نکرده و بنا بر این اگر یک اصل واقع‌بین‌تری در میان مردم به وجود آید، با این اصل امضائی منافات ندارد و به هر حال نه وجود اصل دستگاه قضائی در جوهر مسلمانی دخالتی دارد و نه وسائل اجرای آن، منظور تشخیص و تعیین هر چه دقیق‌تر حق و واقع است.

در این صورت موضوع عدم حاجت امام قائم در فصل دعاوی به بیّنه و عدم مراجعه به آن به هیچ وجه نسخ حکمی نیست و چنانچه در صورتی که در جامعه اسلامی زیرا سرپرستی امام قائم موضوع نزاع و اختلاف میان افراد به کلی ریشه کن شود و دستگاه قضائی از بن ملغی گردد نسخی و مخالفتی با احکام اسلام نشده است.

در دستگاه داود و سلیمان وسائلی برای تشخیص حق و واقع میان دو طرف دعوی معروف بوده است که بعضی مانند کرامت و

اعجاز بوده است مانند زنجیر معروف عدالت داودی که طرفین برابر آن می‌رفتند و هر کس حق می گفته دستش به آن می‌رسیده و هر که خلاف حق می گفته دستش به آن نمی‌رسیده و اگر امام زمان بدین طریق حق و باطل را تشخیص دهد موضوع غیر قابل قبولی نیست. سید بن طاوس (ره) در کتاب (طرائف) از ابن الخطیب أعم علمای اشعریّه نقل کرده است که در کتاب اربعین خود گفته: علی (ع) أعلم صحابه است زیرا در اصل آفرینش خود در نهایتِ هوش و فهم و استعداد برای درک علم، و محمد (ص) أفضل فضلا و أعلم علما بوده و علی (ع) نهایت حرص را در طلب علم داشته، و محمد (ص) هم نهایت حرص را در تعلیم او داشته. و با این حال علی (ع) از کودکی در دامن محمد (ص) زیسته و در مردی خود داماد او شده و همه وقت در خدمت او بوده و معلوم است شاگرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۳

بسیار تیزهوش و حریص به آموزش و استاد در نهایت فضل و حریص به آموختن و با این پیش آمد که این شاگرد از زمان کودکی پیوسته در خدمت این استاد بوده و در هر وقت از او استفاده کرده به درجات عالیه علم نائل شده، این یک بیان اجمالی است برای اثبات اینکه علی (ع) أعلم صحابه بوده است.

ولی ابو بکر در دوران پیری خدمت پیغمبر رسید و آن وقت هم نمی توانست همیشه آن حضرت را ملاقات کند، شبانه روزی یک بار مدت کمی خدمت او می‌رسید و علی (ع) در کودکی خدمت او بود و گفته‌اند علم در کودکی چون نقش در حجر ثابت می‌ماند و علم در بزرگسالی چون نقش در کلوخ زود از دست می‌رود، و از آنچه گفتیم ثابت شد که علی (ع) از ابی بکر أعلم بوده است. انتهی- نقل از مجلسی (ره).

من می گویم که: از این حدیث چنین معلوم می‌شود که در زمان امام صادق (ع) مردم بی‌انصافی از طرف حکومت‌های وقت بر علیه ائمه تبلیغ می کردند و در نزد مردم عوام آنها را به جهالت و بلکه ضلالت متهم می‌نمودند. از مجلسی (ره)- اثر جبرئیل: یعنی جایی که در آن می‌ایستاد و اجازه می گرفت که نزد رسول خدا (ص) رود و آن محل تا کنون معروف است و دری که نزدیک آن است باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی در خانه آنها بوده که معروف به محل جبرئیل بوده یا جای پای او مانند مقام ابراهیم در خانه وجود داشته است. از مجلسی (ره)- خود عامّه هم از طرق بسیاری روایت کرده‌اند که علی با حق است و حق با علی هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید آن را صحیح دانسته و به طرق بسیاری روایت کرده‌اند که پیغمبر فرموده:

قضاوت‌کننده‌ترین شما علی است. از مجلسی (ره)- ابن عبد البر در کتاب (استیعاب) از جمعی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۴

از روات و محدثین نقل کرده است أحدی از صحابه نگفته است: «سلونی» جز علی بن ابی طالب (ع). از مجلسی (ره)- سلمة بن کهیل و حکم، هر دو زیدی مذهب بودند و از فقهای عامه‌اند و اخبار بسیاری از عامه در لعن و مذمت آنها وارد شده است. از مجلسی (ره)- «فانّه منهم» یعنی از آزادشدگان یا از بندگان آنها است که از آنها محسوب شود یا از خواص و عارفان به اسرار آنها است. از مجلسی (ره)- در بصائر الدرجات از عمیر کوفی است که معنی

«حدیثنا صعب لا یحتمله»

الخ این است که به ما روایت رسیده: خدا تبارک و تعالی وصف نشدنی است و رسول او وصف نشدنی است و مؤمن هم وصف نشدنی است، هر که حدیث آنها را فهمیدنی داند آنها را محدود کرده و هر که آنها را در حد گنجاند آنها را وصف و اندازه کرده و هر که آنها را به حد کامل وصف و اندازه کند آنان را در علم خود گنجانیده و باید از آنها أعلم باشد.

مفضل گوید که: امام باقر (ع) فرمود: به راستی حدیث ما صعب و مستصعب، و ذکوان و اجود است، فهم آن را نتواند فرشته‌ای مقرّب و نه پیغمبری مرسل و نه بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است، صعب آن است که هنوز در ترکیبی در نیامده است

(بسیط مطلق) مستصعب آن است که از او در وقتی دیده شود باید گریخت.

و (ذکوان) هوش مؤمنان است و (اجود) آن چیزی است که از پیش و پس چیزی بدان نیاویزد و آن قول خدا است که احسن الحدیث را نازل کرده است، أحسن الحدیث همان حدیث ما است که أحدی از آفریده‌ها آن را نتواند به حد کمال بفهمد و تحمل کند تا آن را در اندازه‌ای بگنجاند زیرا هر که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۵

چیزی را در اندازه فهم خود بگنجاند باید از آن بزرگتر باشد.

ما در کتاب کبیر (بحار الأنوار) شرح کردیم، این احادیث بیشتر در غرائب شئون ائمه و احوال نادره آنها و معجزات آنها است و برخی از آن در غوامض علوم مبدأ و معاد است و مشکلات قضا و قدر و امثال آن که عقول از درک آن عاجز است. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا باید گفت: موضوع دشواری حدیث و عدم فهم آن از چند وجه است:

۱- به اعتبار موضوع بحث آن حدیث که راجع به علم ما وراء الطبیعة و بیان مطالبی است که علم و دانش مادی بدان رسا نیست و به اصطلاح دانشمندان امروز با لابراتوار نمی‌توان آن را تحلیل و تجزیه کرد و با فرمولهای وسیع و معروف شیمی و فیزیک نمی‌توان آن را در مورد آزمایش آورد و به صورت یک قضیه حل شده و علمی و مادی در آورد.

البته می‌توان گفت: همه مسائل مخصوصه دینی از نظر عقیده و ایمان از این قبیل است و این مسائل از اصل وجود و ثبوت خدا و صفات ثبوتیه و سلبیّه او آغاز می‌شود و به مسأله نبوت (ارتباط نامرئی با خداوند بی‌واسطه یا به واسطه فرشته و استماع سخن خدا) و به معنویت امامت و ولایت و حقیقت مرگ و برزخ و معاد و بهشت و دوزخ به پایان می‌رسد و مقصود از عدم تحمل عدم فهم است.

بنا بر این خلاصه معنی احادیث این باب روی این حساب این است که داستان ما و امامت و ولایت ما که از عالم فوق طبیعت و ما وراء ماده است در فهم أحدی نمی‌گنجد، زیرا هر فهمی محدود است و می‌تواند امور مادی و محدود را از نظر کنه و حقیقت در خود بگنجاند و این امور برای هیچ کس بطور کنه و حقیقت مفهوم نیست.

قسمت اول حدیث ۵ باب و دو حدیثی که مجلسی (ره) در شرح

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۶

حدیث ۱ نقل کرده است این معنی را دارد و به همین معنی مسائل غامض توحید و نبوت و معاد را شامل است و مقصود ردّ اعتراض معروف مادیین است که از همان تاریخ سر زبانها بوده است و آن این است که حقیقت و دانش واقعی منحصر به همانی است که در لابراتوارها حل می‌شود و با اصول آزمایش و فرمولهای فیزیک و شیمی می‌توان آن را دریافت و جز اینها نه حقیقتی هست و نه می‌توان بدان معتقد شد و آن را علم شمرد.

و حاصل جواب ائمه در این اخبار از این اعتراض این است که مسائل مبدأ و نبوت و امامت و ولایت فوق فهم و ادراک بشری است و فوق گنجایش فرمولهای فیزیک و شیمی و لابراتوار است و ممکن نیست به کنه و حقیقت در این مراحل وارد شوند و گر نه باید اینها از موضوع آن مسائل بزرگتر باشند تا بتوانند آن را در خود بگنجانند و بطور کلّی حیطه فهم و تصور و علم که پهناورترین فضاهای ادراک شمرده شده است کوچکتر از آن است که این حقائق در آن بگنجد.

و این موضوع را در روایت بصائر و روایت مفضل به خوبی روشن کرده که می‌فرماید: هر که رسول را از نظر وصف رسالت و مقام وحی یا ائمه را از نظر مقام ولایت و ارتباط به ما وراء ماده بطور کامل بتواند وصف کند و در ادراک خود بگنجاند چنانچه یک برهان هندسی یا فرمول فیزیک یا شیمی را وصف می‌کند و در ادراک خود می‌گنجاند باید بدانها احاطه علمی داشته باشد و در

نتیجه بایـد از آنهـا دانـاتر باشـد و در عبارت روایت مفضل توضـیح بیشتری داده می‌فرمایـد: «لأنّ من حـدّ شـیئاً فهو أکبر منه» هر که چیزی را بتوانـد در انـدازه گیرد بایـد از او بزرگتر باشـد، و این اصل از نظر مادی هم درست است که ظرف باید از مظروف بزرگتر باشد و اگر مسأله‌ای به حقیقت در ظرف علم بشری بگنجد بشر از آن بزرگتر است.

در اینجا باید روی سخن را به مادیین کرد و گفت: در همین عالم ماده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۷

بسیاری از مسائل هنوز در علم بشـر نگنجیده‌اند و بصورت مسائل لا ینحل و أصم بجا مانده و این دلیل است که فهم بشـری حتی از احاطه به همه مسائل مادیّه هم کوچک‌تر است و از این مسائل باید مسائل زیر را در شمار آورد:

الف- مسأله فضا، هنوز علم امروزی نتوانسـته است در برابر این سؤال جواب آزمایش شـده و قطعی بدهد که: آیا فضا نهایت دارد یا لا نهایت است؟

و این خود یکی از مسائل أصمّ علمی است.

ب- مسأله پیدایش حیات در ماده.

ج- مسأله اصل حقیقت ماده و قوه که یکی هستند یا دو تا و کدام اصل هستند و کدام اثر.

نـامفهوم مانـدن این مسائل به روش علمی امروزه یعنی از نظر فرمولهای معروف فیزیک و شـیمی و لابراتوار به همین جهت است که فهم بشری از حقیقت عمیق و وسیع همین مسائل عالیه ماده هم کوچک‌تر و تنگ‌تر است و نمی‌تواند به آنها احاطه کند.

۲- از نظر اختلـاف درجـات فهم و خرد بشـری و عـدم تناسب حقائق عالیه با فهم‌های پست و تاریک تا آنجا که قابل فهم و ادراک می‌باشـند، بررسـی مسائل علمی و حقائق از این نظر بسـیار قابل توجه و هم بسـیار روشن است، اگر ما مسائل معمولی انسانی را طبقه بندی کنیم و درجات فهم یک فرد بشـر را از دوران نوزادی تا برسد به سنّ کمال و مردی و پیری با آنها تطبیق کنیم، این موضوع به خوبی روشن است، مثلًا مسائل جنسـی را از درک لذّتِ دیدن یک روی زیبا تا آمیزش کامل همبستری، مسائل اقتصادی را از اجرت برداشـتن یـک گـام تـا احـاطه به اقتصاد وسـیع یک ملت ششـصد میلیونی چین بزرگ مثلًا از تملک یک دینار ایرانی تا سـرمایه‌های میلیاردی امریکای شمالی.

از این مقایسه روشن است که یک فرد بشـر در هر دورانی مسائل معمولی انسانی را تا انـدازه معیّنی می‌توانـد درک کنـد و مثلًا فهم احساسات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۸

عشق و درک لـذّت هم آغوشـی بـا یـک زن زیبـا برای یـک کودک دو سـاله امری است ممتنع و به نظر او چنین حقیقتی معـدوم و محال است.

چنانچه از نظر سنجش این مسائل با افکار عمومی هم می‌توان گفت:

بشـر به صدها دسـته و طبقه تقسـیم می‌شوند و هر کدام مسائل بشری را تا یک اندازه می‌توانند بفهمند و درجه بالاتر از آن نسبت به آنها هیچ حقیقت و وجودی ندارد.

آری، ممکن است آنها از ملاحظه آثار آن یک ایمان اجمالی بدان پیدا کنند و بدانند که چنین چیزی هست.

در این احـادیث، درک حقـائق مـا وراء مـاده را مخصوص افکار عالیه و پروریـده مخصوصـی می‌دانـد که برخی به فطرت پرورده و پاکند چون نفوس فرشته‌ها و پیغمبران و امامان معصوم و برخی به ریاضت و پرورش چون نفوس مؤمنان امتحان داده.

در حدیث ۱ و ۲ و قسمت اخیر حدیث ۵ باب، بیان این معنی را نموده است که بسیاری از تعلیمات عالیه قرآن و عترت معصومین از خور فهم تنگ و تاریک مردم برتر است و نمی‌توانند آن را بفهمند و تنها نفوس عالیه و پاک انبیاء و فرشتگان و مؤمنان امتحان داده

می‌توانند بفهمند و درک کنند و مردم دیگر فقط به اعتبار ظهور و آثار معجزات می‌توانند بدان اعتقاد اجمالی داشته باشند.

در حدیث دوم به نکته باریک‌تری توجه شده است و می‌فرماید: هر فردی از بشر، عقلی و ادراکی و فهمی مخصوص به خود دارد و چنانچه ظاهر جسمانی هر فرد از نظر آواز و رنگ و شکل و قیافه ممتاز است، خاصیت روحی افراد هم چنین است و سلمان مقامی از درک حقائق دارد که أبی ذر برادر ایمانی او نداشته و اگر آنچه را او می‌فهمید به أبی ذر عرضه کند نمی‌تواند درک کند و او را کافر می‌داند، بنا بر این شاهکار یک رهبر اجتماعی این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱۹

است که بتواند مسائلی را که مورد نیاز و درخور فهم عمومی است درک کند و بوسیله آن، مردم را با هم مربوط سازد و پیوست دهد.

از مجلسی (ره)-

«ما فی قلب سلمان»

یعنی از مراتب معرفت خدا و معرفت پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و جز آن از آنچه در سابق گفتیم، اگر سلمان چیزی از آن را به أبی ذر می‌گفت نمی‌فهمید و حمل بر دروغ و ارتداد می‌کرد، یا مقصود علوم و اعمال غریبه‌ای است که اگر اظهار می‌کرد آن را حمل بر سحر می‌نمود و سلمان را می‌کشت یا آن را فاش می‌کرد و وسیله قتل سلمان می‌شد.

و کشی به اسناد خود از جابر از امام باقر روایت کرده است که:

أبو ذر به سلمان وارد شد و او مشغول پخت دیگ غذا بود، در این میان که با هم حدیث می‌کردند، دیگ کپ شد روی زمین و از آب و دانش چیزی نریخت، أبو ذر بسیار تعجب کرد و سلمان آن را گرفت و روی اجاق نهاد و بار دیگر هم این موضوع تکرار شد، أبو ذر هراسان از نزد سلمان بیرون شد، دم در با أمیر المؤمنین (ع) برخورد و اندیشناک بود، و چون چشم أمیر المؤمنین (ع) به او افتاد، فرمود: ای أبو ذر چرا از نزد سلمان بیرون شدی و چرا هراسناکی؟

عرض کرد: یا أمیر المؤمنین! من دیدم سلمان چنین و چنان کرد و از آن در تعجب شدم. امیر المؤمنین (ع) فرمود: ای أبا ذرا! اگر سلمان آنچه داند به تو باز گوید، خواهی گفت: خدا کشنده سلمان را رحمت کند، سلمان باب خدا است در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و منکر او کافر است، سلمان از ما خاندان است. و خود سلمان در خطبه‌ای گفته است: به من علمِ بسیاری داده‌اند و اگر هر چه می‌دانم بگویم، طائفه‌ای گویند دیوانه است و طائفه دیگر گویند: بار خدایا قاتل سلمان را بیامرز.

من گویم: از اینجا ظاهر شد که مقصود همان است که اول گفتیم و بعضی گفته‌اند: این برای آن است که علم نهان دسترس دونان نیست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۰

مدرک آن دقیق است و رسیدن بدان دشوار، فحول دانشمندان را بدان دسترسی نیست تا چه رسد به سست‌فهمان و برای همین جمهور مردم را باید به همان ظاهر شرع و مجملات آن مورد خطاب ساخت نه اسرار و اعماق آن زیرا فهمشان از درک آن کوتاه و حوصله آنها از تحمل آن نارسا است. انتهی.

من می‌گویم: بلکه ظاهر این است که هر فردی از بشر علمی درک تواند که دیگری از آن درماند خصوص مقرّبان حق چنانچه کسی به اسناد خود از ابی بصیر روایت کرده است که: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: ای سلمان اگر علم تو به أبی ذر نموده شود کافر گردد، ای مقداد اگر علم تو به سلمان نموده شود کافر گردد.

۳- می‌توان گفت: یکی از اسرار نهفته علوم ائمه همان احترام عمومی و اقتصاد عمومی بشریت بوده است که اساس تعلیمات پیغمبر

اسلام بود، پیغمبر اسلام در نهضت خود دو هدف عمومی داشت:

(۱) وحدت بشری در زیر یک پرچم حکومت سراسری که شعار آن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بود.

(۲) لغو هر گونه امتیاز طوائفی و برتری نژادی و تبعیض نژادی که مانع اتحاد حقیقی و همکاری اقتصادی بشر است، از این رو در اولین روز تسلط خود بر عربستان و سقوط قدرت قریش و یهود که اساس اختلاف طبقاتی و امتیازات نژادی محیط عربستان بودند یعنی روز فتح مکه و تسلیم شدن سران قریش، پیغمبر اسلام جلوی خانه کعبه ایستاده و آن خطبه معروفه طلائی خود را خواند و در صدر آن وحدت بشری را اعلام نمود: لا اله الّا اللّه وحده وحده وحده.

و در ذیل آن هر گونه امتیازات موهوم نژادی را الغاء کرد و فرمود: همه شما از خاك آفریده شدید و هیچ عربی را بر غیر عرب برتری نیست جز به تقوی و فضل، و چون زمام امور به دست علی (ع) افتاد، اقتصاد عمومی را مورد

توجه ساخت و بر آنها که از برکت نیروی اسلام سرمایه فراوان اندوخته بودند مانند طلحه و زبیر خرده گرفت و بیت المال را میان همه مسلمانان از هر نژادی و یا هر مقامی برابر توزیع کرد و همین اصل زندگی و کار برای همه که اساس اقتصاد اسلامی است برای مسلمانان آن روز قابل تحمل نبود و لذا در حکومت او اخلال کردند تا او را شهید نمودند.

۴- در ذیل حدیث ۵ می‌فرماید: «ثم أطلق اللّه لسانهم ببعض الحق» در این میان جمعی اظهار حق کنند و گر چه به دل باور ندارند و این جمع منافقانند که ثمره وجود آنها حفظ حق و دفاع از اولیاء خدا است و شاید این جمله اشاره به نهضت‌ها و شورش‌های ضد حکومت جور بنی امیّه و بنی عباس باشد که سردمداران بعضی از آنها گر چه به حقیقت مذهب بی‌عقیده بودند ولی چون بوسیله آنها از ائمه حق و پیروان آنها دفاع می‌شد وجود آنها این مصلحت ضمنی را داشت که اگر نبودند خدا در روی زمین پرستیده نمی‌شد و فساد حکومتهای جائر پایه و اساس اسلام را ویران می‌کرد. از نهایه- یعنی دعای آنان فرا گیرد هر که دنبال آنها است، مقصود این است که به آنها احاطه می‌کند و آنها را از شرّ دشمنان باز می‌دارد و نگه می‌دارد- نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: ظاهراً مقصود این است که دعوت اسلامی از جامعه مسلمانان همه کسانی که در جبهه مخالف آنها باشد فرا می‌گیرد و بر مخالفان اسلام غلبه می‌کنند و این بیان از پیغمبر مطابق مضمون آیه است که می‌فرماید: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ» و به این معنی مناسب‌تر است که علت جمله سابق ذکر شود و مقصود این است که تو به جامعه مسلمانان بچسب و از آن دست مکش زیرا دیگران هم دیر یا زود بدان خواهند پیوست و دعوت اسلامی دیگران را هم فرا خواهد گرفت و پایگاه ثابت و بر جای بشریت همان جامعه مسلمانی است و لفظ دعوت هم با این معنی مناسب‌تر است بلکه کلمه

احاطه و «وراءهم» مؤید آن است و تأمل در مفردات این جمله طلائی و ترکیب و ارتباط آن با جمله پیش و بلکه جمله بعد از آن قرینه قطعیّه است برای این معنی و عجب این است که چگونه اساتید فن بدان متوجه نشدند. قوله:

«اخلاص العمل للّه»

یعنی پاك داشتن عمل از ریاء و سمعه و اغراض فاسده، نصیحت ائمه مسلمین یعنی خلوص اعتقاد به آنها و دوست داشتن آنها و پیروی از آنها در همه گفتار و کردارشان، در نهایه گفته: دین نصیحت برای خدا و رسولش و قرآنش و ائمه مسلمانان و همه مسلمانان است.

نصیحت، کلمه‌ای است که دلالت بر خیر اندیشی منصوح دارد و آنچه از معانی در زیر این کلمه جمع است با کلمه دیگری نمی‌توان تعبیر کرد و اصل نصح در لغت به معنی خلوص و پاکی است معنی نصیحت برای خدا اعتقاد به یگانگی او و نیّت اخلاص در عبادت او است، نصیحت برای قرآن تصدیق بدان و عمل بر طبق آن است و نصیحت رسول تصدیق به نبوّت او و پیروی از امر و

نهی او است، و نصیحت ائمه مسلمانان این است که در امور حق از آنها پیروی کند و در صورتی که خلاف بروند رأی به شورش بر آنها ندهد، و نصیحت نسبت به همه مسلمانان، ارشاد آنها است به مصالحشان.

انتهی.

من می گویم: چون امام در نظر صاحب نهایه، پیشوای عرفی مسلمانان است چه بر حق باشد و چه ناحق، نصیحت ائمه را این طور تفسیر کرده که بر پیشوای حق و ناحق هر دو تطبیق شود.

در نهایه گفته: مکرر در حدیث، کلمه ذمّه و ذمام آمده است و این هر دو به معنی پیمان و امان دادن و ضمانت و حرمت و حق باشند و أهل ذمه نامیده شدند برای آنکه در پیمان و امان مسلمانان وارد شدند و از این باب است «یسعی بذمتهم أدناهم» یعنی هر گاه یک فرد قشون اسلام به دشمن عهد امان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۳

داد بر همه مجری است و مسلمانان حق ندارند آن را نقض کنند و عهد او را بشکنند. انتهی. پایان نقل از مجلسی (ره).

باید گفت: این خطبه کوتاه و پر معنای پیغمبر اسلام در شمار همان جوامع الکلم (کلیّات سخنرانی) است که پیغمبر اسلام بدان می‌بالد و می‌فرماید:

«أوتیت جوامع الکلم»

و سر تشکیلات درست یک اجتماع و جامعه مؤثر و نافذ و پاینده در آن مندرج است و از این چند جمله برنامه یک وحدت بشری در سراسر روی زمین می‌توان استخراج کرد، از نظر تبلیغ و پرورش و تشکیلات. و این خطبه پیغمبر یک دورنما و ظاهر اسلامی دارد که ظاهر بنیان اسلام بدان فریفته شدند و مانند ابن اثیر در نهایه آن را بر حکومتهای قلّابی بنی امیه و بنی عباس تطبیق کرده و یک حقیقت و واقعیتی دارد که سر یک اجتماع عادلی بشری در آن مندرج است و آن را در ضمن حدیث ۲ توضیح داده‌اند. از مجلسی (ره)- مقصود از جماعت مسلمین همان امامان بر حقّند و کسانی که بدانها گرویدند زیرا آنها به یک روش و عقیده‌اند که در آن اختلافی نیست چنانچه در معانی الاخبار از صدوق نقل شده است از امام صادق (ع) که پرسیدند از رسول خدا (ص) که جماعت امّت کیانند؟ فرمود:

جماعت امّتم اهل حقّند گر چه اندک باشند و فرقه و دسته‌بندی‌ها أهل باطلند گر چه بسیار باشند و روایت دیگر از عبد اللَّه بن یحیی علوی آن را به رسول خدا (ص) رسانیده که از آن حضرت سؤال شد: جماعت امّت چیست؟

فرمود: آنها که بر حق باشند گر چه ده باشند. و در روایت دیگر مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: مرا خبر ده از سنت و بدعت، هر آن چیزی است که بعد از او پدیدار گردیده است، جماعت اهل حقّند و گر چه کم باشند و فرقت اهل باطلند و گر چه بسیار باشند. از مجلسی (ره)- رفیق اعلی همان کسانند که خدا بدان‌ها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۴

نعمت بخشیده است از پیغمبران و صدّیقان و شهداء و نیکان و چه خوب رفیقانی هستند آنان. در نهایه گوید: در دعا آمده است که:

«ألحقنی بالرّفیق الأعلی»

مقصود از رفیق جمع پیمبرانند که ساکن اعلی علّیین باشند. از مجلسی (ره)- قسمت بالسویّه این است که به شریف و وضیع از غنیمت و از بیت المال برابر بدهد به شماره هر سری و روش پیغمبر (ص) همین بود و خلفاء جور پس از آن حضرت برای به دست آوردن دل سران و اشراف، آن را تغییر دادند و آنها را طرفدارِ خود ساختند و مردم گرد آنها فراهم شدند و دست از رهبر و پیشوای خود برداشتند.

و چون امیر المؤمنین (ع) والی بر مردم شد روش رسول خدا را زنده کرد و آن را به کار بست و بیشتر مردم (یعنی کارگزاران عرب) از آن هراس کردند زیرا با شیوه بیهوده دیگران دمساز شده بودند و روش رسول خدا (ص) را فراموش کرده بودند و طلحه و زبیر و همقطارانشان به علی (ع) شوریدند و آن حضرت عذر خواست که شرافت به دینداری و پرهیزکاری است که مایه برتری در دنیا نیستند مزد شایان آنها در دیگر سرا است، مردم در دنیا همه نیازمندی‌های برابر دارند و هزینه برابر خواهند و پیغمبر در غنائم حنین و هوازن بطور استثنائی به برخی سرانِ با نفوذِ عرب بهره بیشتری داد و برای مصلحت وقت و خصوصیتِ مورد، و بوسیله آن دلِ منافقان را به اسلام گرم کرد و از انصار که شریک غنیمت بودند جلب رضایت و موافقت نمود با اینکه ممکن است این زیادی از بهره خود آن حضرت و از سهم خمس آل محمد داده شده باشد.

عدالت در رعیّت حکم به حق در میان مردم است و ترک طرفداری نسبت به هر کس باشد و انتقام برای مظلوم و ستمدیده از ظالمِ ستمکار و اجراء حدود و مجازات بر خلافکاران بدون مسامحه و چشم پوشی، و چون این دو اصل یعنی تقسیم و توزیع برابر و دادگستری میان مردم باشد، امام باک ندارد از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۵

خشم دیگران و برگشتن آنها از دین و پراکنده شدن از آن و رفتن هر کدام به سوئی چنانچه امیر المؤمنین (ع) باکی نداشت که طلحه و زبیر و عایشه به مکّه رفتند و بر او شوریدند و روش حق و عدالت را به خاطر آنها از دست نداد و با آنها نبرد کرد و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که چون حق امام و رعیت میان آنها ادا شود نظام احسن اجتماع محقق گردد و دیگر ضرر ندارد که هر کس به این در زند یا آن در زند و به این سو رود یا آن سو رود، هر کجا خواهد رود و هر کار خواهد کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا باید به این نکات متوجه شد:

۱- آنکه نظام درست اجتماعی که می‌ماند و می‌پاید بر اساس دو اصل اجتماعی باید پی ریزی شود:

الف- توزیع عادلانه ثروت: در آمد اجتماع هر چه باشد باید میان همه افراد برابر تقسیم شود و نیازمندی‌های آنان بطور مساوی در نظر گرفته شود زیرا همه مردم از نظر نیازمندی‌های زندگی همسر برابرند و تفاوتی ندارند از نظر وسائل خوردن و خوابیدن و راحت و جواب گفتن به زن و فرزند و حوائج دیگر مانند هم هستند، نمی‌شود یکی آنقدر بخورد که از خوردن ناراحت شود و یکی از گرسنگی ناراحت باشد، البته اگر توزیع و تقسیم ثروت و بهره از آن نسبت به افراد جامعه برابر گردید نتیجه‌اش این است که تولید ثروت هم رو به افزایش می‌گذارد و همه مردم در تولید ثروت شرکت می‌نمایند.

أولًا برای آنکه درک می‌کنند هر چه ثروت بیشتر باشد سهم بیشتری به آنها عاید می‌گردد، و ثانیاً درک می‌کنند که در تولید ثروت همه با آنها همدست هستند و هر چه در محیط زندگی همکار و رفیق بیشتر باشد حسّ رقابت و نشاط بیشتر می‌شود و کار بهتر پیش می‌رود، این یک خاصیت محسوسی است در نوع انسان از خرد و کلان، یک کودک تنها نمی‌تواند درس بخواند یا آنکه مسافتی بدود ولی اگر با عده همسالان خود وارد کار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۶

درس خواندن یا دویدن و اقسام ورزشهای سخت شد بی‌خودانه و با عشق و علاقه مفرط کار می‌کند.

ب- عدالت و دادگستری میان همه افراد: ترک کار و ترک تولید ثروت که عاطفه هر بشری است همه و همه ناشی از ستم و بی‌دادگری است، یک ظالم و زورگو به دیگری فشار آورده و مال او را برده، دزدیده، کلاه برداری کرده، و .. و .. و ..، از راه استفاده از نتیجه کار و کوشش دیگران نشسته و خورده و خوابیده و عیش کرده و حسّ کارگری خود را از دست داده و بدتر اینکه زن و فرزند و خاندانی تشکیل داده و آنها را به همین وضع مفسده بار و ستمکاری پرورش داده تا کار به جایی رسیده که کارهای

شخصی خود را هم به دیگران واگذاشته و به این وسیله طبقات آقا و نوکر و .. و .. بوجود آمده است.
این مفاسد طبقاتی همه از ظلم و بی‌دادگری سرچشمه گرفته است و اگر ریشه ظلم و بی‌دادگری از جامعه‌ای کنده شود، بی‌تردید بیکاری و بیعاری هم از میان می‌رود، بعلاوه ستم و بیداد از جهات دیگر هم مایه تولید فسادند.
مثلًا بر اثر ستم راهزنی وسائل ارتباط میان شهرها قطع می‌شود و آذوقه به مردم نمی‌رسد و گرسنگی مردم را به همه راهی می‌کشاند و از میان می‌برد بواسطه تصاحب سرمایه‌های کلان و احتکار آن وسیله کسب و کار عمومی از میان می‌رود و مردم گرسنه و بیمار و نیازمند می‌شوند و به هر فسادی رو می‌کنند تا کار به جایی می‌رسد که زنان آبرومند برای کمترین و ننگین‌ترین زندگی به هرزگی و فساد کشانده می‌شوند و فاحشه خانه‌ها و شهرِ نوها بوجود می‌آید، بنا بر این اصل درست جامعه رشید و پیشرو این دو چیز است: تقسیم برابر، و جامعه دادگستر.
۲- پس از برقراری این دو اصل باید از جهات دیگر به مردم آزادی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۷
داده شود و آزادی مردم از جهات دیگر ضرر و زیانی به اجتماع عادلانه و پیشرو ندارد و این برای دو ملاحظه است:
اول آنکه در یک اجتماع عادلانه مردم به طبع خود خیرجو و خوش اخلاق و شرافتمند و راستگو و پارسا بار می‌آیند و پس از احراز عـدالت و برابری در معیشت عوامل خیر و نیکو کاری و خوش رفتاری بر مردم غلبه می‌کند و آزادی آنها را به خیر و خوبی می‌کشاند نه شر و فساد.
و دوم این که آزادی در عقیده و نظر بهترین وسیله پیشرفت جامعه است و در سایه یک نظم عادلانه و زندگی با رفاه باید افراد خاصیت و جوهر خود را نشان دهند و به سوی ترقّی و پیشرفت گرایند و این مقصود حاصل نشود جز به اینکه در خود حسّ آزادی کامل درک کنند و مانعی سر راه خود به نظر نیاورند و اختناق و سلب آزادی افراد به هر نام و هر رنگ مایه رکود و عقب گرد جامعه می‌شود. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که این خطبه طولانی بوده و شامل ذکر فضائل اهل بیت و تعیین امام از آنها بوده است، چنانچه از اخبار دیگر بر می‌آید، و چون نصب امام از خاندان عصمت زمینه شورش منافقانی بوده که بدان راضی نبودند و هم پیمان شده بودند تا امر امامت را از خاندان او بگردانند، به انصار دستور داده بود که سلاح برگیرند برای جلوگیری از شورش.
از مجلسی (ره)- این حدیث نبوی با تفسیرش از طرق عامه هم روایت شده است، مسلم به سند خود، در باب خطبه جمعه از جابر بن عبد اللَّه از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود در آخر خطبه: من اولی هستم از هر مؤمنی از خودش، هر که مالی را بجا گذارد از آن خاندان او است و هر کس وامی یا ضیاعی (زن و فرزند و آب و ملک بی‌سرپرست) بجا گذارد بر عهده من است و سر و کارش با من است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۸
آبی گوید: اولی از ولی است به معنی نزدیکی، یا مالکیت چنانچه در قول خدا تعالی است (۶۲ سوره انعام): «سپس برگردانده شوند به سوی خدا مالک به حق آنان» یا از ولایت است به کسر واو که ولیّ یتیم و مقتول از آن مشتق است یعنی متصدّی کار آنها و از این ماده است والی شهر، یا از ولایت به فتح است به معنی نصرت که از آن گرفته شده است قول خدا تعالی (۱۱ سوره محمد): «برای اینکه خدا ناصر آنها است که ایمان آوردند».
در نهایه گفته: در حدیث است که: هر که ضیاعی بجا گذارد سر و کارش با من است، ضیاع به معنی عیال است و آن مصدر ضاع یضیع است و عیال را به مصدر تعبیر کرده.
و اگر ضیاع به کسر ضاد خوانده شود جمع ضایع (بی‌سرپرست) باشد چون جیاع جمع جائع (گرسنه) در مغرب گفته: در حدیث است که:

هر که مالی بجا گذارد عصبه‌اش آن را ارث برند هر که باشند و هر که وامی یا ضیاعی بجا گذارد- و روایت شده ضیعه‌ای- باید به من رجوع کند که من مولی و سرپرست آنم، هر دو تعبیر به تقدیر حذف مضافی است یا تعبیر به مصدر شده از باب مبالغه و معنی این است که هر که عیال بی‌سرپرست یا اولاد صغاری که در معرض از میان رفتن هستند بجا گذارد باید نزد من آید که من ولی و کفیل آنهایم و از بیت المال خرج آنها را می‌دهم. انتهی.

مجلسی (ره) گوید: بسا توهّم شود که کفالت و ضمانت پیغمبر (ص) برای وام بدهکاری که مرده است منافات دارد با آنچه در اخبار خاصّه و عامّه وارد شده است که آن حضرت بر مرده‌ای که بدهکار بود نماز نمی‌خواند و می‌فرمود: شما به رفیق خود نماز بخوانید، و در اخبار ما این جمله هم آمده که تا یکی از اصحاب او ضامن بدهکاری میّت گردد.

و جواب داده‌اند که این ترک نماز در صدر اسلام و موقع کمیِ بودجه بوده و ضمانت دیون بعد از توسع در بیت المال و فتوحات و غنائم بوده است

و مؤیّد آن است آنچه از طرق عامه رسیده که مرده بدهکار را نزد آن حضرت می‌آوردند، می‌فرمود: برای بدهکاری خود چیزی دارد؟ اگر می گفتند دارد، بر او نماز می‌خواند و چون خدا پیروزیها نصیب او کرد.

فرمود:

«أنا أولی بالمؤمنین من أنفسهم»

هر که بمیرد و وامی داشته باشد، به عهده من است و هر که مالی بجا گذارد از آنِ ورثه او است. پایان نقل مجلسی (ره).

در اینجا دو موضوع را باید دانست:

الف- بیان اصل حدیث نبوی معروف

«أنا أولی بالمؤمنین من أنفسهم»

که طبق آیه کریمه (۶ سوره مبارکه احزاب) وارد شده است که می فرماید: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از خودشان و أزواجش مادران آنهایند ...» این مضمون برای چند مقصد از چند نظر گفته می‌شود:

۱- به قصد اظهار مهر و دوستی از نظر اخلاقی که منظور اظهار دوستی و مهر باشد تا آنجا که نسبت به دیگری از خود او مهربان‌تر باشد و چون حبّ ذات روشن‌ترین و کامل‌ترین غریزه بشری است و مهرورزی پیغمبر خاتم نسبت به امّت و بلکه نوع بشر نمونه کامل نوع دوستی و بشر خواهی است، این حقیقت در این جمله شیوا و معجز مآب ادا شده است که پیغمبر مؤمنان را از خودشان بیشتر دوست دارد و نسبت به آنها مهر می‌ورزد و در این صورت این جمله از نظر اخلاقی ادا شده است و یک درس عالی و پر معنای عشق و محبت عاقلانه و بر کنار از دوستی‌ها و عشق‌هائی که از تمایلات جنسی برخاسته می‌شود به نوع بشر و خصوص سروران و رهبران بشریت می‌دهد.

و جمله «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»- ازواج او هم مادرِ مؤمنان است، با این معنی بسیار مناسبت دارد و نتیجه این است که مهر پیغمبر به مؤمنان بیش از خودِ آنها است بخودشان، و زنانِ محترمِ آن حضرت هم برای آنها تا اندازه

یک مادر مهربانند و می‌توان گفت پس از دوستی به خود، دوستی و مهری از مادر نسبت به فرزند عمیق‌تر و آتشین‌تر نیست و بدین جهت برای ازواجِ طاهره دوستی درجه دوم را به حدّ کامل بیان کرده.

چنانچه در جای دیگر می‌فرماید (۱۲۹ سوره توبه): «هر آینه برای شما آمد رسولی از خودتان که بر او ناگوار است رنج کشیدن شما، بر شما حرص می‌خورد، به مؤمنان بسیار دل سوز و بسیار مهربان است».

در این صورت این عبارت یک معنای اخلاقی بسیار عالی و آسمانی دارد ولی حکمی و حقّی از آن استفاده نمی‌شود و صرف گزارش از یک واقعیتی است که لوازم اخلاقی دارد.

۲- به قصد بیان حکم و وظیفه از نظر حقوقی به منظور تعهدات و انشاء حقّی در زمینه‌های بلا حق و بی‌مسئولیت از نظر افراد، مانند حال مرگ که فردِ فاقد هر حق و مسئولیتی است یا حال عجز از انجام وظیفه و تعهد که زمینه سلب مسئولیت فرد است.

و به عبارت دیگر جعل حقوق و تعهداتی که به هیچ وجه با حقوق و تعهدات مقرره و ثابته خود فرد مزاحمت و مخالفتی نداشته باشد، طبق توجیه و تطبیقی که امام صادق از این عبارت در این روایت فرموده است که می است، زیرا تبعیت و پیروی از اسلام و پیغمبر را وسیله کافی برای آسودگی خود از نظر زندگی خود و عیال خود تشخیص داده‌اند.

بنا بر این اصل رشته سخن به اینجا می‌کشد که پیغمبر و امام با چه اعتباری این مسئولیت اجتماعی مهم را بعهده شناخته‌اند پرداخت وام هر بدهکار، کفالت ایتام هر در گذشته، اداره امور پهناور و مختلفی که مسئولی ندارد و .. و .. کار بسیار دشوار و نیاز به بودجه فراوان و سرشار دارد، و این اموری که با همه این تشکیلات وسیع و دقیق و دامنه‌دار امروز در دولتهای پیشرو و مترقّی که اموری که زمامداران و پیشوایان را شکسته و آنها را به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۱

بحران‌های لرزاننده کشانده است با اینکه دامنه مسئولیت آنها دارای این رقم درشت و تعهد وام هر بدهکاری که ندارد بدهد، یا فرض کن هر بدهکاری که بمیرد و نداشته باشد وام خود را بدهد نیست، آیا این تعهد و انجام آن هم جزء معجزات و امور فوق الطبیعه پیغمبر و امام است یا اینکه اجرای نظام حقیقی مسلمانی طبق مقررات قرآن به طبع خود اجتماعی بار می‌آورد که به پیشوا امکان می‌دهد چنین مسئولیتی را در عهده شناسد و اجراء کند.

نظام حقیقی قرآن در یک محیط بشری اجراء نشده و حکومت پیغمبر اسلام هم که دوره بسیار کوتاهی در محیط بسیار کوچکی به کار افتاده درست برای ما روشن نیست که چگونه اجراء می‌شده و آیا این نتیجه را به مردم نشان داده است یا نه؟

و اگر کلمه «ضیاع» که بعد از کلمه دین واقع شده است چنانچه ظاهر استعمالات آن است به معنی زمین مزروعی باشد و بدین قرینه مال به معنی منقول تفسیر شود ممکن است از این تعبیر استفاده کرد که زمین در تصرف حکومت اسلامی است و سهمی از درآمد آن بودجه این تعهدات عمومی به حساب آمده است، خصوص اگر گفته شود مطلق دیون میت در عهده پیشوا است و از اموال او که به ورثه تعلق می‌گیرد استیفاء نمی‌شود چنانچه از ظاهر این عبارت استفاده می‌شود مگر آنکه گفته شود این تقابل به اعتبار وضع شخص واحد نیست بلکه تقسیم اشخاص است.

به این معنی که هر کس بدون مال و با بدهکاری بمیرد بدهکاری او به عهده پیغمبر است، و هر کس ترکه مالی به جا گذارد و بدهکاری ندارد مالش از آنِ وارث است، ولی کسی که بمیرد و هم دین دارد و هم مال تکلیف دیگری دارد که از آیه ارث استفاده می‌شود و آن این است که دین او از مال ادا می‌شود و باقی آن را ورثه می‌برد.

۳- مقصد بیان تسلط پیغمبر باشد از نظر حق حکومت و پیشوائی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۲

به منظور جعل حق ولایت پیشوا بر افراد و در مقام بیان ولایت اجباری پیغمبر اسلام است بر عموم افراد مانند ولایت پدر و جد بر فرزند صغیر خود و مقصود این است که حکم وارده پیغمبر و امام در هر موضوعی برخاست و اراده فرد رعیت مقدم است و افراد محکوم به حکم پیغمبر و امامند و در برابر فرمان فرمایند: مقصود پیغمبر (ص) از این عبارت این است که چون مؤمنی بمیرد و دینی از او بماند یا زمینه وظائف و مسئولیت‌های دیگری که اگر خودش زنده بود باید آن‌ها را انجام دهد، در این صورت آن تعهدات و مسئولیتها به عهده شخص پیغمبر و امام است، او باید دین مؤمنِ مرده را بپردازد و از زن و بچه و مزرعه و باغ بی‌سرپرست او

سرپرستی کند.

و از این جمله یک مسئولیت عمومی زمامدار و پیشوای جامعه نسبت به افراد استفاده می‌شود بدون اینکه افراد در برابر آن مسئولیت و تعهد متقابلی داشته باشند و بنا بر این، این عبارت که دلالت بر یک حقّ تسلّط عامی از طرف پیغمبر و امام نسبت به عموم افراد دارد به هیچ وجه با دلیل حقوق خاصّه و تسلط افراد بر مال و جان خود مخالفتی ندارد و نتیجه این است که فرد هر چه دارد از خودش و هر چه ندارد و نتواند پیشوا ضامن و عهده‌دار او است.

و گویا یهود هم همین معنی را از اعلامیه پیغمبر (ص) فهمیدند و دل به مسلمانی دادند زیرا این نظام صد در صد به سود فرد تمام می‌شود و سلطه پیشوای اسلام بر فرد منحصر به همان مقررات الهیّه می‌گردد که قرآن تشریع کرده است و از نظر حقوق و سلطه بر افراد پیشوای اسلامی تنها نماینده خدا است و باید همان مقررات الهیّه را بر افراد تطبیق کند و طبق دستور قرآن از آنها وجوه مالی دریافت کند و آنها را محکوم به جهاد و اجراء حقوق نماید.

و از نظر مجازات هم صرفاً آنها را به همان مجازاتها و حدود مقرّره الهیّه مأخوذ دانند، در این صورت اینکه می‌فرماید: مردی که مالی ندارد بر خود تسلط ندارد و مردی که نفقه و خرج به زن و فرزند ندهد بر آنها تسلطی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۳

ندارد و از آنها امر و نهی نتواند یک تنظیری است برای پیشوای اسلامی و مقصود این است که ولایت و سلطه پیشوا به همین اصل مسئولیت او در برابر افراد تکیه دارد و چون پیشوا مسئول همه اموری است که زندگی فرد بدان مربوط است در صورتی که فرد از انجام آن درماند باید پیشوا آن را به انجام رساند.

و اگر پیشوا این مسئولیت را در عهده خود نداند یا نتواند ولایت و پیشوائی ندارد چنانچه مردِ ندار بر خود هم تسلطی ندارد و بر زن و فرزند خود که نانخورِ او هستند در صورتی که هزینه آنها را ندهد تسلطی ندارد.

و بنا بر این بیان، این مورد از نظر تنظیر به حساب حکم عرفی است یعنی حال مردِ ندار و نفقه نده به نان خوار خود در عرف مردم چنین است و منظور این نیست که در این دو مورد بیان حکم شرعی کرده باشد و نتیجه‌ای که بعد از این بیان گرفته است:

فرموده: پیغمبر و امیر المؤمنین و هر که بعد از آنها است (یعنی امام بحق بوده است) این عهده مسئولیت را نسبت به افراد مردم در عهده خود شناخته‌اند و این نظام اقتصادی سودمند بوده است که یهود را نسبت به اسلام فریفته و آنها را که مردمی وارد در امور اقتصادی هستند به مسلمانی کشانیده و دستور او از خود هیچ گونه اختیاری ندارند و این عبارت به این معنی با قول خدا تعالی (۷ سوره حشر): «آنچه رسول به شما داد بر گیرید و آنچه را برای شما قدغن کرد وانهید» تطبیق می‌شود، و نتیجه اینکه پیغمبر و امام اختیار دارند و ولی مطلق و اجباری همه افرادند و حکم آنها نسبت به هر فردی نافذ است و در این صورت باید تدبّری در اندازه حکم روائی کرد از جهات مختلفه.

مثلًا اگر مال کسی را تملّک کنند و زن کسی را طلاق دهند، یا زنی را بی‌کسب اجازه به شوهر دهند آیا مشمول این اختیارات هست یا نه.

مثلًا این اختیار و حکم روائی تا آنجا است که به سود افراد باشد یا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۴

آنکه برای آنها زیان نداشته باشد مانند حد ولایت اجباری پدر و جد بر فرزند صغیر خود، یا آنکه مقید به این شرط هم نیست، و اگر بر ضرر فرد هم باشد بر او نافذ است چنانچه از اولویت نسبت به خود فرد می‌توان فهمید.

از اینکه بعد از نقل امام از وی راجع به معنی این عبارت پرسش شده فهمیده می‌شود که مفهوم عبارت روشن نبوده و استفاده سلطه حکومت مطلقه از این عبارت چنانچه ظاهر آن است مستبعد بوده و از این رو امام (ع) آن را بر وجه سابق توجیه کرده است، و به هر

حال فهم این معنای سوم از عبارت با عمومی که از اولویت بر نفس استفاده می‌شود از نظر حقوقی در فقه مورد قبول واقع نشده است به این معنی که پیغمبر و امام حق ندارند بدون اجازه ملک کسی را تصرف کنند و یا زن کسی را طلاق دهند و زنی را بی‌اجازه او به شوهر دهند، ولی نفوذ حکم و احکام پیغمبر و امام در مقام قضاوت و امور عامه اجتماعی تا حدی مسلَّم است.

ب- در بیان دو نظیری که امام ذکر کرده است:

اول مردی که مالی ندارد بر خود ولایت ندارد، و دوم مردی که به عیال خود نفقه ندهد بر آنها امر و نهی نتواند- مجلسی (ره) در بیان جمله اول ۴ توجیه دارد:

۱- شاید کنایه باشد از اینکه مردِ ندار در پیش خود سرافکنده و سرزنش خورنده است.

۲- برای او ممکن نیست خود را بر نوافل و آداب انفاق و اداء دیون و امور دیگری که بی‌مال میسر نیست وادارد.

۳- برخی گفته‌اند بی‌مال برای آن بر خود ولایت ندارد که از خود نمی‌خورد و همانا ولایت از آن بخشنده نعمت است.

۴- گفته شده معنی عدم ولایت او بر خود این است که در صورت نداشتن ولایت بر ادای بدهکاری خود ندارد در صورتی که از آن عاجز است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۵

و راجع به قسمت دوم چنین گفته است- و ولایت نداشتن بر عیال به امر و نهی برای آن است که ممکن نیست برایش که آنها را دستور دهد در خانه نشینند و از خروج آنها جلوگیری کند، چون باید تحصیل روزی نمایند یا برای او ممکن نیست آنها را امر کند به صرفه‌جوئی و نهی کند از چیز دادن به دیگران چون مالی به دست آنها ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه در این مورد باید بحث شود این است که آیا این دو مثال را امام به حساب بیان حکم شرعی آورده است و مقصود این است که مردی که مال ندارد مسلوب الولایه است نسبت به خود، یا مردی که نفقه به زن و فرزند ندهد شرعاً حق امر و نهی آنها ندارد یا چنانچه در سابق بیان شد این دو نظیر را امام از نظر عُرف بیان کرده برای اثبات و توضیح مقصود خود و ظاهر همین معنی اخیر است چنانچه بیان شد، در این صورت معنی ساده آنها روشن است:

۱- کسی که مالی ندارد از خود اختیاری ندارد.

۲- مردی که به عیال خود خرجی ندهد فرمان او را نمی‌برند- و در این صورت گزارش یک واقعیت عرفی است از باب مثال، و منظور بیانِ یک حکم شرعی نیست زیرا از نظر شرعی و قانونی تسلط مرد بر خود در صورت نداشتن مال هیچ کم و کاستی پیدا نمی‌کند، و در صورتی که نفقه به عیال خود ندهد احکام خاصی به او تعلق گیرد نه آنکه حقّ او به کلی ساقط شود و مثلًا زوجه او خود مختار و آزاد گردد. از مجلسی (ره)- فساد، صرف در گناه است و اسراف زیاده روی در خرج، گو که در راه حق باشد- ان لم یقضه- فرض محالی است یا منظور از امام اعم از امام بر حق و امام ناحق است. از مجلسی (ره)- شهید ثانی در روضه گفته: هر سرزمینی به جنگ گرفته شده و هنگام فتح بائر بوده و هر زمینی که در تصرف مسلمانی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۶

نبوده از امام است و احیاء آن روا نیست مگر به اجازه امام با حضور وی و در زمان غیبت احیای آن روا است.

و در حکم آن است زمین مملوکی که صاحبانش از میان رفته‌اند و اگر سابقاً در تصرف مسلمان معلومی بوده از او است و بعد از او از ورثه او است و اگر هم بائر شود از ملک او به در نرود و بعضی گفته‌اند اگر موات و بائر شد دیگری می‌تواند آن را احیاء کند و حق سابق زائل می‌گردد به دلیل صحیحه ابو خالد کابلی، و این قول اقوی است- تا اینکه پس از نقل تمام کلام شهید- خود می‌فرماید:

من می‌گویم ظاهر این خبر این است که شرط ملک به احیاء اسلام است بلکه ظاهرش این است که احدی مالک زمین نمی‌شود،

بلکه تا آن را آباد دارد به آن حق اولویت دارد و خود زمین از آن امام است. پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- مقصود از حق خدا یا خراج است (مالیات که به امام بدهد) یا زکاة و خمس واجب. از مجلسی (ره)- ظاهر روایت این است که زکاة بر امام واجب نیست و این خلاف مشهور است و اینکه فرموده است (لا- یبیت) الخ دلیل عدم وجوب آن است زیرا زکاة غلات از آغاز رسیدن آن واجب شود و پرداخت آن بماند تا پس از برداشت آن و لازم آید که مدتی مسئول این حق به سر برد و همچنان در زکاة گاو و گوسفند و شتر ممکن است در چراگاه دور دستی باشند و پرداخت به تأخیر افتد، و ممکن است مقصود این باشد که همه دنیا از آن امام است و همه مردم رعیت اویند و حق لازم بر امام بیش از اینها است و او همه را بپردازد و یک شب هم پس نیندازد. از مجلسی (ره)- یخرق- یعنی دریده و حفر کرده، بعضی این جمله را حمل به استعاره مرکب کرده‌اند و گفته‌اند مقصود این است که این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۷

نهرها به قدرت خدا پدید شدند رد بر فلاسفه که آنها را به نیروی طبیعت نسبت دهند و در بسیاری از نسخه‌ها جیحان به الف است و در بعضی هم جیحون به واو ضبط شده.

در نهایه است که سیحان و جیحان دو نهرند در عواصم نزد مصیصه و طرسوس، در قاموس گفته سیحان نهری است در شام و نهر دیگری در بصره و سیحون نهری است در ما وراء النهر و نهر دیگر در هند و گفته جیحون نهر خوارزم است و جیحان نهر شام و روم و معرّب جهان است.

بدان که در روایت هشت نهر گفته و هفت نهر را نام برده و یکی را به زبان نیاورده برای آنکه نیاز به شرح نداشته و از این رو فرموده است برخی از آنها این است، و بعضی سیحان را نام دو نهر دانسته و نهر شام و بصره را به حساب گرفته‌اند و هر دو را مقصود دانسته‌اند از باب استعمال لفظ مشترک در هر دو معنی خود و این دور است، و شاید یکی را راویان انداخته‌اند و یا عبارت جیحان و جیحون بوده است و یکی از نسّاخ یا روات یکی را تکرار دانسته و انداخته است و بنا بر این شرح تمام است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم نهرهای روی زمین در قارات جهان بسیار است و شاید اکتفای امام (ع) به این هشت نهر از جهت این بوده که در آن تاریخ نهرهای دیگر قاره آفریقا و آمریکا و اندونزی و. و ... معروف نبوده‌اند و یا از جهت اینکه در اطراف آنها کسی سکونت نداشته و مورد استفاده نبوده‌اند. از مجلسی (ره)- مقصود از فیء در اینجا انفال است برای آنکه خدا فرماید (۶ سوره حجر): «آنچه را خدا بهره رسولش کند از آنان (یعنی کفار) که شما اسب و شتر برای تصرف آن نرانده‌اید» یعنی صاحبانش به دست خود آن را به رسول خدا (ص) واگذاردند، و در آن داخل شود هر جا صاحبانش منقرض شدند و کف رودخانه‌ها و نیزارها و سر کوهها و مقصود از غنیمت یا خمس آن است از نظر بیان فرد مخصوصی بعد از عموم یا آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۸

غنیمتی که در جهاد بی‌اذن امام به دست آید، زیرا بنا بر مشهور همه آن از آن امام است.

یا مقصود برگزیده غنیمت است یا مقصود این است که اختیار همه غنیمت و تقسیم آن مانند خمس با امام است و گویا نزاع میان آن دو لفظی بوده است.

زیرا پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) به خود مردم و مالشان اولی هستند و می‌توانند در همه آنها تصرف کنند، ولی امام جز در همان چیزهای مخصوصی که ابو مالک گفته تصرف نکند یا گفته شود که معنی اینکه زمین از امام است این است که مردم به اجازه و تسلیم و حکم او در آن تصرف کنند زیرا امام (ع) هنگام تسلط خود مخالفان را از آن براند و شیعه هم به وسیله ولایت و دستور او در اموال خود تصرف کنند.

هر چه را حکم دهد از آنها نیست و بر آنها روا نیست و باید دست از آن بردارند و آنچه را هم حکم دهد از آنها است زکاة و خمس و حقوق دیگری از آنها دریافت کند و آنها چون بنده‌های او باشند و زیر فرمان اویند و حکمش بر خودشان و مالشان روا است و از آنها مالیات و دستمزد می‌گیرد و این منافات ندارد که همه آنها به حکم امام مال آنها باشد چنانچه بودن زمین از خدا منافات ندارد که به همین معنی از امام باشد و منافات ندارد که املاک از آن صاحبان خود باشند به معنی دیگری و مخالف با این قاعده نیست که طبق آیات و اخبار مردم بر مال خود مسلطند و بدان چه دارند از دیگران اولی هستند و با احکام دیگر مانند فروش و خرید و اجاره و صلح و قرض و معاملات دیگر مخالفت ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم ملک وضع احاطه به چیزی است که از آن تعبیر می شود به در بر داشتن، یا در دست داشتن، و می‌توان آن را به ظرف و مظروف تنظیر کرد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۹

مالک دارا و حاوی مملوک خود است و به این نظر احاطه و دارندگی اشیاء تحققها و اعتبارهای گوناگونی دارند می‌گوئیم خدا مالک جهان است، پیغمبر و امام مالک زمین هستند، فلانی مالک جامه یا این خانه یا این ده است.

خدا جهان را دارد یعنی قیوم آن است، و جهان به نیروی او پاید و از آفرینش او برآید این حکایتی است از یک نحو احاطه قیومی که در تصور و اعتبار بشری نگنجد و آثار بسیاری دارد که در آخرین مراحل آن این پرسش طرح می‌شود که:

اگر خدا خواهد جهان را (به دیگری که هنوزش مادر عدم نزائیده است و در رحم امتناع گیر است و خواهد بود) بفروشد می‌تواند؟ البته جواب این فرضیه محال و ممتنع مثبت و گویا است و آن این است که: آری می‌تواند.

پیغمبر و امام هم همه زمین را و آنچه در آن است مالکند و آن را دارند به نیروی خلافت الهیه، یعنی صاحب اختیار آنند از طرف خدا، و خداوند به وسیله آنها همه گونه آثار مالکیت خود را که در رتبه امکانی قابل اجراء است می‌تواند اظهار کند و در مراحل بسیار عادی و معمولی آن این پرسش باز به میان می‌آید که آیا می‌توانند آن را بفروشند یا هر جزء از آن را در تصرف تام خود گیرند؟ باز هم در این فرض ممکن که واقع نمی‌شود جواب مثبت و گویا است که: آری می‌توانند.

مردم عادی هم مالک و دارای چیزی می‌شوند که در شرائط و مقررات مخصوصی و با اسباب معینی به تصرف و ملک خود در می‌آورند، این یک ملکیت قرار دادی و به اعتبار صحت آثار خاصه‌ای است که جنبه حقوقی دارد و نظر شرایع و ملتها در آن تفاوت دارد و به زبان علمی و فقهی از این مراتب به ملکیت طولی تعبیر شده و گر چه این تعبیر هم رسا نیست ولی برای توضیح

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۰

بیشتری نظیری می‌آوریم، فرض کن گلدانی بوته گلی دارد و عنکبوتی بر آن بوته گل تاری تنیده است گلدان مالک گل و بوته عنکبوت است و گل مالک عنکبوت است و عنکبوت هم مالک تار، اگر قیمومیت خدا به گلدان تنظیر شود و مالکیت امام به گل و مالکیت معمولی به مالکیت عنکبوت برای تار نمونه‌ای از وضع این مالکیتها که روی هم استوارند به دست می‌آید.

اکنون این بحث به میان می‌آید که پیمبر یا مثلًا امام از نظر مالکیت و یا ازدواج و یا اختیارات حقوقی نسبت به املاک و افراد چه موقعیتی دارد مثلًا می‌تواند مال دیگری را بی‌اجازه او بفروشد یا زنی را بی‌اجازه او به شوهر بدهد یا نه؟

در اینجا باید گفت چون حقوقی که اساس زندگی اجتماعی افراد است بر پایه تشریع و اعتبارات مقرری استوار است این گونه حقوق و اعتبارات خاصه، حقوقی و ولایتی برای امام و پیغمبر جعل نشده است و از این نظر کاملًا وضع او عادی و با سائرین برابر است و به همین مناسبت از نظر حقوقی با سائر مردم یکسان زندگی می کند و فرقی ندارد مگر از آن جهت که مقام ریاست او حکم می‌کند مانند ولایت بر صغار و مجانین و آنها که از ادای حقوق لازمه امتناع می‌کنند و یا در اجرای امور اجتماعی که مسئول و ذی حق خاصی ندارد و به عهده پیشوا و زمام دار است. از مجلسی (ره)-

الّا سياسة الليل

، يعنى پاسبانى مردم در شب و بى‌خوابى و نگهبانى آنها، و گفته‌اند مقصود رياضت كشيدن براى تدبير امور مردم و تنظيم معاش و معاد آنها است به علاوه از عبادت بدنيه براى خدا.

در نهايه گفته سياست قيام براى اصلاح چيزى است و سياحت نهار رياضت روزه است براى دعوت و جهاد و كوشش در حوائج مؤمنان براى رضاى خدا، و بعضى گفته‌اند مقصود روزه است.

مقصود از ظلام در اينجا گويا همان ظلم است، در قاموس گفته است

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۷۴۱

مظلِمه به كسر لام و ظلام چيزى است كه مرد آن را به ظلم بگيرد. از مجلسى (ره)- گويم اين بيان امير المؤمنين وجه جمع ميان اخبار مختلفه وارده در باره روش ائمه است (ع) و هم اخبارى كه در مدح تجمل و آراستن خود وارد شده است و در ضمن از ژنده‌پوشى و جامه‌هاى پشمين در بر كردن به حساب يك سنت دينى منع كرده‌اند چنانچه بدعت صوفيا نيست. از مجلسى (ره)- لم سمى امير المؤمنين، يعنى اين نام‌گذارى از مردم بوده يا از خدا يا پرسش او مى‌رسانده است كه از مردم بوده، امام پاسخ داده كه از خدا بوده است و پاسخ مهمترى هم بدان افزوده براى آگاهى از اينكه دانستن سبب نام‌گذارى سود بسيارى ندارد چنانچه خدا در پاسخ پرسش از وضع ماه نو بيان كرده است با اينكه از خود پاسخ سبب آن هم دانسته مى‌شود زيرا گذاردن اين نام از خدا معنايش اين است كه از طرف خدا براى سياست مردم گماشته شده و خليفه خدا است در زمين، اين است سبب نام‌گذارى او به امير المؤمنين.

و ظاهر خبر اين است كه اين نام در قرآن بوده و آن را انداخته‌اند و بسا تأويل شده است به اينكه در آيه مقصود است گر چه مذكور نيست براى اختصار و اكتفاء به جزء اعظم از مقصود و دور بودن اين تأويل نهان نيست و سخن در اين باره در كتاب قرآن بيان مى‌شود ان شاء اللَّه تعالى. پايان نقل از مجلسى (ره). از مجلسى (ره)- ظاهر اين است كه ضمير (بِهِ) در آيه به قرآن برمى‌گردد چنانچه مفسرين گفته‌اند و تطبيق آن بر ولايت از دو راه است: ۱- مقصود از آن آياتى است كه در باره ولايت نازل شده يا مقصود عمده آيات قرآن است زيرا بيشتر قرآن در باره آنها و دشمنان آنها نازل شده است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۷۴۲

۲- مقصود اين است كه انذار كامل به وسيله قرآن همانا با نصب امام است كه خود آن را نگهدارد و معناى آن را بفهماند چنانچه پيغمبر (ص) فرمود: از هم جدا نشوند تا در سر حوض بر من درآيند، و مؤيد وجه اول است آنچه على بن ابراهيم از پدرش از حسان از امام صادق (ع) روايت كرده در تفسير قول خدا: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ» فرمود: يعنى روز غدير ولايت براى امير المؤمنين نازل شد.

بعضى از افاضل گفته است چون خدا خواست خويش را به بنده‌ها بشناساند تا او را بپرستند و شناخت او چنانچه مى‌خواست جز با اسباب فراهم نمى‌شد كه پيغمبران و اوصياء بودند، زيرا بدانها شناخت درست و پرستش كامل پديد مى‌شد نه ديگران، و پيدايش پيغمبران و وصيان فراهم نمى‌شد جز به آفرينش آفريده‌هاى ديگر تا مايه انس و پايه زندگى آنها باشند.

از اين رو ديگر خلق را آفريد و آنها را فرمان داد تا پيغمبر و دوستانش را بشناسند و پيروى كنند و از دشمنانش بيزارى جويند و از هر چه آنها را از اين راه دور دارد تا بهره نعمت خود را ببرند و به هر كدام شناخت خود را به اندازه‌اى بخشيد كه پيغمبران و اوصياء را شناسند و مقام آنها را دانند و برترى آنها را به خودشان پذيرند و چون هر يك از محمد (ص) و على (ع) جان ديگرى هستند درست است كه هر چه از آن يكى است به ديگرى نسبت دهند چون همه را دارا است و فضائل كل را جويا است، از اين رو تأويل آيات به آن دو مخصوص است و به خاندان آنها كه نژاد يك ديگرند و كلمه جامعه براى اين تأويل آورده است كه لفظ (ولايت)

باشد زیرا این کلمه شامل معرفت و دوستی و پیروی و آنچه را بایستند می‌باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: چون سر و حقیقت اسلام و قرآن ولایت و پیروی از امام عادل و پیشوای درست کار است که بتواند در جامعه بشری یک حکومت عامه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۳

واحده تشکیل دهد، در اینجا از نظر تعبیر نزول بر قلب که محل اسرار است اشاره بدین معنی شده است. از مجلسی (ره)- «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ» این آیه از متشابهات است و مفسران و روایات در بیان آن اختلاف دارند به وجوهی:

۱- امانت مطلق تکالیف است و مقصود عرض آنها است بر اهل آسمانها و زمین و جبال، یعنی تعریف اهمیت آن و ابای اهل آنها، یعنی از ترس امتناع ورزیدند از خیانت در امانت و تحمل مسئولیت خلاف کاری در آن، و از این میان انسان ستم کار و نادان این مسئولیت را به گردن گرفت و گناه ورزید و امانت الهیه را نگهداری نکرد.

۲- عرض امانت یعنی مقابله و سنجش آن با آسمانها و زمین و جبال و مقصود این است که از همه اینها بزرگتر است، و آنها از ضعف در برابر آن ترسیدند آن را حمل کنند ولی انسان از ظلم و نادانی آن را قبول کرد و مسئول شد.

۳- بیضاوی گفته مقصود از امانت طاعت است به اعتبار عظمت آن و منظور این است که تا آنجا بزرگ است که اگر بر این اجرام عظام عرضه شود و شعور داشته باشند از پذیرش آن بترسند و کنار روند و انسان سست پیکر و ناتوان آن را پذیرفت تا به خیر دارین رسد، ولی او ستمکار است که حقش را ادا نکرد و به سرانجام بد کاری خود نادان است.

یعنی از نظر اغلب افراد چنین است و طبرسی هم قریب همین معنی را گفته که مقصود این است که اگر آسمانها و زمین و جبال عقل داشتند و امانت بر آنها عرضه می‌شد که عبارت از وظائف اصول و فروع دین باشد و مختار بودند در رد و قبول با این پیکر بزرگ و سختی و نیرومندی از حملِ آن امتناع می کردند برای ترس از تقصیر در ادای حقش، ولی انسان ناتوان آن را حمل کرد و به واسطه ظلم و جهلش ترسی به خود راه نداد و کلام ابن عباس هم که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۴

گفته: امانت بر آسمان و زمین‌ها عرضه شد و از آن امتناع کردند، همین معنی را دارد.

۴- مقصود از عرض و اباء معنی لغوی آنها نیست بلکه کنایه از تعظیم شأن امانت است نه مقصود حکایت از گفتگوی با جماد، عرب هم می گوید:

من با منزل و خانه سخن گفتم و جواب ندادند، و مقصود زبان حال است چنانچه گویند فلانی دروغی گوید که کوه نپذیرد.

و خدا هم فرموده است (۱۱ سوره سجده): «به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیائید، گفتند به دلخواه آمدیم» خطاب نافهم روا نیست و مقصود از امانت بنا بر این دلائل خداشناسی است که در آفرینش آنها سپرده شده و آنها اظهار کردند و انسانِ کافر آنها را کتمان کرد برای آنکه ستم ورزید.

۵- برخی گفته‌اند خدا شعور به این اجسام داد و به آنها فرمود: من فریضه‌ای دارم و بهشت را برای فرمان بران و دوزخ را برای خلاف‌کاران آفریدم. گفتند ما مسخریم برای همان که ما را آفریدند، تحمل فریضه نکنیم و ثواب و عقابی نجوئیم، و چون خدا آدم (ع) را آفرید این موضوع را بدو عرضه کرد و او پذیرفت و به خود ستم کرد که تحمل مشقت نمود و نادانی کرد نسبت به سرانجام خود.

۶- گفته‌اند مقصود از امانت عقل و تکلیف است و مقصود از عرض آن بر آسمان و زمین و کوه سنجش استعداد آنها است و منظور از اباء آنها طبع عدم لیاقت و آمادگی آنها است و حمل انسان لیاقت و استعداد او است و مقصود از ظلومی و جهولی انسان قوه غضب و شهوت او است و در این صورت حمل بر او درست است زیرا فائده عقل تسلط بر این دو قوه است و حفظ آنها از

تعدی و تجاوز از حد، و مقصود اصلی تکلیف تعدیل و شکستن شور آنها است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۵

۷- مقصود از امانت اداء امانت است که ضد خیانت باشد یا قبول امانت است و تصحیح دنباله آیه به یکی از وجوه گذشته است.

۸- مراد از امانت، امامت و خلافت کبری است و حمل آن ادعای ناحق آن است، و مقصود از انسان ابو بکر است، اخبار بسیاری به این معنی وارد است که من در کتاب امامت و دیگر کتب بحار الانوار نقل کردم و این خبر بر آن دلالت دارد و به اسناد بسیاری از امام رضا (ع) نقل شده که فرمود:

امانت همان ولایت است و هر کس آن را به ناحق ادعا کند کافر است.

و مرحوم مجلسی (ره) پس از نقل شواهد دیگری برای تأیید معنی هشتم می گوید: حق این است که همه این تفسیرها در آیه وارد است از نظر بطون آن.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: نظر مجلسی این است که همه این معانی هشت‌گانه را در مضمون آیه مندرج سازد و آیه کریمه را بر همه منطبق داند از نظر اینکه اینها بطون آیه محسوبند، ولی این نظر از جهاتی مورد اعتراض است:

۱- اینکه این معانی از نظر مفهوم جمله‌ها و مفردات آیه شریفه برخی با برخی مخالفند، مثلًا یکی امانت را موضوع عرضه دانسته و یکی خیانت در امانت را و یکی عرضه را به معنی تقابل گرفته و یکی به معنی پیشنهاد و آیا ممکن است معنی یک آیه از نظر بطون آن با هم مخالف باشد؟

۲- اینکه اعتبار تفسیرهای مختلف در ضمن یک آیه از نظر ظاهر و باطن در بیانات ائمه معصومین درست است که به باطن قرآن آشنا هستند و بسا یک معنی که در خور فهم عمومی نیست بیان می‌کنند و این نسبت به همان تفسیر هشتم که امانت به ولایت تطبیق شده است درست می‌آید، ولی نسبت به تفسیرهای دیگر حمل بر بطون درست نیست مگر آنکه یک معنی جامعی در نظر گرفته شود که شامل همه باشد و این معنی جامع را بیان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۶

نکرده، و اگر وجود داشته باشد خود تفسیر دیگری است.

ولی ممکن است گفته شود مقصود از امانت در اینجا همان روح انسانی است زیرا چیزی که به طور مطلق شایسته است امانت خدا باشد روح بشریت است زیرا:

الف- امانت معمولًا در چیز مورد اهتمام به کار می‌رود و چیزی که از نظر مقام الهی در موجودات امکانیه بسیار اهمیت دارد همان روح بشریت است.

ب- امانت سپرده عزیزی است که اختصاص به امانت سپار دارد، و این روح بشری است که خدا از آنِ خود دانسته و فرموده: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» از روح خودم در آدم دمیدم.

ج- امانت گذار معمولًا برای خاطر جمعی امانت را به دست خود در مورد مطمئنی می‌سپارد و این تعبیر خاص در باره آدم است که می‌فرماید: «او را به دست خود آفریدم و خود در او روح دمیدم».

د- ظاهر امانت این است که به صاحبش برگردد و روح بشری است که در سیر خود باید به مقام الهی صعود کند و به حضرت ربوبی برگردد: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ».

و در صورتی که مقصود از این امانت روح بشریت باشد بیان آیه کاملًا رسا و مفهوم است و مقصود این است که روح عالیه بشریت به آسمانها و زمین و کوه با آن پیکره بزرگ عرضه شده، یعنی افاضه این مقام عالی هستی از مقام فعلیتِ مطلقه به همه موجودات

یک نسبت دارد ولی هیچ پیکره مادی نتوانسته این روح بزرگ انسانی را در خود بگنجاند، عرضه از نظر عمومیت افاضه است و اباء از نظر فقدان صلاحیت پذیرش و این نشانه قصور ذاتی این موجودات است از قبول نیروی سیر کمالی که خاصه نوع انسانی است و این روح بشریت است که در مرتبه کمال خود به مقام ولایت می‌رسد و در حقیقت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۷

منظور از آن همان صورت کامله آن است که در آدم (ع) دمیده شده و به وسیله آن مقام خلافت الهیه را دارا گردید و در افراد دیگر سایه و نمونه‌ای بیش نیست و همان روح پاک آدم (ع) است که در سیر کمالی خود در مقام عالی ولایت معنویه ائمه معصومین تمرکز یافته و پرتو آن علاقه پیروی و ایمانی است که در دل مؤمنان پدید گردد و آنها را به دنبال ائمه کشاند.

در حقیقت ولایت از نظر مرکزیت خود قائم به باطن امام است و از نظر پرتو و تابش خود شعله فروزان ایمانی است که در دل پیروان ائمه معصومین جلوه‌گر شده و آنها را به دوستی و پیروی ائمه رهبری کرده است.

و توصیف انسان به ظلوم و جهول از نظر صفت نوعیه او است که با وجود استعداد پذیرش این نور مقدس و درک این مقام عالی پشت پا به سعادت خود می‌زند و استعداد خود را هدر می‌دهد و در تاریک خانه عالم ماده می‌ماند تا آنجا که از مقام انسانیت سقوط می‌کند و چنانچه سرچشمه بشریت و یا خورشید ولایت از کاملترین شخصیات می‌تابد و دیگران را در پرتو خود می‌گیرد، ظلمتکده ماده هم منبع و غاری دارد که امواج ظلمت گمراهی و جهالت از آن اوج می‌گیرد و پراکنده می‌شود و آن معاندین با مقام ولایت و نقطه مخالف سعادت بشری است، چون معاندین پیغمبران و اوصیاء که مظاهر مقام ولایت هستند مانند شخص ابو بکر مثلًا که اول غاصب خلافت اسلامیه است. از مجلسی (ره)- آیه در سوره مائده چنین است: «و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند و تقوی داشتند بد کرداری آنها را جبران می‌کردیم و آنها را به بهشت می‌بردیم- ۶۶- و اگر تورات و انجیل و آنچه را از پروردگارشان به آنها نازل شده بر جا می‌داشتند از بالای سر و از زیر پا روزی بر می‌گرفتند» بر پا داشتن تورات و انجیل این است که از نظر عبارت و معنی آنها را منحرف نسازند و آنچه راجع به بشارت رسول خاتم و جز آن در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۸

است به درستی منتشر کنند و به احکام آنها عمل کنند و مقصود از «ما انزل» کتابهائی است که پیش از آن نازل شده زیرا تکلیف دارند آنها را تصدیق کنند، یا مقصود از آن قرآن است.

و ظاهر این است که ولایت تفسیر همان «ما انزل» است و این تفسیر بنا بر این که مقصود قرآن باشد واضح است زیرا ولایت در قرآن نازل است بلکه اکثر قرآن راجع به آن است چنانچه ذکر شد، یا آنکه اقامه «ما انزل» وابسته به آن است زیرا اقامه قرآن در لفظ و معنی جز به وسیله ولایتِ ائمه درست نشود زیرا ائمه نگهدار قرآن و عالم به معنای آنند و بنا بر اینکه «ما انزل» کتب سابقه هم باشد درست است زیرا ولایت رسول و خاندانش به همه پیغمبران و در همه کتب آسمانی بوده چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد. از مجلسی (ره)- هکذا انزلت، ظاهرش این است که این آیه چنین بوده، و بسا تأویل شود به این که مقصود این بوده یا مقصود عمده این است زیرا اطاعت در سائر امور فراهم نشود جز به وسیله آن. از مجلسی (ره)- ممکن است آزار موسی هم راجع به همان وصایت برای هارون بوده، بیضاوی گفته است خدا او را از آنچه در باره او گفتند تبرئه کرد و آن این بود که قارون زنی را تحریک کرد تا بگوید با من زنا کرده و خدا او را حفظ کرد، و مردم او را به قتل برادرش هارون متهم کردند چون او را با خود برد به طُور و در همان جا مُرد، فرشته‌ها او را حمل کردند تا بنی اسرائیل او را دیدند، و یا اینکه بنی اسرائیل او را به عیب تنی متهم می‌دانستند چون برص و خدا او را تبرئه کرد (به طور اختصار نقل شد). از مجلسی (ره)- از امام صادق (ع) فرمود قریش شهر مکه را محترم می‌شمردند و به محمد (ص) بی‌حرمتی در آن را روا می‌داشتند و از این راه فرمود: «لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ» مقصود این است که تو

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۹

را بی‌حرمت کردند در آن و تو را دروغگو شمردند و به تو دشنام دادند با اینکه هیچ کدام کشنده پدر خود را هم در آن تعقیب نمی‌کردند، و از نظر پیروی آثار ماههای حرام نسبت به شهر مکه، امنیت را در آن مراعات می‌کردند و آن را بست می‌شمردند ولی نسبت به رسول خدا (ص) در آن بی‌حرمتی روا داشتند که از دیگران روا نمی‌داشتند و خدا آن را بر آنها عیب شمرد و هم از آن حضرت است که مقصود از والد و ولد، آدم (ع) است و پیغمبران و اوصیاء و پیروان از فرزندانش.

در این خبر والد را امیر المؤمنین تأویل کرده و ولد را ائمه طاهرین (ع) و این یکی از توجیهات آیه است و از بطون آن به آنها سوگند یاد کرده از نظر احترام و شرافت. از مجلسی (ره)- شاید مقصود این است که آنچه در باره امیر المؤمنین و ائمه نازل شده است از آیات محکمات است ولی آن کسانی که دل آنها کجی دارد دنبال متشابهات می‌روند و آنها را به ائمه خود تأویل می‌کنند با اینکه تأویل متشابهات را جز خداوند و ائمه (ع) نمی‌دانند، یا اینکه در این بطنِ آیه ضمیر «منه» به پیروان و مذکورین در کتاب بر می‌گردد.

و مقصود این می‌شود که برخی از پیروان قرآن آیات محکمه‌اند و برخی دیگر متشابهه، و ممکن است «من» دلالت بر سبب کند و مقصود این باشد که به سبب قرآن دو دسته مسلمان پدید شدند و دسته متشابه جو اعمال بد و زشت خود را تأویل و تفسیر کردند یا مقصود تشبیه ائمه است به آیات محکمه و تشبیه شیعه آنها به پیرو آیات محکمه و تشبیه دشمنانشان به آیات متشابهه از نظر این که وضع آنها در نظر مردم و پیروانشان مشتبه بود و از نظر فتنه و دنیاطلبی و به حساب تأویل کردار زشت آنان دنبال آنها رفتند و شاید معنی اول اظهر باشد و این حدیث خود از متشابهات احادیث است و تأویلش را جز خدا و راسخان در علم ندانند. پایان نقل از مجلسی (ره).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۰

ممکن است گفته شود بطن آیه همان کتاب تکوینی خدا است که صفحه آفرینش است و سراسر موجودات که گوید:

به نزد آنکه جانش در تجلی است‌همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهرش چون حروف است‌مراتب جمله آیات وقوف است

ز آن هر جمله‌ای چون سوره خاص‌یکی الحمد باشد دیگر اخلاص چنانچه در کتاب تدوینی قرآن مجید آیاتی است که دلالت روشن بر مقصود دارد و آیاتی است که دلالت آنها مبهم و مورد تردید و اشتباه است در کتاب تکوینی هم همین طور است، بعضی وجودات پاک و نشانه‌های روشن و تابناک‌اند که به خوبی از وحدت و یگانگی و قدرت و نیرو و سائر صفات الهیه حکایت می‌کنند و بعضی موجودات هستند که غبار ظلمت و ماده و گرد اوهام بر آنها نشسته و تیره و تار شده‌اند و از گفتار و کردار آنها تیره‌گی و آلودگی می‌بارد.

و بنا بر این آیات محکمه کتاب تکوینی حق، پیغمبران و اوصیاء هستند که در میان آنها ائمه معصومین خورشیدهای درخشنده‌ای باشند و از نظر جلوه و تابش خود همه را تحت الشعاع نمودند و در پرتو نور نبوت خاتم اندرند و با آن یک نمود دارند.

و آیات متشابهه کتاب تکوینی حق دشمنان انبیاء و اوصیاءاند که در میان آنها دشمنان ائمه از همه تیره و تارتر و بد کردارترند و از قول و عمل آنها شبهه‌های عمیق تراویده که تا هنوز خلق در آن سرگردانند. چون پایه و مایه جنگ زورگوئی و استفاده‌جوئی از دیگران است و به زبان امروزی از آن به کلمه استعمار تعبیر می‌شود و این ستم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۱

و استفاده‌جوئی از نظر نادانی به قانون عدالت یا طمع‌ورزی به دسترنج دیگران است و مبارزه اسلام با شرک بر همین اساس آغاز شد و دنباله پیدا کرد، سران قریش به زور شمشیر و قلدری دسترنج مردم را به سود خود می‌ربودند و مردم دیگر هم از راه نادانی به

دستور عدالت و داد به همدیگر ستم می‌کردند تا آنجا که همدیگر را می‌کشتند و دارائی همدیگر را می‌ربودند.

اسلام از دو نظر در مقام دفاع برآمد و سرمایه داران عربستان که مشرکین و یهود بودند در هراس افتادند و برای حفظ سرمایه‌های خود و حفظ نفوذ و آقائی خود در هر روز یک بهانه و توطئه عوام فریبی درست می‌کردند و مردم عوام و نادان را بر ضد پیغمبر اسلام می‌شورانیدند و جنگ و خون ریزی بر پا می‌کردند.

پس از وفات پیغمبر (ص) هم سران قریش و سران قبائل با هم توطئه کردند و در مقام بر آمدند که قانون اسلام را به سود خود در میان مردم اجرا کنند و آن را وسیله جمع و غارت مال دیگران سازند و به وسیله آن بر دیگران سلطنت و آقائی کنند و این خود جوهر اختلاف آنها با علی و ائمه دیگر بود که هدف آنها عدالت عمومی و بهره‌مندی عمومی بود و خود در کنار مردم و با مردم و در سطح دیگر مردم زندگی می‌کردند.

این است که امام می‌فرماید: اساس و پایه صلح عمومی و دائم در میان بشریت این است که مردم در حقیقت مذهب شیعه وارد شوند و پیشوایان و سران بشر به شیوه علی زندگی کنند تا بتوانند عدالت را میان افراد استوار سازند و ریشه جنگ را براندازند. از مجلسی (ره)- یعنی گمراهی این امت پس از پیغمبر خود مطابق بود با آنچه از امت‌های گذشته سر زد از ترک خلیفه بر حق و پیروی از گوساله از سامری ناحق و مانند آن. گفت: یا رسول اللَّه مقصود یهود و نصاری است؟ فرمود: مقصودم کیست؟ شمائید که اسلام را بند بند از هم جدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۲

می‌کنید اول چیزی که از دین خود نقض می‌کنید امانت است و آخرش نماز.

و محتمل است که مقصود مطابق بودن احوال خلفای جور است با هم در شدت و فساد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: مقصد کلی آیه کریمه، بیان یک اصل اجتماعی و تاریخی است که امروز بسیار مورد اهمیت است و آن خلق وراثت و تقلید ملتها است از گذشتگان در آداب و اخلاق عمومی که نتیجه تأثیر تربیت و تأثیر محیط پرورش عمومی است.

مردم جاهلیت که با وضع زندگانی عشائری از تاریخ بسیار عمیقی بار آمده بودند از نظر عقیده و اخلاق به بُت‌پرستی و حُب جاه و مال و غارت و مفاسد بسیاری خو گرفته بودند که تعلیمات قرآن مجید به کندی در آنها تأثیر می‌کرد و این حقیقت در این آیه و با این بیان مختصر و رسا تعبیر شده است و بر وضع ارتجاعی دوره خلافت خلفاء ثلاثه تطبیق شده است. از مجلسی (ره)- طبرسی گفته یعنی قول را برای آنها شرح نمودیم و بیان کردیم از ابن عباس و معنایش این است که آیه‌ای بعد از آیه‌ای آوردیم و بیانی دنبال بیانی و اخبار امتهائی که هلاک شدند به آنها گزارش دادیم تا یادآور شوند یا آنکه اندیشه کنند و حق را بفهمند و به هوش آیند.

بیضاوی گفته یعنی قرآن را دنبال هم نازل کردیم تا تذکر پیوسته باشد یا نظم آن را مرتب کردیم تا دعوت قرین حجت باشد و پند پیوست موعدت و اندرز هماهنگ عبرت.

من گویم تأویل امام (ع) دو وجه دارد:

۱- آنکه مقصود این باشد که قول هر امامی در باره نص به امام دیگر صادر شده و «الی الامام» یعنی کار خود را به امام دیگر واگذارده.

۲- مقصود از قول حکم باشد یعنی احکام معارف برای نصب امام و حجتی دنبال امام و حجت دیگر پیوسته بوده است از زمان آدم أبو البشر (ع) تا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۳

انقراض دنیا. از مجلسی (ره)- بنا بر تفسیری که از آیه فرموده است: این آیه دلالت بر امامت و جلالت قدر آنها دارد و دلیل است

كه معيـار در هـدايت يـافتن پيروى آنهـا است در عقائـد و اعمال و اقوال و هر كه با آنها در اين باره مخالفت كنـد در شـقاق و نفاق است. از مجلسـى (ره)- قوله من بلغ- اكثر مفسرين آن را عطف به ضمير خطاب «انذركم» دانسته و خطاب را متوجه حاضران گرفته و «من بلغ» را عبـارت از غائبـان و معـدومان در حـال خطـاب، ولى به تفسـير امـام «من بلغ» در مقـام فاعل قرار دارد و عطف است بر ضمير مرفوع «انـذر» يعنى من شـما را به قرآن بيم دهم و هر كه رسد از امامان شـما را با آن بيم دهد. و لم يكن له عزم- گويا بر اين حمل شود كه اهميت فراوانى بـدان نـداد و اظهار شادمانى و خرمى به اندازه پيغمبران اولو العزم ديگر از خود نشان نداد با اينكه بدو شايسته بود و در اين جا ترك اولى كرد زيرا مقام عصـمت و نبوت و جلالتش مانع از اين است كه به او نسبت داده شود وحى خدا را نپذيرفته باشد و به قضاى او راضى نشده باشد. از مجلسى (ره)- اخبار در تفسير صراط به ائمه (ع) و ولايتشان بسيار است، مقصود از صـراط راه است كه مردم را به مقصودشان مى‌رساند، و ائمه (ع) راه راست به سوى خدايند كه به خدا و طاعت و قرب و رضايت او نتوان رسـيد جز به ولايت آنان و عقيده به امامت و طاعتشان، و صـراط در آخرت صورت و مجسـمه اين صراط است و هر كه در دنيا بر اين راه حق اسـتقامت كنـد از آن صـراط آخرت بگذرد و آسوده به بهشت رود چنانچه صدوق عليه الرحمه در معانى الاخبار به سند خود از مفضل روايت كرده كه از امام صادق (ع) پرسيدم از صراط، و آن حضرت فرمود: آن طريق به معرفت خدا عز و جل است و آن دو صراط است، يكى صراط در دنيا و يكى صراط در

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۷۵۴

آخرت، امّا صـراطى كه در دنيا است همان امام است كه واجب الاطاعه است و هر كه او را بشـناسد و بدو اقتداء كند از صراطى كه در آخرت جسـر روى دوزخ است بگذرد، و هر كه در دنيا او را نشـناسد از صـراط آخرت بلغزد و در آتش پرتاب شود، و قول خدا كه: «بچسب بـدان چه به تو وحى شـده» يعنى به همه آن كه عمـده‌اش ولايت على (ع) و امامان ديگر است زيرا به وسـيله آنها ديگر آنچه وحى شـده درست شود از نظر گفتـار و كردار و تبليغ زيرا بر دين حقى باشـى كه عمـده آن ولايـت است از تبليغ آن كوتاهى مكن و از دعوت مردم بـدان براى ترس از جمع منافقان. از مجلسـى (ره)- آيه چنين است: «چه بـد است آنچه خود را بدان فروختند كه كفر ورزنـد بـدان چه خـدا فرو فرسـتاده از راه طغيان و سـتم نسبت بـدان چه خـدا فرو فرسـتد از فضل خود بر هر كه خواهـد از بندگانش و گرفتار شدند به خشم اندر خشم، و از آن كافرين است عذاب دردناك».

از مجلسـى (ره)- اين آيه در سـياق بيـان احـوال يهـود است، و اگر در نزول آيه كلمه «فى على» بـوده است دلالـت دارد كه منكران ولايت على (ع) چون يهودند از نظر انكار قرآنى كه خدا نازل كرده است، و اگر منظور تأويل آيه باشد در باره على (ع) وجه دومى دارد و آن اين است كه ظاهر آيه در بـاره يهود است و بـاطنش در همگـان آنها كه منكر دسـتور خـدا هسـتند در باره على (ع) زيرا آياتى كه در باره جمعى نازل است اختصاص بـدانها ندارد بلكه در امثال و اشـباه آنها تا قيامت صدق مى‌كند. پايان نقل از مجلسـى (ره).

من مى‌گـويم: مقصـود اين است كه چـون آيه به عنـوان مخـالفت بـا «مـا انزل اللَّه» يهـود را نكوهش كرده، اين نكوهش در بـاره هر مخـالفتى صادق است و گر نه اجراء حكم در غير مورد نزول خود به مجرد شـباهت قياس است. از مجلسـى (ره)- اين روايت دلالت دارد بر اينكه دشمنان نسبت بدان چه از قرآن كه در باره على (ع) تلاوت مى‌نموده است شك داشتند

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۷۵۵

خدا به آنها جواب داده است كه قرآن معجزه است و نتواند كه از غير خدا باشد و آنچه هم در باره على است از حضرت او است.

ظـاهر خبر اين است كه كلمه «فى على» بـا آن نازل شـده است و برخى تأويل كرده‌انـد كه مقصود بيان خلافت آن حضـرت است با توضيح از طرف پيغمبر، نه اينكه لفظ على (ع) در نزول بوده است. از مجلسى (ره)- گويا از خبر چيزى افتاده باشد و نام آن حضرت در هر دو آيه بوده است و به واسطه افتادن قسمتى از خبر قسمت آيه اول به آخر آيه دوم متصل شده است و اين بسيار اتفاق مى‌افتد

و ممکن است در مصحف ائمه چنین بوده است. از مجلسی (ره)- در باب تسلیم همین کتاب، گذشت که خطاب در «جاءوک» و «یُحَکِّموکَ» که در آیه پیش از این آیه است راجع به علی (ع) است و اینجا اشاره کرده که این وعظ هم در باره او است. از مجلسی (ره)- سلم، اسلام است و استسلام و انقیاد، و ولایت در ضمن آنها است بلکه از اعظم اجزاء آنها است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم سِلم در اصل لغت به معنی سازش است در برابر حرب به معنی جنگ، و اسلام هم به همین معنی باز گرفته شده است، یعنی دینی است که وسیله الفت و اتحاد و ترک اختلاف و جنگ است و راه آن ولایت امامان بر حق است که بدون غرض دنیوی مردم را رهبری کنند، ولی پیشوایان خود خواه و استفاده جو برای استعمار و استثمار مردم میان آنها اختلاف و تفرقه و بلکه جنگ به وجود می‌آورند تا به ناحق بر آنها آقائی کنند، و این جمله در سیاست استعماری شایع است که: تفرقه انداز و آقائی کن، و این روش همه حاکمان جور بوده و هست. از مجلسی (ره)- از ولایت آنان به زندگی دنیا تعبیر شده زیرا مایه فراهم ساختن و به دست آوردن آن است و از این رو بدبختان آن را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۶

به دوستداری پیشوای بر حق بر گزیدند زیرا امام بر حق برابر توزیع می‌کرد و دیگران، بزرگان و اشراف را مقدِّم می‌داشتند و آنها به آنها رو کردند و بدانها نیرومند شدند و ولایت آن حضرت را آخرت تعبیر کرده است زیرا سبب زندگی جاویدان دیگر سرای است که هم بهتر و هم پاینده‌تر است. از مجلسی (ره)- این آیه در سوره بقره است بدین روش:

«و هر آینه به موسی کتاب دادیم و پس از وی به دنبالش رسولانی فرستادیم و به عیسی بن مریم بینات دادیم و با روح القدس او را تأیید کردیم، پس آیا هر آنگاه رسولی برای شما بیاورد آنچه را دلخواه شما نیست سر بزرگی کنید و دسته‌ای را دروغگو شمارید و دسته‌ای را بکشید».

ظاهر خطاب با یهود است و اگر مقصود امام نزول با این عبارت باشد وجه آن گذشت که سببش دشمنی آنان با علی (ع) بود و برای آنکه حامی دین و حافظ ملت مسلمین بود می‌خواستند او را از میان ببرند. از مجلسی (ره)- مخطوطهٔ، یعنی نوشته شده و این تصریح است در تنزیل با این تعبیر و تأویل به اینکه مقصود ثبت شرح و تفسیر آیه است، یا مقصود نوشتن در کتابی است که نزد ائمه است جز قرآن بعید است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: دعوی صراحت خبر که آیه قرآن به این لفظ بوده است ابعد است. از مجلسی (ره)- به طور خلاصه، پیش از این داستان دو برادر است یکی مؤمن و دیگری کافر، آن کافر را دو باغ آباد بود و ناسپاسی خدا کرد، و آن مؤمن تُهی دست بود و به اندرز وی پرداخت و سوی نبخشید و به دنبال ناسپاسی او آتش در باغش افتاد و همه را سوخت و ویران کرد و او انگشت پشیمانی به دندان گزید و چاره‌ای نتوانست و آرزو کرد که کاش کفر نورزیده بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۷

شاید مقصود این است که منظور مثلهائی که خدا زده است داستان‌سرائی نیست بلکه برای آگاهی امت اسلامی است تا از بد کرداری کناره کنند و به خوشرفتاری گرایند و نمونه بزرگ این داستان همان داستان پیشوائی امت است که غصب خلافت کردند و با ستمکاران در آن هم داستان شدند، یا برای آنکه آنان را پند و اندرز دادند و نپذیرفتند تا عذاب دنیا و آخرت بر آنها فرود آمد. از مجلسی (ره)- شک نیست که ولایت امیر المؤمنین (ع) پایه استقامت بر دین یگانه‌پرستی است. از طبرسی در تفسیر اصل آیه: «و چون خوانده شود بر آنها آیات ما آشکارا» در حلال و حرام و سائر دستورات «بگویند آنها که امید به دیدار ما ندارند» یعنی ایمان به قیامت و زنده شدن ندارند و بیم از کیفر ما و امید در ثواب ما ندارند «بیاور برای ما قرآنی جز این که تلاوت کنی یا آن را عوض کن» یعنی خلاف آنچه می‌خوانی باشد، و فرق میان دو پیشنهاد این است که آوردن دیگری با خود آن جمع می‌شود ولی تبدیلش

تنها به رفع آن است. و گفته‌اند معنی تبدیلش، تغییر احکام آن است از حلال و حرام و مقصودشان این بوده که تکلیف از آنها ساقط باشد و هر چه خواهند بکنند، «بگو ای محمد مرا نرسد که از پیش خود آن را تبدیل کنم» زیرا آن معجزه است و من خود نتوانم مانند آن را بیاوریم من نتوانم پیروی کنم جز آنچه به من وحی رسد، انتهی.

من می‌گویم تأویل امام (ع) از این تفسیر پُر دور نیست زیرا عمده چیزی که مشرکان و منافقان بد داشتند همان ولایت علی (ع) بود برای آنکه بسیار از آنها اسیر کرده بود و کشته بود و مقصودشان این بود که یا آیات فضل علی (ع) در قرآن نباشد یا قرآنی باشد که ذکری از علی (ع) در آن نباشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۸

از طبرسی (ره)- در اینجا پرسش برای سرزنش است یعنی بهشتیان به دوزخ سر کشند و به دوزخیان گویند چه چیز شما را به دوزخ بُرد؟

پاسخ دهند ما نماز پنجگانه نمی‌خواندیم چنانچه شرع دستور داده بود، این دلالت دارد که به جا نیاوردن وظیفه لازم سزای نکوهش و کیفر آورد، زیرا سزاواری خود را برای کیفر وابسته ترک نماز ساختند، و باز هم دلالت دارد که کفار مسئول عبادات شرعیه هستند، انتهی.

حلَبه، چند اسب است که در مسابقه اسب دوانی شرکت دارند و هر کدام از یک جا باشند و از یک اصطبل بر نیایند، و در نزد عرب ده بودند چنانچه در نصاب گفته است:

ده اسبند در تاختن هر یکی رابه ترتیب نامی است روشن نه مشکل

۱- مجلی ۲- مصلی ۳- مصلا و ۴- تالی۵- چه مرتاح و ۶- عاطف ۷- خطی و ۸- مؤمل

بدین ده دو دیگر تو الحاق میکن‌یکی هست قاشور و دیگر چه فسکل نهم را لطیم هم خوانند و دهم را سکیت بر وزن زبیر و در نام پاره‌ای از اینها اختلاف است و وجه نام‌گذاری آنها هم مفصل است، مرحوم مجلسی پس از بیان آنها گوید:

آنچه را امام در تفسیر کلمه مصلین یاد کرده است تفسیر متین و درستی است، زیرا نسبت کیفر با خلال در اصول دین سزاوارتر است از فروع، و تفسیر آیه بعد از آن هم که می‌گوید: «ما به مسکینان خوراک نمی‌دادیم» از نظر اهل بیت به همین معنی بر می‌گردد زیرا مقصود ندادن حقوق آنها است از خمس و وجه دیگر و اصل جواب این است که ما پیرو ائمه نبودیم و به آنها اعتناء نداشتیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۹

از مجلسی (ره)- جمله‌ای از آیه ۹۰ آل عمران به آخر این آیه افزوده شد که: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» باشد برای آگاه کردن بر اینکه مورد نکوهش در هر دو آیه یکی است و هر کدام مفسر دیگرند و «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» به جای «لَمْ یَکُنِ اللَّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ» آمده است. از مجلسی (ره)- وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ- یعنی در مسجد الحرام که ذکر ان در آیه پیش شده است که فرمود: «به راستی کسانی که کافرند جلو گیرند از راه خدا و از مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم مقرر داشتیم به طور برابر چه کسانی که در آن مقیم باشند و چه آنها که از بیابان آیند و هر که وارد آن شود به الحاد و به ظلم به او عذاب دردناکی بچشانیم» طبرسی گفته مقصود از مسجد الحرام تمام حرم است و بعضی گفتند خود همان مسجدی است که مردم در آن نماز می‌خوانند، در معنی الحاد هم در این مورد اختلاف است:

۱- مقصود شرک و پرستش جز خدا است.

۲- حلال شمردن حرام و ارتکاب گناهان است.

۳- هر چه خدا نهی کرده تا برسد به دشنام دادن به خادم مسجد زیرا گناه در آنجا بزرگتر است.

۴- دخول در حرم است بی‌احرام. انتهی.

و موردی که امام در این روایت برای الحاد و ظلم بیان کرده بزرگترین مصداق است زیرا متضمن شرکت و کفر و ستم به رسول و خاندان او است و آوردن کلمه ظلم بعد از کلمه الحاد نکته‌ای دارد که از این حدیث ظاهر می شود. از مجلسی (ره)- این آیه در سوره مؤمن است (۱۷ سوره مؤمن) و پیش از آن گوید: «به راستی کسانی که کافرند به آنها جار کشند که دشمنی خدا بزرگتر از دشمنی شما است مر خود را آنگاه که به ایمان دعوت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۰

شدید و کفر ورزیدید، گویند پروردگارا میراندی ما را دو بار و زنده کردی دو بار ما به گناه خود اعتراف داریم، آیا راهی برای بیرون شدن هست؟ ۲۷ این برای آن است که ... الخ» ظاهر این است که نساخ کلمه ذلکم را ذلک کردند و این اشاره به عذابی است که دارند و اهل ولایت ممکن است در تنزیل بوده و ممکن است مقصود تأویل باشد به این بیان که شرک ظاهر پرستش بُت معمولی است و شرک باطن به پیروی از خلیفه ناحق زیرا خلیفه ناحق را با خدا شریک کردند و از او فرمان بردند و به همین جهت در بسیاری از اخبار ترک ولایت به شرک تعبیر شده است. از بیضاوی- شما در باره رسول گفتار مختلف دارید و آن این است که یک بار می‌گفتند شاعر است و یک بار می‌گفتند جادوگر است و یک بار می‌گفتند دیوانه است یا اختلاف داشتند در باره قرآن یا در قیامت یا در دیانت و نکته اینکه در اینجا سوگند به راه‌های مختلف آسمان خورده است این است که اختلاف آنها را در دوری از هم به اختلاف راههای آسمانی تشبیه کند، «یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ» یعنی منصرف شود از رسول یا قرآن یا ایمان هر که منصرف باشد، و از طبرسی (ره) هم مجلسی (ره) قریب به همین مضمون را در تفسیر آیه نقل کرده و سپس گفته است آنچه امام در تفسیر آیه در اینجا بیان کرده به مضمون این تفسیرها نزدیک است زیرا اقوال مختلف آنها در باره پیغمبر (ص) سبب شد که ولایت را نپذیرفتند با اینکه در باب ولایت هم چیزهای مختلف گفتند و هر که از قول رسول و از ولایت رو گرداند از همه خیرات معنویه که یکی از آنها بهشت است برگردید و نومید شد. از مجلسی (ره)- عقبه، راه در کوه است و آن را استعماره آورده از آزاد کردن بنده و اطعام مردم که جهاد با نفس است و سخت است.

و بنا بر تأویل امام (ع) عقبه استعاره است برای پذیرفتن ولایت چون سختی دارد و آن را آزاد کردن بنده دانسته زیرا ولایت سبب آزاد شدن از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۱

عذاب خدا است و به طور مبالغه خود آن است و همچنین است نسبت به اطعام.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: چون پذیرفت ولایت از طرف عموم مسلمین وسیله می‌شد که سراسر جهان مسلمان شوند و اسلام حقیقی بر اساس عدالت عمومی قرآن به همه مردم آزادی می‌داد و همه را از احتیاج و گرسنگی نجات می‌داد پس ولایت امام عادل که رمز تشکیل حکومت عادله کامله است در راه پیشرفت و ترقی بشر گردنه بس سخت و دشوار است که تا کنون طی نشده است و نتیجه بسیار مهم دارد که عبارت از آزادی عموم افراد بشر است از هر گونه بردگی و بندگی مادی و معنوی، و نتیجه یک زندگانی آزاد و توأم با عدالت و تساوی حقوق نسبت به عموم بشر این است که اقتصاد متساوی و مترقی بر قرار می‌شود و هر عاجزی چون مستمند و یتیم از گرسنگی نجات پیدا می کند. از مجلسی (ره)- «قَدَمَ صِدْقٍ» یعنی مزد خوب و مقام بلند به واسطه کرداری که پیش فرستاده‌اند و بهترین آن ولایت ائمه معصومین است. از طبرسی (ره)- که در باره شش تن هم نبرد در روز بدر نازل شده است:

۱ و ۲- حمزه کشنده عتبه از مشرکین.

۳ و ۴- علی (ع) کشنده ولید از مشرکین.

۵ و ۶- عبیدهٔ بن حارث عموزاده پیغمبر (ص) کشنده شیبه از مشرکین.

ابو ذر سوگند به خدا یاد می‌کرد که در باره آنها نازل شده است و بعضی گفته‌اند مقصود از دو خصم، اهل قرآن و اهل کتاب باشند و بعضی مطلق مؤمنان و مطلق کافران دانسته‌اند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۲

این روایت با سند و متن با ضمیمه در اولش گذشت. آیه اول مضمون دعای حضرت نوح (ع) است- از طبرسی است که مقصود از بیت او خانه او است، و بعضی آن را مسجد او دانسته و برخی کشتی او، و بعضی گفته‌اند خانه محمد است و برای عموم مؤمنین و مؤمنان از امت محمد (ص)، مقصود از بیت گاهی ساختمان است و گاهی انساب شریفه، چنانچه شاعر گفته:

آنکه برافراشت بلند آسمان‌خانه ما ساخت عزیز و کلان مجلسی شواهد بسیاری آورده که بیت بر خاندان اطلاق شده است و سپس گوید: در این خبر وجوهی آید:

۱- مقصود از بیت همان بیت معنوی باشد یا اهل بیت چنانچه دانستی، و بیوت انبیاء همه یکی است که آن را برای خلافت کبری ساخته و آن بیت عزت و شرف و کرامت و اسلام و ایمان و نبوت و امامت و طهارت است و اهلش یک سلسله‌اند که خدایشان از هم آفریده است و هر که پیرو آنها باشد در خانه آنها است و با آنها است و ولایت‌شعاران شیعه در این بیتند و دعای نوح شامل آنها است.

۲- مقصود این است که چون مقصد نوح از «لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ» دخول در ولایت او و اهل بیت او است هر که داخل در ولایت ائمه گردد داخل در اهل شده و دعای وی را مشمول گردیده.

۳- ولایت به فتح واو باشد به معنی امامت و خلافت یعنی هر که امام شود در خانه انبیاء است یعنی در منزلت و مقام آنها است که ریاست عامه در دین و دنیا است و قید به مؤمن برای اخراج غاصب خلافت است. از مجلسی (ره)- گویا در این خبر فضل را به پیغمبر تفسیر کرده و رحمت را به ائمه (ع) یا هر دو را به همه، زیرا آنان فضل و رحمت خدایند و شاید هم همه نعم مقصود باشد و ذکر آنها برای بیان افضل افراد فضل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۳

و رحمت است. از مجلسی (ره)- ضمیر عنهم در آخر خبر راجع به شیعه امامیه است. از مجلسی (ره)- رازی در تفسیر خود گفته که محمد بن عباس سی حدیث در تفسیرش آورده از خاص و عام که این آیه در باره علی (ع) نازل شده است. از مجلسی (ره)- به طور خلاصه- این آیه در داستان باب حِطّه بنی اسرائیل است که مأمور شدند هنگام ورود در شهر یا معبد تواضع کنند و طلب آمرزش نمایند و پوزش طلبند و مخالفت کردند و بر آنها عذاب سختی نازل شد تا آنکه می‌گوید تأویلش بر پایه سخن گذشته است که داستانهای قرآن برای یادآوری و پند این امت است.

و در اخبار متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) فرمود: خاندان من نمونه باب حِطّه‌اند در بنی اسرائیل، و چونان که بنی اسرائیل دستور یافتند در برابر آن تواضع کنند و سر باز زدند و کیفر شدند همچنان پیغمبر دستور داد در ولایت امیر المؤمنین و ائمه در آیند و برای آنها فروتنی و فرمانبری کنند و به همین جهت فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، و عمل نکردند و وظیفه را با پیروی پیشوایان ستم دگرگون ساختند و از اطاعت خاندان پاک رو برتافتند و در دنیا و آخرت معذب شدند. از مجلسی (ره)- پس از بیان تفسیر آیه گوید آنچه امام در این حدیث از نظر تنزیل یا تأویل آیه بیان کرده با آنچه مفسرین گفته‌اند نزدیک است زیرا ستم به خاندان محمد (ص) به باز داشتن آنها بود از امامت که خدا بر ایشان مقرر کرده بود و همین خود ستم به پیغمبر و همه مردم بود و کفر به ائمه و انکار ولایتشان کفر به خدا و رسول است و شاید کلمه «کفروا» که در حدیث ترک شده برای بیان این است که عطف تفسیری است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۴

در حديث ۲۸ اين باب به سند ديگر گذشت. به سند ديگرى از ابن اذينه در حديث ۲۱ باب گذشت- از مجلسى (ره). از مجلسى (ره)- ظاهر اين است كه در قرائت ائمه، مأمونون، آمده و اخبار بسيارى گذشت در باب عرض اعمال كه بنا به قرائت مشهوره هم مؤمنين به ائمه تفسير شده، و ممكن است مقصود اين باشد كه مؤمنين در اينجا در مقابل كافرين نيست كه شامل هر مؤمنى شود، بلكه مراد مؤمنين كامل است كه مأمون از خطأ و مصون و معصوم از زلل باشند و آنها همان ائمه هستند. از مجلسى (ره)- قُرّاء سبعه خوانده‌اند اين راه بر من راست است كه صراط مرفوع است با تنوين و على جار و مجرور به فتح لام.

طبرسى گفته: يعقوب- صراط على- به طور صفت و موصوف قرائت كرده و آن مطابق روايت ابى رجاء و ابن سيرين و قتاده و ضحّاك و مجاهد و قيس بن عباده و عمرو بن ميمون است و از امام صادق هم روايت شده، انتهى.

من مى‌گويم: گويا از خبر چنين فهميده و آن بعيد است و ظاهر آن است كه صراط على به طور اضافه است. از مجلسى (ره)- از امام رضا (ع) هم روايت شده كه مقصود از مساجد ائمه‌اند ولى مفسرين در تفسير مساجد در اين آيه بياناتى دارند:

۱- مقصود، ساختمانهائى است كه براى عبادت ساخته شده، پاره‌اى از اخبار ما هم بر آن دلالت دارد.

۲- مقصود، هفت عضوى است كه بر آن سجده شود چنانچه از امام نهم روايت شده.

۳- مقصود، خود نمازها است- ولى اين تأويل به ائمه كه در اين

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۵

روايت است دو وجه دارد:

الف- مقصود خانه‌ها و مشاهد آنها باشد كه خدا آنها را محل سجده يعنى خضوع و تذلل و عبادت ساخته است و بنا بر اين مضافى حذف شده است و مقصود بيوت ائمه است و اين وجه شامل بقعه‌هاى مشرفه ديگر هم مى‌شود و ذكر خصوص آن از باب اشراف افراد است.

ب- مقصود خود ائمه باشند به اعتبار اينكه بيوت معنويه هستند يا به اعتبار اينكه اهل و صاحب مساجدند به طور حقيقت. بنا بر اين كه «على بصيرة» متعلق به «ادعوا» باشد، پيروى كامل و مطلق و شركت در دعوت الى اللّٰه قرينه مى‌شوند كه مقصود از پيروان در دعوت ائمه معصومين و جانشينان بر حق پيغمبر است زيرا شركت در دعوت الى اللّٰه با بصيرت و بينائى جز با مقام دانش و عصمت مخصوص به امير المؤمنين و خاندان پاك او ميسّر نيست. از مجلسى (ره)- اين آيه در داستان قوم لوط است و ضمير «فيها» به قريه‌هاى قوم لوط بر مى‌گردد و مقصود از مؤمنان پيروان لوطند و به اين آيه استدلال شده است كه ايمان و اسلام يكى است و امّا تأويل امام (ع) بر همان پايه است كه پيش گفتيم كه نزول داستانها براى يادآورى اين امت است و مقصود راندن آنها است از كردار ناشايست امتهاى گذشته.

و اين بيان مورد نزول آيه است براى تطبيق بر خاندان پيغمبر يا بيان مصداق آن است در اين امت زيرا هر چه در امتهاى پيشين بوده در اين امت هم هست، و نظير اين واقعه بيرون رفتن على (ع) و خاندان او است از شهر مدينه.

زيرا چون خدا خواست شهر لوط را ويران كند، لوط و خاندانش را از آن بيرون بُرد و آنها را عذاب كرد، و چون خواست مردم مدينه را در خشم گيرد براى ستم و كفر و ناسپاسى بر خاندان پيغمبر (ص) امير المؤمنين و خاندانش را از آن بيرون بُرد و بدبختى ظاهرى و معنوى آنها را فرا گرفت،

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۶

و بنا بر اين ممكن است ضمير «فيها» به مدينه بر گردد.

محققى گفته است يعنى آنها كه با لوط از شهر او بيرون شدند و از عذاب نجات يافتند از آل و اهل بيت محمد (ص) بودند، زيرا

آل و تبار هر بزرگواری پیروان اویند و پرهیزکاران و فرمانبران هر امتی تبار پیغمبر و وصی او محسوبند و گر چه از او به حسب مسافت دور باشند، زیرا در اینجا خانه گلی و خشتی منظور نیست و خانه زنان و کودکان منظور نیست بلکه مقصود خانه تقوی و ایمان و خاندان نبوت و حکمت و فرقان است. از طبرسی در تفسیر آیه «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً» یعنی عذاب را در روز بدر نزدیک دیدند یا عیان دیدند و گفته‌اند مقصود آینده است و بیان وضع روز قیامت که کفار عذابی را که برای آنها آماده شده ببینند، و این گفته بیشتر مفسرین است و مقصود از «بِهِ تَدَّعُونَ» این است که این عذابی است که بدان شتاب می‌کردید و از خدا می‌خواستید خدا آن را زودتر برساند، ابن زید گفته است.

حاکم ابو القاسم حسکانی از علمای عامه به اسانید صحیحه از شریک از اعور روایت کرده است که چون ببینند آن مقام قُربی که علی بن ابی طالب (ع) نزد خدا دارد سیاه شود روی آن کسانی که کافر شدند. از مجلسی (ره)- در تفسیر شاهد و مشهود، ده قول است که آنها را نقل کرده و سپس گفته است: ولی ظاهر این خبر این است که شاهد پیغمبر (ص) است برای آنکه گواهی داد به امامت امیر المؤمنین (ع) و به فضل و کرامت او، و علی (ع) آن کس است که این گواهی در باره او و از طرف پیغمبر ادا شده است. مقصود از این جار بعد از روز قیامت است که بهشتیان با دوزخیان مصاحبه کنند و به آنها گویند: ما بهشتیها به وعده‌های خدا رسیدیم، آیا شما هم به وعیدهای او رسیدید؟.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۷

از مجلسی (ره)- تفسیر ایمان در این آیه به امیر المؤمنین مبالغه است برای کمال آن حضرت در ایمان و دعوت بدان و برای آنکه رکن اعظم ایمان ولایت او است و گویا عین ایمان شده است یا مضافی در تقدیر است یعنی ایمان قبول ولایت امیر المؤمنین است زیرا آن عمده اجزاء ایمان است و مستلزم اجزاء دیگر است و بر همین معنی است تعبیر از دیگران در برابر آن حضرت به کفر و فسق و عصیان. از مجلسی (ره)- علوم انبیاء به اوصیاء سپرده شده است و هر چه از علم آنها در کتابشان نیست نزد وصی آنها است. از مجلسی (ره) پس از بیان تفسیر آیه گوید که: ظاهر شد که داستان سجود فرشته‌ها برای آدم و امتناع ابلیس گر چه در بسیاری از موارد قرآن یاد شده است چون بقره، طه، الاعراف، بنی اسرائیل و کهف، ولی مقصود در اینجا همان است که در بنی اسرائیل است چون به آیه رؤیا پیوست است که یاد کردیم و تفسیر امام بر آن به خوبی تطبیق می‌شود. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: ولی آیه‌ای که در این حدیث است از سوره مبارکه طه است چون کلمه «ابی» در آخر آن است و در سوره بنی اسرائیل کلمه «ابی» ندارد.

و ارتباط آیه نازله با خواب پیغمبر مربوط به این است که موقع خواب و موقع نزول آیه با هم مربوط باشند نه اینکه آیه نقل خواب با آیه سجده بر آدم نزدیک به هم باشند. از مجلسی (ره)- طاعت خدا و رسول گر چه به حسب لفظه عام است، ولی یا مورد نزول آن خصوص ولایت است یا اینکه آنچه را اصل و اساس آن است بیان کرده زیرا طاعتشان بی‌ولایت پذیرفته نیست و جز به وسیله آنکه حافظ شریعت است دانسته نشود زیرا وسیله علم به احکام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۸

و وظائف دینی امام است و ترک متابعت او مایه هلاک است. این از غرائب تفسیر است ولی با سندهای بسیار روایت شده و در بعضی بئر معطله را به امام غائب (ع) تفسیر کرده، و شاعر در این باره سروده است:

چاه تعطیل و کاخ کنگره‌دارمثل طرفه‌ای ز آل محمد

کاخ آن مجد بی‌نهایت آنها استچاه آن علم بی‌زوال مؤبد به طور خلاصه از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- مفسرین گفته‌اند این کلام بر سبیل فرض محال ادا شده، مقصود از آن تهییج رُسُل و نومید ساختن کفار است و تعیین تکلیف امت .... ابن عباس گفته: این خطاب نسبت به شخص پیغمبر تأدیب است و نسبت به دیگران تهدید.

و از امام باقر (ع) روایتی طبق تفسیر همین حدیث نقل کرده است و سپس گفته تأویلی که امام کرده نسبت به مخاطبین انسب است و مع ذلک غرض نومید ساختن امت است از شرکت در ولایت و امامت و تهدید در ترک آن و از آن تعبیر به شرک کرده برای اعلام به اینکه ترک ولایت یا تشریک در آن به منزله شرک بر خدا است، و ممکن است مقصود از شرک اعم باشد و شرک در ولایت فرد خفی است که امام آن را توضیح داده است. از طبرسی (ره)- در تفسیر این آیه یعنی نعمت خدا را در خود درک می‌کنند که آنها را آفریده و عقل کامل داده و انواع نعمتها در دسترس آنها گذارده و سپس منکرند که این نعمتها از خدا است و آنها را به بُتها نسبت دهند و از آنها تشکر کنند، و گفته‌اند مقصود این است که نعمت وجود محمد را می‌شناسند و او را تکذیب می‌کنند. مجلسی (ره) گفته است:

نعمت را به ولایت تفسیر کرده برای آنکه بزرگترین نعمت است نسبت به بندگان، زیرا به وسیله آن مصالح دنیای آنها منظم شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۶۹

از مجلسی (ره)- پس از ذکر دنبال آیه و اشاره به

«و اجعلنا للمتقین اماما»

می‌گوید تطبیق آنها بر امام روشن است و تطبیق آنها بر غیر امام نیازمند تکلف شدیدی است. از مجلسی (ره)- آیات در سوره لقمان چنین است:

(۱۴): «و سفارش کردیم انسان را نسبت به والدینش، مادرش او را بار داری کند و سستی بر سستی افزاید و تا دو سال از شیر باز دارد، که باید شکر کنی ای انسان برای من و برای والدین خود، سرانجام به سوی من است».

(۱۵): «و اگر با تو ستیزه کردند که آنچه را ندانی شریک من گردانی پیروی از آنها مکن، و در دنیا با آنها خوش زی و پیروی از روش کسی کن که به سوی من باز گردد، سپس برگشت شما همه به سوی من است و آگاهتان کنم بدان چه کردید».

و پس از نقل تفسیر آن از بیضاوی گوید: تأویل وارد در خبر از غریب‌ترین تأویلات است و بر فرض صدور آن از ائمه (ع) از بطون عمیقه است و از ظاهر پُر دور است و علمش نزد کسی است که از او صادر شده

«هما اللذان ولدا العلم»

یعنی آنان که علم مردم از آنها سرزده و به وسیله آنها دانش یافتند و میراث آنها پس از مرگ حکمت است و حق آنها بر انسان حق زندگانی روح است زیرا زندگی روح به دانش و حکمت است و هر که ندارد مرده است میان زنده‌ها، و حق پدر و مادر جسمانی زندگی جسم است که به مرگ پایان پذیرد ولی آن جاوید بماند، میراث اینان مالی است که فانی شود و جز در این چند روزه دنیا بهره ندهد و میراث آنان دانش و حکمت است که تا ابد بپایند و بمانند، پس پدران روحانی به ذکر و شکر و طاعت سزاوارترند و الدلیل علی ذلک گفته‌اند دو وجه دارد:

۱- آنکه دلیل بر اینکه سرانجام به سوی خدا است این دو پدر روحانی هستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۰

۲- اینکه کیفیت بازگشت به خدا را این دو پدر روحانی به تو می‌آموزند و رهبر تو به خدای تواند.

من می‌گویم ممکن است مقصود این باشد که لفظ والدین دلالت دارد بر این تفسیر و آن را تقریب می‌کند زیرا والدین در پدر و مادر مجاز تغلیب است و آن بهتر از مجاز در اصل کلمه نیست که والدین در معلم و مربی دینی استعمال شده باشد ولی حمل کلمه والدین به این معنی مشکل است از نظر تصریحی که در آیه راجع به مادر است و دلیل است بر اینکه مقصود از آن والدین جسمانی است و دفع این اعتراض به وجوهی است:

۱- جمله راجع به مادر معترضه باشد برای بیان اهم بودن حق معلم از پدر و مادر، زیرا اشاره دارد که پرورش آنها در زمان کمی

است نسبت به تن، ولی اثر پرورش معلم روح تـا ابـد است، و آموزش از مهـد تا لحـد است و در آخرت هم به شـفاعت و نجات از دوزخ و انس مؤبد است.

۲- مقصود از والدین در اول آیه پدر و مادر باشد و مقصود از والد یک معلم روحی باشد به تقدیر عطف یا فعل.

۳- ظاهر آیه راجع به پـدر و مادر باشـد و باطن آن راجع به والدین روحانی به طور کنایه چون وجوب رعایت حق والدین جسـمانی که وسـیله محـدود برای زنـدگی کوتـاهی هسـتند مسـتلزم وجوب رعـایت حق والـدین روحـانی چون پیغمبر و علی است که وسـیله نامحدود برای نعمت بی‌حساب معنوی از آغاز هستی تا ابد هستی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: صدر آیه ۱۴ تا «أَنِ اشْکُرْ لِی» راجع به پدر و مادر است، و مقدمه است برای بیان مقصود که وجوب شکر خدا و معلم روحانی است، می‌فرماید: ما سفارش لازم را در باره پدر و مادر به ایشان دادیم و مخصوصاً مادر که رنج بیشتری برای فرزند تحمل می کند، این یک حکم خانواد گی و قانون مربوط به اصلاح عائله است و سپس آن را تفسیر می کند به یک حکم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۱

کلی و اجتماعی که باید نتیجه این حکم خصوصی و خانواد گی باشد و آن رعایت و قدر دانی از خدا آفریننده هر چه هست و پدید آورنـده پـدر و مادری که سـفارش آنها شـده است، و از وسیله ارتباط با خـدا و نماینـده او در محیط زنـدگی فرد که پیغمبر خدا و وصـی پیغمبر باشـد، و در اینجا یک تحول سه مرحله‌ای یا مراحل سه گانه‌ای برای انسان تعیین شده است که هر کدام نتیجه و تفسـیر مرحله سابق خود هستند و به هم مربوطند و هر سابقی مقدم بر لا حق است:

۱)- پیدایش انسان و نشو و نمای خاندانی و جسـمانی او که به وسیله پدر و مادر و پرورش و نوازش آنها است و این دوران پیدایش انسان از نظر عائله و پدر و مادر و خانواده تا سن دو سالگی است که کودک شیر خوار است، تا این مدت است که کودک صد در صـد در پرورش خـالص پـدر و مـادر می گذرانـد و تأثیر محیط و عوامل دیگر در او ناچیز است ولی پس از اینکه دو سال تمام بر او گذشت و از شیـر مادر بریده شد زندگی او عوض می‌شود و با محیط عمومی سر و کار پیدا می کند و از چند جهت زیر تأثیر عوامل خارج واقع می‌شود:

اول از نظر خوراک و جامه و وضع معیشت، و دوم از نظر مناظر و دیدنیها و شنیدنیها و هر چه در این سن ادراک می کند که البته در روح او اثر بخش است و روحیه مخصوص او را پایه گـذاری می کنـد و بسـا تحویـل کودکسـتان داده می‌شود و دیگر به کلی ارتباط خانواد گی و پدر و مادری او پایان می‌پذیرد.

و ممکن است کلمه باء در «وَ لِوالِدَیْکَ» باء الصاق باشد و منظور این باشد که ما در باره انسان سـفارش کردیم از دورانی که با پدر و مـادر است و منظور این باشـد که در این دوران خانـدانی خـالص کودک بایـد مراعـات کامـل تحسـین و پرورش او منظور گردد چنانچه در تعلیمات اسلام برای پیدایش یک کودک سعادتمند از آغاز زناشوئی که زمینه پیدایش او چیده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۲

می‌شود تا آغاز بروز حمل و دوران آبستنی و زایش و شیرخوار گی دستور بسیاری وارد شده است که البته هر کدام به موقع خود در حسن پیدایش او تأثیر بسزائی دارد.

۲)- پرورش در محیـط عمومی که از سن دو سـالگی آغـاز می‌شود، و اگر چه کودک در سـنین اول این دوره در دامن دایه و مربی است ولی از همه اوضاع محیط کسب روحیه می‌نماید و در حقیقت شـعور لاداعی در این سالهای اول عمر او مستقر می گردد و گر چه خودش بـدان متوجه نیست و چنانچه از این سن دو سالگی زبان جامعه‌ای را که در آن نشو و نما می کند می‌آموزد و در روح او ملکه لغت محیط زنـدگی ثابت می‌شود و با عدم توجه پس از اندک مدتی یک اسـتاد زبان در محیط خود می گردد همچنان وضع دیگر معمول در محیط زندگی او در روح او نقش می‌بندد و در آن استاد می‌شود.

اگر در محیط خداجوئی و عبادت باشد خدا جو و عبادت دوست می‌شود، و اگر در محیط رقص و ساز و آواز باشد طالب آن بار می‌آید، و اگر در محیط دروغ و فریب باشد همان روحیه را پیدا می‌کند، و اگر در محیط راستی و درستی و امانت باشد همان روحیه را پیدا می‌کند و وضع کودک در این دوره دوم تفسیر و تأویل همان دوران خانوادگی محض او است، در صورتی که پدر و مادر مسلمان داشته و با روحیه ایمان او را پدیدار کرده‌اند، در این دوره باید بر اساس مسلمانی و در محیط مسلمانی پرورش یابد که از شکر خدا آغاز می‌شود و اول درس شکر خدا معرفت و شناسائی حضرت او است، بعد از شناسائی خدا توجه به طریق پرستش او است که تشکر از معلمان روحی است و از شکرگزاری پیغمبر و امام آغاز می‌شود و اول درس شکر آنان معرفت و شناسائی آنها است و از سیاق جمله «أنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ» فهمیده شود که مقصود اصلی از این جمله غیر از همان صرف سفارش پدر و مادر و سفارش امور خانوادگی است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۳

در دوران کودکی محض و پرورش در دامن مادر و شیرده خود فرد به هیچ وجه مورد توجه و تکلیف نیست و دفاع از منافع و مضرات او به او مربوط نیست زیرا نه توانی دارد و نه چیزی می‌داند، ولی در دوران دوم که وارد محیط و اجتماع می‌شود بتدریج نسبت به حفظ منافع و دفاع از زیان‌ها مسئولیت درک می‌کند و بزرگترین خطری که وجود فرد را در این دوره تهدید می‌کند کارهای جاهلانه و مسخر شدن زیر یوغ ستمکاران و اوهام و خرافات است که شرک در رأس آنها واقع است و این خطر به دو اصل جهل و بی‌سوادی و تسلط خرافات و اوهام که موجب بردگی است خلاصه می‌شود که در آن جا به این جمله مختصر ورسا و کامل تعبیر شده است «وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ».

۱- شرک به خدا.

۲- جهل و نادانی.

اعتماد به خدا است که به هر فرد نیروی استقلال و اعتماد به نفس می‌دهد و در فرد وجدان شخصیت به بار می‌آورد و او را از هر گونه بردگی و تسخیر دیگری آزاد می‌کند و پایه این عقیده این است که هیچ نیروئی بر انسان تسلط ندارد جز همان نیروی معنوی که قائم به وجدان شخصی او است، و این عقیده انسان را در برابر هر توهم و هر زوری نیرومند و مبارز می‌سازد و از سخره اوهام و خرافات آزاد می‌کند و از تسلط جباران زمینی رهائی می‌بخشد و در اینجا بیان شده است که اعتقاد به هر گونه مؤثری جز خدا بر اساس جهل و نادانی است و در ضمن انسان را موظف کرده است به مبارزه با هر نیروی اهریمنی که با اساس علم و دانش و اعتقاد به خدای یگانه مخالف است و دعوت به فساد و تباهی می‌کند و انسان آزاد را به بردگی می‌کشاند و آن از نظر اعتقادی دو چیز است:

۱- جهل و نادانی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۴

۲- شرک به خدای واحد جهانی.

و از نظر اخلاقی دو چیز است:

۱- شهوت و هوس و خود کامی.

۲- خشم و پرخاش و تهور در زندگانی.

و از نظر مادی و عمومی دو چیز است:

۱- زر و پول و نمایشات خیره کن دنیوی.

۲- زور و قلدری و ستم بر افراد بشر.

و از نظر پیشوائی و رهبری دو شخصیت استفاده جو است که در هر اجتماعی با هم کمک کنند و زمام امور را به دست گیرند و شاید منظور کمترین میزان توطئه‌های ضد انسانی باشد.

و این توطئه در جامعه اسلامی با اندیشه و همدستی دو نفر انجام شد که در این روایت از آنها به زاده حنتمه و رفیقش تعبیر شده است.

۳)- مرحله تکامل فرد است و سرانجام معنوی او که عبارت از وجدان شخصیت کامل است و از آن به این جمله تعبیر شده است که «و الی المصیر» اجتماع برای فرد یک گذرگاهی بیش نیست که چند صباحی در آن وارد است و به ناچار آن را ترک می‌کند و به یک سرانجام مبهم و ناپیدا و ابدی منتقل می‌شود که در ضرب المثل معروف از آن تعبیر شده است که:

هر کسی گورش جدا است، و در اینجا هر فردی به سرنوشت شخصی خود سپرده شده است که در پرورش صحیح رجوع به حق است، و این تفسیر زندگانی صحیح اجتماعی است که فرد بتواند از آن به خدا برسد و از مجموع این برنامه قرآنی این فرمول به دست می‌آید که:

«خانواده، فردی را به اجتماع تحویل می‌دهد و اجتماع باید فرد را به خدا تحویل دهد». از مجلسی (ره)- این آیه در سوره ابراهیم چنین است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۵

«نمی‌بینی خدا چطور مثل می‌زند؟ سخن پاک چون درختی خوب است که ریشه‌اش بر جا است و شاخه‌اش در سما است، بیاورد میوه خود را در هر وقتی به اذن پروردگارش، خدا برای مردم مثلها می‌زند شاید یادآور شوند، و مثل سخن ناپاک چون درخت بدی است که از روی زمین بر آمده و دوامی ندارد».

طبرسی گفته: کلمه طیبه توحید است یا هر کلامی که خدا بدان ستوده شود، تا آنکه گوید: بعضی درخت خوب را به نخله خرما تفسیر کرده‌اند و بعضی شجره طیبه را مؤمن دانسته‌اند.

کلمه ناپاک کلمه شرک است و یا هر سخن گناه‌منش، و درخت بد درخت حنظل است، و در روایت امام باقر خاندان بنی امیه است. به طور خلاصه نقل شد. از مجلسی (ره)-

لانها سلبت

- یعنی نفس مسلوب الایمان است زیرا ایمان او چون بی‌ایمانی است، یا آنکه همان ایمان به رسول (ص) هم از او سلب می‌شود در این وقت زیرا ایمان به اوصیاء و انبیاء دیگر نداشته. از مجلسی (ره)- تحقیق این است که هر که گناهی کند و از آن دل نکند او را بدان باز کشد و در آن فرو رود و به بزرگتر از آن تن در دهد تا گناهانش فرا گیرد و همه دلش را بربایند و طبع او گناه دوست گردد و گناه را خوب شمارد و پندارد جز آنها لذت و خوشی نباشد و جلوگیر از آنها را دشمن دارد و هر که او را اندرز دهد دروغگو شمارد چنانچه خدا تعالی گوید: «سرانجام بد کرداران این است که آیات خدا را دروغ شمارند» تا اینکه گوید دور نیست انکار امامت امیر المؤمنین (ع) از آن گناهان باشد که انسان را گناه گیر کند و مایه خلود در دوزخ گردد. از مجلسی (ره)- مورد پرسش ابو عبیده استطاعت و اختلاف مردم نسبت به آن است که تحقیق آن در باب جبر و اختیار و خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۶

باب استطاعت گذشت، این آیه در سوره هود است که فرموده است: «اگر پروردگارت می‌خواست مردم را یک ملت می‌ساخت ولی همیشه مختلف هستند».

طبرسی گفته: یعنی آنها را یک ملت و یک کیش می‌نمود و همه مسلمان و خوب بودند، یعنی آنها رابه مسلمانی وامی‌داشت و دل آنها را برای آن مسخر می‌کرد ولی این واداری و زور بر مسلمانی با تکلیف منافی است زیرا مقصود از آن استحقاق ثواب است و

در صورت الجاء استحقاقی نیست، خدا خواسته ایمان آنها اختیاری باشد تا مستحق ثواب گردند و از این رو همیشه در دین اختلاف دارند.

و بعضی گفته‌اند در رزق و وضع زندگی اختلاف دارند و یک دیگر را مسخر هم می‌کنند جز آنکه خدایش رحم کند از مؤمنان که اختلاف نکنند و بر حق متحد شوند.

«وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ» را چند معنی کردند:

۱- آنان را برای رحمت آفریده.

۲- آنها را برای اختلاف آفریده، یعنی وضع آنها خواهی نخواهی به اختلاف کشیده شده است و این لام دلالت بر عاقبت دارد نه آنکه هدف از آفرینش، اختلاف بوده است.

۳- آنها را برای اتحاد و اجتماع بر حق آفریده است چنانچه فرموده:

«من جن و انس را نیافریدم جز برای عبادت»، انتهی.

ولی آنچه امام در این حدیث فرموده لذلک را اشاره به رحمت گرفته است یعنی خدا همه مردم را برای رحمت آفریده چنانچه علی بن ابراهیم به سند خود از ابی الجارود روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود: همیشه در دین اختلاف دارند جز آنکه پروردگارت رحمش کند یعنی آل محمد و پیروانشان، خدا تعالی می‌فرماید برای آن خلقشان کرده یعنی رحمت که در

دین اختلاف ندارند.

در ضمن گوید

«هم شیعتنا»

را به شیعه تفسیر کرده است زیرا آنها بهره از علم امام که نمونه رحمت خدا است ببرند و علم امام برای آنها رحمت است و برای دیگران هم گر چه به طبع خود رحمت است ولی چون از آنها بهره نبرند برای آنها غضب شود، و مقصود از «کل شیء» یا هر محل قابلی است که شیعه باشند یا عام است و مخصوص شیعه شده است از نظر اینکه دیگران خود را از آن خارج کرده و از آن بهره نبرند. بدان که این آیه اخیره در سوره اعراف است و پس از داستان مفصل موسی است که فرموده است: «موسی از قومش هفتاد مرد برای میقات ما برگزید و چون لرزش آنها را برگرفت (و مردند) گفت پروردگارا کاش پیش از این آنها را کشته بودی و مرا هم، تو به کردار سفیهان ما ماها را هلاک می‌کنی، این جز آزمایشی از خودت نیست که هر که را خواهی گمراه کنی و هر که را خواهی رهنمائی کنی، تو سرپرست ما هستی، ما را بیامرز، و به ما ترحم کن تو بهترین آمرزنده‌ای».

(۱۵۶): «بنویس برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت هم حسنه، ما به تو باز گشتیم و پناه بردیم، خدا فرمود عذاب از من است به هر که خواهم آن را برسانم و رحمت من هر چیز را فرا گیرد، محققاً آن را بنویسم برای آن کسانی که تقوی دارند و زکاة بدهند و آن کسانی که به آیات ما بگروند».

(۱۵۷): «آنان که پیروی کنند از رسول نبی امی آنکه او را دریابند نوشته شده در نزد خود در تورات و انجیل آنها را امر به معروف کند و از منکر باز دارد و طیبات را بر ایشان حلال کند و خبائث را بر آنها حرام کند و بار سنگین را از دوش آنها بنهد و آن زنجیرهای گرانی که بر دوش آنها است، پس آن کسانی که به او بگروند و او را کمک دهند و یاری کنند و پیروی کنند از نوری که به او فرستاده شده (قرآن) هم آنان رستگارانند».

من گویم از سیاق آیات دور نیست که مقصود از عذاب که در عذاب اصیب است شامل عذاب صوری و معنوی باشد که از شورش

رهبران ضلالت و خذلان و سلب توفیق ناشی از آنان برخیزد و همچنان رحمت شامل رحمتهای عیان و نهان مادی و معنوی گردد که در دنیا شامل هر چیز است، و رحمتهای معنویه از وسائل هدایت که برای همه است ولی مؤمنان از آن بهره‌مند شوند، ولی هدایت‌های خاصه از آن مؤمنان است و رحمت‌های آخرت هم اکثرش مخصوص مؤمنان است و عمده آن و مایه آن امام است و طاعت او و علمی که از او دریافت شود و از این جهت آن را به امام تفسیر کرده است.

قوله: ولایهٔ غیر الامام- بیان مفعول «یتقون» است که محذوف است، یعنی کسانی که خود را از ولایت امام ناحق باز دارند، و با تفسیر آن به شرک منافات ندارد زیرا این هم فرد نهانی شرک است و شک نیست که پیرو امام ناحق متقی نیست زیرا تقوی به اطاعت و پیروی از حق است و پیروی ناحق با تقوی مخالف است، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ولایتنا- تفسیر عمل صالح است و مقصود این است که عمل صالح سخن خوب را بالا می‌برد و سخن خوب کلمه اخلاص و دعا و همه ذکرها است و بالا رفتن آن رسیدن به محل رضا و پذیرش است، یعنی عمل صالح که ولایت است سخن خوب را پذیرا می‌گردد، و ممکن است که ولایت تفسیر همان سخن خوب باشد و مقصود این باشد که در ولایت اقرار هم لازم است. از مجلسی (ره)- ابن عباس گفته «أَوْفُوا بِعَهْدِی» یعنی در پیروی از محمد (ص)، «أُوفِ بِعَهْدِکُمْ» یعنی در بر داشتن بارهای گران از دوش شماها و برداشتن زنجیرها از دست و پای شما.

آنچه در این خبر ذکر شده است عمده اجزاء پیمان است که اصول دین است و به ذکر ولایت اکتفاء کرده چون مستلزم اجزاء دیگر است، بلکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۹

مستلزم فروع دین است زیرا ولایت و پیروی از ائمه متضمن هر طاعت و ترک هر حرام است و داعی به آن است زیرا ولایت حقیقی محقق نیست مگر بدان، برای ولایت درجاتی است چنانچه برای بهشت درجاتی است و هر درجه از ولایت موجب درجه‌ای است از بهشت و با اینکه خطاب در این آیه به بنی اسرائیل است که می‌فرماید:

«ای بنی اسرائیل بیاد آرید نعمتی را که به شما عطا کردم و وفا کنید به عهد من تا به عهد شما وفا کنم» با این تفسیر منافات ندارد برای اینکه:

۱- خطاب متوجه آن بنی اسرائیل است که معاصر پیغمبر (ص) بودند و طرف خطاب قرآن شدند.

۲- تورات هم شامل لزوم ایمان به همه رُسُل و کتب الهیه است خصوص اقرار به پیغمبر خاتم و آنچه آورد و این موضوع ولایت داخل در پیمان و عهدی است که از آنها گرفته شده است.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: این آیه در مقام مذاکرات مهمی است که قرآن با یهود داشته است، یهود در محیط مدینه و بلکه در سراسر عربستان نیروی مهم سرمایه‌داری بودند و در تاریخ هجرت و نزول قرآن و آغاز دعوت اسلامی انحصارات مالی و اقتصادی سرزمین عربستان را در اختیار داشتند، یهود از آغاز ملیت خود با پول و زر سرو کار داشته و در حقیقت طلا پرست بودند و حادثه گوساله‌پرستی و قیام سامری در میان آنها رمز همین خلق فطری آنها بود و چه خوش سروده است حافظ شیرازی:

چون سامری مباش که زر دید و چون خری‌موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود یهود عربستان با مهارت سرمایه‌داری خود همه سران قبائل عرب را که در محیط دسترس آنان بود با خود داشتند و مزدور خود ساخته بودند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۰

و به وسیله با خود داشتن آنها دسترنج همه مردم را می‌ربودند و به سران دست نشانده قبائل عرب هم سهمی می‌دادند و به عبارت دیگر یهود یک دسته استعمارگر ماهر سرزمین عربستان بودند که در یمن و یثرب به خصوص نفوذ کاملی داشتند.

در حقیقت پول و بانگ سراسر عربستان که وسیله تجارت و کسب و جلب منافع عموم مردم بود در دست اینها بود، در آغاز هجرت پیغمبر به مدینه و توجه قبائل یثرب به آن حضرت نقشه کشیدند که پیغمبر را هم مانند سائر سران عرب با خود همدست و همداستان سازند و از نفوذ او هم برای غارت و چپاول مردم استفاده کنند و به همین مناسبت با او عهدنامه صلح مفصلی امضاء کردند که در سیره ابن هشام ضبط شده است و من آن را در ۲۳ ماده در مقدمه جلد دوم شرح خصال صدوق علیه الرحمه ترجمه کرده‌ام ولی پس از بررسی وضع اسلام و اطلاع بر اقتصاد عمومی اسلام و دقتی که اسلام در توزیع ثروت کرده و به حد کافی از مطامع سرمایه‌داری جلوگیری نموده است و به خصوص ربا و بانک داری را به وجه شدیدی تحریم نموده یهود درک کردند که نفوذ اسلام سرمایه‌داری آنها را کاملًا تهدید می‌کند و به غارت و چپاول آنها نسبت به دسترنج و منافع عمومی خاتمه می‌دهد.

و با اینکه کاملًا درستی و صحت اسلام و مقررات قرآن را می‌فهمیدند ولی عشق پول و طلا- و لیره جلو سران یهود سدی بود از پذیرش اسلام و هم آهنگی با عموم مردم، در عین حالی که سرمایه‌داران بزرگ یهود که ملایان یهود در ردیف آنها بودند به سختی با اسلام مبارزه می‌کردند کارگران و بینوایان یهود تا آنجا به اسلام علاقه پیدا کردند برای روشن شدن این موضوع داستان حویصه و محیصه بسیار قابل توجه است.

سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۳.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا (ص) این دستور را صادر کرد که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۱

«بر هر کدام از رجال یهود دست یافتید او را بکشید» محیصهٔ بن مسعود جهش کرد بر ابن سنینه و او را کشت- ابن هشام گوید ابن سنینه- و او مردی از بازرگانان یهود بود که با آنان آمیزش و معامله داشت، در این وقت هنوز حویصهٔ بن مسعود برادر محیصه اسلام را نپذیرفته بود و بزرگتر از محیصه بود و چون محیصه، ابن سنینه را کشت حویصه او را کتک می‌زد و به او می‌گفت: ای دشمن خدا او را کشتی؟ به خدا چه بسیار پیه در شکم تو از مال او موجود است. محیصه در پاسخ او می‌گفت: به خدا کسی دستور کشتن او را به من داده است که اگر دستور کشتن تو را هم به من بدهد گردن تو را می‌زنم، گوید به خدا سرآغاز اسلام حویصه همین بود که به برادرش گفت: تو را به خدا اگر محمد دستور بدهد مرا بکشی خواهی کشت؟ در پاسخ او گفت: آری به خدا اگر مرا مأمور کند گردنت را بزنم می‌زنم، او گفت: به خدا دینی که تو را به این پایه رسانیده است شگفت آور است، آن را به حویصه اعلام کن.

ابن اسحاق گفته است: این داستان را یکی از وابسته‌های بنی حارثه از دختر محیصه برایم باز گفت و محیصه در این باره این شعر را سرود:

زاد مامم گفت گر دستور قتلش را بگیرم‌تار کش را بردرم با تیغ خون آشام بران

تیغ تیزی چون نمک بی‌رنگ و صقیل‌می‌کشد بی‌شک چه پائین آورم آن را به خصمان

خوش ندارم من تو را گردن زنم اندر اطاعت‌ور ز مأرب تا به بصری را برآرم زیر فرمان نتیجه اینکه مغز مبارزه یهود با اسلام بر اساس اقتصاد بود و عدالت و تحدیدی که اسلام از سرمایه‌داری می‌کرد با منافع استعماری یهود سازگار نبود و آن مرجعی که این حقیقت اسلامی را اجراء می‌کرد خلافت حَقَّه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۲

اسلامی بود که به وجود امیر المؤمنین و ائمه معصومین محقق می‌شد و در این صورت تفسیر این آیه که مهمترین اتمام حجتهای قرآن است با یهود، و می‌توان گفت آخرین سخن مسالمت آمیز قرآن است با آنها به ولایت امیر المؤمنین و ائمه معصومین بسیار به جا است زیرا شعار مهم اقتصادی حکومت ائمه این دو جمله بود:

۱- قسمت بالسویه- یعنی توزیع ثروت بر همه مردم برابر با هم لغو حکومت زور بر بشر.

۲- عدالت در رعیت- یعنی غدقن از هر گونه اعمال نفوذ و خودسری و توسری لغو حکومت زور بر بشر.

و همین دو جمله هم سبب مخالفت یهود با اسلام بود، زیرا حکومت و نفوذ در یهود یا سران پول پرست و سرمایه‌دار آنها بود و عموم مردم از خود هیچ نداشتند و مسخر پول دارها و ملایان خود بودند. از مجلسی (ره)- قوله «لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ»- این استثناء ممکن است از شفیعان باشد و یا شفاعت‌شده‌ها و یا از هر دو زیرا ملک شفاعت این سه وجه را دارد، و طبرسی آن را به معنی اعم حمل کرده و گفته:

یعنی قدرت بر شفاعت ندارند، نه شفاعت کنند و نه شفاعت شوند در وقتی که اهل ایمان همدیگر را شفاعت کنند و عهد ایمان و اقرار به یگانگی خدا است و تصدیق پیغمبران او، و بعضی گفته‌اند شهادت به یگانگی خدا و بیزاری از توان و نیرو است در برابر خدا.

«وُد»- بنا بر این تفسیر دوستی امام است، ممکن است مقصود از «الَّذِینَ آمَنُوا» ائمه باشند که خدا دوستی آنها را در دل مؤمنان نهاده یا مقصود خود مؤمنان باشند که دوستی ائمه را به آنها داده است.

و تفسیر «لُد»- به کفار، برای سرسختی و لجاجت آنها است در باره ولایت علی (ع).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۳

از بیضاوی گفته است: در «ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ» سه وجه است:

۱- آنکه (ما) نافیه باشد، و مقصود این باشد که پدرانشان انذار نشده‌اند، یعنی پدران نزدیک آنها که در دوران فترت بوده‌اند.

۲- (ما) موصوله باشد و مفعول دوم تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را بدان چه بیم داده شدند پدرانشان در دوران قدیم.

۳- (ما) مصدریه باشد و به تأویل مصدر مفعول مطلق تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را به همان بیم دادن پدرانشان، و این مطابق تفسیر این حدیث است. از مجلسی (ره)- به آیه دهم استدلال شده است به اینکه تکلیف به ما لا یطاق جائز است و حق این است که تکلیف به امر ممتنع بالذات گر چه عقلًا جائز است ولی واقع نشده به دلیل استقراء، و اخبار به وقوع چیزی یا عدم آن منافات با قدرت بر آن ندارد مانند اخبار خدا از عملی که بنده در آینده به اختیار خود می‌کند و با علم به اینکه انذار فائده عملی ندارد برای اتمام حجت است و درک فضیلت رسالت، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: تکلیف جدی به ما لا- یطاق از نظر عقل زشت است و صدور آن از خدای حکیم محال است و مورد آیه موضوع امتناع بالاختیار است که منافات با قدرت و اختیار ندارد و از باب تکلیف بما لا یطاق نیست. از مجلسی (ره)- سپس امام شاهدی از قرآن آورده که مقصود از نور امام است و آن در سوره تغابن است به این لفظ: «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا» و تغییر عبارت آیه یا از نُسّاخ و روات است یا از خود امام که نقل به معنی کرده یا در مصحف آنان چنین بوده، و مفسرین نور را به قرآن تفسیر کرده‌اند و آن حضرت آن را به امام تأویل کرده است چون در آیات دیگر مانند آیه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ و آیه اولو الامر، امام همردیف پیغمبر آمده است و کلمه انزال با آن منافات ندارد زیرا قرآن در باره رسول هم انزال تعبیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۴

کرده و در شأن او فرموده (۱۰ سوره طلاق): «به تحقیق خدا نازل کرده بر شما ذکری، رسولی» چون نور پیغمبر و وصی را از پشت آدم به پشت عبد المطلب فرود آورده و در آنجا دو نیمه شدند و نیمی به عبد اللَّه منتقل شده و نیمی به ابی طالب و چنانچه خدا تعالی در باره علی (ع) فرموده: «و نوری که فرو فرستادیم با او» و به تعبیر دیگر خدا پس از بالا- بردن آنان به ملأ اعلی و مشرّف ساختنشان به مقام قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی آنها را از آن درجه بلند به معاشرت با خلق فرود آورده برای هدایت آنها.

و به علاوه امام همان حقیقت قرآن است که معانی بلند آن در باطن او نقش است و امام قرآن زنده و ناطقی است در برابر این قرآن

که نقوشی است یا آنچه بر زبان گفته شود که الفاظی است و از این جهت امیر المؤمنین (ع) در چند مورد فرموده: منم کلام اللَّه الناطق.

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»: ولایهٔ القائم- برگشت به اتمام تفسیر آیه اول است که راوی برای شتاب در پرسش از آیه دیگر سخن آن حضرت را قطع کرده، قوله امّا هذا الحرف، یعنی «بولایهٔ علی» در دنبال آیه یا تمام جمله «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولایهٔ القائم وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ بولایهٔ علی» و بسا مقصود این است که این تفسیر در حین نزول بیان شده است نه اینکه در لفظ قرآن بوده است. از مجلسی (ره)- بدان که میان مفسرین شهرت دارد که این آیات در باره عبد اللَّه بن ابی و همدستان او نازل شده، و این منافات ندارد که در منافقان همکار آنان نیز صدق کند زیرا خصوصیت مورد، حکم را تخصیص نمی‌دهد و به علاوه ممکن است برخی آیات دو بار نازل شده باشد و به علاوه، چندان اعتمادی به شأن نزولهای منقول از مفسران عامه نیست. از بیضاوی- مُکب، یعنی کسی که هر ساعت بلغزد و برو درافتد برای دشواری راه و بدی آن و کجی آن و گفته شده است که مقصود از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۵

مُکب، نابینا است که پایش میلنگد و به زمین می‌افتد و مقصود از سوی، آدم بینا است که راه را درست می‌بیند و بی‌لغزش راه می‌رود. از مجلسی (ره)- اینکه فرمود گفتند محمد کذاب است، تفسیر شاعر است، زیرا مقصود از شاعر کسی است که با هر نیرنگ دروغ را رواج می‌دهد که یکی وزن و قافیه است و بناچار باید پایه سخن آنان بر این باشد که گفتارش از خیالات شعریه و امور باطله است و ساخته شده زیرا در اینکه قرآن شعر به معنای نظم معمولی نیست هیچ کس شک نداشته.

قطع و تین، بریدن رگ دل است با گردن زدن. از مجلسی (ره)-

«قلت هذا تنزیل»

یعنی کلمه «بوصیک» هم نازل شده؟ و تأویلات گذشته در این می‌آید، زیرا تکذیب در امر وصی تکذیب به موصی است. از مجلسی (ره)- من گویم: شک نیست در اینکه کسانی که در باره ائمه (ع) ستم کردند بدترین فجار و کفارند، قوله: یعنی امیر المؤمنین، ظاهر این است که کلمه هذا در آیه اشاره به امیر المؤمنین (ع) است و آن باطن آیه است و یا اشاره به عذابی است که مترتب بر ترک ولایت است و مقصود از تنزیل در اینجا تأویل است چنانچه در نمونه‌های گذشته بیان شد، و ممکن است در قرائت ائمه بعد از هذا کلمه امیر المؤمنین موجود باشد. از مجلسی (ره)- تفسیر روزی به ولایت، تفسیر کردن روزی است به روزی روحانی، یا مقصود معنی اعم است و فرد اشرف آن را که ولایت است یادآور شده به خصوص زیرا آن اصل و مایه سائر علوم و معارف است و هیچ علم و معرفتی به دست نیاید جز به وسیله همان ولایت و پیروی ائمه و استفاده از سرچشمه سرشار علوم آنها و زیادتی حرث را به کثرت منافع دنیویه تفسیر کرده یا به اعم از آن و از علوم و معارفی که از ائمه نشر شده و آخرت را به رجعت و دولت قائم (ع) تفسیر کرده برای آنکه اکثر آیات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۶

بعث و قیامت به دولت قائم و رجعت تأویل شده چون از مقدمات آن است. از مجلسی (ره)- شیعه را به اخذ میثاق اختصاص داده برای آنکه آنان پذیرفته‌اند، زیرا ظاهر اخبار این است که پیمان در عالم ذر بر همه خلق عرضه شده ولی شیعه پذیرفته‌اند و دیگران نپذیرفته‌اند، جوهری گفته:

ذره جمع ذر است که به معنی مورچه‌های خرد است و آنها را به ذر تشبیه نموده است برای خردی اجزائی که موقع میثاق روح به آنها تعلق گرفته و این هنگامی بوده که در صلب آدم بودند و یا پس از آنکه از آن برآمدند چنانچه تفصیل آن در کتاب ایمان و کفر بیاید، پایان نقل از مجلسی (ره).

ظاهراً مقصود از ذره همان اجزاء اولیه ماده است که هر موجودی از ترکیب آنها پدید گردد و مقصود از اخذ میثاق استعداد خیر و

فهم و تعقلی است که در پاره‌ای از ذرات هست و در پاره‌ای نیست و سبب اختلاف فهم افراد بشر اختلاف ذره‌های ساختمان مغزی آنها است. از مجلسی (ره)- بدان که محدثین را عقیده بر این است که چون خدا به کردار و عقیده بنده‌ها آگاه بود در متن واقع و می‌دانست کدام خوب است و کدام بد، تنها را طبق آن آفرید نه بر خلاف آن.

محدث استرآبادی (ره) گفته است: مقصود خلق تقدیر است نه خلق تکوین، و محصول مقام این است که خدا از دو طینت خوب و بد تنهائی مقدر کرد و ارواح را مکلف ساخت و وضع ارواح عیان شد و برای هر روحی تن شایسته آن را تقدیر کرد.

مقصود از ظلال عالم مثال یا عالم ارواح یا عالم ذر است و همانا عالم مثال را تعبیر به سایه کرده است برای آنکه تابع این عالم است و با آن موافق است و وجه شباهت نسبت به دو معنی دیگر هم قریب به همین است. از این حدیث استفاده می‌شود که عنوان امت پیغمبر خاتم و امت اسلامی اختصاص به همان شیعه دارد که از روی حقیقت پیغمبر را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۷

شناخته‌اند، و علی (ع) را شناخته‌اند، زیرا عقیده نبوت و مقررات اسلام وابسته به عقیده امامت است و منکران امامت، پیغمبر را به حقیقت مقام نبوت نشناخته‌اند و او را یک رهبر عادی فهمیده‌اند. از مجلسی (ره)- مشهور میان متکلمین این است که خلق ارواح بر اجساد مقدم نیست ولی اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه ارواح پیش از ابدان خلق شده است و از نظر عقل مانعی ندارد و دلیلهائی که بر نفی آن آورده‌اند مورد اعتراض است و گفتار در این باره در کتاب کفر و ایمان بیاید ان شاء اللّه.

کان فی النار، یعنی در میان اهل دوزخ بوده و طینت او طینت دوزخیان بوده است، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: تحدید تقدیم آفرینش ارواح بر ابدان به مدت معینی که دو هزار سال یا بیشتر از آن در اخبار تعبیر شده است بسیار مبهم و نامفهوم است زیرا معلوم نیست مقصود تقدم خلق عالم ارواح است بر عالم ابدان، یعنی عالم قوه به عالم ماده به این فاصله معین، یا مقصود تقدم روح هر شخص معینی است بر بدن او به این فاصله معین؟ و چون خلق ابدان به مدت نامعلومی تدریجی است مفهوم درستی برای تعیین این فاصله نیست و در صورتی که مقصود تقدیم خلق عالم روح بر عالم ماده باشد، تحدید به دو هزار سال چه مفهومی می‌دهد در حالی که سال جز اعتباری در مقدار گردش اوضاع مادی از ماه و خورشید و افلاک نیست و در صورتی که این منظومه شمسی و مجموعه فلکی نباشد چگونه اندازه‌گیری به سال مفهوم است، همین خود یک نقطه ضعف روشنی است برای این گونه اخبار، و به علاوه تقدم خلق روح بر بدن با نص قرآن مخالف است که می‌فرماید:

(۱۲ سوره مؤمنون): «و هر آینه آفریدیم انسان را از فشرده‌ای از گلِ» (۱۳): «سپس او را نطفه‌ای ساختیم در قرارگاهی محکم» (۱۴):

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۸

«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و از آن علقه مضغه آفریدیم پس از آن مضغه استخوان آفریدیم و پس گوشت بدان برآوردیم و سپس او را آفریده جدیدی پدیدار کردیم» از این آیه بخوبی روشن است که پدیده روح هر فرد انسان پس از اتمام شدن خلقت بدن است در رحم، دلالت این آیه قرآن بر حدوث روح بعد از بدن روشن‌تر از این اخبار است و این اخبار مخالف قرآن است، و قطع نظر از ادلّه عقلیه که اقامه شده است بر امتناع تقدم آفرینش روح بر بدن، قرآن هم بر آن دلالت روشن دارد و این اخبار نامفهوم و مبهم و متشابه هستند. یعنی امام به وضع درونی و درجه روحیه مردم دانا است و هر که را بیند و یا آواز او را شنود می‌فهمد چه عقیده و ایمانی دارد و چه می‌فهمد و چه استعداد و آمادگی دارد و تا چه حد توانائی درک حقائق را دارد و باید به او با چه زبانی سخن گفت و چه پرده‌ای از حقیقت را برای او برداشت و طبق عقیده و ایمان و درجه استعداد او با او سخن می گوید و او را می‌آموزد.

بنا بر این ممکن است به یک سؤال جوابهای مختلف دهد و همه در جای خود درست باشد از نظر نیروی ادراک سئوال‌کننده، فرض سه نفر به این ترتیب:

۱- کودک ۲- یک مرد بی‌سواد ۳- یک دانشجوی کامل طبیعی، می‌پرسند از شما که یک مهندس عالی مقام بلور سازی هستید این شیشه چیست؟ البته شما که یک مهندس عالی مقام شیمی‌دان هستید، در برابر این یک سؤال از سه سؤال‌کننده فوق یک جواب نخواهید داد بلکه حتماً سه جواب مختلف می‌دهید و خود را هم بسیار هوشمند و استاد می‌دانید.

[ابواب تاریخ]

از مجلسی (ره)- بدان که در اینجا اشکال مشهوری است که شهید ثانی و جمعی آن را ایراد کرده‌اند و آن این است که بنا به گفته کلینی در تاریخ حمل و ولایت پیغمبر که اولی در ۱۱- ۱۳ ذی حجه باشد و دومی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۹

در ۱۲ ربیع الاول، لازم آید که مدت حمل آن حضرت یا سه ماه باشد یا یک سال و سه ماه با اینکه فقهای امامیه اتفاق دارند که مدت حمل کمتر از شش ماه و بیش از یک سال نتواند بود واحدی از علما این وضع غیر عادی حمل را از خصائص آن حضرت نشمرده‌اند.

جواب این اشکال این است که این تاریخ بر اساس قانون نسیء است که در جاهلیت معمول بوده و خدا تعالی آن را غدقن کرد و فرمود (سوره توبه):

«همانا نسیء (یعنی تأخیر حج از ذی حجه) فزودنی است در کفر».

شیخ طبرسی در تفسیر این آیه از مجاهد نقل کرده که مردم جاهلیت هر دو سال حج را در یکی از ماه‌ها انجام می‌دادند، دو سال در ذی حجه و دو سال در محرم و به همین ترتیب تا آخر ماه‌های عربی و حج عرب پیش از حجهٔ الوداع پیغمبر در ذی قعده واقع شد و سپس پیغمبر در سال آینده در خود ذی حجه انجام حج نمود و در خطبه خود فرمود:

«هلا زمانه چرخید تا بدان وضعی رسید که خدا آسمانها و زمین را آفرید، سال ۱۲ ماه است و چهار ماهش حرام است سه ماه پی در پی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و چهارم ماه رجب در میان جمادی و شعبان» مقصودش این بود که شهرهای حرام بجای خود برگشته و حج به ذی حجه رسیده و نسیء ملغی شده و پس از این مقدمه در ضمن بیان مفصلی نتیجه می‌گیرد که حج عرب در سال حمل پیغمبر در جمادی الثانیه بوده و مدت حمل از نه ماه تا ده ماه بوده است. از مجلسی (ره)- آنچه به خاطر می‌رسد این است که چون مقصود از خلق آدم پیغمبر و ائمه (ع) بودند خدا آدم (ع) را از گل پاک آفرید تا قابل باشد که این اشخاص مقدس از آن برآیند و آن گِل را در پدران و مادرانی خوب پرورش داد تا به حد کمال رسید در عبد اللّٰه و عبد المطلب و این دو وجود مقدس را از آنها آفرید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۰

و شاید مقصود از حفظ نور و جا به جا شدن آن در اصلاب طاهره و ارحام مطهره کنایه از انتقال این قابلیت و استکمال این استعداد بوده است و آنچه وارد شده است که کمال و فضل آنها به واسطه اشتمال بر این انوار بوده است به این توجیه درست می‌آید و آنچه از اخبار هم شبیه این خبر است چنین توجیه می‌شود و خدا می‌داند حقائق این اسرار را با حجج اخیارش.

محدث استرآبادی (ره) گفته: معلوم است که دو مجرد یکی نگردد و یک مجرد هم تقسیم پذیر نیست و ممکن است مقصود از روح در اینجا یک ابزار جسمانی باشد که نورانی است و منزه از کثافت بدنیه است.

یکی از افاضل گفته: مقصود از خلق دو روح بی‌تن خلق دو وجود مجرد است و از یکی کردن آنها تعلق هر دو است به یک کالبد مثالی نورانی لاهوتی و مقصود از تفریق آنها تعلق هر کدام از آنها است به یک بدن شهوی جسمانی. از مجلسی (ره)- اگر اعتراض شود که چگونه درست باشد گواه بودن آنان بر آفرینش مخلوقات با اینکه خدا می‌فرماید (۵۱ سوره کهف): «من آنها را گواه

نگرفتم به آفرینش آسمانها و زمین و نه به آفرینش خودشان».

جواب گوئیم که با این آیه منافات ندارد بلکه این آیه مؤید مضمون آن حدیث است، زیرا ضمیر در «ما أشهدتُهُم» به شیطان و ذریه او بر گردد یا به مشرکان به دلیل اینکه دنبال آن فرماید: «من ستمکاران را کمک خود نگیرم» و این منافات ندارد که خدا رهبران به حق را گواه آفرینش خلق سازد. از مجلسی (ره)- چون نور الانوار عبارت از محمد (ص) و منظور از انوار اوصیاء معصوم اویند و نور او همان قرآن است که بیان هر چیزی است، درست باشد که گفته شود اوصیاء به وسیله قرآن پرتو یافتند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۱

از مجلسی (ره)- اشباح جمع شبح است و آن نمونه دور نمای انسان و جز آن است و مقصود از آن یا کالبدهای مثالی است و منظور از بی‌روحی این است که روح حیوانی نداشته یا منظور سلب مطلق روح مجرد و مادی است که جسم لطیف باشد تا درست آید، زیرا تا روح به تن نپیوسته خودش موجودی جدا است که از یک نظر روح است و از یک نظر کالبد، آنها کالبدهای نورانی بودند که روح دیگری بدانها پیوسته نبود.

بنا بر این ظل النور یعنی سایه‌ای که خود نور است و ممکن است اضافه در هر دو عبارت لامیه باشد یعنی از نور خدا بودند و این معنای باریکی است و به روش حکماء نور را در اینجا به عقل تفسیر کنند. از مجلسی (ره)- این معجزات مشهور آن حضرت است که خاص و عام روایت کردند و بی‌سایه بودنش یا برای این بوده که خدا نوری در گرد او می‌آفریده یا از نور تن او بوده که به پرتو خورشید برابری می‌کرده چنانچه روایت کرده‌اند در شب تار از او نوری می‌درخشید، عایشه گفته شبی جامه رسول خدا را می‌دوختم و سوزن از دستم افتاد و هر چه آن را جستم نیافتم و رسول خدا وارد شد و سوزن در پرتو نور روی او هویدا گردید ... و مقصود از سجود سنگ و درخت سجده احترام است نه سجده عبادت، و ادای آن به خم شدن آنها در برابر پیغمبر (ص) بوده. از مجلسی (ره)- اینکه در این حدیث معراج را دو بار دانسته منافات با روایت صفار و صدوق (ره) ندارد که در بصائر و خصال از صباح مزنی از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) را صد و بیست بار به آسمان بردند و هر باری نبود مگر آنکه خدا عز و جل وحی کرد در آن به پیغمبر در باره علی (ع) و ائمه بیشتر از آنچه در باره فرضه‌ها وحی کرد و سفارش نمود، زیرا به چند وجه ممکن است دو مضمون را با هم جمع کرد و سازش داد:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۲

۱- دو بار در مکه بوده و باقی (۱۱۸) در مدینه.

۲- دو بار تا عرش بوده و باقی تا آسمان.

۳- دو بار با تن بود و باقی با روح- و شاید این روشن‌تر باشد.

۴- دو بار معراجی بوده که از آن به امت گزارش داده و باقی محرمانه بوده و ماجرای آن فاش نشده.

کما قال اللّٰه تعالی، یعنی در سورهٔ النجم که می‌فرماید:

(۵): «به او آموخت شدید القوی»- صاحب نیروهای سخت- بیضاوی گفته مقصود فرشته‌ای است نیرومند از هر جهت و آن جبرئیل است.

(۶): «توان داری است» یعنی خردمندی راد و درست فهم «که استوار شد» یعنی به صورت واقعی خود که خدایش چنان آفریده برخاست- و گفته شده یعنی به نیروی خود بر آنچه گماشته شد چیر گی کرد.

(۷): «و او» یعنی جبرئیل «در کرانه‌ای هر چه بالاتر بود».

(۸): «سپس نزدیک شد به پیغمبر پس سرازیر شد»- تا به او در آویخت- این مجسم کردن وضع بالا بردن او است پیغمبر را، و گفته شده است مقصود این است که جبرئیل از افق اعلی سرازیر شد تا به رسول خدا نزدیک گردید و بی‌آنکه از جای خود بجنبد او را

بالا برد (و به عبارت ساده از همان جا که بود دست انداخت و پیغمبر را بالا برد) و این بیان شدت نیروی او است، زیرا تدلّی همین معنی را می‌دهد.

(۹): «پس بود» جبرئیل نسبت به محمد «بمانند قاب قوسین یا نزدیکتر»- یعنی بلکه نزدیکتر- مجسم کردن اندازه پیوست او است به محمد (ص) و امکان گوش گرفتن آن حضرت وحی او را که می‌آورد برای از میان برداشتن دوری فاصله که مایه اشتباه است.

(۱۰): پس «وحی صادر کرد» جبرئیل «به بنده او» یعنی بنده خدا «آنچه را وحی آورده بود» یا مقصود این است که بعد از این مقدمات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۳

«خدا وحی کرد به بنده خود آنچه را وحی کرد».

و گفته‌اند همه این ضمیرها به خدا بر می‌گردد و مقصود از شدید القوی خداوند است چنانچه در وصف خود فرموده است (۵۸ سوره ذاریات): «او است رزّاق و صاحب نیروی محکم» و نزدیک شدن به او از نظر بالا بردن درجه او است و تدلی به وی کنایه از جذب او است به سراسر هستی او به آستان قدس الهی. انتهی.

جوهری گفته: گویند میان آن دو قاب قوس فاصله است یعنی به اندازه یک کمان- در این حدیث آن را به فاصله میان سر دسته کمان تا سر آن تفسیر کرده و مبهم است و منطبق با لغتی که نقل شد نیست و شاید مقصود فاصله سر کمان تا وسط آن یا دستگیره آن باشد.

مقصود از حجاب پرده معنوی فاصل میان ممکن و واجب است که مانع وصول به کُنه واجب است و آنچه را تواند شناخت به اعتبار تناسب و استعداد او است و این امکان چون پرده‌ای میان او و حق افتاده است که با تابش هر چه بیشتر نور حق در آن نتواند کُنه ذات را دریابد و چون شعاع دیده رُبا جلوه کند، چون برقی جهنده، و از آمیزش این پرتو وجود واجب به سر حد امکان رنگی تیره بر آید که به زبرجد نماید بمانند شیشه‌ای که در پشت آن نور باشد (شیشه معمولی که تار است).

به طور خلاصه نقل شد و مجلسی پس از شرح حدیث گوید:

یک فائده مهم:

بدان که این دو خبر از اخباری هستند که دلالت بر معراج پیغمبر دارند آیات در این زمینه بسیار است و اخبار از طریق خاصه و عامه متواتر است و از امام صادق (ع) روایت شده که هر که چهار چیز را منکر باشد شیعه ما نیست: ۱- معراج. ۳- خلق بهشت و دوزخ. ۲- سؤال و جواب در قبر. ۴- شفاعت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۴

و از امام رضا (ع) است که هر که معراج را دروغ داند رسول خدا (ص) را دروغگو شمرده و آیات و اخبار دلالت دارند که آن حضرت به مسجد بیت المقدس عروج کرده و از آنجا به آسمان بالاـ رفته در یک شب با تن شریف خود و انکار اصل معراج یا تأویلش به معراج روحانی یا خواب، ناشی از جهات زیر است:

۱- کمی مطالعه و اطلاع از آثار ائمه اطهار (ع).

۲- بی‌دینی و سستی عقیده و ایمان.

۳- فریب خوردن از وسوسه‌های فلسفه مآبان و مدعیان حکمت.

من گمان ندارم در هیچ یک از اصول مذهب این اندازه خبر وارد باشد و نمی‌دانم سبب چیست که بعضی مدعی دانستن اصول دیگر مذهبند و آن را پذیرفته‌اند و در این مقصد اسنی درمانده‌اند و سزا است که به آنها گفت (۸۵ سوره بقره): «آیا به برخی از کتاب ایمان دارید و به برخی کافرید؟» و عذری که آورند از نظر اینکه آسمانها رخنه بردار نیستند نزد خردمندان پوچ است و آنچه

در این باره بدان تمسک کنند جز شبهات وهمیه نباشد با اینکه این شبهه‌ها تنها دلالت دارند بر عدم امکان رخنه در فلك محیط به همه اجسام.

و قول به معراج مستلزم آن نیست و اگر این گونه شکوك و شبهات مانع قبول مدلول اخبار متواتره باشد روا است در همه آنچه از ضروریات دین است درمانده شد و من بسیار در شگفتم از پاره‌ای متأخرین اصحاب خودمان که چرا در امثال این حقائق دچار سستی و کاستی شدند و با آنکه مخالفان مذهب با اخبار کم و نارسا و سستی ایمان رد آن را روا ندانسته و به تأویل آن رخصت نداده‌اند و آنان با اینکه پیرو ائمه اطهارند و چند برابر مخالفان در این موضوع اخبار درست دارند، پیرو اندکی از سفهاء مخالفان شده و به گفتار آنان در میان گفته شیعه دیندار چسبیده‌اند، اعاذنا اللّٰه و سائر المؤمنين من تسويلات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۵

المضلین. سپس مرحوم مجلسی گفتار شارح مقاصد را در اثبات معراج جسمانی نقل کرده و گوید امام رازی آنان در تفسیر خود برای اثبات معراج جسمانی مبالغه کرده و دلیلها آورده از آن جمله این است که:

فلك اعظم از اول شب تا پایان آن نزدیك نیم دوره طی می‌کند و در هندسه ثابت است که نسبت قطر دائره به محیط نسبت ۱ است به ۱۴ ر ۳ و نسبت نیم قطر هم به نیم دائره چنین است، و چون در یک شب حرکت به مقدار نیم دائره امکان پذیر است به مقدار نیم قطر که از زمین تا عرش باشد ممکن‌تر است و این برهانی است قاطع بر اینکه سیر از مکه تا فراز عرش در ثلث شب ممکن است و امکان آن در تمام شب روشن‌تر است.

و پس از بیان مثل دیگر برای سرعت حرکت از نظر طلوع آفتاب، گوید اگر از نظر عقل بالا رفتن تن مادی مستبعد آید پائین آمدن جسم لطیف چون جبرئیل هم مستبعد است و اگر آن را ممتنع دانیم طعن در نبوت همه پیغمبران زنیم و قول به ثبوت معراج فرع عقیده به نبوت است، و چون این سرعت حرکت در ذرات خود ممکن است در تن محمد (ص) هم ممتنع نباشد زیرا اجسام مانند هم باشند، و نتیجه همه این مقدمات امکان معراج است نهایت اینکه تعجب دارد و این تعجب مخصوص به معراج نیست بلکه در همه معجزات است مثل اینکه عصا ماری شود و هفتاد هزار بار ریسمان و چوب را ببلعد و باز عصا شود بهمان کوچکی که بود و معجزات دیگر هم چنین است، می‌ماند دلیل بر وقوع آن، و اهل تحقیق گفته‌اند دلیل بر آن قرآن است و خبر:

اما قرآن قول خدا (۱ سوره اسراء): «منزه باد آنکه شبانه بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد» و بنده اسم تن و روح با هم است و باید معراج به همه تن و روح باشد. و اما خبر، حدیث مروی در صحاح است و آن مشهور است و دلالت دارد بر رفتن آن حضرت از مکه تا بیت المقدس و سپس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۶

از آنجا تا آسمانها، به طور خلاصه به پایان رسید. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: معراج در زمان گذشته و تا قرن نوزدهم که هنوز علوم جدید پدید نشده و بشر بر شناسائی اجزاء ماده و اعماق فضا به واقع بینی نپرداخته بود و تقلید از همان فلسفه گیج کوتاه و نارسای یونانیان می‌کرد بسیار مشکل و بلکه محال به نظر میرسید و بسیاری از فلاسفه اسلامی که دنبال افکار نادرست یونانیان رفته بودند در این گونه مسائل درمانده بودند.

و در معاصرین مرحوم مجلسی و دوران پیش از او فلسفه یونانی در محیط اسلامی نفوذ به سزائی داشته و اساتیدی چون میر داماد و ملّاصدرا به جا گذاشته بود و اینان در موضوع معراج به دست و پا افتاده بودند و گویا گله و شکایت مجلسی از این طبقه باشد.

ولی امروز بسیاری از مشکلات از میان برداشته شده است و این محال ممکن گردیده و بشر به اسراری از اعماق فضا پی برده است و تا مسافتی از آن را که ما وراء جو زمین است پیموده و دانسته که در کُرات بالاـ هم وضع عناصر و هوا مشابه زمین است، فقط عروج نیاز به وسیله دارد و این وسیله از طرف خدا در اختیار پیغمبر (ص) گذاشته شد.

آنچه در موضوع معراج پیغمبر اسلام مورد توجه است همین توجه انسان است به فضا و زمینه سازی برای تسخیر کره‌های آسمانی. معراج از نظر فلسفه دینی یک سیر ارتقاء عمومی است که در زبان اسلام نماز را برای هر فرد مؤمن معراج شمرده است «الصلاهٔ معراج المؤمن» و هر فرد بشری که به مقام نبوت و رسالت رسد بناچار او را معراجی باشد که رمز نهایت قرب او است به حضرت خداوندی، و البته انبیاء و رسل در وضع معراج خود تفاوت داشته‌اند و آن چه مخصوص پیغمبر اسلام است موضوع فضاپیمائی و آسمان گردی است که به عنوان یک نمونه عالی سیر ارتقاء بشری در تعلیمات اسلام ابتکار شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۷

از مجلسی (ره)- ولهم تبدل السیئات، یعنی این مزیت مخصوص به شیعه است و آن یا علاوه بر وعده است و یا تتمه همان وعده است و شاید اشاره باشد به قول خدا تعالی (۷۰ سوره فرقان): «جز آنکه باز گردد و بگرود و کار شایسته کند، آنان را خدا دیگر گون سازد بد کرداری‌هایشان را به خوش کرداری».

و مقصود این است که دیگر گون کردن بد کرداری به خوش کرداری که در این آیه است ویژه شیعه است زیرا عقیده به ولایت جزء ایمان است یا کار شایسته همان است چنانچه در خبر رسیده است. از مجلسی (ره)- أ تدرون، این پرسش برای تشویق به گوش کردن جواب و کشف از اندازه فهم آنها بوده و برخی گفته‌اند برای تعریف مقام خود بوده است که خدا به او چنین دانش عمیقی داده است.

فیها اسماء الجنه، یعنی کتابی که در آن این نامها بوده یا کنایه از علم او است به نام آنان تا به جایی که مانند نوشته در مشت او است یا نامه در دست او است تا اینکه می‌فرماید بمانند این روایت در احادیث مخالفان هم هست.

ترمذی از عبد اللَّه بن عمرو بن عاص روایت کرده است که پیغمبر (ص) نزد ما بیرون آمد و دو کتاب با خود داشت در باره آنکه در دست راستش بود فرمود: این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان و در آن است نامهای اهل بهشت با نام پدر و قبیله آنها که حساب آنان بسته شده و در آن فزودن و کاستی نیست هرگز، و در باره آنکه در دست چپش بود فرمود:

این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان، در آن نامهای دوزخیان است با نام پدر و قبیله آنها و حساب آنها بسته شده و در آنها فزایش و کاستی نیست هرگز، و سپس آنها را انداخت و فرمود: از این امر بندگان فراغت حاصل شده، دسته‌ای در بهشتند و دسته‌ای در دوزخ فروزان.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۸

در اینجا برنامه دین اسلام را در پنج قسمت تشریح کرده است:

۱- علم قد فصله، دانش مشروح و فهمیدنی راجع به عقائد حقه و اصول و مبانی مذهبی.

۲- دیانت روشن و هویدا، از مقررات قانونی و حقوق مدنی و آنچه در اجرای عدالت لازم است، مانند احکام قضاء و املاک و غیره.

۳- فرائض واجبه، از نماز و روزه و حج و سائر فروع دین که اجتماع اسلامی بر اساس آن تشکیل می‌شود.

۴- حدود و مقررات مجازات عمومی از نظر ارتکاب خلاف از جنحه و جنایت و مخالفت سایر قوانین.

۵- معلومات عمومی از تاریخ و اطلاعات جوی و زمین‌شناسی و غیره. از مجلسی (ره)- مناره به معنی چراغگاه است که در اینجا مقصود از آن اوصیاء است و برافراشتن اعلامش کنایه از اقامه دلیل واضح است بر خلافت و امامت آنان. از مجلسی (ره)- این خبر چند توجیه دارد:

۱- آنچه به خاطر من رسیده و به نظر من روشن‌تر است و آن این است که مقصود از سؤال این است که ابو طالب حجت و امام بود بر رسول خدا (ص)؟ امام جواب داد: نه، به علت اینکه او امانت نگهدار پیغمبر بود و وصایای سلف را به او داد نه اینکه خود به او

وصیت کرد و پیغمبر را خلیفه خود ساخت تـا حجت بر او باشـد، او چون امینی بود که امانت را به صاحبش رسانیـد. سائل مقصود امام را نفهمید و گفت: دادن وصایا مستلزم این است که حجت بر او باشد و سؤال اول را تکرار کرد.

امام جواب داد که دادن وصیت به عنوان ردّ امانت مستلزم این معنی نیست بلکه منافی آن است و قوله «مات من یومه» معنی روز دفع وصیت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۹

مُرد، نه روز اقرار به نبوت (یا روز اقرار به نبوت خ ل) و شاید متعلق به هر دو باشد و مقصود اقرار ظاهری باشد که دیگران دانستند.

۲- سؤال از این باشد که پیغمبر در باره ابو طالب مسـئولیتی دارد و در هدایت او تقصـیر کرده یا نه؟ امام جواب داد: ابو طالب مؤمن مُرد، زیرا او خود حامـل وصایـای سـلف بود برای پیغمبر و چگونه بی‌ایمـان بود؟ سائل گفت: در این صورت مسـئولیت هر دو بیشتر است زیرا با دلیل روشن ابی طالب مسلمان نشده؟ امام فرمود: مسلمان شد و از دنیا رفت.

۳- بعضـی افاضل در توضیـح سؤال دوم گفته: مقصود این است که اگر ابو طالب حجت بر پیغمبر بود نباید وصایا را به او داده باشد و باید نزد خودش باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می‌رسـد این است که مقصود از جواب سؤال دوم این است که اگر ابو طـالب پیرو پیغمبر بود و پیغمبر بر او حجت و امام بود نباید وصـیت از دست او به پیغمبر برسد، زیرا نمی‌شود رعیت امام و حجت، حامل وصـیت به او باشد و بنا بر این تا زمانی که وصایـا را به پیغمـبر تسـلیم نکرد در جزء رعایـا و تـابعین آن حضـرت در نیامـد و به تکلیف خود عمـل می‌کرد، و چون سائـل از جواب دوم فهمیـد که ابو طالب از نظر دینی در تابعین پیغمبر اسـلام وارد نشده سؤال سوم را طرح کرد که در این صورت ابو طالب از نظر مسلمانی چه وضعی دارد و خلاصه مسلمان از دنیا رفته یا نه؟

امـام جواب داد: آری ابو طـالب مسـلمان از دنیا رفته ولی در مسـلمانی ادامه زنـدگی نـداده، زیرا همان روزی که وصایا را به پیغمبر داده و رسـماً وارد مسـلمانی شده است از دنیا رفته و نتیجه اینکه ابو طالب مسـلمان و تابع پیغمبر مرده است ولی در مسـلمانی زیست نکرده.

حاصـل اینکه یک بار حال ابو طالب از نظر مقررات اسـلامی مورد بررسـی واقع می‌شود که بر اساس اقرار علنی به ادای شـهادتین و اجراء مقررات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۰

اسلامی از نظر نماز و سائر فروع دین است، چون مسلمانی تشکیلاتی است که تابعیت آن با ادای شهادتین محرز می‌شود و ملیت آن با عمل به فروع دین معروفه، در این صورت گفته می‌شود: ابو طالب یک مسـلمان سـری و در حال تقیه بوده است ولی تطبیق شرائط تقیه بر حال ابو طالب مورد اشکال و بسیار پیچیده است. و یک بار از نظر مقام معنوی او که خود رتبه بیشتری داشته و در حالی بوده که تبعیت اسـمی از اسـلام نداشته به این معنی که رتبه بالاتری از مسلمان معمولی دوران خود داشته مانند حضرت یحیی که مبشّر به نبوت عیسـی بود ولی خودش در آئین تورات زنـدگی می‌کرد و ادای وظیفه الهیه می‌نمود، این حـدیث در مقـام اثبات چنین رتبه‌ای است برای ابو طـالب و در عین حـال نمی‌توان گفت ابو طـالب نامسـلمان از دنیـا رفته است این است که می‌فرمایـد همـان روزی که تابعیت اسـلام را پذیرفت از دنیا رفت و ما شـرح مفصـلی در باره مقام ابی طالب در مقدمه جلد دوم شرح و ترجمه خصال نوشتیم به آنجـا رجوع شود. از مجلسـی (ره)- عبـد المطلب این جمله را از روی تعجب می‌گفت از انبیـاء به او خبر نبوت پیغمبر و تسـلط او بر شرق و غرب رسـیده بود ولی متوجه شـده بود که بـداء ممکن است و شاید این اخبار در لوح محو و اثبات باشد. مجلسـی (ره)- در شرح این حدیث دو قطعه شعر از عبد المطلب نقل کرده است:

خدایا ندارم امیدی به جز توجلو گیرشان از غرقگاه خود تو

بود دشمن کعبه خود دشمن تونگردد چیره به مکر و فن تو

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۱ایا مدعی خوب آمد بکوشم‌هر آنچه تو گوئی من آن را نیوشم

بر این خانه پروردگاری است دافعِز هر کس که آید به قصد فجایع

چه تبع بیاورد لشکر به سویش‌هم از حمیر از تبار عمویش (آل ارم)

زِ قصد ستم گشت نابود جرهم‌پس از طسم و از جشم و یاران سرگم

چنین است مزد ستمکار کعبه‌که امر خدا نیست چون امر بنده

خدا را همه خانه‌زادیم دهری‌ز دوران برهام ماه سپهری

خدا جوی باشیم و در ما است شیوه‌رحم پروری و وفا بی‌کریوه

خدا را ز ما بوده پیوسته حجت‌که دفع بلا کرده با او ز امت

به هر دور ما را است طوری تقدم‌به دینداری و در عجم نیز مردم

چه دوران رسد در فراز نهایت‌ز ما راد مردی بر آید به رأیت

بیارد کتابی به آیات روشن‌احادیث هر امتی زان مبین از مجلسی (ره)- بنا بر معنی اول که (فرشته بر او نازل شده) اشاره است بدان چه در کتب خاصه و عامه وارد است که در دوران

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۲

کودکی فرشته‌ها آمدند و سینه او را شکافتند و دلش را شستشو کردند تا آنکه گوید علی (ع) در نهج البلاغه آن حضرت را چنین وصف کرده «هر آینه از دورانی که از شیر بریده شد خدا بزرگترین فرشته را قرین او کرد تا او را در شب و روز به راه مکارم برد و اخلاق خوش در او پرورد» به عقیده من آن حضرت از روزی که متولد شد پیغمبر بود و به او وحی می‌شد و به شریعت خود عمل می‌کرد و همانا بعثت او به مردم در چهل سالگی بود. از مجلسی (ره)- وصف او به سپیدی کنایه از یمن و سعادت است و اشاره است به نوری که در روی آن حضرت بود. ابراز رخش باران طلبد، یعنی به آبروئی که نزد خدا دارد و گویا اشاره باشد به آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود آورده است در بیان نظر محصلین عرب در بیان حال عبد المطلب گوید: از آنچه دلیل است بر اینکه رسالت پیغمبر و شرف نبوت او را می‌دانسته این است که مردم مکه گرفتار خشک سالی سختی شدند و سالها ابر بر آنها نبارید.

عبد المطلب به فرزندش ابو طالب دستور داد مصطفی را که شیرخواره و در قنداق بود حاضر کرد و او را سر دست گرفت و برابر کعبه ایستاد و به آسمانش انداخت و گفت: پروردگارا به حق این پسرک به ما باران کامل و دنباله دار و سیل‌آسائی بده، ساعتی نشد که ابر آسمان را پوشید و بارید تا به جایی که در باره مسجد نگران شدند و ابو طالب این شعر را در وصف پیغمبر سرود. از مجلسی (ره)- حساب جمل به جیم مضمومه و میم مفتوحه، یعنی حساب ابجد (حساب ابجد یك شماره معروف حروفی است منظم از آحاد و عشرات و مئات به این ترتیب:

ا ۱ ب ۲ ج ۳ د ۴ ه ۵ و ۶ ز ۷ ح ۸ ط ۹ ی ۱۰

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۳

ك ۲۰ ل ۳۰ م ۴۰ ن ۵۰ س ۶۰ ع ۷۰ ف ۸۰ ص ۹۰ ق ۱۰۰ ر ۲۰۰ ش ۳۰۰ ت ۴۰۰ ث ۵۰۰ خ ۶۰۰ ذ ۷۰۰ ض ۸۰۰ ظ ۹۰۰ غ ۱۰۰۰ این حساب ابجد و رمز حروف برای شماره‌ها از دوران بسیار قدیم حسابی معمول و مورد توجه بوده است و در ترتیب تنظیم حروف و رمز بودن هر حرفی برای شماره معینی روشهای بسیاری وضع شده است که پایه و مایه علم عمیق و اسرار آمیز اعداد است و برای خود طریقه ابجدی هم از نظر رمز بندی حروف نسبت به شماره‌ها روش‌های متعددی است که معمول‌تر از همه همین روشی

است که ثبت شـد و به این طریق حروف ابجد رمز کاملی است برای مراتب اعداد و تا هر جا بالا رویم می‌توانیم از حروف برای رمز عـدد اسـتفاده کنیم و این طریقه شـماره گذاری بـا حروف نزد منجمین و زیج‌شـناسان بسـیار معمول بوده است و ارقام خود را چه در کتب زیج و چه در تقویم‌های عربی با حروف ثبت می کرده‌اند.

از احـادیث اسـلام ابی طـالب معلوم می‌شود حسـاب به حروف و روش معمول ابجـدی در جزیرهٔ العرب و در میان این مردم بی‌سواد وامی هم وارد شده و بدان آشنا بودند و چون عربهای جاهلیت و خصوص مردم مکه و قریش از راه بازرگانی با ایران و شام و حبشه و مصـر مربوط بودنـد و از راه مـذهبی و نژادی هم بـا یهود و نصاری مربوط و مخلوط بودنـد، بناچار این روش حساب حروفی را از این ملت‌های حسابگر و درس خوانده آموخته بودند و می‌دانستند گر چه خواندن و نوشتن نمی‌توانستند).

برگشت به شرح- مجلسی (ره)- برای شرح حدیث اسلام ابی طالب به حساب جمل وجوهی ذکر شده است:

۱- صدوق در معانی الاخبار از محمد بن مظفر از محمد بن احمد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۴

داودی از پدرش باز گفته که من نزد ابی القاسم حسین بن روح بودم مردی معنی این خبر را از او پرسید که «عباس به پیغمبر گفت: عمویت ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دست خود ۶۳ متشکل کرد» در پاسخش گفت:

مقصود او اظهار عقیده بوده است که اله، احد، جواد،- معبود، یگانه، بخشـنده- تفسیرش این است که: ا ۱+ ل ۳۰+ ه ۵+ا ۱+ ح ۸+ د ۴+ ج ۳+ و ۶+ا ۱+ د ۴ ۶۳.

این تفسیر را یکی از افاضل عصر سابق بعید دانسته و بدان اعتراض کرده ولی این اعتراض مخالف ادب و مقام نائب خاص امام قائم (ع) است.

۲- مقصود از این حـدیث بیـان وضع و جست ابو طـالب بوده است در حـال ادای شـهادتین، یعنی ابو طـالب در حـال ادای شـهادتین چهار انگشت دست خود را خوابانید و با انگشت سـبابه مردانه اشاره کرد و کلمه شـهادت را ادا کرد و این شـکل از دست در عرف عرب نشانه شماره ۶۳ بوده است و مقصود از حساب جمل حساب عقود است.

و روایت ابن شـهر آشوب مؤید آن است که در مناقب خود از حسن در ضمن خبری طولانی روایت کرده که: چون مرگ ابو طالب در رسید پیغمبر را طلبید و گریست و گفت: ای محمد من از دنیا می‌روم و غمی جز غم تو ندارم، تا اینکه گوید: پیغمبر فرمود: عمو جانم تو از آزار دشـمنان بر من غم داری و از کیفر پروردگارم بر خودت غم نـداری؟ گفت: ای محمـد مرا دعوت کردی و تو امین هستی و با انگشت خود ۶۳ را متشکل کرد، انگشت کوچک و دیگری که پهلوی آن است بست و ابهام را بر انگشت میانه گره کرد و با انگشت شـهادت اشاره کرد و می گفت: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ علی برخاست و گفت: اللَّه اکبر بـدان که تو را به راستی برای نبوت مبعوث کرده شفاعت را شامل حال عمویت کرد و او را به وسیله تو رهنمائی نمود، پس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۵

جعفر برخاست (رو به پـدر کرد) و گفت: هر آینه تو در بهشت آقای ما شدی چنانچه در دنیا آقای بر ما بودی، و چون ابو طالب در گذشت، این آیه نازل شد (۵۶ سوره عنکبوت): «ای بندگانم که گرویدید، به راستی زمین من پهناور است، پس مرا بپرستید».

۳- با این عدد اشاره به دو کلمه (لا و الا) کرده که حروف آنها ۶۳ است زیرا پایه توحید بر نفی اثبات است.

۴- مقصود ابو طالب و هم امام صادق دستور تقیه و نهان کردن اسلام ابو طالب بوده و مقصود از ۶۳ سج است که به معنی نهان کن باشد و عدد آن به حساب ابجد ۶۳ می‌شود.

۵- مقصود این است که ابو طالب به ۶۳ زبان اظهار ایمان کرده است.

۶- مقصود امام از بیان ۶۳ اشاره به عمر ابو طالب است در موقعی که ایمان آورد.

۷- مقصود این است که ابو طالب ۶۳ قصیده در مدح پیغمبر گفته که هر کدام دلیل قاطع بر ایمان او است- این را یکی از افاضل گفته.

فائده- چون در ضمن حل حدیث نامی از حساب عقود یعنی حساب با انگشتان برده شد و حل بسیاری از اخبار نیاز به دانستن آن دارد من خواستم آن را در اینجا بیان کنم:

بدان که قدماء (انگشتان را به جای چرتک امروزی برای سرعت در عمل محاسبه به کار می‌بردند) به هیجده صورت متشکله از ۵ انگشت دست راست تا شماره ۹۹ را اداء می‌کردند و ۱۸ صورت متشکله مشابه آنها از دست چپ از شماره ۱۰۰ تا شماره ۹۰۰۰ را اداء می‌کردند و صورت مجموعی هم برای رمز ۱۰۰۰۰ داشتند و با این وضع از ۱ تا ۱۰ هزار را به سرعت شماره می‌دادند و سپس هر یک از این اشکال عددی را بیان کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۶

است هر که خواهد بدان رجوع کند.

من گویم حل بعضی اشعار و ادبیات هم به دانستن این عقود نیازمند است چون شعر معروف فردوسی:

کف جود محمود والاـ تبارنه اندر نه آمد سه اندر چهار که ظاهراً آن را شعری گرفته است که در کامل مبرد به زبان عربی وارد است. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که نماز بر آن حضرت به همین ذکر آیه انجام شده و تکبیر و دعای دیگری نداشته و به دو وجه تأویل شده:

۱- اینکه این آیه را پیش از نماز می‌خواندند.

۲- اینکه بعد از هر تکبیر می‌خواندند.

یکی از افاضل خبر را چنین معنی کرده که ۱۰ نفر اولیه از خویشان نزدیک و بنی هاشم بودند که برای بازدید جنازه آمدند و سپس با علی (ع) بیرون شدند و علی بعد از آن و پیش از نماز برای آمادگی آیه را به تنهائی خوانده، و سائر مردم می‌خواندند نماز را چنانچه بر جنازه‌های دیگر می‌خواندند و نماز بر آن حضرت فرادی ادا شده و علی (ع) با هر دسته‌ای نماز را تکرار کرده است.

من می‌گویم آنچه برایم روشن‌تر است این است که امیر المؤمنین با سائر معصومین و خواص فرشته‌ها و خواص اصحابش نماز میت را بر آن حضرت خواند و این نماز عمومی برای تقیه و مصلحت بوده و به منظور اینکه مخالفان در آن تقدم نجویند و آن را مدرک غصب خلافت نکنند چنانچه امامت بر نماز از راه تقلب در زندگی آن حضرت مدرک خود کردند.

چنانچه طبرسی در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی (ره) روایت کرده که چون امیر المؤمنین (ع) پیغمبر را غسل داد و کفن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۷

کرد مرا با ابا ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (ع) سر جنازه برد و خود جلو ایستاد و ما دنبالش صف بستیم و بر آن حضرت نماز خواند و عایشه هم درون حجره بود نفهمید و جبرئیل چشمش را بست سپس ده ده از مهاجرین و انصار وارد کرد بر او نماز خواندند و رفتند تا همه بر او نماز خواندند. از مجلسی (ره)- اخذ میثاق نسبت به ربوبیت و نبوت محمد (ص) و ولایت علی (ع) است که در سائر روایات است، و ان یصبروا هم مورد اخذ میثاق است و اشاره است به قول خدا سبحانه (۲۰۰ سوره آل عمران): «ایا کسانی که ایمان آوردید شکیبا باشید و در برابر دشمن بایستید و مرزداری کنید (در جلو کفّار) و از خدا بپرهیزید تا شاید رستگار شوید» در روایت از امام صادق است که صبر کنید بر مصائب و مصابره کنید، یعنی مدارا کنید با مخالفان با مراعات تقیه و مرتبط باشید بر امامی که از او پیروی می‌کنید. از مجلسی (ره)- گویا دنباله این دعا را کلینی حذف کرده و این دلیل نمی‌شود که صلوات بر پیغمبر بی‌صلوات بر آل روا باشد چنانچه توهّم شده. از مجلسی (ره)- در نزد اهل مدینه معروف است که چشم انداختن به قبر آن

حضرت مایه کوری است و اگر چیزی در ضریح افتد دستمالی به چشم کودکی ببندند و او را وارد کنند تا آن را در آورد.

اینکه فرمود: دوست ندارم- معنی کراهت دارد ولی علتی که بیان کرده دلیل بر حرمت است و از فقهای ما در این باره حکم صریحی ندیدم- رآه یصلی مقصود این است که با کالبد مثالی ایستاده و نماز می‌خواند. در اخبار بسیاری است که پیغمبر و ائمه، بلکه پیغمبران دیگر بعد از مردن احوال غریبی دارند که بر خلاف دیگران است: گوشت آنها بر زمین حرام است و تن آنها به آسمانها بالا میرود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۸

از نهایه گفته است که در حدیث است که پیغمبر (ص) فرمود: دو گنج سرخ و سپید به من داده شده، سرخ: کشور شام است و سپید:

کشور فارس، و همانا فارس را سپید گفتند برای آنکه سپید اندام بودند و بیشتر پولشان نقره بود چنانچه غالب مردم شام سرخ رو بودند و بیشتر پولشان طلا بود.

من می گویم: از اخبار برآید که کاخ‌های فارس سپید بود و کاخ‌های شام سرخ. از مجلسی (ره)- گویا این حدیث از باب آینده بود و نسخه نویسان به اشتباه آن را در این باب درج کرده‌اند و بسا گفته‌اند که مناسبت آن با این باب بیان این بوده که پس از پیغمبر به زودی فاطمه (ع) درگذشت و راه ستم بر امیر المؤمنین برای دشمنانش هموار شد چنانچه بخاری در صحیح خود در بحث از غزوه خیبر روایت کرده که تا فاطمه زنده بود علی نزد مردم آبروئی داشت و چون فاطمه از دنیا رفت مردم از او روی برتافتند و بناچار با ابی بکر صلح کرد. از مجلسی (ره)- صدّیقه، یعنی بسیار راست می گفت و به خوبی آنچه را پدرش بیان می کرد باور می‌داشت و در همه گفتار و کردارش راستگو بود و این معنی عصمت است و تردیدی در عصمت وی نیست زیرا مشمول آیه تطهیر است که به اجماع خاصه و عامه در باره آنها نازل شده است. از مجلسی (ره)- منع ارث، مقصود غصب فدک است، و خلاصه گفتار در باره آن این است که: خدا فدک را پس از فتح خیبر بهره پیغمبر ساخت و صاحبانش آن را به وی واگذار کردند بی‌نبرد و قشون کشی و از آن خودش بود و آن را به فاطمه (ع) بخشید و نمایندگان فاطمه از طرف وی آن را در تصرف گرفتند، و چون ابو بکر خلافت را به زور گرفت فدک را هم به زور متصرف شد و فاطمه به داد خواهی نزد او آمد، و ابو بکر از وی شهود

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۹

بخشش خواست و او امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن را که پیغمبر برای او گواه بهشت شده بود به گواهی حاضر کرد، او گواهی اهل بیت را به تهمت جلب نفع رد کرد و ام ایمن را به بهانه نقصان شهادت، سپس فاطمه آن را به عنوان ارث مطالبه کرد، و دعوی ارث را هم با استناد به یک خبر مجعول مخالف قرآن که عبارت از:

نحن معاشر الأنبياء لا نُورِّث- ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد- رد کرد.

فاطمه بر او و عمر خشم کرد و با آنها ترک مکالمه کرد و به علی (ع) وصیت کرد او را شب دفن کند که آنها در جنازه‌اش شرکت نکنند، و چون خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید آن را به اولاد فاطمه رد کرد، سپس یزید بن عبد الملک آن را به زور گرفت، و سفّاح آن را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب باز گردانید، و سپس منصور آن را ربود، و مهدی آن را باز پس داد، و سپس هادی آن را گرفت، و سپس مأمون آن را برگردانید، و ما می‌گوئیم خطای ابی بکر و عمر در این قضیه از چند وجه آشکار است:

۱- فاطمه (ع) معصومه بود و باید او را در دعوی خود تصدیق کند، و عصمت او از دلائل گذشته ثابت شد.

۲- از تتّبع در آثار تردید نمی‌ماند که امیر المؤمنین (ع) فدک را حق فاطمه می‌دانسته و اکثر اهل خلاف هم به آن اعتراف دارند و خود روایت کردند که برای او گواهی داد، و از اخبار بسیاری از فریقین ثابت است که علی از حق جدا نیست و حق از علی جدا نیست و حق با او می‌چرخد هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید و دیگران به درستی این خبر معترفند، هیچ خردمندی شک دارد در

صحت دعوائی که فاطمه سیدةُ النساء در آن مدعی باشد و امیر المؤمنین و دو سید جوانان بهشت گواه آن باشند؟.

۳- از فاطمه (ع) بیّنه خواست که ذی الید بود، با اجماع مسلمانان بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۰

این که بیّنه با مدَّعی است نه منکر که به او قسم متوجه است.

۴- گواه زوج را در کرد با اینکه زوجیَّت مانع گواهی نیست.

۵- گواهی حسنین را به دست آویز جز نفع یا خُردسالی رد کرد، و شک نیست که امیر المؤمنین از آنها به احکام داناتر بود و اگر آنها مقبول الشهاده نبودند، در محضر دعوی نمی‌آوردشان، و همین است کلام در باره ام ایمن.

۶- گو اینکه گواهی جز علی (ع) قبول نبود، چرا قسم جزو بیّنه نخواست با اینکه شارح ینابیع گفته است ثبوت دعوی مالی به یک شاهد با قسم مذهب خلفاء اربعه است.

۷- آن خبری که بدان تمسک کرد مجعول است، چون مخالف قرآن است، و خود پیغمبر فرمود: خبر مخالف قرآن را بدور اندازید. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که کلمه تزویج با من متعدی می‌شود به مفعول دوم چنانچه در زبان اکثر فقهاء همچنین است در صیغ نکاح، ولی از کتب لغت استفاده شود که بی‌واسطه هم متعدی است و در قرآن هم چنین وارد شده که می‌فرماید: «زوجناکها». از مجلسی (ره)- اصحَّ اقوال در محل دفن فاطمه (ع) همین است. کفو از نظر حکم کلی اسلام همان مسلمانی است، ولی منظور از این حدیث همسری در مقام عصمت و فضیلت معنویه است.

از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر افضلیت امیر المؤمنین (ع) از پیغمبران اولو العزم جز پیغمبر ما (ص)، اگر بگوئی که: دلالت ندارد بر برتری از نوح و ابراهیم زیرا آنها اجداد فاطمه (ع) بودند و خویشی مانع از زواج با آنها است، در جواب گویم: ظاهر حدیث کفویت است با قطع نظر از خویشی و قرابت چنانچه تصریح به آدم بر آن دلالت دارد با اینکه کسی قائل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۱

به فرق میان اولو العزم نیست، و بسا که به این حدیث استدلال شود که فاطمه (ع) هم افضل از آنها است ولی خالی از اعتراض نیست، زیرا ممکن است که کفو بودن مشروط به افضلیت زوج باشد بلکه ظاهر این است، و شاید سخنی نباشد در اینکه امیر المؤمنین از فاطمه (ع) افضل است گر چه همه از یک نورند، و اللَّه اعلم به حقائق احوالهم و انوارهم و اسرارهم. از مجلسی (ره)- لم افهمه، در نسخه‌های ما چنین است و بنا بر این ضمیر قال در پیش از «فرفع یده» به آن زبیری برگردد و مقصود این است که آن زبیری هم این معجزه را برای مردم نقل کرده است ولی در روایت بصائر، لم یفهمه وارد است و آن درست‌تر است. از مجلسی (ره)- یکی از اهل تأویل گفته است: این دو شهر کنایه از دو رتبه عالم مثال است که یکی بر دنیا مقدم است و آن شهر شرقی است و یکی بعد از آن است و آن شهر غربی است، و با روی آهنین کنایه از صلابت و عدم امکان ورود به آنها است جز از درهای آنها، و بسیاری زبانها در آنها کنایه از اختلاف خلائق است در سلیقه‌های خود تا آنجا که شماره نشود، و حجت بودن آن حضرت و برادرش روشن است چون آنان امام همه خلقند. انتهی. از مجلسی (ره)- بر این تأویل ممکن است معنی «وَصَّینا» این باشد که او را وصی نمودیم به سبب والدینش، و معنی «حسْناً» این باشد که ملازم باش نیکی را چنانچه گفته‌اند، ولی بعید است و بنا به قرائت «حسَناً» به فتح حاء و سین این تفسیر موجه است، در مجمع البیان گفته: اهل کوفه «احساناً» خوانده‌اند و دیگران «حسناً». از مجلسی (ره)- مژده از طرف خدا و رسولش بر پایه اختیار بوده نه دستور، تا ردَّش موجب ردَّ بر خدا و رسول باشد.

«حَتَّی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ» یعنی تن و خردش نیرومند گردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۲

«بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً»- لازم نیست که گذشت چهل سال مصادف با آغاز امامت آن حضرت باشد زیرا امامت حسین (ع) پس از گذشت

چهل و هفت سال از عمرش بوده با اینکه تطبیق آن با امام حسین (ع) بطن آیه است و لازم نیست که از همه جهت تطبیق کند.
و بعضی گفته‌اند که آغاز چهل سال از بلوغ اشُد است که مصادف وفات رسول خدا (ص) بوده و این تکلّفی است که نیازی بدان نیست.
«أَوْزِعْنِی»- یعنی به من الهام کن، و مقصود از نعمت، نعمت امامت و نبوت است.
«وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً»- بیضاوی گفته: نکره آوردن صالحاً برای تعظیم یا تعمیم در جنس است.
«وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی»- یعنی برای من شایستگی ساری در نژادم مقرر فرما که در آنها ثابت باشد.
من گویم بنا به تأویل امام کلمه فی برای تبعیض آمده است، یعنی بعضی از نژادم، و این اظهر است.
الّا عیسی بن مریم- شاید این از تصحیف نسخه نویسان یا راویان باشد زیرا در اکثر اخبار معتبره به جای عیسی، یحیی آمده است و در اخبار معتبره مدت حمل عیسی نُه ساعت و بلکه سه ساعت ذکر شده است. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که از حساب ستارگان و اوضاع فلکیه پیش آمد شهادت حسین (ع) را دانسته و اینکه آنها دلالت بر حوادث دارند و اخبار در این باره بسیار است که من در کتاب کبیر نقل کردم و این منافات ندارد با غدقن از مردم دیگر از اندیشه در نجوم و حکم بدان، زیرا از جمع بین اخبار معلوم می‌شود علم نجوم از آن پیغمبران و اوصیاء است و یکی از طرق تحصیل علم است برای آنها نسبت به حوادث و مردم دیگر احاطه بدان نتوانند، و از این راه از دنبال کردن آن و اخبار طبق آن ممنوع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۳

شده‌اند. از مجلسی (ره)- در خرائج و جرائح از ابن الاعرابی روایت کرده است از سفینه آزاد کرده رسول خدا (ص) گوید: من برای جهاد رفتم، و در دریا کشتی شکست و آن کشتی با هر چه در آن بود غرق شد، من برهنه با تیکه‌ای پارچه که به کمر بسته بودم به تخته پاره چسبیدم و آن تخته پاره مرا در کنار کوهی که میان دریا بود انداخت و چون بر آن بالا رفتم و پنداشتم از دریا خلاص شدم، موجی آمد و مرا ربود و چند بار هم موج مرا برد و آورد تا آنکه یک بار از موج گریختم و در کنار دریا دویدم و موج به من نرسید.
خدا را به سلامتی خود سپاس گفتم، در این میان که راه می‌رفتم بناگاه شیری مرا دید و نعره برآورد و به سوی من آمد تا مرا بدرد، من دست به آسمان برداشتم و گفتم: بار خدایا من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توأم، مرا از غرق نجات دادی آیا شیر خود را بر من چیره کنی؟
به من الهام شد که گفتم: ای درنده، من سفینه، آزاد کرده رسول خدایم، رسول خدا را در آزاد کرده او رعایت کن، به خدا سوگند که آن شیر نعره را کنار گذارد و مانند گربه‌ای آمد و روی خود را یک بار به این ساق من مالید و یک بار به آن ساق من و خوب به روی من نگاه کرد و سپس پشت خود را خم کرد و اشاره کرد که سوار شو، من به پشت او سوار شدم و او دوید و شتابانه مرا به جزیره‌ای رسانید که پُر بود از درخت و میوه و چشمه آب گوارا که من به هراس افتادم.
در آنجا ایستاد و به من اشاره کرد که فرود آی، من فرود آمدم و آن شیر برابرم ایستاد و به من نگاه می‌کرد، من از آن میوه‌ها بر گرفتم و خوردم و آب نوشیدم تا سیراب شدم و برگی گرفتم لنگ خود ساختم و با برگ دیگر خود را پوشاندم و برگی هم که مانند توشه‌دان بود از آن میوه‌ها پُر کردم و آن پارچه‌ای که با خود داشتم با آب تر کردم که هنگام نیاز آن را بفشارم و از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۴

آن بنوشم، و چون از کارهای خود فارغ شدم آن شیر نزد من آمد و پشت خود را خم کرد و به من اشاره کرد که سوار شو، من سوار شدم و از راهی جز آن راهی که آمده بودم مرا به سوی دریا برد.
چون کنار دریا رسیدم دیدم یک کشتی در دریا روان است، من خود را به اهل آن کشتی نمودم آنها گرد آمدند و آواز به تسبیح و

لا اله الّا اللَّه بلند کردند که دیدند مردی سوار بر شیری است و فریاد زدند: ای جوان تو کیستی، آدمیزاده‌ای یا پری؟

گفتم: من سفینه آزاد کرده رسول خدایم، این شیر حق رسول خدا را در باره‌ام رعایت کرده و چنین کرده که می‌نگرید، چون نام رسول خدا (ص) را شنیدند بادبان را فرو کشیدند و دو مرد را در یک قایق کوچک به سوی من روانه کردند و جامه با آنها فرستادند، آنها نزد من فرود آمدند و من هم از شیر پیاده شدم و آن شیر در گوشه ایستاد و نگاه می‌کرد تا من چه می‌کنم، جامه‌ها را نزد من انداختند و گفتند: آنها را در بر کن، و من آنها را پوشیدم. و یکی از آنها گفت به دوش من سوار شو تا تو را به قایق برم، شیر از من سزاوارتر به رعایت حرمت رسول خدا نباشد.

من رو به آن شیر کردم و گفتم: خدایت از طرف رسول خدا (ص) پاداش نیک دهد، دیدم که اشکهایش بر گونه‌اش روان شد، از جا نجنبید تا من سوار قایق شدم و هر ساعت به دنبال من نگاه می‌کرد تا از او نهان شدیم.

ابو الحارث- در زبان عرب از کنیه‌های شیر است.

قوله لا تثیروها- یعنی آن را پدیدار نکنید و فاش مسازید، این حدیث دلالت دارد که حیوانات شعور دارند و برخی از آنها دوست خاندانند و آنها را می‌شناسند، و ممکن است در این موقع خدا به آنها الهام کند که چه کار کنند و به او شعوری داده که سخن فضه را دریافته و دلالت بر اینکه آنچه خاصه و عامه گفته‌اند که اسب بر تن آن مظلوم تاخته‌اند اصلی ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۵

از مجلسی (ره)- گفته‌اند اینها زنان جن یا ارواح گذشته بودند که مجسم شدند و روی هم این خبر مشوش است هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی. از مجلسی (ره)- صدوق علیه الرحمه در عیون از سهل بن قاسم بوشنجانی روایت کرده که گفت: امام رضا (ع) در خراسان به من فرمود: میان ما و شما خویشی است، گفتم: ایها الامیر آن از چه راه است؟

فرمود: چون عبد اللَّه بن عامر بن کریز خراسان را گشود به دو دختر از یزدگرد بن شهریار پادشاه عجمان دست یافت و هر دو را نزد عثمان فرستاد و عثمان یکی را به حسن (ع) بخشید و دیگری را به حسین (ع)، و هر دو در زائیدن نزد آنها مردند.

و آن که همسر حسین بود، علی بن الحسین (ع) را آورده بود و یکی از ام ولدهای پدرش حسین (ع) او را پرستاری کرد و در دامنش بزرگ شد و جز او را به مادری نمی‌شناخت و سپس دانست کنیزک او است و مردم او را مادرش می‌نامیدند و می‌پنداشتند با مادر خود تزویج کرده است و پناه بر خدا با این کنیزک بدین شرح تزویج کرده بود و سببش این بود که آن حضرت با یکی از زنان خود در آمیخت و رفت غسل کند و آن پرورش دهنده خود را دیدار کرد، امام به او فرمود: اگر دلت می‌خواهد به من بگو و از خدا بترس، گفت: آری او را تزویج کرد و مردم گفتند مادر خود را تزویج کرده.

من می‌گویم: این خبر درست‌تر به نظر می‌آید، زیرا اسیر کردن فرزندان یزدجرد باید پس از کشته شدن و از میان رفتن او باشد که در زمان عثمان بود گر چه بیشتر بلاد او در زمان عمر فتح شد ولی خودش با خاندانش به خراسان گریخت، گر چه ممکن است در فتح قادسیه یا نهاوند برخی فرزندانش اسیر شده باشند ولی بعید است.

به علاوه شک نیست که تولد علی بن الحسین از این بانو در ایام خلافت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۶

امیر المؤمنین (ع) بوده است بلکه ۲ سال پیش از شهادت آن حضرت بوده (که در سال چهلم هجرت بود) و فرزند دیگر هم از آن حضرت نیاورده است چنانچه نقل شده، و اگر در زمان عمر باشد و تا بیش از بیست سال فرزندی نیاورده باشد بعید است و دور نیست که عمر در این روایت تصحیف عثمان باشد و اللَّه یعلم. ابن بابویه: این اشاره است به اینکه از این حدیث تا آخر باب در نسخه‌ای بوده که صدوق محمد بن بابویه داشته است، زیرا از روی تتبع روشن شده است که نسخه‌هائی را که شاگردان کلینی بی‌واسطه یا به واسطه روایت کرده‌اند مختلف بوده و افاضل متأخرین از روی آنها نسخه‌ها را با هم مقابله کرده‌اند و مورد اختلاف

را با اشاره به نسخه معین کرده‌اند- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- فلم یلبث آن مضی، این دلالت دارد که وفات علی بن الحسین (ع) پیش از وفات جابر بوده و این منافات دارد با تاریخ وفات آنها که گذشت زیرا وفات امام (ع) در سال ۹۴ یا ۹۵ بوده، و وفات جابر بنا بر همه اقوال پیش از سال ۸۰ بوده، آری این درست است به اعتبار اکثر نسخه‌های کافی که وفات امام را در سال ۷۵ نوشته‌اند بنا بر قولی که وفات جابر پیش از آن باشد ولی دانستی که آن تصحیف است و مخالف تواریخ مضبوطه است و محتمل است غلط در تاریخ وفات جابر باشد زیرا مستند به خبر معصوم نیست گر چه مورد اتفاق فریقین است. از مجلسی (ره)- ذکر النبی فی ذلک الکتاب، یعنی در کتاب هود از محمد به ح و م تعبیر شده که حروفش کاسته است، یعنی دو حرفش که میم اول و دال آخر باشد کم است و وجه تعبیر از امیر المؤمنین (ع) به کتاب و قرآن در سابق گذشت و تعبیر از فاطمه (ع) به شب به اعتبار عفت و نهانی او است از مردم به ظاهر و معنی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۷

یخرج منها- مقصود بدون واسطه است و مقصود از مرد حکیم اول امام حسن (ع) است و از دومی امام حسین (ع) و از سومی علی بن الحسین، و این تفسیر از بطون آیه کریمه است که لازمه ظاهر آن است و به دلالت التزامی بر آن دلالت دارد زیرا نزول قرآن در شب قدر برای هدایت مردم است و برای اینکه احکام دین را بدانند و بر راه حق استوار گردند از نظر گفتار و کردار تا روز قیامت، و این میسر نگردد جز با وجود امامی در هر زمانی که همه احکام دین و جز آن را از ظاهر و باطن قرآن بداند و این مقصود همانا محقق شد به نصب امیر المؤمنین (ع) به امامت و الهام همه حقیقت قرآن به وی تا مصداق کتاب مبین باشد و با ازدواج او با فاطمه زهرا سیده زنان جهانیان تا آنکه امامان نگهدار دین متین تا روز قیامت از آنها متولد شوند، پس ظاهر قرآن و باطن آن مطابق و ملازم همدیگرند. از مجلسی (ره)- قوله «ان هِیَ»، بیان گفتار خدا است و حاصل کلام بر می‌گردد بدان چه بارها گذشته است که آیات شرک ظاهرشان در باره بُت‌های معمولی است و باطنشان در باره خلفاء و حکم‌گزاران ناحق است که خود را شریک رهبران حق دانسته و به جای آنان نشسته‌اند پس قول خدا (۱۹ سوره نجم): «آیا شما ملاحظه می‌کنید لات و عزی را و منات سومین بُت دیگر را» در باطن قرآن مقصود از لات اولی است و از عزی دومی و از منات سومین همان سومی لعین که نام امیر المؤمنین را به ناشایسته بر آنها نهادند و هم آنها را به ناحق خلیفه رسول اللّٰه و صدیق و فاروق و ذی النورین و امثال آن گفتند و مردم نادان را به این نام‌های بی‌مورد فریفتند و گمراه کردند.

و توضیح آن این است که خدا قرآن را تنها برای مردم معاصر پیغمبر نازل نکرده است و برای همانها که در وقت خطاب حاضر بودند بلکه این قرآن برای همه مردم است تا روز حساب و چون آیه‌ای در باره داستانی یا حادثه‌ای نازل شده باشد در همه اشباه و امثال آن جاری است، و آنچه در یک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۸

زمانی در باره پرستش بُتها و طاغوتها نازل شده که در آن زمانه بیشتر مردم بُت پرست و مجسَّمه پرست بودند (برای عدول آنها از دلیل عقل و نقل که دلالت بر بطلان آن بُتها داشته و دلالت بر وجوب طاعت پیغمبر می‌کرده که از عبادت آنها غدقن می‌فرموده است).

همچنان مضمون این آیات جاری است در مردمی که طاعت امامان بر حق را واگذارده و پیشوایان ناحق را به جای آنان گماشته‌اند و از آنها فرمان می‌برند زیرا از عقل و نقل رو برتافته و پیروی از هوی و هوس کرده‌اند و از نصوص پیغمبر اسلام بگذرند و به این حاکمان ناحق پیوندند برای اینکه دورانشان طولانی است گویا اصل این بیان نهی از بُت‌پرستی باشد و ظاهر آیات مثلی است در باره آنها، پس این آیات کریمه به تمام معنی دلالت دارند بر بطلان عبادت بُتها و طاعت سرکشان و طواغیت و پیروی نکردن از پیغمبر (ص) و به التزام دلالت دارند بر بطلان رهبران ضلالت و ترک پیروی از امامان بر حق و اینها مثلهائی باشند که در موارد خود

تا روز قیامت صدق کنند.

و بنا بر این ظاهراً اکثر آیات قرآن ضرب المثل است و باطن آن مقصود از نزول قرآن است چنانچه خداوند سبحان فرماید: «خدا برای مردم مثلها می‌زند تا شاید بیندیشند» و با این شرحی که ما بیان کردیم لازم نیست سائر آیات وارده در این سیاق بر این بطن صدق کند و بسا به فکر خود فشار آورده و گفته‌اند در تفسیر آیه: «أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی» آیا برای شما پسر آید و برای او دختر- (که در سیاق این آیات است) که این استفهام دلالت بر انکار دارد و طرف خطاب این آیه از نظر بطن آن همان منافقانی هستند که در خانه کعبه با هم پیمان بستند و به این استناد کردند که محمد ابتر است و بلا عقب، زیرا پسر دختر پسر نیست و خدا آنها را در اینجا تکذیب کرد و در سوره کوثر هم فرمود: «به راستی بد خواه تو است که ابتر و بلا عقب است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۹

من می‌گویم: ممکن است از نظر بطن آیه انثی بر خود آن نامردها اطلاق شده باشد، زیرا طبع مادگی در اکثر آنها ساری بود به ویژه در دومی چنانچه در تفسیر آیه (۱۶۶ سوره نساء): «نمی‌خوانند جز او مگر ماده‌ها را» رسیده است که هر که جز علی بن ابی طالب (ع) خود را امیر المؤمنین بخواند و به این لقب راضی شود، گرفتار آن درد بد ملعون است، یا آنکه اطلاق اناث بر آنها از نظر تشبیه بوده که همه زن صفت بوده‌اند زیرا در بیشتر نبردها رو بگریز داشتند و از انجام امور خلافت درمانده بودند تا به جایی که عمر گفت:

همه مردم از عمر فقیه‌ترند تا برسد به دوشیزه‌های پشت پرده. و اما ظاهر آیه را گفته‌اند در باره انکار گفتار مشرکین است که می‌گفتند فرشته‌ها دختران خدایند و این بُتها محل ماده پریانی است که دختران خدایند، یا پیکره‌ای برای فرشته‌هایند- از بیضاوی است. از مجلسی (ره)- اقامت سه روز برای این بوده که تعجیل او، جلب نظر مردم نکند و به مقصد او پی نبرند، و مقصود از شیخ اسود گویا همان فضل بن سوار است و فلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی مثلًا. از مجلسی (ره)- تبین فی الارض، یعنی معنی آنها عیان شده است و به مضمون آنها عمل شده، و شاید در هوا ماندن کنایه باشد از عدم ظهور معنی آنها در زمین و عملی نشدن آنها زیرا راجع به احوال آینده‌ها هستند که در آخر الزمانند، یا مقصود این است که از لوح محفوظ به بیت المعمور نازل شده‌اند یا به آسمان دنیا یا در برخی صحف ولی هنوز به زمین نرسیده‌اند و به امام قائم (ع) نازل می‌شوند و کلمه ینزل علیه مؤید آن است، و این نسخ نیست زیرا پیغمبر خبر داده که در زمان امام قائم امور تازه‌ای پدید شود به اعتبار تغییر زمان و مقتضیات احوال و احکامی که برداشته شوند موقت بوده‌اند و پیغمبر به موقت بودنشان خبر داده است، یا مضمون آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۰

احکامی باشد که جز در آن زمان مصداقی ندارند و بر او نازل شود آنچه پیش از او نازل نشده و دستوراتی آید که پیش از آن برای کسی نیامده است. از مجلسی (ره)- نحن اهل البیت، یعنی ما خاندان کتاب و حکمت و نبوتیم و امام این دو کلمه اخیر را به مضمون این جمله ادا کرده است و ممکن است در دوتای اولی مقصود همین باشد، یعنی کلمه لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ تا آخر.

و ممکن است مقصود این باشد که کلمه سومی، ما ائمه هستیم زیرا ائمه کلمات حسنی برای خدایند و اهل بیت بدل نحن است.

و ممکن است مقصود این باشد که ما هستیم، مقصود از اهل البیت در آیه تطهیر، و قوله بسبب، متعلق به هر سه جمله است یعنی اتصال شیعه به ما به وسیله پیروی آنها است از ما. از مجلسی (ره)- جعفر همان برمکی معروف است، برامکه، وزیران هارون بودند و دولت بزرگ و معروفی داشتند و سبب نابود شدن آنها در حقیقت این بود که برای زندانی کردن و کشتن امام کاظم کوشیدند و از نظر ظاهر داستان عباسه بود.

خلاصه این داستان چنانچه مسعودی در مروج الذهب یادآور شده این است، گوید: کسی که اخبار برامکه را می‌دانست یاد آور شد که: چون یحیی بن خالد بن برمک و دو پسرش فضل و جعفر و دیگران از برمکیان رسیدند بدان مقام از حکومت و بدان نهایت از

ریاست، و کارها همه به کام آنها می‌گشت تا آنجا که گفتند: همه روزگارشان عروسی و شادی پی گیر و زوال ناپذیر است، رشید به جعفر بن یحیی گفت: عزیزم در روی زمین طلعتی نیست که من بدان مأنوس و دل داده‌تر و بهره‌ورتر باشم از دیدار تو، و عباسه خواهرم در دلم جایی دارد که کمتر از این نیست و من در کار خود اندیشه کردم و دیدم نه دل از تو می‌توانم برداشت و نه از او، و نقشه‌ای به نظر آوردم که مایه فراهم شدن شادی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۱

و در هم پکیدن لذت و آرامش من باشد.

در پاسخ گفت: یا امیر المؤمنین خدا به تو توفیق دهد و تو را در همه کار به راه درست بدارد، گفت: من تو را با او زن و شوهر کردم تا همنشینی و نگاه و اجتماع شما در مجلس من روا باشد ولی به کار دیگری نکشد، جعفر در آغاز نپذیرفت ولی او را وادار به قبول کرد و حاضران و غلامان و خدمتکاران مخصوص را هم گواه آن نمود و از او عهد و پیمان الهی گرفت که با عباسه همنشینی نکند و با او خلوت ننماید و در زیر یک سقف با هم نباشند جز آنکه هارون با آنها باشد و جعفر به او قول داد و برای او قسم خورد و جعفر هم در این خصوص دیده از او برگرفت و چهره از او درهم کشید برای بیم از هارون الرشید و وفا به عهد و پیمان او. و عباسه به او نامه‌ای نوشت و خواستار وصال او شد، جعفر به فرستاده او تندی کرد و او را تهدید کرد، باز نامه نوشت و باز جعفر او را رد کرد.

و چون عباسه از او به کلی نومید شد نزد مادر جعفر رفت و او چندان دور اندیش نبود و با هدایا و ملاطفات و جواهرات فراوان دل او را به دست آورد تا وقتی فهمید چون کنیزی فرمان بر است و چون مادری مهربان، مقصود خود را به او گوش زد کرد و با او وارد گفتگو شد و از این راه درآمد که اگر میان او و جعفر وصلتی شود برای آنها چه سرانجام خوبی دارد و پسرش جعفر به افتخار دامادی خلیفه در آمده است و به فکر او تلقین کرد که اگر این وصلت فراهم گردد او و اولادش از زوال نعمت و سقوط مقام در امان شوند و دیگر از شوکت خود برکنار نگردند، مادر جعفر او را اجابت کرد و به او وعده داد که به یک نیرنگی جعفر را حاضر کند.

یک روز رو به جعفر کرد و گفت: پسر جانم، یک کنیزک را برایم وصف کرده‌اند که در کاخ شاهان پرورش یافته و از ادب و معرفت و ظرافت و شیرینی و زیبائی بی‌نظیر و قامت رعنا و خصال پسندیده دارد، دیده روزگار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۲

مانندش را ندیده و من تصمیم گرفتم او را برای تو بخرم و با آقای او وارد گفتگو شدم و کار نزدیک به اتمام است.

جعفر از سخن مادرش به خوبی استقبال کرد و دل بدان داد و نفسش برای آن سرکشی کرد و مادرش هم او را امروز و فردا کرد و انتظار داد تا شوقش سخت شد و شهوتش فزون گردید، و به مادر در این باره اصرار فراوان می‌کرد، و چون درک کرد که عنان صبر از دستش بدر رفته و بیتاب شده به او گفت: در فلانه شب من او را به تو پیش کش می‌کنم و فرستاد و عباسه را خبر کرد تا خود را برای چنین شبی آماده کند، و در آن شب نزد جعفر رفت، و آن شب جعفر از نزد هارون به منزل آمد و هنوز مستی شراب در سرش بود و برای خاطر آن شب آماده شده بود، چون به خانه در آمد از کنیزک پرسید و اتاق او را به وی نشان دادند و او بیهشانه بر او وارد شد، از همه جا بی‌خبر به او در آمد و از او کام گرفت، وقتی کار تمام شد عباسه به او گفت: نیرنگ دختران ملوک را چه طور دیدی؟ گفت: کدام دختران پادشاهان را می‌گوئی؟ جعفر خیال می‌کرد که او یکی از دختران رومی است، عباسه به او گفت: من کنیزک تو عباسه دختر مهدی هستم، تا این سخن را شنید از جا پرید، دیگر مستی از او رفته بود و خردش به سرش آمده بود، و رو به مادرش کرد و گفت: تو مرا به بهای پستی فروختی و به درّه عمیقی انداختی، ببین آخر کارم به کجا خواهد کشید.

عباسه از آنجا برگشت و آبستن بود و پسری زائید و خادمی را به نام ریاش و پرستاری به نام قره بر او گمارد، و چون از فاش شدن راز خود ترسید، آن کودک را با دو خادمش به مکه فرستاد و دستور داد او را بپرورند و مدتی دراز گذشت که جعفر و برادر و پدرش کار مملکت هارون را قبضه کرده بودند و زبیده زن هارون الرشید نزد او مقامی بس عالی داشت که در حرمسرای او بی‌همتا بود و یحیی بن برمک بازرس حرم سرای هارون بود و آنان را از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۳

خدمت خدمتکاران باز می‌داشت و زبیده از این موضوع به هارون شکایت کرد، رشید به یحیی گفت: چرا زبیده از تو شکایت دارد؟ در پاسخ گفت:

امیر المؤمنین مرا امین حرم سرا دانسته و تدبیر کاخ را به من واگذارده، نه به خدا گفته زبیده را در باره من نپذیر، رشید گفت: من دیگر سخنی در این باره نگویم.

یحیی در کنترل خادمان قصر سخت‌گیری کرد و زبیده را بیشتر در فشار گرفت تا آنجا که شب در خانه خادمان را قفل می‌کرد و کلیدها را به منزل خود می‌برد وام جعفر یعنی زبیده از این موضوع سخت درمانده و بی‌چاره شد، و یک روز نزد رشید رفت و گفت: چرا یحیی همیشه مرا از ملاقات خدم منع می‌کند و رعایت حرمت مرا نمی‌کند؟ رشید به او گفت:

یحیی در نزد من نسبت به حرم سرا مورد بدبینی و تهمت نیست، گفت: اگر چنین بود جلو پسرش را می‌گرفت که مرتکب این خلاف نشود، گفت: چه خلافی؟ به او گزارش داد و داستان عباسه و جعفر را به او گفت.

هارون دست و پای خود را گُم کرد و پشیمان شد و به زبیده گفت:

برای این سخن دلیل داری و گواهی در میان هست؟ گفت: چه دلیلی بهتر از فرزند هست؟ پرسید: فرزند کجا است؟ گفت: اینجا بود ولی چون از فاش شدن آن ترسید، او را به مکه فرستاده است، گفت: جز شخص تو کسی این موضوع را می‌داند؟ در پاسخ گفت: در کاخ هیچ کنیزکی نیست که آن را نداند، هارون از این موضوع صرف نظر کرد و آن را نادیده گرفت و قصد حج کرد و جعفر را هم با خود برد.

عباسه به خادم و پرستار نوشت که آن طفل را به یمن ببرند، و چون هارون به مکه رسید یک بازرس موثقی گماشت که از امر کودک و دایه و خادم بررسی کند و حقیقت موضوع را فهمید، و چون حج را انجام داد و برگشت در دل گرفت که برامکه را از میان بردارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۴

مدتی در بغداد ماند و سپس به انبار رفت و چون روزی رسید که تصمیم گرفت به کشتن جعفر، سندی بن شاهک را خواست و به بغداد فرستاد و دستور داد که خانه‌های برمکیان و دفتر داران و بستگان و خویشان آنها را محاصره کند و محرمانه زیر نظر بگیرد و کسی را از آن مطلع نکند تا خودش به بغداد آید و این کار را هم به کسان مورد وثوق بسپارد.

سندی این دستور را اجراء کرد و رشید و جعفر روزی در انبار به خوشی با هم گذرانیدند و چون جعفر از نزد رشید بیرون می‌آمد رشید تا پای رکاب او را بدرقه کرد، و رشید برگشت و بر تخت نشست و دستور داد اسباب عیش را از برابر او برداشتند و جعفر به منزل خود رفت و هنوز اثر می در سر او بود و ابی دکار طنبوری را با این شیخ کاتب خود دعوت کرد و کنیزان خود را پشت سرش نشانید تا بزنند و بخوانند و ابو دکار هم این اشعار را می‌سرود:

مردمان از ما چه خواهندمردمان از ما نخواهند

هم آنها جز همین نیست‌که سر ما بدانند و رشید در همان ساعت یاسر خادم را خواست و به او گفت: ای یاسر من تو را برای کاری انتخاب کردم که فرزندانم محمد و عبد اللّٰه و قاسم اهلیّت آن را ندارند، و من تو را برای انجام آن نیرومند و اقدام کن می‌دانم، باید

نظر مرا بر جا داری و حذر کنی از مخالفت امر من که مایه سقوط مقام تو است در نزد من.

یاسر گفت: یا امیر المؤمنین اگر دستور بدهی در برابرت شمشیر را از روی شکم فرو کنم و از پشتم برآورم خواهم کرد، هر فرمانی داری به من بده که می‌بینی من بدان می‌شتابم.

گفت: تو جعفر بن یحیی برمکی را می‌شناسی؟

من جز او کسی را نمی‌شناسم یا امیر المؤمنین، چون منی جعفر را نمی‌شناسد؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۵

تو ندیدی وقتی رفت من او را بدرقه کردم؟

چرا، دیدم.

هین الساعه برو و در هر حالی باشد سر او را برای من بیاور.

زبان یاسر بند آمد و لرزه بر اندامش افتاد و بی‌خودانه ایستاد و پاسخی نداشت بدهد.

من قبلًا به تو نگفتم نباید خلاف امر من کنی؟

چرا یا امیر المؤمنین، ولی موضوع از اینها مشکل‌تر است و دوست داشتم مرده باشم و امیر المؤمنین مرا چنین دستوری ندهد.

گفت: این سخنان را بگذار و برای اجرای دستور من شتاب کن.

یاسر آمد و بر جعفر وارد شد و او را از دستور خلیفه آگاه کرد، و پس از مذاکراتی او را پشت چادر هارون برد و گردن زد و سپس هارون گردن خود یاسر را هم زد و به استیصال برامکه پرداخت. از مجلسی (ره)- مخلوع لقب امین برادر مأمون و زاد زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیقی است، هارون برای امین بیعت گرفت و پس از وی برای مأمون و کشور را میان آنها قسمت کرد، از حلوان (خانقین) تا آخر مشرق اسلامی را به مأمون داد و از آنجا تا آخر مغرب اسلامی که به جبل الطارق می‌رسید به امین واگذاشت، و پس از مأمون قاسم فرزند کوچکتر خود را ولیّ عهد کرد و او را مؤتمن لقب داد و جزیره و مرزها و عواصم را به او واگذارد.

و امین را مخلوع گفتند برای آنکه چون کار بر او سخت شد خود را خلع کرد، و یا سران لشکر وی او را خلع کردند، و طاهر ذو الیمینین سرفرماندهی قشون مأمون او را کشت و سرش را برای مأمون فرستاد. از مجلسی (ره)- مقصود از منزلی که فضل در آن کشته شده سرخس است، چنانچه در تاریخ کامل گوید. از مجلسی (ره)- مقصود از این هارون بن مسیب والی مدینه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۶

است و محمد بن جعفر پسر امام صادق است که او را دیباج لقب داده بودند و از ائمه زیدیه است که در مکه خروج کرد، در عیون روایت کرده از اسحق بن موسی که گفت: چون عمویم محمد بن جعفر در مکه خروج کرد مرا برای بیعت با خود دعوت کرد و نام امیر المؤمنین بر خود نهاد و به خلافت با او بیعت شد و امام رضا (ع) نزد او رفت و گفت: عموجان پدر و برادرت را تکذیب مکن، این کار تمام نمی‌شود، من به همراه محمد بن جعفر به مدینه رفتم و طولی نکشید که جلودی آمد و با او برخورد و او را شکست داد و به او امان داد و او هم جامه سیاه (شعار عباسیان) به بر کرد و به منبر برآمد و خود را خلع کرد و گفت: این امر از آن مأمون است و من در آن حقی ندارم سپس برای خراسان رفت و در جرجان مُرد. این علی بن خالد زیدی بوده و چون این معجزه را از امام محمد تقی دیده است به مذهب امامیه گرائیده- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- این کار را وسوسه شیطان تعبیر کرده چون بر او معلوم شد که امام (ع) بدان راضی نیست یا برای ترس از شهرت و برای تقیه و یا برای اینکه عمل مطلوبی نیست، و از ائمه سابق هم نقل نشده است. از مجلسی (ره)- این حدیث مورد اعتراض است از این نظر که اگر هر سؤال و جوابی یک بیت به حساب آید که پنجاه حرف است سی هزار سؤال و جواب از سه ختم قرآن بیشتر است و چگونه در یک مجلس ممکن است که انجام شود، و اگر گفته شود اکثر جوابها به کلمه لا- و نعم ادا شده یا به معجزه انجام شده در سؤالات این اختصار متصور نیست و جواب از این

اعتراض به چند وجه ممکن است:

۱- حمل بر مبالغه در شماره، زیرا شمارش در این مورد بعید است.

۲- سؤالات بسیاری در خاطر مردم بوده و به یک جواب همه قانع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۷

می‌شدند.

۳- بیانات جامعی فرموده که از آن جواب سی هزار مسأله درک می‌شده است و این وجه خوبی است.

۴- مقصود از یک مجلس یعنی یک دوره مجالس معین مثلًا در منی یا در مدینه گر چه در چند روز طول کشیده و تجدید شده است. از مجلسی (ره)- عمر بن فرج والی مدینه بود و خود فرج از وابسته‌های آل یقطین بود.

مسعودی گوید: در سال ۲۳۳ هجری متوکل بر عمر بن فرج خشم کرد و او از دفتر داران عالی رتبه بود و از او پول و جواهراتی به مبلغ صد و بیست هزار اشرفی گرفت و از برادرش صد و پنجاه هزار اشرفی گرفت و با عمر برای پس دادن دهاتش به ده هزار درهم مصالحه کرد و بار دوم بر او خشم کرد و فرمان داد به او پس گردنی بزنند و روی شماره ۶۰۰۰ پس گردنی زدند و جبه پشمی به او پوشاندند و از او در گذشت و بار سوم بر او خشم کرد و او را به بغداد آوردند و در آنجا ماند تا مرد.

صاحب مقاتل گوید: متوکل، عمرو بن فرج رخجی را بر مکه و مدینه والی کرد و خاندان ابی طالب (ع) را از تعرض درخواست از مردم منع کرد و مردم را هم از احسان به آنان منع کرد و اگر خبر می‌رسید که کسی در باره آنها احسانی کرده به سختی او را عقوبت و غرامت می‌کرد و کار هاشمیین به جایی رسید که چند تن به یک پیراهن نیاز داشتند و وقت نماز آن را به هم می‌دادند برای ادای نماز و آن را کنار می‌گذاشتند و سرباز و برهنه بسر می‌کردند تا متوکل کشته شد و پسرش منتصر به عکس او هاشمیین را مورد لطف و نوازش ساخت. از مجلسی (ره)- فتح بن خاقان ترکی، آزاد کرده متوکل از همه کس بر او مسلطتر و نزدیک‌تر بود و پیشتر بود و با این مقام خیر و شری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۸

برای کسی نداشت و بهره‌ای از علم و ادب داشت و کتابی در انواع ادب به نام بستان تألیف کرد. از مجلسی (ره)- ابن الخضیب از افسران متوکل بود و چون متوکل کشته شد و منتصر به جای او نشست او را وزیر خود نمود و عبد اللّٰه بن یحیی بن خاقان را ترک گفت و چون پس از ۶ ماه منتصر درگذشت احمد بن الخضیب تدبیر کرد تا ترک‌ها و موالی را متفق نمود بر اینکه از اولاد متوکل خلیفه نشوند تا مبادا خون پدر را طلب کنند و نواده معتصم را که احمد مستعین باشد خلیفه نمودند و در کامل گفته: در همان سال ۲۴۸ که مستعین خلیفه شد، موالی بر احمد بن خضیب خشم کردند و مال خودش و اولادش را مصادره کردند. از مجلسی (ره)- یحیی بن هرثمه نامه را به مدینه برد و پیش از شرف‌یابی حضور امام با بریحه که از حضرت شکایت کرده بود تماس گرفت و با هم خدمت امام رسیدند و نامه متوکل را به او دادند (و با این همه وعده آزادی که در نامه است) آن حضرت سه روز از آنها مهلت گرفت و چون پس از سه روز به خانه خود آمد دید اسبها را زین کرده‌اند و بارها را بسته‌اند و از همه کار سفر فارغ شده‌اند (این است معنی آزادی در زبان متوکل دیکتاتور و هم‌قطاران او).

می‌گوید: چون امام علی نقی (ع) با یحیی بن هرثمه وارد سرَّمن‌رأی شد، متوکل روز ورود روی آن حضرت پنهان کرد و آن حضرت در یک سرای معروف به سرای گداها منزل کرد و آن روز را در آنجا بسر برد تا متوکل خانه‌ای برای او آماده کرد (و این است رسم متوکل‌ها در پذیرائی از مهمان عزیزی که او را با آن گرمی و اظهار اشتیاق و دوستی دعوت می‌کنند). در این حدیث دو معجزه است، یکی اخبار از عدم اجتماع موسی و متوکل در این مدت طولانی، و دیگری تأثیر آن حضرت در عدم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۹

ملاقات میان این دو و باطل شـدن نقشه تبه‌کارانه متوکل. از مجلسـی (ره)- در ارشاد و خرائـج و دیگر کتب زید بن علی بن حسـین بن زیـد ثبت شـده و همـان درست، و حسن (به جای حسـین) که در بیشتر نسـخه‌ها است تصـحیف است، و این زیـد همان است که نسّابه بوده و مرد فاضـلی بوده است و کتاب مقاتل و مبسوط را در علم نسب تألیف کرده است و یک سلسـله بزرگی از سادات بـدو می‌رسند، و پدرش علی از فرزندان حسین ذی الدمعه است پسر زید شهید زاده زین العابدین (ع).

در عمدهٔ الطالب گفته: حسـین ذی العبرهٔ به ابی عبد اللَّه کنیه داشت مادرش ام ولد بود و در آخر عمرش کور شد و دختر خود را به مهدی عباسی به زنی داد.

قوله «بلیل» صـفت دواء است یعنی دواء در شب، مقصود این است که باید در شب مصـرف شود مانند طریفل مثلًا، و بعضی از شرّاح تصحیف کن دواء را به کلمه بلیل اضافه کرده و باء را جزء کلمه دانسته‌اند.

در قاموس گوید: بلیل، باد سردی است با تری. انتهی.

من می‌گویم: ممکن است یک تصـحیف کن دیگر آن را دواء بلیله شرح کند که آن دواء معروفی است. از مجلسی (ره)- آل جعفر بیان جعفری است و مقصود این است که از خانـدان جعفر طیّار (رضـی اللَّه عنه)، و برخی گفتنـد مقصود جعفر بن متوکل است زیرا مستعین هر کـدام از اولاد متوکل را که احتمال می‌داد مـدعی خلافت می‌شوند کشت، و جمعی از امراء طرفدار آنها را هم کشت و لشـکری برای قتل جعفری فرسـتاد که مردی بود از اولاد جعفر بن متوکل و شیعه شده بود و خود را جعفری نامیده بود نسبت به امام جعفر صادق (ع) به اعتبار مـذهب و چون لشـکر او را محاصـره کردند به امام شـکایت کرد و از او خواهش کرد برای دفع آنان دعا کند و امام این جواب را به او نوشت. انتهی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۰

من نمی‌دانم که او رحمه اللَّه این شـرح را از روی حـدس گفته یا در کتابی دیـده که به دست من نرسـیده. از مجلسـی (ره)- الـذین یؤمنون، از امان آمده است نه از ایمان، پایان نقل از مجلسی (ره).

اصل ایمان هم از ماده امان است و خود ایمان هم در هر مرتبه‌ای که باشـد همراه با یک مرتبه‌ای از امانت و امنیت است درجه کمتر از ایمـان مـایه امـان از عـذاب است برای خود مؤمن و مـایه امنیت است برای هر کس بـا او ارتباط دارد، زیرا کمترین درجات ایمان شخص را از هر گونه خیانت و ناراستی و دزدی و هر گونه تعدی به مال و عرض و ناموس دیگران جلوگیری می‌کند، و مؤمن یعنی امان و امنیت برای محیط زنـدگی خود و فرد کامل مؤمن که امام بر حق است در محیط ولایت خود امنیت وسیع و دامنه‌داری ایجاد می‌کنـد که هر کس در آن وارد شود از طرف خـدا در امـان است. از مجلسـی (ره)- در ارشـاد چنین است که واردین به صالـح بن وصیف درخواست کردند که به آن حضرت تنگ بگیرد و به او ارفاق نکند و مقصود از عبارت وارد در این کتاب هم همین است.

در ارشاد بعد از کلمه امر عظیم- گوید: سـپس دسـتور داد آن دو گماشته را حاضر کردند و از آنها پرسید: وای بر شما، در باره این مرد چه نظر دارید، و آنها در پاسخ همان گزارش را دادند. از مجلسـی (ره)- قوله علی اقفیتهم- برای توجه آنان به آسمان در انتظار وحی.

علی ایمانهم- برای رو داشتن به قبله و تکیه کردن با شرف از دو پهلو و برای پیروی از سنت.

علی شـمائلهم- برای اینکه به گفته شـرع اعتمادی ندارنـد و به گفته پزشـکان تکیه زنند که خوابیدن بر پهلوی چپ سودمندتر اسـت زیرا آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۱

گوینـد: بایـد نخست کمی بر پهلوی راست خوابیـد تا غـذا به قعر معـده رود و سـپس خواب درازی بر پهلوی چپ کرد تا کبد روی معـده افتـد و ماننـد لحـاف آن را در زیر گیرد و با گرمی نیرومنـد خود گرمش کننـد، و چون هضم کامل شـد باز به پهلوی راسـت

خوابید تا بهتر شیره آن به کبد سرازیر شود. از مجلسی (ره)- قرامطه یک دسته‌ای بودند که محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) را امام می‌دانستند در ظاهر، ولی در باطن ملحد بودند و منکر شریعت، زیرا بیشتر محرمات را تجویز می‌کردند و نماز را همان به اطاعت امام تفسیر می‌کردند، و زکاهٔ را به همان پرداخت خمس مال به امام، و روزه را به نگهداری اسرار، و زنا را عبارت از فاش کردن آن می‌دانستند و آنها را به نام قرمطی خواندند برای آنکه یکی از رؤسای آنها در آغاز کار خط مقرمط می‌نوشت و بدان منسوب شدند. از مجلسی (ره)- قوله وزرت، ظاهر این است که مقصود بیان این باشد که پیش از آن برای زیارت امام رضا (ع) به طوس رفته بوده است و اقامه او در عراق و تصمیم برای حج بعد از آن بوده است چنانچه از عبارات بعد معلوم می‌شود، و نسخه ارشاد و کمال الدین صدوق علیه الرحمه هم بر این معنی دلالت دارند.

تقاضای او از ابی جعفر در باره پاسخ نامه او بوده است که به ناحیه مقدسه نوشته بود.

قوله الا عن بینهٔ عن امری، مقصود روشن شدن و اطمینان کامل به وجود امام قائم است یا علم به اینکه آن حضرت او را پذیرفته و در شمار شیعیان خود محسوب داشته و یا اطمینان از صدور جواب نامه مقصودش بوده است.

محمد بن احمد که در این خبر نامبرده شده از سفرای معروف امام نیست ولی از پاره اخبار ظاهر می‌شود که جز نواب معروف جمعی دیگر هم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۲

بوده‌اند که توقیعاتی به وسیله آنها برای شیعه می‌رسیده است، و عبارت ارشاد چنین است:

«روزی نزد محمد بن احمد آمدم که در آن روز سفیر بود و از او درخواست کردم» و بنا بر روایت صدوق از ابی جعفر، محمد بن عثمان بن سعید عمری است که دومین از سفراء و نواب خاصه است زیرا سفراء معروف چهار تن بودند:

۱- ابو عمرو عثمان بن سعید عمری، و چون از دنیا رفت پسرش.

۲- ابو جعفر محمد بن عثمان به جای او نشست، و چون او هم درگذشت.

۳- أبو القاسم حسین بن روح از خاندان نوبخت به جای او نشست، و چون او در گذشت.

۴- ابو الحسن علی بن محمد سمری رضی اللّٰه عنهم اجمعین به جای او نشست و مدت سفارت آنان و غیبت صغری در حدود ۷۰ سال بود که یک سال از آن کسر می‌شود.

طبرسی در اعلام الوری گفته: مدت غیبت صغری هفتاد و چهار سال بوده است، و گویا او آغاز را از ولادت امام قائم (ع) دانسته. از مجلسی (ره)- در کمال الدین چنین است، گوید: من نزد ابن وجنا رفتم و از او خواستم که برای من شتر کرایه کند و همکجاوه‌ای بجوید، دیدم خوش ندارد که این کار را بکند و سپس پس از چند روز دیگر به او بر خوردم، به من گفت: چند روز است به دنبال تو می‌گشتم، به من نوشته‌اند که برای تو شتر کرایه کنم و همکجاوه‌ای بجویم، حسن برای من باز گفت که در این سال به ده دلالت و معجزه واقف شدم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. از مجلسی (ره)- و الغریم، کنایه از امام قائم (ع) است و برای تقیه به این تلفظ از آن حضرت تعبیر شده، و در ارشاد وارد است که: من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۳

مال الغریم، یعنی صاحب الامر (ع). شیخ ایده اللّٰه گفته است این رمزی است که از قدیم میان شیعه معروف بوده و به عنوان تقیه بدان خطاب می‌شده است.

من می‌گویم که: غریم به بستانکار و بدهکار هر دو اطلاق می‌شود و مقصود در اینجا همان معنی اول است زیرا اموال آن حضرت در دست و عهده مردم بوده است، و ممکن است مقصود معنی دوم باشد زیرا کسی که قرض او بالا- گیرد از مردم نهان می‌شود و روی می‌پوشد، و گویا آن حضرت از نظر غیبت و پنهانی غریم و بدهکار به مردم است یا به اعتبار اینکه او مدیون تعلیم علوم و

معارف است به مردم و برای تقیه نمی‌تواند این دین امامت خود را ادا کند و از مردم روی نهفته است و گویا به مردم بدهکاری دارد.

همدان در اکثر نسخ به دال بی‌نقطه است که با سکون میم نام قبیله‌ای است از یمن، و با فتح میم و ذال نقطه دار شهری است معروف. از مجلسی (ره)- اسدی محمد بن جعفر بن محمد اسدی کوفی است که ساکن ری بوده است و به او محمد بن ابی عبد اللَّه می گفتند.

نجاشی گفته: ثقه‌ای است صحیح الحدیث جز آنکه از ضعفا نقل می‌کرده و قائل به جبر و تشبیه بوده، و شیخ گفته: یکی از ابواب است، و در کمال الدین گفته است که: او از آن وکلائی است که بر معجزات صاحب الزمان (ع) واقف شده است و او را دیده است.

من می گویم: نسبتِ او به جبر و تشبیه برای این است که اخبار داله بر آنها را روایت کرده، و این در بزرگواریِ او ضرر ندارد. از مجلسی (ره)- از طبری در دلائل الاعجاز به سند خود که آن را به احمد دینوری می‌رساند، گوید: من از اردبیل برگشتم به دینور به قصد حج و یکی دو سال پس از در گذشت امام عسکری (ع) بود و مردم سرگردان بودند، شیعه نزد من گرد آمدند و گفتند: ۱۶ هزار اشرفی از مالِ دوست داران نزد ما جمع شده و می‌بایست آن را به همراه تو بفرستیم تا در آنجا که باید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۴

مصرف گردد و تحویل شود، گوید: من گفتم: ای مردم امروز روز سرگردانی است و باب امام عصر را نمی‌شناسیم، گفتند: ما تو را برای بردن این مال برگزیدیم برای وثوق به تو و کَرَم تو، تو بکوش که آن را از دست ندهی مگر با دلیلی، و این اموال را در کیسه‌هائی که به نام صاحبانش مهر بود نزد من آوردند و من آن را برداشتم و آمدم تا کرمانشاه که احمد بن حسن بن حسن در آنجا بود، نزد او رفتم و سلام دادم، چون مرا دید شاد شد، یک کیسه که هزار اشرفی در آن بود به من داد با چند بسته جامه‌های الوان تیره‌دار که نمی‌دانستم در میان آنها چیست، به من گفت: اینها را هم با خود ببر ولی بی‌دلیل تحویل مده، چون به بغداد رسیدم هدفی نداشتم جز تشخیص نائب امام (ع) و برای من باقطانی و اسحاقِ احمر و ابو جعفر عمری را نام بردند، و من نزد باقطانی و اسحق احمر رفتم و به آنها گزارش دادم، دلیلی نیاوردند پس از آن رفتم نزد ابو جعفر، شیخی بود متواضع، در اطاق کوچکی روی نمدی نشسته بود، به او سلام کردم و جواب داد و چون او را از وضعیت خبر دادم گفت: اگر دوست داری که این مال به کسی برسد که می‌خواهی برو به سامره و از خانه ابن الرضا پرسش کن و از فلان بن فلان وکیل- در این تاریخ خانه ابن الرضا به وجود اهلش آبادان و معمور بود- تو در آنجا آنچه را خواهی بجوئی.

گوید: به سامره رفتم و آن خانه را جستم و از آن وکیل پرسیدم، دربانان گفتند: در خانه کاری دارد و اکنون بیرون می‌آید، پس از ساعتی بیرون آمد، و من برخاستم به او سلام دادم و او دست مرا گرفت و به خانه خود برد و از حال من و مقصود من پرسید و به او گفتم که: مالی از سوی کوهستان آوردم و نیاز دارم آن را طبق دلیلی رسانده باشم، گفت: بسیار خوب. سپس برای من خوراکی آورد و گفت: این را بخور و استراحت کن، گوید: من خوردم و خوابیدم و هنگام نماز برخاستم نماز خواندم و رفتم لب شط غسل کردم و زیارت کردم و برگشتم به خانه آن مرد و ماندم تا یک چهارم شب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۵

گذشت و سپس او آمد و نوشته لوله کرده‌ای با خود داشت که در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، احمد بن محمد دینوری آمد و شانزده هزار اشرفی در چنین و چنین کیسه سر بسته آورد: کیسه فلان بن فلان این قدر است، و از فلان بن فلان این قدر اشرفی است، تا همه کیسه‌ها را شمرد و کیسه فلان بن فلان ذراع هم با ۱۶ اشرفی در میان آنها است، و از ذکر این جمله شیطان به من وسوسه کرد (چون از آن اطلاعی نداشتم) باز گفتم: مولای من بدان از من داناتر

است، و من نـام یـک یک کیسه‌ها و نام صاحبش را خوانـدم تا به آخر آن رسـیدم، پس یاد آور شـده بود که از کرمانشاهان از نزد احمـد بن حسن مـادرائی برادر صواف کیسه آورده که در آن هزار دینـار طلاـ است بـا چنین و چنین بسته از جامه‌ها که جامه‌ای از فلانـی است و جـامه از فلانـی، و همه جامه‌ها را با نسب و رنگش شـرح داد، گویـد: من حمـد و شـکر خـدا را کردم که بر من منت گذاشت و شک را از دلم برد و دستور داد هر چه آوردی به آنجا تحویل بده که ابو جعفر عمری فرماید.

گوید: برگشتم به بغداد و نزد عمری رفتم و سه روز رفتن و برگشتنم طول کشیده بود، چون مرا دید به من گفت: چرا نرفتی؟ گفتم: ای آقای من، من اکنون از سرّ من رأی برگشـتم، و داسـتان خود را به او می‌گفتم که نامه‌ای از مولای ما صاحب الزمان به ابو جعفر رسـید بـا صورتی، چون صورتی که به من داده بودنـد که همه پول و جامه در آن بیان شـده بود و دسـتور رسـیده بود که همه آنچه ذکر شـده تحویل ابی جعفر محمـد بن احمـد بن جعفر قطان قمی گردد، ابو جعفر فوراً جامه در بر کرد و به من گفت: هر چه همراه داری بردار ببریم منزل قطان.

گوید: همه را برداشـتم و بردیم منزل قطان و آنها را به وی تحویل داد، گوید: من به حج رفتم و چون به دینور برگشتم مردم نزد من جمع شدند و من

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۶

آن طومـار را آوردم که وکیل امام عصـر برای من آورده بود و آن را برای مردم خوانـدم، و چون نام کیسه ذراع را شـنید، افتاد و از هوش رفت و ما او را معالجه کردیم تا به هوش آمـد و سـجده شـکر برای خـدا به جا آورد و گفت: الحمد للَّه که بر منّت نهاد و مرا هدایت کرد، اکنون دانستم که زمین خالی از حجت نماند، این کیسه را به خدا این ذراع به من داد و جز خدا عز و جل احدی از آن مطلع نبود، گویـد: من بیرون آمـدم و بعـد از آنکه روزگاری گذشت ابو الحسن مادرائی را دیدم و به او خبر دادم و برای او خواندم آن طومار را، گفت:

سبحـان اللَّه، من در چیزی شـک نکردم و شـک نداشـته باش که خداونـد عز و جل زمین خود را از حجت تهی نگـذارد و بـدان که چون اذکوتکین با یزیـد بن عبـد اللَّه در شـهر زور جنگیـد و بلاد او را گرفت و بر خزینه‌های او دست انـداخت مردی بود که گفت: یزیـد بن عبد اللَّه فلان اسب با فلان شمشیر را نذر آسـتان امامِ زمان کرده بود و گفت: من همه خزائن یزید بن عبد اللَّه را به تدریج به او تحویـل دادم و آن اسب و شمشـیر را نگه داشـتم به امیـد اینکه از او باز گیرم و به امام (ع) برسانم و او به سـختی آنها را از من خواست و من ناچار شـدم آنها را به بهای ۱۰۰۰ اشـرفی در گردن گرفتم و پول را شمردم و به خزینه‌دار خود سپردم و به او سفارش کردم اینها را نگهـدار و اگر خود من هم بـدان نیازمنـد شدم از آن دریغ دار، و سـپس اسب و شمشـیر را تحویل دادم و به توسط ابو الحسن اسـدی از ناحیه مقـدسه از من آن ۱۰۰۰ اشـرفی مطـالبه شـد و چون برای مطالبه نزد من آمـد، من در انجام امور مردم بودم و بسـیار نشـست تا حاجت او را پرسیدم و گفت: محرمانه است، من به خادم گفتم: در خزانه جایی برای ما آماده کرد و به خزانه رفتیم و او نامه کوچکی از امام زمان به من نشان داد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن الحسن آن هزار اشرفی که از بابت بهای اسب و شمشیر از ما نزد تو است به ابو الحسنِ اسدی بپرداز.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۷

من به خاک افتادم و سـجده شـکر کردم که به من مِنّت نهاد و دانسـتم که او به حق حجت خدا است. از مجلسی (ره)- قبل اخراجه، یعنی بعد از نذر و پیش از فرسـتادن ثلث- ظاهر لفظ ثلث وصـیت است ولی وصیت در زمان حیات موصی مانع تصرفات نیست و از قرینه مطالبه سـهم آنچه به ابی المقـدام رد کرده است، مرحوم مجلسـی آن را حمل بر نـذر منجر کرده. خرج- یعنی از ناحیه دسـتور رسـید، و مقصود از مقابر قریش مشـهد امام کاظم و جواد (ع) است، و حیره حائر حسـین (ع) است، گفته‌انـد مقصود از این وزیر ابو الفتـح جعفر بن فرات است ... بنی فرات و فراتی‌ها یک خاندانی از وزراء شـیعه مذهب بودند، و گفته‌اند ابو الفتح فضل بن جعفر بن

فرات از وزراء بنی عباس است و او همان کسی است که سندِ خطبه شقشقیه را تا امیر المؤمنین (ع) تصحیح کرده، و آن را از پدرانش و از مردمان ثقه از ادباء و دانشمندان پیش از ولادت سید رضی (ره) نقل کرده است.

من می گویم: بنی فرات بسیارند و بسیاری از آنها به مقامِ وزارت رسیدند و یکی از آنها ابو الحسن محمد بن علی بن فرات است که وزیر معتضد و مکتفی است.

۲- علی بن موسی بن فرات وزیر مقتدر است، سال ۲۹۹ او را وزیر ساخت.

۳- علی بن محمد بن فرات که باز وزیر مقتدر بود پس از دو وزیر که در این میانه گذشتند و پس از آن هم وزیران بسیاری برای خود گرفت و باز هم هنگام کشته شدن او وزیرش بود.

۴- ابو الفتح فضل بن جعفر بن موسی بن فرات بود.

مقتدر در نبردی کشته شد که میان او و مونس خادم در باب شماسیه در گرفت، از مسعودی است که ابو الفتح هنگام سوار شدن مقتدر برای نبردی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۸

که در آن کشته شد طالع را دید و مقتدر از او پرسید: چه وقت است؟ گفت:

وقت زوال، مقتدر از او چهره درهم کشید و خواست بیرون نرود ولی سواران مونس بر او نمایان شدند و به او مهلت ندادند و همان آخرین دوران او بود.

گفته است هر ششمی از خلیفه‌های عباسی یا کشته شده یا خلع شده، ششمینِ نخست محمد بن هارون بود که خلع شد، و ششمینِ دوم مستعین بود و ششمینِ سوم مقتدر، سپس قاهر باللَّه خلیفه شد و پس از یک سال و نیم و ۶ روز چشمهای او را میل کشیدند و پس از او راضی باللَّه محمد بن جعفر مقتدر در سال ۳۲۲ خلیفه شد و ۷ سال جز ۲۲ روز خلافت کرد و باز هم ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات را وزیر خود نمود پس از چند وزیر دیگر و پس از او متقی باللَّه ابراهیم بن مقتدر به خلافت رسید در سال ۳۲۹، مسعودی چنین ذکر کرده، و برس، یک دهی است میان کوفه و حله.

گفته‌اند همین پیشآمد و پیشآمد سابق سبب غیبت کبری شد از سال ۳۲۰ (از مجلسی ره). از مجلسی (ره)- انَّ القوم، یعنی ابا بکر و کمک‌کاران و یارانش. ما قضی علیهم، یعنی محکوم به بطلانند یا سزاوار دوزخند و در کمال الدین جواب سؤالات را چنین بیان کرده است:

اما اینکه پرسیدی وقتی آدم می‌خوابد روحش کجا می‌رود؟ پاسخش این است که روح او وابسته به باد است و بادش وابسته به هواء است تا گاهی که صاحبش برای بیدار شدن بجنبد، اگر خدا اجازه دهد که این روح با صاحبش برگردد هوا آن باد را بکشد و آن باد هوا را و روح برگردد در پیکر صاحب خود بیارامد، و اگر خدای تعالی اجازه برگشتن روح را ندهد، هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد و ببرد و تا روز رستاخیز به صاحبش بر نگردد.

در باره یاد و فراموشی که گفتی، بدان که دل هر کس در درجی است و بر آن سرپوشی و اگر آن کس در این هنگام صلوات بر محمد و خاندانش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۹

بفرستد کاملًا آن سرپوش از آن درج برداشته شود و دل پرتو گیرد و آن مرد بیاد آرد آنچه را فراموش کرده و اگر صلوات بر محمد و خاندانش نفرستد یا از آن کم نهد آن سرپوش بر آن درج بچسبد و دل تار گردد و آنچه در یاد است فراموش شود.

و اما آنچه در باره نوزاد گفتی که مانند عموها و دائی‌های خود شود بدان که چون مرد با همسر خود در آمیزد با دلی آرام و رگ‌های آسوده و تنی بر کنار از پریشانی نطفه در درون رحم جای گیرد و فرزند مانند پدر و مادر برآید و اگر مرد بر زن خود

درآیـد و دلش آرام نباشـد و رگ‌ها نیاسوده باشـد نطفه پریشان گردد و بلغزد و اگر بر رگی افتـد که از عم است مانند عم گردد و اگر بر رگی از رگ‌های دائی افتـد فرزنـد به ماننـد دائی برآیـد. از مجلسـی (ره)- مقصود از احمـد بن ابی عبـد اللَّه، احمد بن خالد برقی است که از افاخم محـدثین و ثقات است و کتب بسـیاری تألیف کرده که از آن همه جز محاسن نمانده است، شـیخ و نجاشـی گوینـد: اصل او از کوفه است و جـدش محمـد بن علی را یوسف بن عمرو پس از شـهادت زیـد بن علی به زنـدان انداخت (به جرم همکاری در شورش با زیـد علی الظاهر) و سـپس او را کشت، خالـد کودکی خردسال بود و به همراه پـدرش عبد الرحمن به برقرود قم گریخت و در آنجا ماندنـد و او خودش ثقه است ولی از ضـعفاء بسیار روایت کند تا آنکه گوید: منظور از حیرت و سـرگردانی که در این حدیث به او نسبت داده‌اند چند وجه است:

الف- مقصود خرافت دوران پیری باشد.

ب- مقصود سرگردانی او پس از اخراج از قم باشد به حکم احمد بن محمد بن عیسی شیخ محدثین قم که او را برای کثرت روایت اخبار ضعیفه از قم بیرون کرد و پس از آن هم از او در گذشت و با او آشتی کرد و از او عذر خواست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۰

ج- مقصود از حیرت یعنی حیرت شیعه در امر امـامت پس از وفـات امـام عسـکری و قبـل از ظهور دلائـل و ثبوت امـامت حجهٔ بن الحسن (ع). قوله لانّ خیط فرضی، یـا بیان سـبب انتخاب موسـی (ع) است چنانچه از اعلام اسـتفاده می‌شود یا بیان چیزی است که کلمه فتنه بر آن دلالت دارد برای ابطال توقف امامت به آن حضرت که واقفیان مدعی شدند ..

مقصود از فتنه قول برخی از شیعه است به توقف بر امام صادق (ع) و آنها فرقه ناووسیه‌اند، و یا قول بسیاری از شیعه به توقف بر امام کاظم (ع) و بنا بر بعضی از وجوه گذشته اشاره به وقایع زمان هارون الرشید است از ظلم او و زندان کردن امام (ع).

خیط، رشـته‌ای است که لؤلؤ و جواهر دیگر را بـدان کشـند و پیوست بودن ائمه را به یک دیگر و وجوب اطاعت از آنان بدان مانند کرده است برای آنکه بـدین وسـیله اختران بروج امـامت و گوهرهـای درج آن بهم پیوسـته‌اند چنـانچه در قرآن از آن به حبـل تعبیر کرده و فرموده: «و اعصموا بحبل اللَّه» و بعضی خیط را همان قرآن دانسته‌اند ولی معنی اول با کلمه فرض مناسب‌تر است. از مجلسی (ره)- معالم دین قواعد کلی و عمومی است که از آنها بر حال جزئیات ره‌یابی شود و استدلال گردد. انتهی.

من گـویم: اگر واقعاً مقصود از معـالم دین همین باشـد، بایـد گفت که آن علم اصول فقه است فتـدبر. از مجلسـی (ره)- امُّهُم یعنی فاطمه (ع)، و جدَّتُهُم یعنی خدیجه (ع). از مجلسی (ره)- قوله

من ولدها

، یعنی یازده تن آنان فرزند اویند و شماره راجع به همه امامان است.

قوله

ثلاثه منهم

، یعنی از فرزندان فاطمه سه علی نام بود، نه از همه ائمه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۱

که چهار علی نام باشـند، و ظاهر این است که نسخه نویسان تصحیف کرده‌اند زیرا در روایت صدوق در کمال الدین و عیون و فقیه و در روایت شـیخ در غیبت به همین سـند خود این حـدیث از جابر نقل شـده است و در کتب دیگر هم نقل شده و به جای سه علی نام، چهار علی نام ضبط شـده است. از مجلسـی (ره)- و کل وصـی، یعنی هر کـدام از اوصـیای محمـد را برنامه مخصوص است، و گفته شده مقصود اوصیاء همه پیغمبران است از هبهٔ اللَّه تا امام قائم (ع) ولی معنی اول روشنتر است.

کـل وصـی جرت به سُنّهٔ، یعنی به روش و برنـامه‌ای دسـتور داشـته که از آن تجـاوز نمی‌توانسـته، اختلاف روش امامان معصوم (ع)

روشن است، برخی در کار عبادت به سر برده و برخی به نشر دانش پرداخته، برخی کمتر تقیه کرده و برخی بیشتر، برخی مبارزه را تا نبرد کشانده و برخی به سازش و مصالحه گذرانده، اخباری گذشت که امامان کاری نکرده و نکنند جز طبق سفارش از طرف خدا عز و جل و دستور او و از آن درنگذرند و به شماره آنان فرمان‌های سر به مهر از آسمان فرود شده و هر کدام بدان کار می‌کردند که زیر مهر ویژه او بوده.

علی سُنَّهٔ اوصیاء عیسی، یعنی از نظر شمارش به روش آنان بوده‌اند یا در همان ستم کشی و تقیه از سرکشان.

علی سُنَّهٔ المسیح، یعنی علی بود که چون مسیح مردم در باره او سه دسته شدند برخی او را خدا دانستند و پرستیدند و برخی او را خطا کار و کافر پنداشتند و او را کشتند و برخی به درستی او را امام و رهبر پس از پیمبر خواندند، یا آنکه روش زندگی او در رضایت و جامه و عبادت چون عیسی بوده است. از مجلسی (ره)- یک بار، دو بار، تردید از راوی است و سوگند برای تأکید بوده و یا برای اینکه دیگران بدانند که درست است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۲

غیر الذی کان، از قبیل خروج به زور شمشیر و حکم بر طبق آنچه داند و اعدام مانع الزکاهٔ و بریدن دست‌های بنی شیبه و جلوگیری از ناودان‌های سر راه و هر چه به راه زیان دارد و غدقن از مناره‌ها و محراب‌های دربسته و دیگر چیزها که در روایت رسیده که آن حضرت خواهد کرد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- فهو کافر، یعنی ناشناس به مقام فضل امام (ع) که می‌تواند کوه را طلا کند با دعای خود، اینجا کفر در برابر ایمان کامل است یا مقصود اینکه امام را در نزد خود تا این حد خوار و زبون داند.

و یحتاجون، یعنی برای آمرزش و بالا رفتن درجه و فزون شدن حسنات و جبران سیئات، مقصود از صدقه در این آیه شریفه یا زکاهٔ است یا اعم از صدقه واجب و مستحب چنانچه روایت شده که این آیه در باره کسانی نازل شده است که از غزوه تبوک بر جا نشستند و چون توبه کردند و خدا توبه آنها را پذیرفت این در باره آنها نازل شد چون پس از آزادی به حضرت رسول (ص) گفتند: یا رسول اللَّه این دارائی است که مایه تخلف ما از جهاد است، آنها را به فقراء بده و ما را پاک کن، در این صورت استدلال به این آیه از این نظر است که در صورتی که صدقه‌ای که به مستحق داده شود این منزلت را دارد صرف خمس و هدیه به امام به طریق اولی چنین است، و ممکن است مقصود از صدقه در آیه مطلق ایثار مالی باشد در راه خدا و شامل صله به امام و خمس هم بشود و بنا بر این استدلال بدان ظاهر است (استدلال امام بدان در این مورد دلالت بر عموم معنا دارد).

تطهیر ضد تنجیس است و تزکیه ضد کاستن و تنقیص، اوَّلی در خود انسان است و دومی در مال، یا مقصود تطهیر از گناه و مال دوستی و بخل است، و تزکیه یعنی وسیله فزایش حسنات و رفع درجات به مقامات مخلصین، از آیه معلوم شود که سود صدقه به دهنده رسد نه رسول و امام (ع).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۳

از مجلسی (ره)- آن را چون کوه احُد سازد، یعنی برای آنکه می‌دهد و در اینجا تشبیه معقول به محسوس شده است و مقصود این است که ثواب این کار میان دیگر کارهای شایسته چون کوه احُد است در برابر پیکره‌های دیگر، یا مقصود این است که دادن یک درهم به دست امام چون دادن یک کوه احُد پول است به دست دیگران، و دادن وجه به امام ممکن است اعم از صله به خود امام باشد و شامل دادن زکاهٔ و صدقات دیگر به او بشود زیرا او بهتر به مصرف واقعی می‌رساند، و مفید و ابو الصلاح با امکان آن واجب دانند و در صورت دسترسی نداشتن به خود امام باید به فقیه جامع الشرائط داده شود.

مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ- بیضاوی قرض الحسنه را گفته: یعنی قرض مقرون به اخلاص و دل خوش، یا قرض از مال حلال، و برخی قرض الحسنه را مجاهده و انفاق در راه خدا دانسته‌اند. از مجلسی (ره)- قوله ره «حیث یقول» تعلیل از این نظر است که خلیفه شخص کسی است که جانشین او و به جای او است و هاء برای مبالغه است و این دلالت دارد که امام را روا است در زمین هر گونه

خواهد تصرف کند چنانچه خدا را سزد که در آن تصرف کند.

«ثمّ صار لأبرار ولده» زیرا که آنها هم نیز خلفای خدایند، راغب در مفردات خود گفته است: فیء وفیئه برگشت به وضع پسندیده‌ای است، خـدا فرموده است: «حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ» تا برگردد به پیروی دسـتور خدا، و باز فرموده: «فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما» اگر بر گشت کرد و به سر صلح با حق آمـد میان آنها را اصـلاح کنید و از اینجا است که گویند: «فاء الظل» سایه برگشت، و فیء به سایه بعد از ظهر گویند که برگشت سایه بعد از ظهر است، خدا فرموده است (۵۰ سوره نحل): «آیا نبینند آنچه را خدا آفریده است از هر چیزی که برگردد سایه‌اش». گفته‌انـد غنیمت بهره‌ای است که رنج فیء را نداشـته، خدا هم فرموده است (۷ سوره حشر): «آنچه خدا به رسولش از اهل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۴

قریه‌هـا فیء داده است» و فرموده است (۵۰ سوره احزاب): «و آنچه ملکت شـده از کسانی که خـدا فیء تو نموده» و فرموده است (۶ سوره حشر):

«و آنچه خـدا از آنها فیء رسول ساخته پس هر چه را که اسب سوار و شتر سوار دنبالش نراندید». برخی گفته‌اند اینها را فیء گویند به مانندی سایه برای آگاهی از اینکه شریف‌ترین کالای جهان چون سایه‌ای است که زودگذر است.

در نهایه گوید: در حدیث ذکر فیء در موارد مختلفی مکرر شده است و آن مالی است که از کفار به دست مسلمانان افتد بی‌جنگ و جهاد، و اصل فیء رجوع است، و گویا در اصل مال آنها بوده و سپس به آنها برگشته است و از اینجا است که به سایه بعد از ظهر فیء گویند زیرا که آن از جانب مغرب به سوی مشرق برمی‌گردد. انتهی.

مجلسـی (ره) گویـد: من می‌گویم آنچه مصـنف در معنی کلمه فیء گفته مخـالف گفته لغوی‌هـا و ظـاهر آیات است و اخبار، چون خدا فرماید (۶ سوره حشـر): «آنچه را خـدا از آنـان فیء رسول سازد پس هر چه را اسب سوار و شتر سوار بر آن نرانديـد ولی خود رسُل خود را بر هر چه خواهد مسلط سازد و خدا بر هر چیز توانا است» و فرماید خدا سبحانه (۷ سوره حشر): «آنچه را خدا از اهل قری فیء رسول خود کند پس از آن خدا است .. الخ».

و شیخ در تهـذیب به سند خود از امـام صـادق (ع) روایت کرده است در بـاره غنیمت که خمسـش بیرون شود و هر چه مانـد میان قشونی که بر سـر آن جنگیده و آن را به دست آورده پخش کنند، و امّا فیء و انفال مخصوص رسول خدا (ص) باشـند، و باز ضمن حدیث مفضَّلی از آن حضرت که فرمود:

هر زمین ویران و هر ته رودخانه‌ای همه از فیء و انفال است که از آن خـدا و رسول او است و هر جا خواهـد مصـرف کند، و از آن حضرت است در حدیث طولانی نیز که فرمود: فیء آن اموالی است که خون ریزی بر سر آن نشده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۵

و انفال هم بمانند آن است و در رتبه او است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: مرحوم کلینی (ره) فیء را به معنی باز پس گرفته دانسته است و به این معنی بر همان چیزهائی راست آید که حکومت اسـلامی به حق آن را از دیگران گرفته است و کلمه (أفاء) در آیات مـذکوره نسبت به خدا دارد و معنایش این است که آنچه را از دیگران بـاز پس گرفته و به پیغمبر داده و هر سـببی که خـدا فراهم کنـد برای رسیـدن مـالی به پیغمبر گو اینکه به دل صاحبـان آن انـدازد که آن را از روی دلخواه به آن حضـرت دهنـد، این تعبیر درست باشـد و آنچه اهل لغت در این باره گفته‌انـد از استعمالات فقهاء و اهل حدیث و مفسـران گرفته‌اند و معلوم نیست که اصل لغت را نقل کرده باشند، آنچه مهم است تحقیق این مطلب است که کلمه فیء نسبت به این اموال یک اصطلاح دینی است و در اصل لغت به معنی همان رجوع است و زبان شرع به این مناسبت آن را نام اموالی گذاشـته که به نیروی خود از دست دیگران باز گرفته است و چهار سـهمی که به قشون غنیمت سـتان داده شـده به عنوان

کـارمزد است و از نظر اسلام مزد کـارگر تا این پایه افزایش یافته است. از مجلسـی (ره)- در تفسـیر آیه خمس محقق اردبیلی گفته است که در مجمع البیان گفته: لغت غنیمت آن است که از کفار گرفته شود از اموال حرب، یعنی آنچه را از کفار گرفتید به زور. و بیـان هر دو کوتاه است، مقصود این است که مراد از غنیمت در اینجا غنائم میـدان جنگ است که آن یکی از هفت چیزی است که خمس بدان تعلق گیرد نزد اکثر اصحاب ما، و آن هفت عبارت است از:

(۱) غنیمت دار الحرب (۲) سود بازرگانی و زراعت کاری و صنعت پس از هزینه سال برای صاحبش به وجه متعارف و لائق به حال او بی‌اسـراف و تنـگ گرفتن در معاش (۳) معادن (۴) گنج (۵) آنچه به غواصـی از دریا برآورنـد (۶) حلاـل مخلوط به حرام، در صورتی که اندازه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۶

و مالک آن را نداند (۷) زمینی که کافر ذمی از مسلمانی بخرد.

و حلبی میراث وهبه و هـدیه و صـدقه را به آنهـا افزوده است، و شـیخ عسـل کوهی و گنـدم کوهی رابه آن افزوده، و علّامه و محقق صمغ و مانند آن را بدان افزودند، و مسـتحق خمس همانهایند که ذکر شد، آن را شش قسمت کنند، سهم خدا و سهم رسول و سهم ذی القربی از آن امـام است آن را هر جـا خواهـد صـرف کنـد، و در حـال عـدم وجود پیغمبر از آن امـام جانشـین او است و نصـف دیگرش از آن سه دسـته نـامبرده از بنی هـاشم است طبق روایـات اهـل بیت (ع) و از امیر المؤمنین هم روایت شـده است که مقصود یتیمان ما و مستمندان ما و ابن السبیل ما است، خمس احکامی دارد که از کتب فقه دانسته شود.

آنچه در اینجـا سزا است که بیـان شـود مضـمون آیه است که دلاـلت دارد بر وجـوب خمس در غنیمت جنـگ از هر چه که بر آن چیزی گفته شود، منقول باشد یا غیر منقول، در کشّاف گفته است: تا برسد به سوزن و نخ، زیرا متبادر از لفظ غنیمت در اینجا همین است و دو تأیید هم دارد اول تفسیر مفسـرین و دوم اینکه آیه پیش و پس آن در باره جنگ است چون تعبیر به یوم الفرقان دارد که مقصـود روز امتیـاز حـق است از باطـل به وسـیله غلبه مسـلمانان بر مشـرکان در روز بـدر، و چـون به «یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعـانِ» یعنی روز برخورد دو دسته مسلمان و مشرک به یک دیگر در سر چاه‌های بدر، و دلالت آیه بر وجوب خمس از چند وجه است:

۱- تأکیـدی که از اعلمـوا یعنی بدانیـد فهمیـده شود، زیرا منظور تنهـا دانسـتن نیست بلکه دانسـتن برای به کـار بسـتن است زیرا تنها دانستن سودی ندارد بلکه وبال فزاید، و معلوم است که در این امور منظور صرف دانستن نیست.

۲- تقیید حکم به ایمان که فرماید: «إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ» و بدان چه از پیروزی در روز بدر نازل شد که فرمود: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ»

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۷

و جزای این شـرط به قرینه سابق محـذوف است که: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ» باشـد که از جنس ما قبل است به قرینه همان ما قبل، ولی با توجه به اینکه مقصود صرف علم نیست بلکه عملی که طریق عمل است چنانچه گذشت.

۳- ذکر جمله خبریه: «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

۴- تکرار کلمه انَّ در «أَنَّما غَنِمْتُمْ» و در «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

۵- حـذف خبر- چون که أنَّ للّه خمسه به تأویـل مصـدر می‌رود و حکم یـک کلمه دارد که مبتـدا است و خبر او محـذوف است و تقدیرش این است که فتخمیسه للّه واجب، یا حق، و ممکن است آن را خبر دانست و مبتدا محذوف باشد به این تقدیر که:

فالحکم آن للّه خمسه چنانچه گفته شـده بلکه این بهتر است و مجموع خبر «أنَّ» اولیه است و دخول کلمه فاء در خبر برای این اسـت که اسم ان موصول است.

پس از اینکه دلاـلت آیه بر وجوب روشن شـد بایـد گفت: دلاـلت بر وجـوب خمس دارد در هر غنیمـتی که به دست آیـد، و کلمه

غنیمت در لغت بلکه در عرف نیز مطلق فائده باشد، و برخی اخبار هم مؤید این عموم است مانند روایت تهذیب به سند خودش از امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت گفتم: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ ...» الآیه، یعنی چه؟ فرمود: به خدا مقصود از آن فائده روز به روز است جز اینکه پدر شیعیان ما را از آن معاف کرده است تا پاک باشند، ولی ظاهر این است که کسی بدان قائل نیست زیرا پاره‌ای از علماء موضوع، آیه را به همان غنیمت جنگ مخصوص دانسته‌اند چنانچه دانستی، و برخی هم معادن و کنوز را بدان افزوده‌اند، و بعضی تا هفت چیز آن را توسعه داده‌اند که ذکر شد، و اندکی از علماء پاره‌ای از فوائد را به آنها پیوسته‌اند که ما بدان اشاره کردیم.

سپس گفته است (ره): آری در مجمع البیان گوید: پس از آنچه ما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۸

نقل کردیم از او در معنی غنیمت طبق نظر جمهور مفسرین در معنی لغوی غنیمت، که برخی از اصحاب ما خمس را در هر فائده‌ای واجب دانسته که به دست انسان آید از کسب و سوداورگانی و در کنوز و معادن و غوص و جز آن از آنچه در کتب نام برده‌اند، و ممکن است برای آن به همین آیه استدلال کرد زیرا در عرف لغت غنم و غنیمت بر همه اینها صادق است، و ظاهر این است که مقصود او وجوب خمس، همان هفت چیز است چون آن را به اصحاب نسبت داده، و معنی آن همه اصحاب یا اکثر آنها است و قول به وجوب خمس در هر فائده‌ای از هیچ کدام نیست علی الظاهر، و باز گفته: در کتب مذکور است و این عموم در کتب نیست و گویا مقصودش استدلال برای فقه شیعه است به آیه شریفه در برابر عامه که آن را مخصوص به غنائم دار الحرب دانند و این اختصاص درست نیست.

قوله: فهو الانفال، اشاره است به قول خدا تعالی (۱ سوره انفال): «از تو پرسند از انفال، بگو انفال از آن خدا است و رسولش». از طبرسی (ره)- ابن عباس گفته است که: «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری» در باره اموال کفار اهل قری نازل شده است که بنو قریظه و بنو النضیر باشند که در خود مدینه بودند و در باره فدک که در سه میلی مدینه بوده و در باره خیبر و دهات عرینه و ینبع که آنها را خدا خاص رسول خود کرد تا هر چه خواهد با آنها بکند و گزارش کرد که همه از آن او است، چون مردمی گفتند: چرا انها را قسمت نکنی؟ و این آیه نازل شد.

و گفته شده است که آیه نخست در باره خصوص اموال بنی النضیر است و آیه دوم در اموالی است که بی‌نبرد به دست آمده است، و گفته‌اند هر دو آیه در یک موضوع است و آیه دوم بیان مصرف و تقسیم همان مورد آیه اول است.

و در این آیه اشاره است که تدبیر امّت با پیغمبر است و امامانی که جانشین اویند و برای همین صاحب اختیاری، پیغمبر اموال یهود خیبر را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۹

تقسیم کرد و خودشان را آزاد کرد و بنی النضیر و بنی قینقاع را تبعید کرد و اموال منقول آنها را به خودشان داد، ولی مردان بنی قریظه را کشت و بچه‌ها و زنهایشان را اسیر کرد و اموالشان را بر مهاجرین تقسیم کرد و بر اهل مکه منت نهاد و آنها را آزاد کرد. از مجلسی (ره)- لنا، یعنی از بنی هاشم یا مخصوص خود اوصیاء است زیرا تصرف در خمس حق آنها است و سایر اصناف جیره خوار امامند و به آنها برای نفقه عطا میدهد. از مجلسی (ره)- قوله و ما غلبوا الّا ما احتوی علیه العسکر، ظاهرش این است که اموال غیر حاضر در جبهه از غنائم محسوب نیست و مختص به امام است و یا از عموم مسلمانان است و این خلاف مشهور است مگر اینکه گفته شود اگر قشون آنها را به زور گرفته باشند در مضمون ما احتواه العسکر داخل است و گر نه جزء انفال است، و ممکن است گفت معنی «ما احتوی علیه العسکر» این است که در تصرف او آید نه آنکه در خصوص میدان جنگ باشد و آنچه نهفته و زیر زمین گنج شده باشد از غنیمت بیرون است و این وجه نزدیک به فهمی است.

اعراب، بادیه‌نشینانند و گفته‌اند مقصود عموم کسانیند که نام مسلمانی بر خود نهاده، ولی معنای آن را به خوبی درک نکرده و وصف نتوانند و عدم شرکت آنها در غنیمت با شرکت در نبرد قولی است مشهور ولی ابن ادریس آنها را شریک در غنیمت داند. پایان نقل از مجلسی.

من می گویم: آنچه ابن ادریس گفته درست‌تر به نظر آید، زیرا محرومیت بادیه‌نشینان از لوازم و متعلقات قانون وجوب هجرت بوده است برای تشویق آنان به اجتماع آنان در دار الهجره و شرکت در پرورش و آموزش پیغمبر و حمایت از مراکز اسلام که نو بنیاد بود و هر ساعت در معرض هجوم کفار قریش بود و هم به حساب ضعف بنیه مالی مردم مدینه و مرکز اسلام ولی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۰

پس از فتح مکه قانون هجرت ملغی شد و پیغمبر فرمود:

لا هجرة بعد الفتح

و با ملغی شدن قانون هجرت این گونه معاهدات مربوط به آن هم به پایان رسیده است. از مجلسی (ره)- فاذا اخرج منها ما اخرج، اشاره به اخراج مصارف تولید در آمد اراضی است و اصحاب در این باره اختلاف دارند، شیخ در مبسوط و خلاف گفته است: همه مخارج به عهده صاحب مال است نه فقراء، و در خلاف آن را به اصحاب نسبت داده و از یحیی بن سعید بر آن دعوی اجماع شده است جز عطا و جمعی از متأخرین هم آن را اختیار کرده‌اند چون شهید ثانی در فوائد القواعد و شیخ در نهایه گفته: همه مخارج از درآمد برداشت می‌شود و این قول از مفید و ابن ادریس و فاضلین و شهید است و در منتهی آن را به اکثر اصحاب نسبت داده است ولی اوّلی اقوی است و این عبارت صریح در این مقصود نیست زیرا ممکن است هر دو فعل مجهول خوانده شود و مقصود این باشد که چون خدا هر چه را خواست از زمین بر آورد، پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی اظهر همان وجوب زکاة است بعد از مخارج تولید زیرا مخارج تولید کم در آمد ندارد و به علاوه از نظر اقتصادی حفظ اصل سرمایه کار بر همه چیز مقدّم است و شاید حکّام و خلفاء جور بودند که از نظر ستم بر متصدیان اراضی از اخراج مؤنه به نفع خود مضایقه می‌کردند و اگر اخباری هم بر عدم آن دلالت دارد مناسب است که حمل بر تقیه شود و عبارت حدیث هم ظهور روشنی در این معنی دارد و حمل آن بر آن معنی که مجلسی (ره) گفته رکیک و بدون معارض اقوی است، انتهی.

فی مواضعهم، متعلق به تقسیم است و مقصود از آن عدم جواز نقل زکاة است از محلی به محل دیگر با وجود مستحق، یا منظور این است که زکاة را به دست مستحق برسانند و او را برای دریافت آن احضار نکنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۱

این روایت جامع و مفیدی است در مقام بیان نظم کلی اقتصاد اسلامی و اعتبار حقوقی که در آن تشریع شده و هم بودجه بندی کلی و جزئی نظر عموم مردم و از نظر دستگاه رهبری جامعه و مطالب زیر از آن به خوبی استفاده می‌شود:

نکته یکم- زکاة به عنوان یک حق اجتماعی تشریع شده است برای رفع فقر عمومی زیرا در اجتماع است که کارگران به وجود می‌آیند و سرمایه در آن به کار می‌افتد و مردم علیل و پیر و ناتوان و مستمند و فقیر در اجتماع انسانی بمانند حاشیه و مرز جامعه هستند و جامعه مسئول اداره آنها است و بقای اجتماعی در ده یا شهر یا بیابان نیازمند یک اموری است که مسئول معینی ندارد و همه باید در انجام آن کمک کنند، چون راه سازی و پل سازی و دفاع از دشمن که به عنوان سبیل اللَّه تعبیر شده است، زکاة در تشریعات اسلام بودجه‌ای است که برای اداره ناتوانان و مستمندان و اجراء امور عمومی معین شده است و به این مناسبت هر چه کار و در آمدی که تولید محصولات کند به اجتماع نزدیکتر باشد و نیاز آن به جامعه بیشتر باشد، در آن سهم بیشتری برای زکاة اعتبار شده است. زکاة در مقررات اسلام یک مراتب مختلفی دارد و بر یک نظر اقتصادی اجتماعی دقیقی تشریع شده است و در دو قسمت محصولات کشاورزی و دام پروری اعتبار شده است زیرا این دو قسمت هستند که درآمد حقیقی اجتماع را تشکیل می‌دهند

و سائر در آمدهای اجتماعی مانند محصول صنعتی و کارخانجات بر آنها وابسته‌اند و باید ماده خام خود را از آنها آماده کنند، در این زمانه پاره‌ای صنایع به وجود آمده است که ماده خام آن همان خاک و یا سنگ است چون بلور سازی و سیمان مثلًا محصولات آنها جزء حوائج درجه اول و عمومیِ اجتماع انسانی نیست بلکه می‌توان گفت محصولات آنها تجملی است و در درجه دوم حاجتمندی است برای آن که حوائج درجه اول جامعه انسانی همان غذا و لباس است که بدون آنها زندگانی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۵۲

اجتماعی و تمدن میِّسر نیست و غذا و لباس انسانی محصول کشاورزی و دام پروری است و به این جهت شرع اسلام از نظر محصولات کشاورزی چهار محصول عمده را در نظر گرفته و بر آن زکاة بسته است: ۱- گندم ۲- جو ۳- انگور ۴- خرما. و از نظر دامپروری سه نوع حیوان عمومی و حلال گوشت و مورد استفاده را منظور داشته است: ۱- شتر ۲- گاو ۳- گوسفند.

در حقیقت رقم کلی در آمد زکاة از این هفت قسمت به دست می‌آید و البته در باب زکاة، پول طلا و نقره هم مورد توجه شده است برای جلوگیری از احتکار پول و تولید رکود در بازار داد و ستد، و مقرر شده است که اگر کسی پول رایج طلا و نقره را تا یک سال نگهدارد و در جریان معامله و استفاده قرار ندهد باید زکاة آن را بپردازد و این در حقیقت جریمه‌ای است که به حبس پول رایج تعلق می‌گیرد و برای اینکه روشن شود زکاة، یک حق اجتماعی است، تأمل در مراتب متعدده تنازلی زکاة بجا است.

زکاة در شرع اسلام از حد اکثر صدی ده (عُشر) و تا کمترین رقم صدی یک (یک صدم) تشریع شده است، و در این میان مراتب بسیار دیگر هم وجود دارد که نیازمند دقت فراوان است:

۱- صدی ده در اسلام حد اکثر سهم زکاة است و آن در غلاتی است که نیازمند به آبیاری نباشند و خرج و هزینه آب به آنها تعلق نگیرد و در اخبار آن را به دو تعبیر ادا کرده است:

الف- آنچه از آسمان سیر آب شود یا آسمان آن را سیر آب کند (ما سقت السماء) که آن را محصول دیمی گویند و در بسیاری از سرزمین‌هائی که رطوبت هوا دارند مانند اطراف مدیترانه و سائر دریاها و در بسیاری از مناطق کوهستانی همه انواع محصول و یا قسمتی از آنها به همان رطوبت باران و نم هوا رشد می‌کنند و نیازمند آبیاری نیستند.

ب- زمین‌هائی که آب رودخانه و کاریز بر آنها روان می‌شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۵۳

و آبیاری آنها نیاز به کار دیگری ندارد، یا آنکه در ته‌نشین نهرها کشت شود مانند کناره نیل مصر که چون آبِ آن فرو نشیند در کفِ آن به تدریج کشت می‌کنند و با همان نمِ زمین زراعت می‌رسد.

در این موارد که کشت و کار غلات هزینه آبیاری ندارد میزان زکاة صدی ده است و آن بیشتر اندازه زکاتی است که در اسلام مقرر شده است و در حکم آن است زمین‌هائی که مدتی به آب باران تر می‌شوند و مدتی هم به جریان آب رود و کاریز و اگر جریان رود و کاریز هزینه‌ای بردارد برای سد بندی و پاک‌گیری کاریز ظاهر آن است که به حسب نسبت از درآمد برداشت می‌شود مگر آنچه خود زارع متصدی باشد.

۲- صدی پنج که نیم عُشر است و آن در زمین‌هائی است که باید به وسیله استخراج آب آنها را آبیاری کرد و در زمان سابق دو وسیله معمول بوده که در اخبار بدان تصریح شده است:

الف- دوالیب، که چرخ‌های آبکشی که به وسیله یابو و مانند آن می‌چرخیده است و آب بیرون می‌آورده و تا کنون هم در کنار نهرهای فرات و دجله از آن استفاده می‌شود.

ب- دلوهای بزرگی که به چرخی بندند و به وسیله گاو یا شتر با آن آب از چاه یا نهر درآورند و کشت کنند و در حکم آن است ماشین‌های آب کشی که امروزه اختراع شده و به وسیله آنها از چاه یا نهرها آب بالا می‌آورند.

در این موارد سهم زکاهٔ صدی پنج است، و صدی پنج آن برای هزینه آبیاری کسر شده است.

۳- صدی دو نیم، که در زکاهٔ پول طلا و نقره است که از ۲۰۰ درهم ۵ درهم می‌دهد.

۴- صدی یک که کمترین حد زکاهٔ است و آن در آخرین نصاب

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۴

گوسفند است که وقتی از ۵۰۰ بیشتر شد از هر صد گوسفند یک گوسفند زکاهٔ داده می‌شود، و در زکاهٔ چهار نصاب کمتر گوسفند و در زکاهٔ شتر و گاو که نصاب‌های متعدد دارد از میزان صدی ۱۰ و بلکه صدی ۵ که زکاهٔ غلات است کمتر اعتبار شده است و این برای آن است که رمه‌های صحراچر این دامها که تمام سال در بیابان می‌چرند و به این واسطه زکاهٔ به آنها تعلق دارد از غلات به اجتماع حاجت و نیاز کمتری دارند، زیرا زمین زراعتی باید در یک محیط اجتماعی باشد تا بهره بدهد و کارگران بسیار لازم دارد، ولی رمه‌های بیابانی در سرزمین‌های دور دست و با کارگران کمتری اداره می‌شوند و نیاز آنها به جامعه کمتر است و به همین نظر بهره کمتری را جامعه از آنها مستحق می‌شود.

نکته دوم- از بیانات گذشته روشن شد که زکاهٔ حق اجتماعی است و قانون عدالت حکم می‌کند که هر کس مال زکوی دارد و شرائط مقرره زکاهٔ در او جمع است به جامعه مدیون است و بدهکار است نسبت به اندازه مقرر زکاهٔ مانند آنچه را به کارگر زراعت در برابر مزد کار و ابزار بدهکار است و وظیفه او است که خود دنبال بستانکار برود و به او بپردازد و اگر نپرداخت حق مردم را خورده است و برده است مانند بدهکاری که پولی وام گرفته و ندهد، و ادای زکاهٔ و صرف آن در مصارف مقرره هیچ گونه افتخاری جز همان تصفیه حساب بدهکاری ندارد، و البته چون صرف زکاهٔ در مصارف خود یک امر عمومی و اجتماعی است و فرد تنهائی نمی‌تواند از عهده آن چنانچه شاید بر آید باید این زکاهٔ به بیت المال مسلمین و زیر نظر پیغمبر یا امام (ع) پرداخت شود تا بهتر به مصرف برود، و در صورتی که پیغمبر نباشد و امام هم در دسترس نباشد اگر حکومت اسلامی جامع الشرائطی وجود داشته باشد به او پرداخت می‌شود و در درجه چهارم به شخص فقیه قادر بر صرف در مصارف و در درجه پنجم خود صاحب مال زکوی می‌تواند متصدی صرف آن

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۵

در مصارف مقرره بشود.

نکته سوم- خمس یک حق پیشوائی و رهبری است و بودجه خاندان امامت است که باید به او پرداخت شود برای مخارج دربار امامت و از این روایت استفاده می‌شود که علت وجوب خمس در بسیاری از موارد این است که اصل مال از پیغمبر و امام است، و چون کسی آن را به دست آورد چهار قسمت آن به عنوان مزدِ کار به او تعلق دارد و یک قسمت را به مالک آن می‌پردازد، مانند غنیمت جنگ و غوص و معدن و استخراج کنوز، در این موارد اصل مال از آن پیغمبر یا امام است زیرا کافر مالک نمی‌شود و اموال بی‌صاحبِ مخصوص که در ته دریاها و درون کوهها و زمین‌ها است یا گنج‌های سپرده مفقود المالک همه از آن پیغمبر و امام هستند به حکم ولایت و خلافت عامه از طرف خداوند، و چون کسی بر آنها دست یابد چهار سهم به جوینده واگذار شده است برای ارفاق و تشویق مردم به جستجوی از این اموال خدا داده و یک قسمت به مالک آن ادا می‌شود.

و خمس مال مخلوط به حرام هم از این بابت است زیرا آن سهم حرام مفقود المالک است و تعیین آن در خمس از نظر ارفاق است، و خمس زمینی که ذمی از مسلم می‌خرد برای این است که امام متصدی امنیت محیطی است که ذمی در آن آسوده زندگی می‌کند زیرا کافر گو اینکه ذمی باشد در وطن مسلمانان بیگانه است و باید حق امنیت بدهد و بهای استفاده از آب و خاک وطن اسلامی را به رئیس مسلمانان بپردازد.

نکته چهارم- در اسلام نکات بسیار دقیق اقتصادی سنجیده شده است و به جای مالیات‌های تصاعدی که امروزه در دنیا معمول است

و می‌گویند درآمد هر چه بالا برود مالیات آن بیشتر است، اسلام حق زکاهٔ را تنازلی تشریع کرده است و در نصاب‌های متعددی که برای گاو و شتر و گوسفند بسته شده هر چه سرمایه بالا می‌رود حق زکاهٔ آن پائین می‌آید و این بزرگترین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۶

راز تشویق به ازدیاد درآمد و فزودن ثروت را در بر دارد.

نکته پنجم- موضوع نظر اسلام در اراضی بسیار قابل توجه است زیرا که اسلام سرزمین‌های وسیعی که از ملت‌های بزرگ روم و فرس و قبائل یهود و قبط و مصر در تصرف آورده و طبق تحقیق مؤرخان هنوز هم معموره این بلاد به اندازه معموره دوران فتوحات اسلامی نرسیده است، همه را در حکم وقف قرار داده و از قابلیت ملک اختصاصی بیرون کرده و با اندک دقتی می‌توان گفت که شرع اسلام ملکیت زمین را الغاء کرده است و آن را فقط وسیله استفاده عمومی قرار داده و به تعبیر دیگر آن را وقف عام ابدی اعتبار کرده و نه ملک قشون فاتح دانسته و نه قابل تملک دیگران و دقت در این عبارت بجا است که می‌فرماید: همه زمین‌ها که به زور از کفار دریافت شده است موقوفه است و به کسی واگذار است که آن را آباد و زنده نگهدارد، یعنی سند ثبت این املاک کشت و کار و بهره برداری از آنها است و کلیه سرزمین‌های متصرفی اسلام را در زمان خود پیغمبر و همه حکومت‌های اسلامی آینده چه حق و چه ناحق مشمول این حکم دانسته و به وسیله عموم این حکم همه زمین‌ها را مال عموم شناخته و این حکم شامل کلیه زمین‌های ایران باستان از حدود انطاکیه شام تا اوساط چین، و از جبال پیرنه تا وین در اطریش، و تمام شمال آفریقا تا جبل الطارق می‌شود، زیرا همه این سرزمین‌ها که در تاریخ فتوحات اسلامی غالباً از هم اکنون معمورتر و آبادتر بودند و به زور قشون اسلام فتح شدند و به تصرف اسلام در آمدند

«فهی موقوفه»

و همه اینها وقف عام اسلامی است و باید سهم درآمد آن پس از حق عمومی جامعه که زکاهٔ است و پس از حق کارگر که طبق پیمان خصوصی با پیشوای اسلامی معین می‌شود همه آن صرف رفاه عموم گردد و مخصوصاً این تأکید بسیار مورد توجه است که می‌فرماید:

«لیس لنفسه من ذلک قلیل و لا کثیر»

دیناری از درآمدِ این املاک از آنِ امام و رهبر نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۷

نکته ششم- مسئولیت امام و پیغمبر است در برابر مردمی که راه چاره ندارند و زندگیِ آنها معطل است می‌فرماید:

«یعول من لا حیلهٔ له»

پیشوا باید به کسانی که چاره و وسیله زندگی ندارند بمانند پدری توجه کند و آنها را عیال و نان خوار خود بداند، یا کار به آنها بدهد و دستمزد و یا آنکه نان و هزینه زندگی به آنها بدهد. از مجلسی (ره)- مهدی، محمد بن عبد اللَّه سومین خلیفه عباسی است.

«مظلمه» چیزی است که به ناحق و ستم از کسی بگیرند.

«و ما ذاک یا ابا الحسن» یعنی این چه سخنی است که می‌گوئی (مثل اینکه از این شکایت اظهار شگفتی و تجاهل کرد).

«و ما والاها» یعنی هر چه نزدیک و تابع آن است، یعنی حومه مربوطه بدان یا مقصود این است که هر چه مانند آن است از نظر موضوعیت برای حکم که با قشون گرفته نشده بلکه به وجه مسالمت آمیز به دست پیغمبر (ص) آمده است.

در اینجا اعتراضی است و آن این است که سوره حشر که آیه فیء در آن است در مدینه نازل شده و آیه: «آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» در سوره اسراء است و آن پیش از هجرت در مکه نازل شده و چگونه توان گفت که بعد از آن باشد با اینکه معلوم است اعطای فدک در مدینه بوده است و جواب آن این است که: گاهی در سوره‌های مکیه آیاتی مندرج است که در مدینه نازل شده و توصیف به

مکی و مدنی بودن مبنی بر غالب آیات است و مؤید آن است که طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته است: سوره بنی اسرائیل همه‌اش مکی است، و برخی پنج آیه آن را جدا دانسته‌اند و از آن جمله است «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ»، این را از حسن نقل کرده و ابن عباس بر این پنج آیه ۳ آیه دیگر افزوده است (و بهتر حمل بر تعدد نزول است، از مترجم).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۸

«ایتینی بأسود او احمر»

- کنایه از این است که یک شاهد از هر ملتی بیاور، عرب باشد یا عجم. در نهایه گفته است:

بعثت الی الاحمر و الاسود

، یعنی بر عرب و عجم مبعوث شدم، زیرا غالباً رنگ عجم‌ها سرخ است و سفید و رنگ عرب‌ها گندم گون است و سبزه.

«هذا لو یوجف علیه»

- گویا آن ملعون استهزاء و تمسخر کرده و به تعبیر فارسی گفته: (مگر مال پدرت بوده است) و خدا و رسول و قرآن را مسخره کرده است و یا مقصودش این است که پدرت در باره آن زحمتی نکشیده که مستحق آن باشد و آن را به تو بدهد، و گویا نه معنی «وَ ما أَفاءَ اللَّهُ» را فهمیده و نه معنی «وَ لکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ» را، و یا خود را به نادانی زده.

«فضعی الحبال»

- در برخی نسخ با حاء بی‌نقطه است، یعنی ریسمان به گردن ما ببند و ما را نزد حاکمی ببر، این را از روی تحقیر و بیان درماندگی فاطمه زهراء گفته یا نتیجه واگذاری فدک به فاطمه بیان کرده و مقصودش این است که اگر فدک را به تو رد کنند فردا ریسمان به گردن ما می‌گذاری و ما را بنده و برده خود می‌کنی، یا اگر چیزی را که پدرت بی‌زحمت قشون کشی به دست آورده از خود بدانی باید ما را هم بنده خود بدانی. و برخی گفته‌اند که مقصودش این است که: تو می‌خواهی بدین وسیله ما را مسخّر کنی و هرگز نتوانی زیرا ما قدرت را در دست داریم.

و در برخی نسخ با جیم نقطه‌دار است، یعنی کوه‌ها را به گردن ما بگذار در سزای کاری که کردیم، یا وضع جبال کنایه از گناه و وزر است و مقصود این است که گناه آن را به گردن ما حساب کن، و این نوعی دیگر از استهزاء و تمسخر و تعجیز و بازی با مقررات دین است.

«عریش» هر سایه‌بانی است، و در اینجا مقصود آغاز خانه‌های کشور مصر است.

«سیف» (بر وزن قیف) کناره دریا و کناره وادی است، و بیشتر کلمه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۹

سیف را در کناره دریای عمان و دریای مغرب استعمال می‌کنند.

«دومۀ الجندل» را اهل لغت به ضم دال خوانند و محدثین به فتح آن ولی آن غلط است، ابن درید گفته است: نام قلعه‌ای است که ۱۵ منزل از مدینه دور است و ۱۰ منزل از کوفه (یعنی در شرق مدینه است به سمت کوفه، این مسافت از مصر تا ۱۰ منزلی کوفه است از غرب به شرق و از مدینه تا کنار دریای سرخ و گوشه‌ای از مدیترانه) و ظاهر این است که امام فرموده: همه این مساحت از انفال است و قشون کشی برای تسخیر آن نشده است، نه اینکه معنی لفظ فدک است، زیرا مشهور این است که فدک نام دهی است و خود حدیث هم بدان اشاره دارد که فرمود: اینها است که قشون کشی بدان نشده، و هم فرموده: «فدک و ما والاها» یا آنکه فدک مجازاً بر همه اطلاق شده است. از مجلسی (ره)- مقصود از قوم، بیابان گردها هستند (که با آنها شرط کرده بود حق غنیمت نداشته باشند) ولی اگر خواهد به همان سهمی کمتر از غنیمت بران یا برابر آنان می‌دهد. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که مطلق فوائد داخل در حکم آیه است و مشهور میان اصحاب وجوب خمس است در سود بازرگانی و صنعت و کشت و کار و جز آنها

سوای میراث و هبه و صداق ولی پس از بیرون کردن مخارج سال خود و عیالش.

بعضی از متأخرین گفته‌اند: خمس در آمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت بالتمام یا خصوص سهم امام ساقط است.

و بعضـی گفته‌اند همه خمس درآمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت سهم امام است و سهم سادات ندارد، و این مسأله در نهایت اشـکال است زیرا اباحه بعضـی از ائمه در بعضی ازمنه و برای بعضی مصالح دلیل بر سقوط در هر زمانی نمی‌شود و خصوص با وجود دلالت اخبار بسیاری بر عدم اباحه و ظاهراً مقصود از اخبار، اباحه برای رفع حرج سه مورد است:

۱- در مورد مناکح- یعنی کنیزانی که حکومتهای جائر در جنگ

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۶۰

با کفار بگیرند و همه آنها یا خمس آنها مال امام است، و اگر ادا نکنند به دست شیعه که برسد برای آنها مباح است.

۲- در مورد مساکن- هر گاه خلفای جور در زمین‌های متعلق به امام بی‌اجازه او تصـرف کنند و به دست شـیعه برسد برای آنها مباح است.

۳- در مورد تجارت‌های مخالفین ائمه که خمس ندهنـد و از مال آنها به دست شـیعه برسد تدارک خمس آنها واجب نیست و برای شیعه حلال است، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره)- گویا طرف نامه، امام هادی یا امام جواد یا امام رضا است (ع).

غرامت چیزی است که باید پرداخت شود، و مقصود این است که خمسِ درآمد کشت و کار بعد از وضع خرج آن است و یا بعد از وضع آن و وضع مخارج سـال است برای خودش و عیالش، و در این حـدیث جائزه را هم مورد وجوب خمس دانسـته و این دلالت دارد بر مذهب ابو الصـلاح که در هبه و جائزه هم خمس را واجب دانسته. از مجلسی (ره)- مقصود از مئونه، خرج سال خود و عیال او است اگر پرسش از خمس درآمد باشد و خرج کار کرد در معدن است، اگر مقصود خمس معدن باشد و همچنان است غوص و کنز ولی اوّلی أظهر است، و بـدان که مذهب اصـحاب این است که خمس در درآمد و اسـتفاده‌ها واجب است هر گاه از خرج سال خود و عیـالش فزون آیـد و بر آن دعوی اجمـاع شـده است از بسیاری علماء، و اخبار دالّه بر اینکه خمس پس از مئونه است بسیار است ولی لفظ سال در آنها نیست و دعوی اجماع بر آن شده است و شاید مستند آنها فهم عرفی باشد.

و ظـاهر این است که مقصود از سال کامل ۱۲ ماه است نه سال زکاۀ که به دخول در ماه ۱۲ محقق می‌شود، و مقصود از مخارج هر خرجی است که برای خود و عیال واجب النفقه دارد یا برای دیگران چون مهمان و هدیه و صِلِه به برادران یا چیزی که ظالم به طور قهر از او بگیرد و یا با او قرار داد کند

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۶۱

و بگیرد و هم پرداخت حقوق لازم به نذر و کفاره و غیره و مخرج ازدواج و آنچه برای خود بخرد از وسائل سواری و کنیز و جامه و مانند آن و باید لایق به حال او باشد بحسب عادت، و اگر اسـراف کند باید زیادی را خمس دهد، و اگر بر خود تنگ گیرد برای او حساب شود (ولی در این صورت به نفع او محسوب نیست) و اگر مستطیع شود در سالی مخارج سفر حج او جزء مئونه او است و در دروس تصـریح کرده که قرض گذشـته و قرض همـان سـال هم جزء مئونه است. از مجلسـی (ره)- این حـدیث دلالت دارد بر عـدم جواز خرید مالی که خمس آن را نداده‌اند مگر اینکه خریدار خمسـش را ادا کند، و فهمیدی که اکثر اصـحاب نسبت به زمان غیبت آن را اسـتثناء کرده و حکم کرده‌انـد به مبـاح بودن آن در زمـان غیبت. از مجلسـی (ره)- و ظاهر این است که دریغِ آن حضـرت از حلال کردن جز دو نفر اول برای تقیه و کتمـان مطلب بوده است یـا برای آنکه آنـان از روی حقیقت توبه کار و دست بردار از کار خود نبودنـد یـا آنکه از اهل معرفت به مقام امامت نبودنـد یا اهل حاجت و بی‌چاره نبودنـد. از مجلسـی (ره)- مقصود از مولی مطلق وابسته است اعم از آزادکننـده و ضـامن جریره، و مقصود از وارث اعم از نسبی و سـببی است و با فقـدان همه امام ارث را می‌برد و این از انفـال است. ابو الحسن در این حـدیث ممکن است امام کاظم (ع) باشـد که أبو الحسن اول است ممکن است ابو الحسن دوم

باشد، این روایت دلالت دارد که حد نصاب در غوص و در معادن هر دو یک دینار است، و سابقاً خلاف در این دو را شناختی، و بزنطی به سند صحیح روایت کرده است که من از ابو الحسن (ع) پرسیدم از آنچه از معدن استخراج شود کم یا بیش چیزی باید بدهد، فرمود: حقی در آن نیست تا برسد بدان چه زکاة در آن واجب است که بیست دینار (اشرفی طلا) باشد و بسیاری از اصحاب به مضمونش عمل کرده‌اند و نصاب معادن را ۲۰ دینار دانسته‌اند، و ممکن است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۶۲

اخراج خمس از یک دینار که از این حدیث بیست و یک باب استفاده می‌شود حمل بر استحباب شود، و نصاب بیست برای وجوب است پس از یک دینار تا ۱۹ دینار خمس مستحب دارد و از بیست دینار تا بیشتر خمسش واجب است. از مجلسی (ره)- ممکن است که طرف سؤال حضرت رضا (ع) یا امام جواد یا هادی باشد و این روایت با وجوب خمس در ارباح مکاسب به قول مطلق منافات دارد مگر آنکه حمل شود به صورتی که ما زاد از مئونه و مخارج سال نداشته باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم موضوع تعلق خمس به ما زاد از مخارج سال عنوان جدائی است از مورد سؤال و نفی خمس از عطیه برای حج به این عنوان هیچ منافاتی با وجوب خمس در آن به عنوان اینکه سود کسب و کار است ندارد. از مجلسی (ره)- کتاب ابیک، این اشاره است به نامه مفصلی که آن را در تهذیب به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده که امام جواد (ع) در سال ۲۲۰ ه ق به او نوشته و در آخرش فرموده است: و اما آنچه از مزارع و غلات در هر سال واجب شده است نیم شش یک است نسبت به کسی که درآمد مزرعه او کفایت مخارج او را دارد و آنکه درآمد مزرعه‌اش به مخارجش نرسد بر او نیم شش یک و وجوه دیگری نیست.

«فاختلف من قبلنا»- یک طرف اختلاف را نقل کرده و طرف دیگرش از آن ظاهر شود و آن همانی است که امام (ع) نوشته است و همانا امام از حق خود که خمس است به نیم شش یک اکتفاء کرده است برای تخفیف بر شیعه در دوران تسلط مخالفین چنانچه در پاره‌ای اوقات همه خمس را به شیعه بخشیده‌اند، به همین جهت و در ضمن همین نامه مفصل نوشته که:

به راستی همه دوستان من که از خدا خواستارم صلاح آنها را یا بعضی آنها در آنچه بر آنها واجب است تقصیر کنند من آن را دانستم و دوست داشتم که آنها را پاک کنم و تزکیه نمایم بدان چه راجع به خمس در این سال عمل کردم، تا آنکه فرماید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۶۳

من در هر سال خمس را بر آنها واجب نکنم و همانا بر آنها واجب دانم زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است و همانا در امسال بر آنها واجب کردم خمس را در خصوص طلا- و نقره‌ای که سال بر آن گذشته و آن را واجب ندانستم بر آنها در کالا و ظرف و حیوانات سواری و خدمت کار و نه در سود بازرگانی و نه درآمد مزرعه و باغ جز آن قسم از مزرعه‌ای که به زودی برای تو شرح دهم برای تخفیف بر دوستانم و جبران آنچه سلطان از اموال آنها می‌چاپد و می‌برد و برای گرفتاریهائی که بر آنها رخ می‌دهد، و اما در خصوص غنیمت و فائده پس خمس بر آنها در هر سال واجب است، تا آخر خبر. شیخ حسن (صاحب معالم) نوَّر اللَّه ضریحه، در منتقی پس از نقل این خبر گفته است:

من می‌گویم در ظاهر این حدیث چند اشکال است که برخی در آن تردید کرده‌اند و ما آنها را مفصل نقل کنیم و آنها را حل کنیم:

۱- شأن ائمه این است که حفظ شرع کنند و بدان چه پیغمبر (ص) به آنها سپرده حکم کنند و نتوانند پس از انقطاع وحی و سد باب نسخ، احکام را تغییر دهند و بنا بر این چگونه درست آید که در این حدیث فرماید: در این سال واجب کردم، و آن را در هر سال بر آنها واجب نکنم، و همچنان عبارات دیگری که دلالت دارند که امام به هر چه خواهد حکم کند.

۲- اینکه فرماید بر آنها واجب ندانم جز زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است، منافات دارد با اینکه بعد فرماید، و اما خمس غنائم و فوائد در هر سال بر آنها واجب باشد.

۳- اینکه فرماید بر آنها واجب دانم خمس امسال را در طلا و نقره‌ای که سال بر آن گذشته است، خلاف معهود است زیرا گذشت سال در وجوب زکاةِ طلا و نقره معتبر است نه در خمسِ آن و هم اینکه فرماید: من بر آنها واجب ندانم خمس در کالا و آینه و دواب و خدم را، زیرا تعلّق خمس به این چیزها غیر معروف است.

۴- وجه در اکتفاء به یک دوازدهم روشن نیست با اینکه مورد حکم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۶۴

یک پنجم است که خمس باشد نسبت به درآمد زراعت.

پس بدان که اشکال اول بر پایه اتفاق متأخرین است بر اینکه همه انواع خمس در مصرف برابرند و تقسیم به سهم امام و سهم سادات می‌شوند و ما از آنها دلیل آن را می‌خواهیم، و در صحت این برابری اعتراض داریم با اینکه اخباری که در این باب بدان استدلال کنند بر خلاف این وحدت مصرف اعلام دارند بلکه دلیل بر اختلاف مصرف باشند مانند خبر ابی علی بن راشد و به جمعی از قدماء هم فتوائی نسبت دهند که باید ناظر بدان باشد و در خبری هم که راوی مجهولی دارد تصریح بدین اختلاف شده است و مؤید خبر صحیح است و چون احتمال اختلاف در مصرف به میان آمد و بلکه راه آن روشن شد که ممکن است بعضی از انواع خمس مخصوص به خود امام باشد باید گفت: این حدیث هم دلیل بر آن است و شاهد آن است و در این صورت نسبت ایجاب و نفی وجوب به آن حضرت اشکالی ندارد زیرا حق دارد در مال خود به هر طور خواهد تصرف کند بگیرد یا ببخشد بنا بر این اشکال چهارم هم مرتفع شود و آن هم جزئی از اشکال اول است و اشکال به اینکه امام چرا به همان نیم شش یک اکتفاء کرده است بر تقدیر این است که همه از آنِ خود او نباشد. از مجلسی (ره)- «و کان یتولّی له الوقف» در نسخ این کتاب و اکثر نسخه‌های تهذیب و المقنعه «له الوقف» دارد و بنا بر این صالح بن محمد از وکلای آن حضرت بوده است بر اوقافی که در قم داشته و با این باب مناسبتی ندارد مگر از نظر عمومِ جواب، ولی در پاره‌ای از نسخه‌های تهذیب کلمه «له» ندارد و او را به عنوان متولی اوقاف معرفی کرده است و ممکن است مورد سؤال از خمس باشد که موضوع این باب است.

«عشرة آلاف» یعنی ده هزار درهم، و ممکن است مقصود ده هزار دینار باشد، و ظاهراً اظهار حلیت به او از راه تقیه بوده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و بـا فعـالیت خالصـانه و شـبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشـگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شـیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السـلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسـی دقیق تر مسائـل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمنـد به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایـانه هـا ایجـاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّـلام با انگیزه نشـر معارف، سـرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمنـدان به نرم افزار های علوم اسـلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سـهولت رفع ابهام و شـبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳

۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان

